

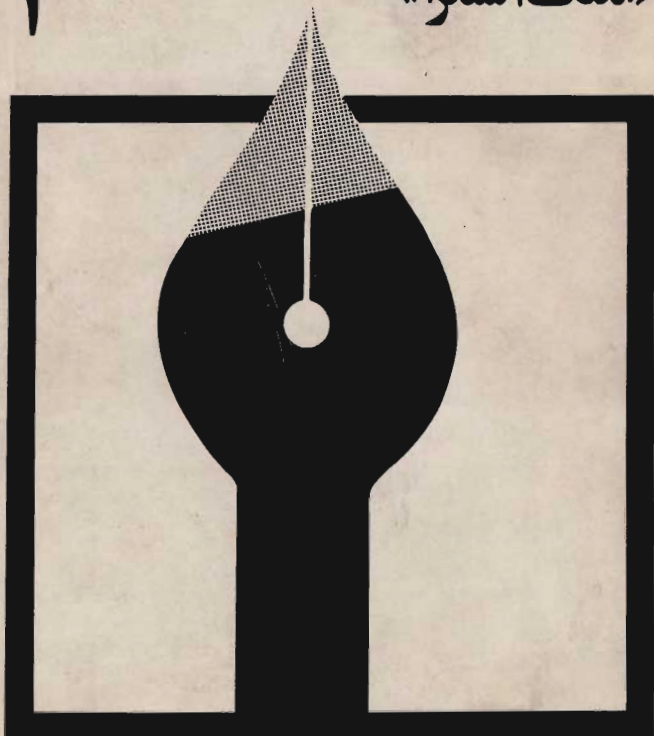


سبک شناسی

محمد تقی بهار

«ملک الشعراء»

۱



● محمد تقی بهار بسال ۱۳۰۴ قمری در مشهد بدنیا آمد. از خردی در خانه پدرش که شاعر بود با شعر آشنا شد و از ۱۸ سالگی نزد ادیب نیشابوری، که مردی ادیب و شاعر بود به تحصیل فنون ادب پرداخت. از جوانی وارد زندگی اجتماعی و سیاسی شد و در کاشکش محمدعلیشاه بامجلس بیاری آزادیخواهان برخاست و تا اردیبهشت ۱۳۳۰ که بدرود زندگی گفت، هیچگاه از این ره باز نماند.

بهار در نظم و نثر استادی بی‌همتا و هم‌تراز بزرگان ادب زبان فارسی بود. عمر او به‌روزنامه‌نویسی و سیاست و شاعری گذشت. چند بار نیز حبس و تبعید شد. چند بار هم به وکالت مجلس و وزارت رسید. «تاریخ احزاب سیاسی» و کتاب «سبک‌شناسی» از آثار برجسته اوست، دیوان بهار شامل مثنوی‌ها، قطعات، غزلیات، رباعیات و تصنیف‌هاست که در دو جلد منتشر شده است ●●●

بهای هر دوره سه جلدی ۴۱۵ ریال



سازمان کتابهای پرستو وابسته به مؤسسه انتشارات امیرکبیر



سبک‌شناسی

یا

تألیف نایب‌طوب سرنیرفاز سی

برای تدریس در دانشکده و دوره دکتری ادبیات

تصنیف

شادروان محمدتقی بهار «ملک الشعراء»

جلد اول

با تصحیح و اضافاتی که مؤلف در زمان حیات نموده‌اند



با سرمایه مؤسسه انتشارات امیر کبیر

بهار ، محمد تقی (ملک الشعرا)

سبک شناسی (جلد اول)

چاپ دوم : ۱۳۳۷ - چاپ سوم : ۱۳۴۹

چاپ چهارم : ۲۵۳۵ شاهنشاهی

چاپ و صحافی : چاپخانه سپهر ، تهران

شماره ثبت کتابخانه ملی : ۱۵۱-۲۵۳۶/۲/۱۴
حق چاپ محفوظ است .

سبک‌شناسی

فهرست گفتارها و فصول

گفتار نخستین - زبان ایرانی :

از صفحه ۱ تا ۲	زبان ایرانی
« « ۲ « ۳	زبان پارسی
« « ۳ « ۶	زبان مادی
« « ۶ « ۱۴	اوستا و زند
« « ۱۴ « -	زبان زردشت
« « ۱۵ « -	فارسی باستان
« « ۱۵ « ۱۷	زبان پهلوی
« « ۱۷ « ۱۹	زبان سغدی
« « ۱۹ « ۲۵	زبان دری
« « ۲۵ « ۲۸	شاخها و لهجه‌های دیگر
« « ۲۸ « ۲۹	خاورشناسان و لهجه‌ها
« « ۲۹ « ۳۱	قدیمترین آثار زبان ایرانی
« « ۳۱ « ۳۲	کتیبه بیستون
« « ۳۲ « ۳۴	« تخت جمشید
« « ۳۴ « -	« نقش رستم
« « ۳۴ « ۳۵	آثار شوش
« « ۳۵ « -	« در کرمان
« « ۳۵ « ۳۶	« در الوند
« « ۳۶ « -	کتیبه‌های همدان
« « ۳۶ « ۳۷	کتیبه وان
« « ۳۷ « -	کتیبه داریوش اول
« « ۳۷ « ۳۸	کتیبه‌ای از اردشیر اول در تخت جمشید
« « ۳۸ « ۴۰	قدیمترین آثار پهلوی اشکانی
« « ۴۰ « ۴۲	آثار پهلوی جنوبی

از صفحه ۴۲ تا ۴۳	کتابهای اساسی
« « ۴۳ « ۴۴	کتاب ورسالات
« « ۴۴ « ۴۵	اوستا بزبان پهلوی
« « ۴۵ « ۴۹	کتاب دینی و اخلاقی پهلوی
« « ۴۹ « ۵۱	متون غیردینی « «
« « ۵۱ « ۵۴	علمای زردشتی

گفتار دوم - خط در ایران :

« « ۵۵ « ۵۷	نویندگی چگونه پیدا شد ؟
« « ۵۷ « ۵۸	اصل خطوط دنیا از کجاست ؟
« « ۵۸ « ۶۰	ایرانیان خط را از کجا آموختند ؟
« « ۶۰ « ۶۵	خطوط ایران پیش از اسلام
« « ۶۵ « ۶۹	میخی مادی
« « ۶۹ « ۷۴	خط پهلوی
« « ۷۴ « ۸۱	حروف پهلوی - جدول
« « ۸۱ « ۸۳	خط اوستائی یا دین دیویری
« « ۸۳ « ۸۶	جدول الفبای اوستائی
« « ۸۶ « ۸۸	خطوط ایران بعد از اسلام
« « ۸۸ « -	مقایسه حروف بیطی و کوفی
« « ۸۹ « ۹۰	الفبای نسطوری و سریانی
« « ۹۰ « ۹۱	کتیبه «زبد»
« « ۹۱ « -	کتبه «حران»
« « ۹۱ « ۹۲	عقیده قدیم در باب خط
« « ۹۳ « ۹۵	عقیده علمای امروز در باب خط
« « ۹۵ « ۹۷	قلمهای اسلامی
« « ۹۸ « ۱۰۰	سند تازه در اقسام خط اسلامی

گفتار سوم - نثر فارسی پیش از اسلام:

« « ۱۰۱ « ۱۰۲	اوضاع تاریخی
« « ۱۰۲ « ۱۰۳	طبقات چهارگانه ملی قدیم
« « ۱۰۳ « ۱۰۵	انواع شریش از اسلام
« « ۱۰۵ « ۱۰۶	مختصات شرقی
« « ۱۰۷ « ۱۰۸	شرمای

از صفحه ۱۰۸ تا ۱۱۳	نثر پهلوی اشکانی (نمونه)
« « « ۱۱۳ « ۱۲۴	« پهلوی ساسانی (نمونه)
« « « ۱۲۵ « ۱۲۸	تجددهائی که در نثر پهلوی رویداده است
« « « ۱۲۸ « ۱۲۹	کتابهای ساسانی (نمونه)
« « « ۱۲۹ « ۱۳۰	کتابی شاهپورسکاشاه (متن و ترجمه)
« « « ۱۳۰ « -	کشفیات زیرخاکی
« « « ۱۳۰ « ۱۳۱	سکههای قدیم
« « « ۱۳۲ « ۱۳۹	سکههای ساسانی
« « « ۱۳۹ « -	سکه اردشیرپاپکان
« « « ۱۴۰ « -	« شاپوراول
« « « ۱۴۰ « ۱۴۱	« هرمزد اول
« « « ۱۴۱ « -	« بهرام دوم ویزدکرد سوم

گفتار چهارم - نثر فارسی بعد از اسلام :

« « « ۱۴۲ « ۱۴۳	ملاحظات تاریخی
« « « ۱۴۳ « ۱۴۸	دوام نثر پهلوی
« « « ۱۴۸ « ۱۵۲	شعوبیه
« « « ۱۵۳ « -	ترجمه کتب و ادبیات ایرانی
« « « ۱۵۳ « ۱۵۴	ترجمه کنندگان
« « « ۱۵۴ « ۱۵۸	کتابی که از فارسی به عربی ترجمه شد
« « « ۱۵۸ « ۱۵۹	فهرست کتب علمی و فنی
« « « ۱۵۹ « ۱۶۴	تاریخ نویسی در عرب
« « « ۱۶۴ « ۱۶۸	تاریخ نویسی بزبان فارسی
« « « ۱۶۸ « ۱۷۰	ضعف تألیفات فارسی
« « « ۱۷۰ « ۱۷۱	ترقی تاریخ در عهد مغول
« « « ۱۷۱ « ۱۷۳	شیوع ادبیات باستانی بطریق ساختگی

گفتار پنجم - در تطور :

« « « ۱۷۴ « -	نثر فارسی از لحاظ تطور حرفی و لغوی
« « « ۱۷۴ « ۱۸۸	ناموس تطور

از صفحه ۱۸۸ تا ۱۸۹	لهجه‌های زبان و تأثیر آنها
« « « ۱۸۹ « ۱۹۵	تبدیل مغزجهای حروف
« « « ۱۹۷ « ۱۹۵	تأثیر خط در مخارج حروف
« « « ۱۹۷ « ۱۹۹	تر بیت کردن مغزجهای حروف
« « « ۱۹۹ « ۲۰۲	حکایت مرد کشمیری
« « « ۲۰۲ « -	فراموش شدن حروف بواسطه عدم توجه
« « « ۲۰۲ « ۲۰۸	حروف اوستائی که تبدیل یافته
« « « ۲۰۸ « ۲۲۴	تبدیل حروف در لغت پهلوی و دری
« « « ۲۲۴ « ۲۲۷	از بین رفتن لغتها و پیدا شدن لغتهای تازه

گفتار ششم :

« « « ۲۲۸ « -	فارسی بعد از اسلام
« « « ۲۲۸ « ۲۳۳	دورنمای تاریخی
« « « ۲۳۳ « ۲۳۴	جنبش سیاسی
« « « ۲۳۴ « -	جنبش ادبی
« « « ۲۳۴ « ۲۳۵	سامانیان و ثرفارسی
« « « ۲۳۵ « ۲۳۸	قدیمترین ثرفارسی دری

گفتار هفتم :

« « « ۲۳۸ « -	کیفیات خاص
« « « ۲۳۸ « ۲۳۹	علل گردش‌ها و تطور ادبی
« « « ۲۳۹ « ۲۴۱	تأثیر لهجه‌ها بوسیله گویندگان و نویسندگان
« « « ۲۴۱ « ۲۴۲	تراش خوردن لغات
« « « ۲۴۲ « ۲۴۵	جدول (نمونه)
« « « ۲۴۵ « ۲۵۰	قول مقدسی در احسن التفراسیم

گفتار هشتم :

« « « ۲۵۱ « -	تأثیر زبانها در یکدیگر
« « « ۲۵۱ « ۲۵۵	تایع اختلاط زبانها
« « « ۲۵۵ « ۲۵۸	تأثیر زبان فارسی در زبان تازی
« « « ۲۵۸ « ۲۶۰	تأثیر زبان تازی در فارسی

۲۶۴ تا ۲۶۰	از صفحه	مثال لغاتی که در فارسی نبوده است
۲۶۶ < ۲۶۴ < <		مثال لغات اداری که بوسیله دولت رواج گرفته
۲۶۹ < ۲۶۶ < <		مثال لغات مترادف
۲۷۴ < ۲۶۹ < <		وسعت یافتن زبان فارسی
۲۷۷ < ۲۷۴ < <		لغات پهلوی که از یاد رفت
۲۷۸ < ۲۷۵ < <		تندروی ادبا در ادخال لغت عرب
- < ۲۸۳ < <		تحقیق دربارهٔ سجع جاهلی
		لغات دخیل در زبان فارسی

گفتار نهم:

۲۸۴ < ۲۸۳ < <		دوره های مختلف نشر
۲۸۷ < ۲۸۴ < <		دوره اول
۲۸۸ < ۲۸۷ < <		دوره دوم
- < ۲۸۸ < <		دوره سوم
۲۸۹ < ۲۸۸ < <		دوره چهارم
۲۹۲ < ۲۸۹ < <		خط فارسی و ورافان
۲۹۷ < ۲۹۲ < <		چند مقایسه از بزرگمهر کاتبان
۲۹۹ < ۲۹۷ < <		تصویر و تذهیب
۳۰۰ < ۲۹۹ < <		کتابخانه و کتب

گفتار دهم:

۳۰۵ < ۳۰۱ < <		تفاوت نشر پهلوی و دری
۳۱۵ < ۳۰۵ < <		اختلافات صرفی و نحوی
۳۲۸ < ۳۱۵ < <		مختصات فارسی دری
- < ۳۲۸ < <		افعال
۳۳۰ < ۳۲۸ < <		استعمال افعال بمعانی متعدد
۳۳۲ < ۳۳۰ < <		افعال غریب
۳۳۳ < ۳۳۲ < <		پیشوندها و بساووندها
۳۳۶ < ۳۳۳ < <		بها تا کید
۳۳۷ < ۳۳۶ < <		میم نمی و دعالو «می» استمراری
- < ۳۳۷ < <		برسور
۳۴۰ < ۳۳۷ < <		اندرسور
۳۴۱ < ۳۴۰ < <		فرو
۳۴۲ < ۳۴۱ < <		فراز
- < ۳۴۳ < <		ها
۳۴۴ < ۳۴۳ < <		حرف نفی

پساوندها:

۳۴۶ < ۳۴۴ < <		الف
- < ۳۴۶ < <		آر

یاهای مجهول:

از صفحه ۳۴۷ تا ۳۴۸	فعل استمراری - شرح رؤیا
<< ۳۴۸ <	یاک مطیعی و انشائی غیر شرطی
<< ۳۴۹ <	فعلهای تمنائی - فعلهای شرطی
<< ۳۵۲ <	ئی - ئی - آستی - نیستی
<< ۳۵۳ <	هاعاسمی و وصفی
<< ۳۵۴ <	افعال منسوخه
<< ۳۵۵ <	مستقبل محقق الوقوع
<< ۳۵۶ <	تکرار افعال در جمله ها

بعضی استعمالات متفرق:

<< ۳۵۷ <	مصادر
<< ۳۵۹ <	بودن و باشیدن
<< ۳۵۹ <	افعال بلهجه‌های مختلف
<< ۳۵۹ <	فعل خیری بجای التزامی
<< ۳۶۰ <	متعدی ایستادن
<< ۳۶۳ <	فعلهای پیشاونددار
<< ۳۶۴ <	افعال مقاربه
<< ۳۶۴ <	افعال منسوخه

اختصاصات نحوی:

<< ۳۷۰ <	ضمایر
<< ۳۷۱ <	اسم اشاره و حرف معرفت
<< ۳۷۱ <	اشاره بیان وصف جنس
<< ۳۷۲ <	ادات تشبیهی اسم اشاره
<< ۳۷۷ <	اسماء اشاره مرکب
<< ۳۸۰ <	ضمیر مفرد مفایب
<< ۳۸۲ <	جمعهای فارسی بر لغات تازی
<< ۳۸۸ <	الحاق با بر بعضی اسامی
<< ۳۸۸ <	با بمعنی «به» و «بسی»
<< ۳۹۱ <	باز
<< ۳۹۱ <	وا
<< ۳۹۴ <	از
<< ۳۹۴ <	تا
<< ۳۹۵ <	نیز
<< ۳۹۵ <	بیش

۳۹۶ تا ۳۹۵	از صحنه	پیش‌رویس در حال اضافی
۳۹۷ < ۳۹۶ < <		هج
۳۹۸ < ۳۹۷ < <		اگر بمعنی «یا»
۳۹۹ < ۳۹۸ < <		چون در ابتدای جمله
۴۰۱ < ۳۹۹ < <		راهای زاید و «مر» علامت مفعول
۴۰۴ < ۴۰۱ < <		اندرون - اندرون - بر - در
— < ۴۰۴ < <		خوانندگونیند - بحدف مفعول
۴۰۵ < ۴۰۴ < <		د دیگر و سدیگر
— < ۴۰۵ < <		شین زاید
۴۰۶ < ۴۰۵ < <		چند ازادات تشبیه و قید مقدار و مدت
— < ۴۰۶ < <		ایر - ایر - ال - ازیر - ازیر - اک
۴۰۸ < ۴۰۶ < <		حرف ندا و تشبیه
— < ۴۰۸ < <		الف تفضیم و اعجاب
۴۱۱ < ۴۰۸ < <		کد - کجا
۴۱۳ < ۴۱۱ < <		یاء معاله
۴۱۶ < ۴۱۳ < <		تصغیر کلمات
۴۱۸ < ۴۱۶ < <		یاء وحدت و قید وحدت
۴۱۹ < ۴۱۸ < <		مرد، بمعنی رسول و گماشته
۴۲۰ < ۴۱۹ < <		ایذون و ایذر
۴۲۱ < ۴۲۰ < <		ترکیب فعل فارسی با مصدر عربی
۴۲۲ < ۴۲۱ < <		افسوس کردن
۴۲۴ < ۴۲۲ < <		زی و سوی
۴۲۷ < ۴۲۴ < <		شوخ بمعنی چرک
۴۲۹ < ۴۲۷ < <		پادشاهی بمعنی مملکت
۴۳۰ < ۴۲۹ < <		صعب و سخت (از قیود تا کید و صفی)
۴۳۱ < ۴۳۰ < <		نگاه داشتن
۴۳۴ < ۴۳۱ < <		لغاتی که منسوخ شده است
۴۳۶ < ۴۳۴ < <		اصطلاحات و مثل‌های کهنه
۴۳۸ < ۴۳۶ < <		عدم رعایت قواعد علمی
— < ۴۳۸ < <		اختلاف اصلا
۴۴۰ < ۴۴۰ < <		فهرست رجال
۴۵۸ < ۴۵۲ < <		فهرست کتب
۴۶۱ < ۴۵۹ < <		فهرست قبایل
۴۶۶ < ۴۶۲ < <		فهرست اماکن

مقدمه مصنف

۱ - هر چه آبادی و پیشرفت زیاد شود، کتاب و کتابخوان زیادتر میشود، و هر چه کتابخوان زیاد شود نویسنده و مؤلف و مصنف زیاد میشود، و از مجموع این پیشرفتها علوم نرقی میکند، و هر علمی بروست خود میفزاید و ابتکارات و الهامات از طرف اهل مطالعه و تحقیق موجب توسعه دانه علوم و فنون میگردد - و روز بروز بر معلومات بشر افزوده میشود، بعدی که هر بچند سال یکمرتبه کتابهای علمی را عوض میکنند.

معروفست که بشر در ترقی و پیشرفت تمدن در حکم جوانی است که هر روز قدمیکشد و جامه امسالینوی برای سالهای بعد کوتاه و بی اندامست و هر سالی قبائی فراخور اندام خویش لازم دارد.

در مملکت ما نیز این حرکت و پیشرفت قهریست، چه دنیا امروز طوری بهم پیوسته است که حرکت یکطرف ناچار موجب میشود که اطراف دیگر نیز بحرکت بیاید - بنابراین می بینیم که در ایران نیز حرکت و پیشرفت علمی و ادبی غیر محسوس نیست.

یکی از حرکات عمده که در عالم ادب فارسی پیدا شده است، افتتاح دانشکده و دروس دکتری ادبیات فارسی است و در حقیقت افتتاح دانشگاه که از شاهکارهای ربع قرن اخیر ایران بود بتمام علوم و فنون جنبشی داد، و بژه ادبیات که هم از آن جنبش نصیبی بیشتر برد



۴ - ادبیات فارسی تاسی چهل سال پیش دو پایه بیش نداشت: یکی علوم مقدماتی زبان عرب، دیگر تبعات و مطالعات در متن زبان فارسی و فرا گرفتن قواعد ناقص زبان و تاریخ لغت، این دو پایه معلومات وقتی با قریحه شاداب و ذوق و هوشی طبیعی توأم میشد بعد از سالها ممارست، شاعری مفلح یا دبیری لایق بیرون میداد خاصه که پیرایه ای از علوم معقول و منقول و یا نمکی از تصوف و عرفان هم بر آن پاشیده باشند.



۳ - از يك قرن قبل بواسطه قرائت کتبه ها و شیوع تواریخ یونان و روم و طبع و نشر تواریخ قدیم عرب مانند تاریخ طبری و مسعودی و یعقوبی و دینوری و غیرهم و کمکی که حفريات و علوم باستان شناسی بمجموعه این وسایل کرد. تاریخ شرق دگرگون گردید، اروپائیان مطالعه علوم و ادبیات شرق راغب شدند و مشرقیان با خاورشنان آمیزش یافتند، خاصه از روزی که «انکتیل دوپرون» فرانسوی اوستای خود را انتشار داد. درس اوستا وزند درعالم غرب عنوان خاصی پیدا کرد و عاقبت بحلّ رُ موز زبان پهلوی پی بردند و اوستا را هم ترجمه کردند.

این تحقیقات نیز بر تحقیقات پر دامنه تاریخی که بالاتر شرح دادیم برافزوده و از مجموع این تحقیقات و زحمات در ظرف مدت پنجاه شصت سال علم خاصی پیدا شد که آنرا «ایران شناسی» نام دادند.

ایران شناسی نیز دوباره پیدا کرد ۱ - شناختن ادبیات و تاریخ و صنایع خود ایران طبق قاعده قدیم ۲ - شناختن ادبیات و صنایع فارسی و تاریخ صحیح قبل از اسلام از مادی و هخامنشی و اشکانیان و ساسانیان طبق منابع عربی و فرنگی و آشناسدن با «اوستا» و «زند» و «پازند» و یاد گرفتن زبان و خطوط قدیم و آشناسدن با آداب مزدیسنی و شناختن «زرتشت» و «مانی» و ریشه زبان دری و پهلوی جنوبی و شمالی و زبان سعدی و سایر شایه های زبان ایرانی و فهم آداب و عادات صنعت ایرانیان قدیم و طبقات سه گانه یا چهار گانه دین، و فهم لغات کهنه و تطبیق آنها با لغات زبان دری و سایر لوازم ایران شناسی که اصول آنرا ما در جلد اول این کتاب شرح داده ایم.



تا پنجاه سال قبل ادبای ایران فقط قسمت اول از ایران شناسی را می شناختند و مورخین نیز (سوی معدودی از اهل فضل^۱) تنها از قسم قدیم آگاه بودند، و از قسم دوم بیخبر، و بالعکس خاور شناسان از قسم جدید واقف و از قسم قدیم بیخبر بودند و در حقیقت ادبای ۱ - مانند اعتماد السلطنه و قلیلی از فضلا چون میرزا آقاخان کرمانی و غیره که اطلاعات کمی از تاریخ جدید داشته اند.

نویسندگان و رجال علم و ادب ما و همچنان خاورشناسان هر يك از جهتی ایران را نمی‌شناختند و این نقیصه از دوسو هنوز با وجود زحمات بی‌شمار علما و ادبای ایرانی و اروپائی که در قرن اخیر متحمل شده و میشوند باقی است .



۴ - بالجمله ادبیات ایران وسعت یافته و بزرگ شده است و امروز دیگر با آلات فنی فرهنگ و ادب قدیم نمیتوان کسی را در زبان فارسی بمعنی واقعی «ادیب» نامید - مگر آنکه بتمام تحقیقات قدیم و جدید واقف بوده ایران را از لحاظ تاریخ و زبان و عادات و صنایع و نظم و نشر و رجال و کتاب بشناسند - و بایداً انصاف داد که فرا گرفتن این همه معلومات که هنوز در زبان فارسی قسمتی از آنها ترجمه نشده و کتاب ندارد امری دشوار است .

این قسمت برای نخستین بار در بیست سال اخیر مطمح نظر قرار گرفت . و کتبی از فرنگی بفارسی ترجمه شد و ممکنیتی نیز در تدریس زبان و آداب و تاریخ ایران قدیم زیر نظر پرفسور هر تسفلد آلمانی در طهران باز گردید ، و بالاخره در دانشکده ادبیات این مسائل بطریق جزوه و خطابه تدریس گردید و از مجموع این اقدامات این نتیجه حاصل آمد که جمعی از جوانان طلاب ادب ملتفت شدند که معلومات ضروری تری هم در زبان فارسی هست که باید آنرا بدست آورد .



۵ - سبک شناسی : یکی از فنون ادبی فارسی که متأسفانه خاورشناسان و ایرانیان تا دیروز از آن بیخبر بودند نیز در قرن اخیر مطمح نظر ادبا قرار گرفت - این فن تا این اواخر بصورت علوم درسی بیرون نیامده بود و فقط سینه بسینه و گاهی در مقدمه بعضی تذکره‌ها و یا در محافل ادبی عنوان میشد ، و آن فن «سبک شناسی» است .

سبک در لغت تازی بمعنی گداختن و ریختن زر و نقره است و سبیکه پاره نقره گداخته را گویند ، ولی ادبای قرن اخیر سبک را مجازاً بمعنی «طرز خاصی از نظم یا نثر» استعمال کرده اند و تقریباً آنرا در برابر «ستیل Style» اروپائیان نهاده اند .

ستیل Style در زبانهای اروپائی از لغت ستیلوس یونانی مأخوذ است بمعنی «ستون»

و در عرف ادب و اصطلاح بطرز ادائی اطلاق میشود که از لحاظ مشخصات و وجوه امتیازی که نسبت بهنرهای زیبای مشابه دارد مورد مطالعه قرار گیرد - و نیز روش نگارشی که بوسیلهٔ خواص ممتازهٔ خویش مشخص باشد .

ستیلوس^۱ در زبان یونانی به آلتی فلزین یا چوبین یا عاج اطلاق میشده که بوسیلهٔ وی درازمنهٔ قدیم حروف و کلمات را بر روی الواح مومی نقش میکردند^۲ - و امروز هم ایرانیان به «قلم» که واسطهٔ نقش مقاصد بر روی کاغذ یا دیوار یا پارچه یا لوح است ، مانند «ستیل» معنی شبیه به «سبک» میدهند و میگویند : « فلان کس خوب قلمی دارد» یعنی سبک نگارش او خوبست ، اما این معنی تنها در مورد «نثر» مستعمل است نه نظم ، چه در مورد نظم نمیتوان «قلم» را بکار برد بلکه در آتمورد باید گفته شود : خوب سبکی دارد یا خوب شیوهٔ دارد .

سبک در اصطلاح ادبیات عبارتست از روش خاص ادراک و بیان افکار بوسیلهٔ ترکیب کلمات و انتخاب الفاظ و طرز تعبیر - سبک یک اثر ادبی وجههٔ خاص خود را از لحاظ صورت و معنی القاء میکند . و آن نیز بنوبهٔ خویش وابسته بطرز تفکر گوینده یا نویسنده دربارهٔ «حقیقت» میباشد .

بنابراین ، سبک معنی عام خود عبارتست از تحقق ادبی یکنوع ادراک در جهان^۳ که خصایص اصلی محصول خویش (اثر منظوم یا منثور) را مشخص میسازد .



۶ - سبک و نوع : در عرف ادبیات نباید نوع را با سبک اشتباه کرد ، چه نوع^۴ عبارتست از شکل ادبی که گوینده یا نویسنده به اثر خود میدهد ، مثلاً در ادبیات اروپائیان گفته میشود : انواع درام^۵ - انواع خنده آور^۶ - پس شکل ظاهری یک اثر ادبی جز ،

۱ - Stylus که بخطا آنرا Stylus نگارند .

۲ - دائرة المعارف بریتانیکا

۳ - Conception

۴ - Genre

۵ - Les Genres Dramatiques

۶ - Les Genres Comiques

نوع محسوب میشود - اما در سبک از سبجیه^۱ عمومی اثر شاعر یا نویسنده، از لحاظ موضوع و انعکاسات محیط در آن بحث میشود بنابراین سبک هم فکر و هم جنبه ممتاز آن، و هم طرز تعبیر را در نظر میگیرد در صورتیکه نوع فقط طرز انشاء را بیان میکند.

با ذکر این مقدمه باید دانست که هیچگاه نوع از سبک و سبک از نوع بی نیاز نیست بلکه هر دو لازم و ملزومند، چه هر اثر ادبی جزء یکی از انواع ادبیات بشمار میرود و در همانحال نیز سبکی دارد - مثلاً در ادبیات پارسی **گلستان سعدی** در نوع «مقاله نگاری» با مقامات حمیدی مشترک است ولی در سبک با وی اختلاف دارد همچنین قصاید عرفی شیرازی در نوع شعر با قصاید عنصری مشترکست ولی از حیث سبک جدا است.



۷ - معنی و صورت یا صورت و شکل - گفتیم که سبک همان طرز فهمیدن حقایق و تعبیر آنهاست، اکنون گوئیم که تعبیر با بیان هر امر منوط بطرز تفکر شخصی است که آنرا مورد مطالعه و مشاهده قرار میدهد، مثلاً فرض کنید یک نقاش، یک روستائی، یک مهندس و یک راننده اتومبیل از راهی میگذرند که در وسط مزارع احداث شده است - نقاش فقط مفتون جمال طبیعت و مناظر جالب توجه آن میگردد - روستائی جز بغله و نوع خاکی که گندم در آن میروید توجهی ندارد - مهندس فکرش را در ترسیم نقشه زمین و راههای شوسه و پلها و ساختمانهای اطراف تمرکز میدهد، و راننده اتومبیل باین سوو آنسو نگاه میکند و جز بطبیعت زمین و نشیب و فراز آن به چیزی دقت ندارد.

حال اگر هر یک از چهارتن بخواهند نتیجه مشاهدات خود را برشته نگارش در آورند بدیهی است که جز همان مستدرکات ذهنی خود چیزی نخواهند نوشت پس رابطه طرز مشاهده و طرز بیان نیک آشکار گردید.

اینک گوئیم که سبک شامل دو موضوع است: فکر یا معنی صورت یا شکل. از توجه بجهان بیرون فکری در ما تولید میشود و آن نمونه ایست از تأثیر محیط در فرد - و ما آن فکر را با سوابق ذهنی خود منطبق و موافق میسازیم و با همان جنبه فکری خویش برای شنوندگان تعبیر میکنیم - و این نمونه ایست از تأثیر فرد در محیط.

هر موضوع و فکری، شکل و قالبی برای تعبیر لازم دارد. خوانندگان يك اثر ادبی از روی مطالعه و آشنائی با شکل اثر، معنی را که منظور گوینده است درمی یابند. فکر در قالب جمل مستتر است و جدا گانه بیان نمیشود. پس موضوع، خود در ادبیات جزو شکل محسوب میگردد و هرگز نمیتواند از آن جدا باشد. از سوی دیگر مطلب یا فکر اصلی يك اثر ادبی شکل آنرا تعیین میکند و همین یگانگی فکر و شکل یا معنی و صورت است که بنیاد سبک را تشکیل میدهد.



۸ - وسعت و شمول سبک شناسی - دانشی که از مجموع جریان سبکهای مختلف يك زبان بحث میکند «سبک شناسی» نامیده میشود.

سبک شناسی را نمیتوان دانشی مستقل و مجزای تصور کرد، بلکه بعکس باید آنرا فنی مرکب از علوم و فنون مختلف دانست که احاطه بمجموع آنها با ضمیمه شدن بکمرشته تبعات دقیق، فن نامبرده را بوجود میآورد و اهم آن معلومات بقرار زیر میباشد :

۱ - حکمت و علوم - از آنچه گذشت آشکار گردید که سبک هر نویسنده یا گوینده حاکی از طرز بینش و ادراک اوست از جهان بیرون^۱ و چون «هر کس عالم را از دریچه چشم خود میبیند» ما نیز در مطالعه سبک وی باید همان محیط معنوی را برای خود ایجاد کنیم - برای دخول باین مقصود باید از علوم ذیل اطلاع حاصل کنیم :

الف - علم الادیان - چه نویسنده و گوینده بدون شک خواسته یا ناخواسته تحت تأثیر افکار مذهبی خویش قرار میگیرد. مثلاً برای مطالعه سبک شعر ناصر خسرو و نزاری قهستانی حتماً باید از مبادی مذهب اسمعیلیه اطلاع یابیم.

ب - فلسفه و عرفان - محیط فلسفی شاعر یا نویسنده در روحیه وی مؤثرست مثلاً در مطالعه گلستان سعدی یا دیوان حافظ ناگزیر از محیط فلسفی و عرفانی قرن هفتم و هشتم هجری باید آگاهی یابیم.

ج - علوم - هر مصنفی در نگارش تحت تأثیر معلومات خویش واقع میشود. بدیهی است که برای کشف رموز يك اثر منظوم یا منثور نخست باید از علومی که شاعر بدانها آشنا

بوده آگاهی جست ، مثلا برای اطلاع از سبک انوری ، باید بعلوم پزشکی ، نجوم و حساب متداول در قرن ششم آشنائی یافت .

د - تاریخ عمومی - برای فهم محیط معنوی يك شاعر یا نثر نویس باید بتاریخ سیاسی و اجتماعی و علمی عصر وی آشنا گردید .

۴ - فنون ادبی - قدما و متأخران در شماره فنون ادبی اختلاف دارند و آنچه ما را در مطالعه سبکها بایسته است از اینقرار است :

الف - دستور زبان پارسی - بدیهی است که بخشی از امتیازات سبکی در برابر سبک دیگر، از بکار بردن قواعد مخصوص دستور زبان آشکار میگردد .

ب - معانی و بیان - بخشی از مشخصات سبکی شعرا و نویسندگان از استعمال صنایع لفظی یا معنوی پدیدار میشود .

ج - نقد الشعر و نقد النثر - برای تشخیص جریانات صحیح و سقیم سبکهای نثر و نظم در قرون متمادی باید بقواعد انتقاد آشنا بود .

د - علم قافیه (خاص نظم) - بجهت درك طرز استعمال درست یا نادرست قوافی و تحولات آنها در تاریخ ادب .

ه - عروض (ویژه نظم) - جهت ادراك اوزان اشعار و تشخیص صحیح از سقیم و اصلاح اشعار .

و - تاریخ ادبیات - چه بین تاریخ ادبیات و سبک شناسی رابطه ای نزدیک است و هر يك مکمل دیگری هستند .



۹ - تاریخ سبک شناسی - سبک شناسی بمعنای حقیقی خود در ایران سابقه ای نداشته است و نخستین آثار این فن به غایت ضعف در تذکره ها دیده میشود - تذکره نویسان در ترجمه احوال يك شاعر و ندره يك نویسنده ، ضمن بکار بردن عبارات مشحون از صنایع لفظی و معنوی در باره وجهه امتیاز سبک وی بتسامح گذرانده گفتار را بتعمید اغراق آمیز خداوند ترجمه بیایان میرسانند مثلا : عوفی در باب الالباب^۱ در ترجمه

(ابو عبدالله محمد بن الحسن المعروف فی البلخی) می نویسد :

« معروفی معروف بوده است بساحری درشاعری ، و بمقتدائی در سخن سرایی ، شعرش چون مشاهده دوستان در صحن بوستان یا مکاشفه معشوقان بریزاده با عاشقان دل داده »^۱ و درباره « شهر یاری » می نویسد :

« شهر یاری که فضلی شهر یاری از بیان داستان او خواستندی ، و افاضل خراسان برآمده فضل او خور آسان یافتندی » و در مواردی نیز که مؤلف می خواهد در باره سبک شاعر یا نویسنده اظهار نظر کند بذکر کلیاتی نظیر « جماعتی بر آند که شیوه سخن بر خاقانی ختم شده است ، و بعد از او کسی برهنوال بیان چنان نسبیج نظم نبافته » یا « فاما رباعیات او که از لطف طبع نشان دارد در اطراف جهان سابرست » اکتفا می کند . و دولت شاه سمرقندی در تذکره الشعرا از عوفی تقلید کرده است و نویسندگان تذکره های بعد از هر دو تقلید کرده و چیزی بر اصل نیفزوده اند و نهایت کاری که انجام داده اند معرفی نوع شعر گروهی معدود است و بندرت دیده میشود که صاحبان تذکره از شیوه خاص یک شاعر بحث کنند چنانکه عوفی گاهی این کار را کرده منجمله درباره عنصری گوید : « و اشعار عنصری شعار فصاحت و دلیری دارد ، دقت معنی بارقت فحوی جمع است »^۲ و در مورد فرخی گوید : « شعر او عذب و پر معنی است با اول در صنعت سخن و بدقت معانی کوشید و دران از اقران سابق آمد و با آخر سخن سهل ممتنع ایراد می کرد »^۳ . همچنین رشید و طواط گاهی از شیوه فلان شاعر دم زده است اما بقدری مختصر که فایده ای بیش بر آن مترتب نتواند بود .

خود شعرای قدیم نیز از سبک شعر بدان تعبیر که ما می خواهیم زیاد بحث نکرده اند - و گاهی از « فن » فلان شاعر و یا از « شیوه » فلان شعر سخن گفته اند - چنانکه ابوحنیفه^۴

۱- چاپ لیدن مصحح آقای قزوینی مجلد دوم ص ۱۶ ،

۲ - آنگاه ایاتی از او ذکر میکند ،

۳ - لباب الالباب چاپ لیدن مجلد دوم ص ۳۳۶ ،

۴ - لباب الالباب ج ۲ ص ۳۲۰ ،

۵ - لباب الالباب ج ۱ ص : ۴۷ ،

۶ - ظاهراً ابوحنیفه اسکافی است و این شعر را سنائی از قول ابوحنیفه نقل کرده است

(رک . دیوان طبع قدیم ص : ۱۱۶ س : ۱۵) ،

در باره عنصری میگوید :

اندرین يك فن كه داری وانطبق بارسی

دست دست تست و كس رانیست باتو همسری

كه قصدش ازین يك فن همانا فن قصیده سازی است كه شاید سبك و طرز ادای شاعر را هم در نظر داشته است. و نیز خاقانی در مورد عنصری گوید :

ز ده شیوه كان شیوه شاعر بست

همان شیوه باستان عنصری

نه تحقیق گفت و نه و عظونه زهد

ازین شعر هم پیداست كه مراد خاقانی از « شیوه » باز « سبك » باصطلاح ما نبوده است و مرادش « نوع » شعر است زیرا دیدیم كه « زهد » و « تحقیق » و « و عظ » را در عداد « شیوه » آورده است معیناً باز اشاره بسبك تازه ای میکند.

و از قسم اخیر است این شعر خاقانی :

خاقانی آنكسان كه طریق تو میروند

گیرم كه ما رچوبه كند تن بشكل ما

مراد « خاقانی » درین قطعه بدون شك شاعرانی است كه بسبك و طریقه او شعر

میگفته اند نه آنها كه قصیده زهد یا حسب حال یا طرز دیگر می گفته اند ،

مفاد اخیر را در یکی از ابیات « نظامی » گنجوی نیز می بینیم :

بقیاس شیوه من كه نتیجه نو آمد

همه طرزهای كهنه كهنی است باستانی

و این شعر نظامی نیز بیشك اشاره بسبك و شیوه است

همچنین بوسیله « راوندی » خبر داریم كه در قرن ششم سید اشرف وارد همدان شده

در مکتبها میگردید و جوانان موزون را از پیروی شیوه شعرای قدیم نهی میکرد .^۱

علت عمده کمی بر خورد ما بمعنی و مفاد « سبك » مطابق سلیقه امروز در اشعار قدیم

آنست كه سبکهای دوره سامانی و غزنوی و سلجوقی ، بتدریج تطوّر یافته و درین

میانها مبتکری كه تصرفاتش در تغییر سبك كاملاً نمودار باشد ، یافت نشده است بنا بر این

کسی متوجه « سبک » و اهمیت آن نبوده، ولی از عصر خاقانی و نظامی بعد ابتکارهای زیادی از طرف خود آندو و بعد از طرف دیگران در شعر مشهود گردید، پس جای تعجب نیست اگر طریقه و طرز تازه شعر از عصر خاقانی و نظامی مورد توجه واقع شده باشد.



از عهد صفویه بعد در کتب تذکره بمقاد معنی « سبک » بر میخوریم - در تذکره « نصر آبادی » باین مضمون که: « فلان شاعر تتبع اشعار قدما میکند » و یا: « فلان کس بطرز صایب راغبترست » و امثال این عبارات مکرر مصادف می شویم و ملتفت می شویم که در آن عهد شعر شناسان متوجه معنی « سبک » شده بودند.

مخصوصاً در تذکره « آتشکده آذر » در این معنی صراحت زیاد تر است و مکرر ذکر « طریقه متقدمین » میکند، چنانکه در باره « شعله » گوید: « از متأخرین کسی از سبک مشارالیه بطریقه اعظم فصحای متقدمین بیشتر آشنا نبوده » و در شرح حال « صفا » چنین نویسد: « اگر چنانچه بطریقه متقدمین آشنا می بود از زمره سخنوران میشد ». و گاهی نیز از « سبک » بکلمه « طرز » یا « ادب » تعبیر می کرده اند و این دو کلمه بیشتر در میان شعرای هندوستان رایج بوده است.

در قرن ۱۲ ه « مشتاق » از شعرای اصفهان بخلاف طرز شعرای هندوستان میان بست و بقول « آذر » ۱ و « مفتون » ۲ او نخستین کسی بود که بطرز و طریقه فصحای قدیم شعر گفت و آن طریق را رواج بخشود و از طریقه بیمزه « وحید » و « صایب » اعراض نمود. مرحوم « هدایت » نیز در مقدمه مجمع الفصحا^۳ اصطلاحات: « طرز - طریقه - سیاق - سبک - شیوه » را بهمین معنی مانحن فیه مکرر آورده و مخصوصاً نخستین جامی که بالفظ « سبک » بر میخوریم در آن کتابست.

از نتیجه این تحقیقات معلوم میشود که پس از تغییر سبک شعر از شیوه « عراقی » بشیوه « هندی » که در زمان صفویه صورت گرفت، محققان و شعر شناسان باین معنی

۱ - آتشکده آذر معاصرین ضمن حال مشتاق.

۲ - حدایق الجنان تألیف مفتون نسخه خطی.

۳ - مقدمه ج ۱ ص ۶-۷

بر خوردند که طریقه شعر باقدیم تفاوت کرده است، و از فحوای کلام نصر آبادی و دیگران هم این معنی برمی آید که در آن عصر، یعنی عصر صفویه و او ان سلطنت عباس دوم و سلیمان - شعرائی بوده اند که با سبک هندی انس نگرفته و بشیوه استادان قدیم راغبتر بوده اند و این رویه در عصر سلطان حسین و نادرشاه و زندیه قوت یافته شیوه هندی مطعون و متروک و سبک و طریقه متقدمان مطلوب و مرغوب واقع گردید - و در عصر قاجاریه این رسم یعنی « بازگشت ادبی » قوت یافت و سبک قدیم و شیوه شعرای عهد خوارزمی و سلجوقی و غزنوی رایج گردید چنانکه هدایت در مقدمه مجمع الفصحا باین معنی تصریح دارد و آثار شعرای آن دوره نیز خود شاهد صدق دیگر است که قابل انکار نیست.



باهمه این سوابق هنوز در آن دوره شناختن « سبک » یا باصطلاح ما « سبک شناسی » مورد توجه عموم قرار نگرفته و این علم که نطفه اش از یک قرن پیش در زهدان عهد صفویه بسته شده بود آغاز کودکی و شیرخوارگی خود را طی مینمود. در واقع عمل و ورزش در کار بود اما مانند همه علوم و فنون که ابتدا عملی شده بعد مرتب و مدون گردیده و تحت قاعده درمی آید - این علم هم مقدمات ایجاد خود را در ساحت طبع و ذوق استادان تدارک میدید. تتبع در شعر قدیم بوسیله فروش و شیبانی و محمودخان و خانواده « صبا » بحد کمال رسید و ندیم باشی برادر محمودخان ملک الشعرا که خجسته تخلص میکرد در خراسان مجاورت گزید - و در اواسط دوره ناصر الدین شاه و اوایل قرن چهاردهم هجری قمری محفلی ادبی از هواداران « سبک ترکستانی »^۱ در شهر مشهد بوجود آمد.

قبل از آن هم عمل سبکی بین بین بوسیله نشر دیوان قآنی در عراق و خراسان بوجود آمده بود و شعرای خراسان همه بشیوه قآنی شعر می گفتند - ولی اساتید بعد آن سبک را انتقاد کرده سبک حقیقی خراسانی را با نکات دقیق و لطافتی که دروست ترویج کرده بودند - و این بحث و انتقاد بوسیله « ندیم باشی » در مشهد تدریس شد.

شعرائی در نتیجه این بحث و انتقاد از سبک قآنی که سبک نیمه ترکستانی و نیمه

۱ - آنروز سبک خراسانی این نام را داده بودند و تا زمان ما هم این اصطلاح دوام داشت و بعد متروک شده اصطلاح حقیقی خود را که سبک خراسانی باشد پیدا کرد.

عراقی بود دست برداشتند و بسبک جدید روی آوردند که از آنجمله مرحوم «صبوری» و مرحوم «صفای اصفهانی» و مرحوم «ادیب نیشابوری» و مرحوم «سیداحمد ادیب پیشاوری» و گروهی دیگر بودند، صبوری علاوه بر انتسابی که با خانواده «صبا» داشت نسبت به خجسته قربت شاگردی نیز یافت و تربیت «سبک شناسی» که خاندان صبا در طهران صاحبان آن مکتب بودند بدینوسیله در خانواده صبوری نیز شیوع یافت - و مؤلف که فرزند صبوری است این تربیت را نزد پدر آموخت و پس از آن در خدمت ادیب نیشابوری و سیدعلیخان درگزی مدت‌ها تلمذ کرد، و پس از آمدن پایتخت این مبحث را در مطبوعات پایتخت خاصه «مجله دانشکده» و انجمن ادبی بهمین نام، انتشار داد.



۱۰ - تاریخ بالا مربوط به شعر تنهاست، ولی در نثر هرگز بحث و انتقادی درین باره شنیده و خواننده نشده است زیرا در تاریخ ادبیات ایران تا امروز فصلی درباب نثر بازنشده و هر چه نوشته و گفته شده است مربوط به شعر است و بطریق اولی در سبک نثر فارسی هیچوقت بحث و انتقادی بعمل نیامده است.

این بود حالت سیر عملی و مباحثاتی که بدون نظم و ترتیب صحیح در میان ادبای ایران سینه بسینه جاری بود - و بازم جامعه اهل ادب و شیفتگان زبان شیرین فارسی از کیفیت آن علم محروم بودند و در مدارس قدیم و جدید نیز چیزی در این باب تدریس نمی شد و آنچه هم گاهی بر زبان معلم یا استادی می گذشت شمه ای بی نظم و ترتیب در مورد سبک شعر بود و بس تا در سنه ۱۳۰۹ - ۱۳۱۰ شمسی مؤلف نخستین بار پرده از روی این کشف تاریخی ضمن سخنرانی که چند ماه بطول انجامید در «انجمن ادبی» برداشت.

و از آن تاریخ صحبت در اطراف «سبک شناسی» پیدا شد و از سبک خراسانی و عراقی و هندی و باز گشت ادبی در محافل اهل ذوق و جوانانی که خدمت استادان قدیم را درک نکرده بودند سخن بمیان آمد، ولی هنوز این بحث و انتقاد از دایره اشعار تجاوز نکرده بود

۱ - قسمتی از این سخنرانی در دوره سیزدهم مجله ارمغان منتشر شده و شمه ای از آنرا آقای دکتر شفق در تاریخ ادبیات خود زیر عنوان «بازگشت ادبی» نقل کرده اند.



تا در سال ۱۳۱۲ که مؤلف در اصفهان بحال تبعید و بازداشت محکوم بود، مختصری در تحول زبان فارسی و چگونگی تحولات زبان از عهد باستان تا امروز و حالات نشر پهلوی و دری و تبدلات طولانی این زبان بمجله «باختر» داده شد، و در سال ۱۳۱۳ در طهران توقف صورت گرفت و بلیه مذکور مندفع گردید و سال بعد بمؤلف از وزارت فرهنگ اشارت رفت که در دانشسرای عالی چندساعتی درس بگوید - در یکی از آن ساعات برای نخستین مرتبه، علم «سبک شناسی» در ذیل عنوان «تاریخ تطوّر و تحول نظم و نشر فارسی» بطریق جزوه القاء شد و چندسال متوالی این حالت دوام یافت.

در سال ۱۳۱۶ وزارت فرهنگ مصمم گردید که برای دوره دکتری ادبیات زبان فارسی فکری بیندیشد - و بالاخره قرار بر این شد که مدت دو سال دروس دوره دکتری تدریس شود - و صواب دیده آمد که تاریخ تطوّر و تحول نظم و نشر فارسی که در دانشکده نتیجه خوبی داده بود و باختصار تدریس می شد مفصل تر آموخته شود و دودوره نیز افتخار این دروس بطریق جزوه دادن بمؤلف بخشوده آمد.

در ۱۳۱۸ شمسی، وزارت فرهنگ چنین صواب دید که سبک شناسی را کتابی خاص تدوین و تصنیف گردد و برای این دروس نظم و نسقی تازه تر و ترتیبی سهلتر در نظر گرفته شود و کتابی ساخته شود که عموم اهل فضل بویژه دانشجویان دانشکده ها بخوانند و دوره دکتری را نیز بکار آید، و حقیر بی بضاعت برای این خدمت بزرگ نامزد گشت و مقرر فرمودند که نشر و نظم هر یک جداگانه مورد بحث و تحقیق قرار گیرد و نشر بر نظم مقدم داشته آید.

حقیر که فرصت و توفیق انجام چنین خدمت بزرگی را همواره آرزو داشت از صمیم جان بدین خدمت میان بست و بتوفیق خالق یکتا در ظرف مدت دو سال سه جلد کتاب «سبک شناسی» که خلاصه و نقاوه سی سال تلمذ و تتبع و بررسی و مطالعه و تدریس بود با شوق وافر ورنج و زحمت متکابر بدین نظم و نسق پرداخت و بجامعه پاریسی زبانان پیشکش ساخت.



۱۱- قاعده سبک شناسی: سبک شناسی علمی است که در نتیجه ترقی زبان فارسی و توجه دولت و مردم بنشر و ترویج این زبان درین چندسال آخر موجود گردید و نمونه های

کوچکی از آن در حواشی و مقدمه کتب مطبوعه که بوسیله فضیلتی متبحر بطرز جدید با تحقیقات علمی تصحیح شده است گاه بگناه دیده میشود.

این علم گذشته از آشنا کردن طلاب ادب با کتب قدیم و جدید، و شناساندن نویسندگان و استادان نثر فارسی، و تاریخ کتابها، و شرح حال مؤلفان هر کتاب، که خود علمی است مستقل فواید دیگری نیز دربر دارد از قبیل مأنوس شدن با تاریخ قدیم ایران و تمدن و آداب باستان، و فهرست زبانها و خطوط و لهجههای کهن، و بدست آوردن رشته ارتباط بین امروز و دیروز، و تسلسل حوادث و تطور زندگانی مردم این مرز و بوم که خود خدمتی است بتاریخ این مملکت. و از همه مهمتر فایدهاش مأنوس شدن دانشجویان با صرف و نحو زبانهای فارسی از پهلوی و دری، و قادر شدن مردم بفهم و درک لغات و اصطلاحات قدیم، و فرا گرفتن طرز انشاء هر دوره، و تفاوت نهادن میان نوشتههای هر دوره با دوره پیشین و پسین و قدرت یافتن بقراءت متون مختلف و نثرهای گوناگون ادوار قدیم و متوسط و پی بردن بحسن و قبح نثر و درک علل ترقی و انحطاط نثر در هر دوره. که نتیجه مجموع این بررسیها کامل شدن سواد فارسی و توانائی دانشجوی بر انتخاب سبک مطبوع و احتراز از اغلاط و بی سلیقگیهای فراوانی که نثر فارسی را از حلیه زیبایی و لطف طبیعی انداخته است میباشد. نظر بآنکه در این علم از تطور لغات بحث میشود. دانستن و فرا گرفتن این علم دانشجویان را بشناختن اصل و ریشه بسیاری از لغات طوری قادر میسازد که هر گاه صاحب هوش و قریحه باشد بآبی تازه در فقه اللغة فارسی بر روی او باز میشود و اگر احیاناً روزی وارد آن علم گردد از مدخلی آسان گذشته است و راه بر او بسی نزدیک شده است.

و چون درین علم از اصطلاحات و استعمال لغوی و جمله بندی و امثال در هر دوره و قرن بحث میشود، دانشجو قادر خواهد شد که با آموختن این علم در تصحیح کتاب قدیم براه خطا نرود و بقیاسات صحیحه توانائی یابد و از تصرفات ناصواب که مایه فساد و ضیاع بسیاری از کتب قدیم شده است بپرهیزد. اینک ما اینجا تنها دو شاهد یکی از بیهقی و دیگر از گلستان برای همین معنی میآوریم:

در تاریخ بیهقی صفحه ۱۳۶ چاپ طهران عبارتی است که میگوید: «امیر محمود قصدری کرد و میان امیران مسعود و محمد مواضعتی که نهادنی بود بنهاد - امیر

محمد را آن روز امیر خراسان خواند و اسپ امیر خراسان خواستند و وی سوی خراسان و نساپور بازگشت *

در نسخه بیهقی چاپ کلکته صفحه ۱۴۸ همین عبارت را چنین ضبط کرده است :
 « ... امیر محمود قصد ری کرد و میان امیران و فرزندان او مسعود و محمد مواضعی که نهادنی بود بنهاد - امیر محمد را آن روز اسپ بردرگاه نبود اسپ امیر خراسان خواستند و وی سوی نساپور بازگشت »

اگر کسی در دو نسخه مختلف این دو عبارت را بخواند و بعبارت « امیر محمد را آن روز ... الخ » که در یکی طوری و در دیگری با نقصان « امیر خراسان خواند » و بزیادتی عبارت « اسپ بردرگاه نبود » برسد چه باید بکند و چگونه این مشکل را حل سازد ؟

لیکن اگر کسی بعلم سبک شناسی واقف باشد خواهد دانست که نسخه طبع طهران صحیح است و طبع کلکته فاسد و مغشوش و آن نقصان و زیادت از تصرف ناسخ یا مصحح نادان است - چه ، میدانند که « اسپ بردرگاه خواستن » در آن زمان علامت امتیازی و منصبی و جاه و مقامی بوده است که از طرف پادشاه بکسی اعطا شده باشد ، و در حکم اعلان و انتشار آن جاه و منصب است ، و امیر محمد از طرف پدر بامارت خراسان نامزد شد و بردرگاه محمود این منصب او را بوسیله خواستن اسپ امیر خراسان رسمیت داده و اعلام داشته اند . و در این صورت ضبط چاپ کلکته ناصواب و اضافت « اسپ بر درگاه نبود ! » و حذف « امیر خراسان خواند » دلیل بی اطلاعی ناسخ و طابع و مصحح است .

دیگر در گلستانهای چاپی این شعر را می بینیم :

شعر

گوئی رگ جان میگسلد نغمه سازش ناخوش تر از آوازه مرگ آوازش

برای محقق که بعلم عروض آشنا باشد بعد از خواندن این بیت یقین حاصل میشود که این بیت مصحف و مغشوش است - چه مصراع اول بیجره زج مثنی اخر ب مکفوف محذوف و مصراع

دیگر ببحر هزج مثنیٰ اُخرَب مکفوف اُتَر، و خاص « رباعی » است و این دو بحر را با هم نمیسازند - اما مردد میماند که کدام مصراع اصل و کدام بدل و مغشوش است ؟

ولی اگر با سبک شناسی آشنا باشد بیدرنگ ملتفت میشود که مصراع اول بدون تردید غلط است زیرا لفظ « ساز » بآن معنی که ما امروز استعمال مینمائیم یعنی « آلتی از موسیقی » در عصر سعدی معمول نبوده است و عبارت « نغمه سازش » بدین دلیل صحیح نیست و با اصطلاح قدیم ساز بمعنی « مرتب » است و اینجاست نغمه نمیتواند باشد، برای آنکه سعدی میخواهد از نغمه مطرب مذمت کند نه مدح - پس بقیاس در مییابد که باید اصل « نغمه ناسازش » باشد - و بعد از پیدا شدن مصراع اول در مغلوط بودن مصراع دیگر از لحاظ عروض بیگمان خواهد شد. و باز اگر تتبعی بسزا داشته باشد « آوازه مرگ » را نیز اصطلاحی تازه خواهد یافت و خواهد دید که چنین اصطلاحی در زبان فارسی نیست و « مرگ » خود آوازه ندارد؛ پس میتواند با ذوق سلیم اصل اصطلاح را که « آوازه مرگ پدر » باشد پیدا کند و اشکال عروضی را حل نماید - و هر گاه مردی محتاط باشد - باید بگوید که: این شعر مغشوش است، و با تصفح و مراجعه بنسخ متعدد گلستان اصل شعر را جستجو کرده کتاب را اصلاح و شعر را چنین ضبط سازد :

شعر

گوئی رگ جان می گسلد نغمه ناسازش

ناخوش تر از آوازه مرگ پدر آوازش

✱ ✱ ✱

۱۲ - این مجلد : مجلد اول کتاب؛ در حقیقت مدخلی است برای ورود در دو جلد دیگر و تنها از برای دوره دکتری زبان فارسی تدوین شده است، و دانشجویان سه ساله دانشکده را بدان حاجت نیست. زیرا تنها در دوره دکتریست که زبان زنده و اوستا تدریس میشود و تحصیل خط و زبان مذکور وقتی با تحقیقات این مجلد همدروش گردد و با زبان قدیم دری طبق گفتارهای آخر مطابقت شود مقصود بدست میآید - و با مسبوق بودن بدو جلد دوم و سوم که در دانشکده آموخته، کمال دانشجو در تطور زبان حاصل میگردد، اما جلد دوم و سوم هر چند با جلد اول ربط تمام دارد و در واقع هر دو متمم جلد نخستین است

لیکن با مقدمه مختصری که فراخور معلومات و حضور ذهن دانشجویان در تاریخ زبان ذکر شده است - و در گفتار اول از قدیم ترین آثار نشر زبان درّی بحث و انتقاد شده محصل را از عهد سامانیان تا زمان ماراهنمائی میکند، و در سه سال دوره تحصیلی دانشکده دانشجویان فرصت خواهند یافت که متون قدیم و متوسط و جدید را مرور کرده و اشکالات خود را بوسیله استاد حل نمایند و نیازی بمطالعه جلد اول نداشته باشند مگر بگفتار اخیر که آنرا هم در حین عمل با دستور استاد میتوانند مرور کنند یا استاد از خارج در ضمن مطالعه جلد دوم با شاگردان مذاکره کند.



امید است این خدمت که در اسوه حالات - یعنی متعاقب حبسهای پیاپی و تبعیدها و زبانهای گران و آزارهای بی موجب و وحشتهای شبانروزی بیست ساله - تنها بعشق خدمت بزبان کشور، بدون چشمداشت انتفاع و بهره‌ای، انجام گرفت - و مدت چند سال دندان بر جگر نهاده و هنوز هم بی امید فایده‌تی مادی بدن سرگرم است، از طرف بزرگانگی که این کتاب را میخوانند قدردانی شود و مصنف را بدعای خیری یاد فرمایند - و از این اینکار و تألیف و تدوین «علمی تازه» که در ادبیات مشرق مسبوق بهیچ سابقه نبوده و خدمتی بی نظیر و تحفه ای نو ظهور است؛ فارسی زبانان و طلاب این زبان فسیح الارجاه که شیرین ترین زبانهای مشرق است، فایده‌تی کلی حاصل کنند، اگر زلّت و لغزشی که بی شبهه در بنی- آدم مفسطور و در هر کس ناگزیر میباشد در او یافتند، بحکم و جوب انتقاد که سرمایه همه اصلاحانست بوسیله جراید و مجلات، نویسنده را متنبّه فرمایند تا آن خطاها باصلاح آید؛ و رفته رفته ازین راه وجودی ناقص بکمال گراید.

طهران شهر یورماه ۱۳۴۱ - محمد تقی بهار غفر له

بسمه تعالی گفتار نخستین

زبان ایران - زبان یونانیت - زبان فارسی - اریانیان
ایرانی - زبان اوستا - زبان مادی - فارسی باستان - پهلوی
سندی - دری - لهجه‌های قدیم - زبان دری - قدیمترین
آثار زبان .

۱ - زبان ایرانی :

علمای زبان شناس بر آنند که زبانهای امروزی دنیا بر سه بخش است :
نخست - بخش يك هجایی (يك سیلابی)^۱ و این قسم زبانها را زبانهای ریشگی
نامند زیرا لغات این زبانها تنها يك ریشه است که به اول یا آخر آن هجا هائی^۲ نیز زوده‌اند.
زبان چینی و آنامی و سیامی را از این دسته میدانند ، در زبانهای ریشگی شمارهٔ لغت‌ها محدود
است چنانکه گویند چینیان برای بیان فکر خود ناگزیرند لغات را پس و پیش کنند یا مراد
خود را با تغییر لحن و آهنگ کلمه بفرمانند .

دو - بخش زبانهای ملصق^۳ این زبانها يك هجایی نیست چه در لغات این زبان
بهنگام اشتقاق هجاهائی بر ریشهٔ اصلی افزوده میشود ولی ریشهٔ اصلی از افزودن هجاها
هیچگاه تغییر نمیکند و دست نمیخورد و هر چه بر او افزایند بآخر او الحاق میشود . مردمی
که زبانشان را ملصق خوانند اینانند :

- ۱ - مردم اورال و آلتائی که شاخهٔ از نژاد زرد پوست میباشد مانند مغولان و تاتاران
- و ترکان و مردم دونغوز و فین و ساموئید و بیشتر ساکنان سیریا و دشت قبیاق ، ۲ - مردم
- ژاپن و اهالی کره ، ۳ - دراوید ، و باسک^۴ از مردم هند ، ۴ - بومیان آمریکا ، ۵ - مردم

Langues Monosyllabiques - ۱

۲ - هجا يَهَجُوْ هَجُوْ : هجو یعنی برشردن ، و هجو کردن یعنی عیب کس شمردن ، و اهجاء
تقطیع لفظ است بحروف و شمردن حرفهای کلمه ، و حروف هجا ا ب ج د هوز است الی آخر یا
الف با تا است الی آخر یعنی حروف مقطعه و جدا شده و حروف تهجی هم بدین معنی است
و باصطلاح هر حرکت که از حرفی بگوش آید آنرا هم هجا گویند و این لفظ ترجمهٔ سیلاب
فرنگی است .

Langues Aggulnantes - ۳

Basques - ۴

نوبی (جنوب مصر در آفریقا) مردم هُوتِ تِنْتِث^۱، مردم کافر^۲ و سیاه بوستان آفریقا،
۶ - مردم استراليا .

۳ - بخش زبانهای پیوندی^۳ - در این زبانها بر ریشه و ماده لغات هجاهائی افزوده میشود ولی نه تنها باآخر ریشه، بلکه باآخر و اول ریشه هم - دیگر اینکه ریشه لغت بر اثر افزایش تغییر میکند، گوئی که ریشه با آنچه بروی افزوده شده است جوش خورده و پیوند یافته است - بخلاف زبان ملتصق که چون ریشه تغییر نمیکند هجاهائی که بر ریشه افزوده است مثل آن است که بر ریشه چسبانده باشند نه با او پیوسته باشد .
زبانهای پیوندی اینهاست :

الف - زبانهای سامی مانند عبری و عربی و آرامی که بعد سُرِیانی نامیده شد، و در عهد قدیم زبانهای فنیقی و بابلی و آشوری و زبان مردم قرطاجنه که شعبه بوده اند از فنیقیان و زبان حمیری .

ب - زبانهای مردم هند و اروپائی بمعنی اعم: اریائیان هند - اریائیان ایران^۴ یونانیان - ایتالیائیان - مردا سلْت (بومیان اروپائی غربی) ژرمنی (آلمان و آنگلو ساکسون و مردم اسکانندیناوی) - لِت و لیتوانی و سلاو (که روس و سلاوهای شرقی اروپا و مردم بلغار و صرب و سایر سلاوهای بالکان باشند)

علمای زبان شناسی بر آنند که زبانهای بخش سوم از مراحل زبانهای بخش اول و دوم در گذشته و ترقی کرده تابندیندرجه رسیده است - یعنی این زبانها مستقلاً درسیرتطور کمال یافته و بمرحله ای رسیده است که اکنون مشاهده میکنیم، و مادر این باره بتفصیل گفتگو خواهیم کرد .

۲ - زبان پارسی

فارسی زبانست که امروز بیشتر مردم ایران و افغانستان و تاجیکستان و قسمتی از هند و ترکستان و قفقاز و بین النهرین بدان زبان سخن میگویند و نامه مینویسند و شعر میسرایند.

Flectives - ۳

Caffres - ۲

Hottentots - ۱

۴ - زبان فارسی در بعضی از افعال قیاسی ملتصق است ولی در غالب افعال سماعی و قیاسی غیر تام و ترکیبهای مزجی در شمار زبانهای پیوندیست و این حالت از امتزاج لهجه های مختلف و شاخه های گوناگون زبان های ایرانی در یکدیگر موجود شده است .

تاریخ زبان ایران تا هفتصد سال پیش از مسیح روشن و در دست است و از آن پیش نیز از روی آگاهیهای علمی دیگر میدانیم که در سرزمین پهناور ایران - سرزمینی که از سوی خراسان (مشرق) بمرز تبست و ریگزار ترکستان چین و از جنوب شرقی بکشور پنجاب و از نیمروز (جنوب) بسند و خلیج پارس و بحر عمان و از شمال بکشور سکاها و سارماتها (جنوبی روسیه امروز) تادانوب و یونان و از مغرب بکشور سوریه و دشت حجاز و یمن می پیوست مردم بزرگانی که ریشه و اصل زبان امروز است سخن می گفته اند.

زرتشت پیغمبر ایرانی میگوید که ایرانیان از سرزمینی که «ایران وِیج» نام داشت و ویژه ایرانیان بود، بسبب سرمای سخت و پیدا آمدن ارواح اهریمنی کوچ کردند و بسرزمین ایران در آمدند. دانشمندان دیگر نیز در یافته اند که طایفه «آریا» از سرزمینی که زادگاه اصلی آنان بود برخاسته گروهی بایران و گروهی به پنجاب و برخی باروپا شتافته اند و در این کشورها بکار کشاورزی و چوپانی پرداخته اند و زبان مردم ایران و هند و اروپا همه شاخه هایی هستند که از آن بیخ رسته و باز هر شاخ شاخه دیگر زده و هر شاخه برگ و باری دیگرگون بر آورده است.

در علم نژاد شناسی مردم آریایی را بهشت شعبه بخش کرده اند و زبان آنانرا نیز از يك اصل دانسته اند بطریقی که گذشت^۱.

ما را اینجا بسایر زبانها کار نیست، چه آن علم خود بدانستنیهای دیگر که آنرا زبان شناسی و فقه اللغه گویند باز بسته است. ما باید بدانیم که تاریخ زبان مادری ما از روزی که نیاکان ما بدین سرزمین در آمده اند تا با امروز چه بوده است و چه شده است و چه تطورها و گردشهایی در آن راه یافته است، از اینرو و بقدمترین زبانهای ایران باز میگردیم.

۳ - زبان مادی

قدیمترین یادگاری که از زندگی نیاکان باستانی ما باقیست نُسکهای اوستا است که شامل سرودهای دینی و احکام مذهبی نیاکان و محتوی تواریخی است که شاهنامه فردوسی

۱ - از چندی باینطرف علما مردم هند و اروپایی را بطور اعم از کلمه سد (صد) در زبان آنان بدو گروه بزرگ بخش کرده اند: گروهی را که صد را «سَت» گویند و گروهی دیگر که صد را «سِنْت» گویند. آریاییان ایران و ارمنیان و البانیان و لیتوانی و سلاوها جزء دسته «سَت» و یونانیان و مقدونیان و ایتالیان و سلتان و ژرمنان جزو گروه «سِنْت» اند.

نمودار آنست، و مطالب تاریخی آن کتاب از کیومرث تا زمان گشتاسب شاه می پیوندد، و پادشاهی آپردانه (پیشدادیان) و گویان (کیان) و زمانه هفت خدائی^۱ را با هجوم بیگ، نکان مانند اژدها^۲ (ضحاک) و فراسیاک تور^۳ (افراسیاب) ترک نماید آمدن زردشت سپهتیمان شرح میدهد.

در این روایات همه جا میرساند که رشته ارتباط سیاسی و اجتماعی و ادبی ایران هیچوقت نکسسته و زبان این کشور نیز بقدمتیرین زبانهای تاریخی یا قبل از تاریخ می پیوندد و گانه زردشت نمونه کهنه ترین آن زبانهاست^۴.

اما آنچه از تواریخ ایران و روم و نوشته های سنگ و تواریخ دیگر مردم همسایه بر می آید دوران تاریخی ایران از مردم ماد^۵ که یونانیان آنرا مدی و بزبان دری مای و

۱ - هفت خدائی - اصطلاح کتب سنت پهلوی است یعنی هفت پادشاهی و نام آنان چنین است : ۱ - یم (جم) ۲ - فریتون ائوپینان (فریدون پسر آتپین) ۳ - مینوشچهر ۴ - کای اوس (کاوس) ۵ - کیخسرو ۶ - اورهاسپ (لهراسپ) ۷ - وشتاسپ شه، پادشاهی اژدها^۲ تازی و فراسیاک تور را در حساب نمیگیرند، و نیز در کتب پهلوی عبارت (سه خدایه = سه خدائی) از برای مدت پادشاهی اردشیر (بهمن) پسر سفنددات (اسفندیار) و دارا و دارای دارایان مستعمل است، و اشکانیان را با اصطلاح خود (کئک خوتای = کدخدا) مینامیده اند نه «خوتای = خدای» یعنی پادشاه بزرگ : (بندهش - شهرهای ایران - دینکرت).

۲ - اژی دهاک : از نامهای بسیار قدیم ایرانی است و لقب مار بزرگی بوده است دارای سه سر که مردم را میخورده و دیری بر ایرانیان مسلط بوده است، و فریتون بزرگ زاده ایرانی بدستیاری کاوه آهنگر اورا گرفته در کوه دمیابوند زندانی کرد و این اژدها در آخر الزمان از آن کوه رها شده بازار و کشتن خلق جهان مبادرت خواهد کرد و گرشاسپ پهلوان داستانی که با مر هورمزد خفته است ظهور کرده اژدها را خواهد کشت - اژدها و اژدها و اژدرها و اژدر بفتح اول همه از «اژی دهاک» متطور شده است. طبری گوید ضحاک معرب اژدهاک است.

۳ - در اوستا فرانگ سین بنون غنه - در پهلوی فراسیاک بکاف، و در دری افراسیاب و فراسیاب ضبط شده است.

۴ - گویند نخستین کسی که فارسی سخن گفت کیومرث بود و نخستین کسی که پارسی نوشت بیورسپ بن ونداسپ بود و گویند دیوان بطهمورث خط آموختند (الفهرست ص ۱۸ و شاهنامه)

۵ - ماد دولتی بود که ایرانیان در آغاز قرن هفتم یا آخر قرن هشتم قبل از میلاد مسیح تأسیس کردند و پایتخت آن هکمتانا - همدان کنونی بوده است که یونانیان آنرا اکباتان خوانند و ایرانیان امروز هم بخطا از آن پیروی میکنند، ماد بعدها «مای» شد و این تطویر بنا بقاعده قدیمی تبدیل حروف فارسی است که دال یا ذال به «ی» بدل میشود، سپس «ماه» شد و این هم بهمان قاعده است که حرف (یا) بعرف (ها) بدل شود، و در جای خود بتفصیل در این باب بحث خواهد شد. این دولت بدست کورش هخامنشی از مردم فارس منقرض گردید.

ماه گویند بر نمیگذرد، و پیداست که زبان مردم ماد یا ماه زبانی بوده است که بازبان دوره بعد از خود که زبان پادشاهان هخامنشی باشد تفاوتی نداشته، زیرا هر گاه زبان مردم ماد که بخش بزرگ ایرانیان و مهم‌ترین شهر نشینان اریایی آن زمان بوده‌اند بازبان فارسی هخامنشی تفاوتی می‌داشت هر آینه کورش و داریوش و غیره در کتیبه‌های خود که سه زبان فارسی و آشوری و عیلامی است، زبان مادی را هم می‌افزودند تا بخشی بزرگ از مردم کشور خود را از فهم آن نبسته‌ها ناکام نگذارند، از این رو و مدّت که زبان مادی خود بهینه زبان فارسی باستانی با نزدیک بدان و لهجه از آن زبان بوده است. و از نام پادشاهان، ماد مانند « فرأ اورت » و « خیشرت » و « فروریش » و « هوروشتره » و « آستیاک - ازی دهاک » و « آرتی سس - آرتی سن - آرتی نس - آرتی کاس آ » که بلفظ « آرت » آغاز میشود و « اسپادا » که سپاد و سپاه باشد نیز نزدیکی این دو زبان معلوم میگردد.

هر دو در درجائی که از دایه کورش اول یاد میکند میگوید « نام وی « سپاکو » بوده، سپس آورده است که « سپاکو » بزبان مادی سنگ ماده را گویند^۱ و معلوم است که نام سنگ سپاک بوده است و (واو) آخر این کلمه حرف تأنیت است که هنوز هم این حرف در واژه بانو و در پسر و دادو و دختر و کاکو بعنوان تصغیر یا از روی عطف و رأفت باقی است، و یکی از رجال آن زمان نیز (سپاکا) نام داشته است که واژه نرینه سپاکو باشد.

بعضی از دانشمندان را عقیده چنانست که گانه زردشت بزبان مادی است و نیز برخی بر آنند که زبان کردی که یکی از شاخه‌های زبان ایرانی است از باقیمانده‌های زبان ماد است^۲

۱ - سگ بتصریح حزه اصفهانی و نقل یاقوت با « سپاه » در معنی یکیست و این هر دو لفظ بمعنی شجاع و جنگجو است و از این رو گویند که سگستان و اسپاهان بمعنی جای و محل سپاهان و شجاعان است.

رو سپاهما اکنون باین حیوان معروف که ما سگ گوئیم « سپاکا » گویند و نیز لفظ « سپاک » بمعنی سگ در دستاهای اصفهان هنوز زبان زداست.

یکی از سرداران سکا که معاصر ماد بوده است نامش « سپاکا » بوده است (رک - ایران باستان . ج ۱ ص ۱۷۴)

۲ - طوایف کرد بدون تسردید از آن مردمی‌اند که از روزگاران قدیم در سرزمین خود که بخشی از ایرانست جایگیر بوده‌اند و گاهی دامنه چراگاه و خیمه و خرگاه خود را تادشتهای لرستان و جبال اصفهان و کوه گیلویه و سواحل خلیج فارس میگسترده‌اند و زبان و آداب آن مردم یکی از دیرینه‌ترین زبان و آداب ایرانی است، و شعر کردی یکی از اقسام شعرهای پنج‌هجائی قدیم است، و لغات آن قوم نیز یکی از شاخه‌های زبان ایرانی است و گزنفون نویسنده یونانی در کتاب خود (بازگشت

بالجمله چون تا امروز هنوز کتیبه سنگی یا سفالی از مردم ماد بدست نیامده است نمیتوان زیاده بر این درباره آن زبان چیزی گفت مگر از این پس چیزی کشف گردد و آگاهی بیشتری از این زبان بر معلومات بشر چهره گشاید.

٤ - اوستا و زند

زبان دیگر زبان «اوستا» است.

اوستا در اصل «اَوِسْتَاکَه» است بمعنی بنیان جا افتاده و محکم، کنایه است از آیات محکمت و شریعت با برجای، و بصیغه صفت مشبیه است، در تاریخ طبری و دیگر متقدمان از مورخان عرب «ابستاق» و «افستاق» ضبط شده است و در زبان دری «اوستا - اوستا - و ست - اوست» باختلاف دیده میشود و همه جا با لفظ «زند» ردیف آمده است - کاف آخر «اوستاک» که از قبیل کاف «داناک» و «تواناک» است در زبان دری حذف میشود و تلفظ صحیح این کلمه بایستی «اَوِسْتَا» باشد ولی بتقلید شعرائی که بضرورت این کلمه را مخفف ساخته اند ما آن لفظ را «اَوِسْتَا» خوانیم.

اما لفظ زند از آرتی «Azanti» و بمعنی گزارش و ترجمه است، و مراد از زند کتب پهلویست که نخستین بار کتاب اوستا بدان زبان ترجمه شده است، و پازند مخفف «پات زند» میباشد که بایمیشاوند «پات» ترکیب یافته و بمعنی دوباره گزارش یا ترجمه و برگردانیدن

ده هزار یونانی) از این مردم نام برده است و در کتیبه های پادشاهان آشور هم ذکری از مردم «کردو» رفته است، و در کتاب پهلوی «شهرهای ایران» نیز ذکر «کوهیاران کردو» که همین کردان باشند آمده است، طبری گوید اردشیر بابکان از کردان بارزنگی یا بازرنجیه ساکن پارس بوده است، و کردان بارزنگی یا رزننگی یا بازرنجان و بیزنجان که ظاهرأ يك کلمه باشد تا دیری پس از اسلام در فارس منزل داشته اند و این خرداده و اصطخری بتفصیل از آنان نام برده اند کردو بفتح کاف و زیادتی او بزبان آشوری بمعنی مقاتل و شجاع آمده است و در یکی از کتیبه های سرجون ملک آشور که بخط میخی آشوری است لغت «کردو» یا «کاردو» بهمین معنی استعمال شده است، و بعید نیست لغت «گرد» بمعنی شجاع نیز از همین اصل باشد. (رك - اصطخری فصل فارس - طبری ج ٢ فصل سامانیان، تاریخ اللغات السامیه تألیف دکتر اسرار ایل طبع مصر ص ٤٥ س ٦)

١ - پات و پاژ و پاد و پا و وا و فا و باز - که همه يك لفظ و بسیر تطور بصورت های گوناگون در آمده اند پیشاوندیست که در آغاز اسامی آمده معنی واگردان آن اسم یا ضد آن واژه را نشان میدهد مانند «فارس - پاتفراس» (بادفراه) و سخون و پات سخون (باسخ) و زهر و پاد زهر (بازهر) و پات داشت و پاد داشت (پادداشت) و پات دهشن و پاد دهشن (پاداشن) و گویه و وا گویه و باز گویه و غیره.

زند است بزبان خالص دری .

پازند عبارتست از نسکهای که زند را بخط اوستایی و بزبان فارسی دری ترجمه کرده باشند، و از این دو متأخر آن خط اوستایی را خط پازند نامند و ما با از آن صحبت خواهیم کرد.^۱ قسمتی از اوستا عبارت بوده است از قصائدی (سرود هائی) بشعر هجائی^۲ در ستایش اورمزد^۳ و سایر خدایان آریائی (امشاسپنتان)^۴ که سمت زبردستی یا مظهریت نسبت به اورمزد و خدای بزرگ یگانه داشته اند، و اشاراتی داشته در بیان بنیان خلقت و وجود کیومرث^۵ و گاو نخستین «ایوداذ»^۶ و کشته شدن گاو و کیومرث بدست اهرمن پیدا -

۱ - خط اوستائی را «دین دیپوری» می گفتند یعنی دبیری دین و خط مذهبی، و در کتب اسلامی «دین دفیره» ضبط شده است و در فصل خطوط ایران از آن سخن خواهیم گفت .

۲ - در باره شعر هجائی رجوع شود بمقاله نگارنده در شماره های سال پنجم مجله مهر .

۳ - اورمزد در اصل (اهورامزده) یعنی خداوند بزرگ بوده است و بتدریج این کلمه به «اوهرمزد» و (اورمزد) و (هرمزد) و (هرمز) تبدیل یافت و نام خدای بزرگ و روز اول هرماه شمسی شد و همچنین نام چندتن از پادشاهان ساسانیست و بعد از اسلام نام ستاره مشتری بوده است . یونانیان در کتب خود باین لغت اشاره کرده اند . و این کلمه مرکبت از «اهوره» بمعنی «سرور» و «مزده» بزرگ و در گانه زردشت جدا از هم نیز استعمال شده است (رجوع شود بکتاب «کاتها» ترجمه و تألیف پورداود)

۴ - امشاسپنتان بفتح اول جمع امشاسپنت و مرکبت از «امش - امر» بمعنی بیمرک و «سپنت سفند» بمعنی مقدس و روحانی که رویم «روحانیان جاودانسی» معنی میدهد و در پهلوی «امهر اسفندان» ضبط است . و عقیده استاد هرتسفلد این است که در لغات اوستائی مانند این لغت و لفظ «اشو» و «مشی» و «مشیان» و غیره حرف شین غلط و صحیح «هر» است و باید «اهرو» و «مهری - مهربانه» و «امهرسپندان» خوانده شود چنانکه در متون پهلویست و نیز ابوریحان گوید میشی و میشانه و آنان را ملهی و ملهبانه نیز خوانند و مجوس خوارزم مرد و سردانه خوانند (الانارالباقیه ص ۹۹ طبع لیبیک) و مسعودی میشا را مهلا و میشانی را مهلیه خوانده است (التنبیه و الاشراف چاپ لندن ص ۹۳)

۵ - کیومرث مرکب است از لفظ «گیو» از ماده «گی - جی» که با «زی» از زیستن و جان و حیات یکبست، و «مرت» از ماده مرکب با میر و مرگ و مرده و مرد از یک ریشه است یعنی زنده میرا - و عربان: «حی ناطق میت» معنی کرده اند . در اوستا «گیه مرتن» و در پهلوی «گیوک مرت» ضبط است .

۶ - (ایودات) و «ایوداذ» یعنی خلقت اولین، و آن گاو بود که پیش از دیگر جانداران خلق شد و بدست اهرمن کشته آمد و این گاو در کیش مهر پرستی که پیش از زرتشتی بوده است نیز از مخلوقات قدیم است و لقب او در پهلوی «گوشورون» میباشد و در اوستا «گوش اورون» است، و نام روز چهاردهم از ماه شمسی بنام گوشورون نامزد گردیده است .

شدن نطفه کیومرث در زیر خاک بشکل دو گیاه که نام آن دو (مهری و مهریانی - مردی و مردانه - ملهی و مله‌یانه - میشی و میشانه - باختلاف روایات) بوده است و مورخان آنرا از جنس ریواس دانند و ظاهراً مرادشان همان «مهر گیاه» معروف باشد. و نیز مطالبی داشته در پادشاهی هوشنگ (هوشنگ) ^۱ و طهمورث و جمشید و ضحاک (ازدهاک) و فریدون و سلم و تور و ایرج و منوچهر و کیقباد و گاوس و سیاوخش و کیخسرو و افراسیاب و لهراسب و گشتاسب و زرتشت و خانواده زرتشت و جمعی دیگر از وزرا و خاندانهای تورانی و ایرانی و نیز اوراد و دعاها و نمازها و احکام دینی و دستور العمل های پراکنده در آداب و اصطلاحات مذهبی و امثال اینها و پیداست که این کتاب از اثر فکر يك نفر نیست و یا قسمتهائی از اوستا بعدها نوشته شده است و چنین گویند که «گانه» ^۲ قدیمترین قسمت اوستا است و سایر قسمتها بآن کهنگی نیست.



اینک شرحی که راجع بجمع آوری اوستا از روایات مختلفه و از اسناد پهلوی در دست است یادآوری مینمائیم:

- ۱ - در اوستا «هوشنگه» است و خاورشناسان گویند یعنی سازنده خانه‌های خوب است. پهلوی «هوشنگ» و عبری «اوشنج» آمده است.
- ۲ - این لفظ در اوستا با این حروف «گ آث ا» ضبط شده است و فرنگیان آنرا بخط خود گاتبه یا گاتها Gathèh نویسند ولی گانه خوانند، و بعضی از متأخران بخط آنرا جمع «گات» دانستند، تلفظ درست گانه در زبان پهلوی «گاس» شد و در زبان دری گاس پهلوی گاه شد و گاه بمعنی ظرف مکان و ظرف زمان و تخت و نیز مجازاً بمعنی آهنگ موسیقی است و معنی اخیر از روی خواندن گانه بالعان مخصوص که از قبیل ویدا خوانی هندیان و قرآن خوانی مسلمین بوده است برخاسته و پاوند بعضی از العان موسیقی: دوگاه و سه گاه و چهارگاه و راست پنجگاه و نیز گاههای اندر گاهان پارسیان که عبارت بوده است از نمازهای پنجگانه مندرج در گانه که ابوریحان نقل میکند: اهنوز گاه - اشوز گاه - اسپتم گاه - هوشتر گاه - و هشوش گاه نیز مؤید این معنی است و بنظر می‌رسد که «مقام» عربی که بمعنی لحن و آهنگ موسیقی استعمال میشود مأخوذ از گاه بمعنی اخیر باشد و ما در باب «مقامه» بازم باین معنی اشاره خواهیم کرد.

گویند اوستای قدیم دارای ۸۱۵ فصل بوده است منقسم به ۲۱ نِسک یا کتاب و در عهد ساسانیان پس از گرد آوری اوستا از آن جمله ۳۴۸ فصل بدست آمد که آن جمله را نیز به ۲۱ نِسک تقسیم کردند و دانشمندان محقق ۲۱ نِسک ساسانی را به ۳۴۵۷۰۰ کلمه بر آورد کرده اند و از این جمله امروز ۸۳۰۰۰ کلمه در اوستای فعلی موجود و باقی بتاراج حادثات رفته است .

در کتب سنت از جمله در دینکرت روایتی آورده اند و در نامه «تسر» بشاه مازندران نیز بدان اشاره شده و مسعودی مورخ عرب و جمعی دیگر از مورخان اسلامی هم نقل کرده اند که اسکندر بعد از فتح اصطخر اوستا را که بر دوازده هزار پوست گانوشته بودند برداشت و مطالب علمی آنرا از طب و نجوم و فلسفه یونانی ترجمه کرد و یونان فرستاد و خود آن کتاب را بسوزانید.

و نیز دینکرت که یکی از کتب قدیم پهلوی است گوید:

« دارای دارایان هماک اپتاک و زندچی گون زرتوهشت هچ اوهر مسرد پت گرت و نپشتک دوپچین . یوک پت گنجی شپیکان (شمپیکان - ن ل) یوک پت دچوی نپشت داشتن پرمود»

در کتاب «شتر و های ایران» گوید:

آنیک زرتشت دین آورد از فرمان و شتاسپ شه هزار و دوست فر گرت پت دین دیوریه پت تختکیهه زربین گرت و نپشت و پت گنج هان اتهش نیهاز و آنیک کجستک سکندر سوهت و اندرا و دریاپ فکند دینکرتی هپت خدایان»

یعنی: دیگر دارای پسر دارا همگی اوستا و زندرا چنانکه زردشت از هر مزد پذیرفت و نپشت در دو نسخه یکی بگنج شایگان و یکی به دژ نپشت^۱ فرمود نگاه دارند، (روایت دیگر) هزار و دوست فر کرد (فصل) بدین دبیری به تخته های زرین تعبیه نمود و نپشت و بگنج آن آتش نهاد، پس سکندر ملعون دینکرت هفت خدایان را سوزانیده در دریا افکند .

۱ - دژ نپشت ظاهراً قلعه ای بوده است در آبادانا (تخت جمشید حالیه) زیرا روایت ابن بلخی در فارسنامه این منی را مصرح است ، گوید : « چون زردشت بیامد و شتاسف او را

گویند نخستین کسی که بعد از اسکندر ملعون از نو «اوستا» را گرد آورد و آئین دیرین مزدیسنا را نو کرد «وَلَخْش» اشکانی بود (۵۱ - ۷۸ ب م) ولخش همانست که ماورا بلاش خوانیم. در میان اشکانیان پنج شهنشاه باین نام شناخته اند، دارمستتر گوید کسی که اوستارا گرد کرده است باید ولخش نخستین باشد، زیرا او مردی دیندار بوده است^۱. و بعضی گمان کرده اند که این شهنشاه ولخش سوم است که از (۱۴۸ تا ۱۹۱ ب م) پادشاهی کرده است^۲. پس از ولخش اشکانی اردشیر پاپکان مؤسس دولت ساسانیان بنای سیاست و پادشاهی ایران را بر مذهب نهاد و دین و دولت را بیکدیگر ترکیب داد و آئین زرتشت را که غالباً ظن قوی بر آنست که اشکانیان هم دارای همان آئین بوده اند - آئین رسمی کشور ایران قرار داد، و این کار او بسیار عاقلانه بود، زیرا آن دوره بسبب قوت گرفتن دین مسیحی در انحاء کشور ایران و روم، دوره قوت دین و آغاز نفوذ دینداری محسوب میشد، چنانکه بعد هم دید شده که از سوئی هانی پدید آمد، و بعد مزدک ظهور کرد و چندی نگذشت که محمد رسول عرب بیرون آمد^۳.

بابت قبول نکرد و بعد از آن او را قبول کرد و کتاب زند آورده بود همه حکمت و برد و از ده هزار پوست گاو دباغت کرده نبشته بود بز، و شتاسف آنرا قبول کرد و باصطخریاری کوهی است کوه نقشت گویند همه صورتها و کنده گریها از سنگ خارا کرده اند و آثار عجیب اندران نموده و این کتاب زند و پازند آنجا نهاده بود « فارسانه چاپ کمبریج ص (۴۹ - ۵۰) سایر مورخین هم از دژنشت نام برده اند.

۱ - این ولخش از سال (۵۱ تا ۷۸) میلادی پادشاهی کرده است و از عهد او سکه های اشکانیان نیز تغییر یافته بخط پهلوی زده شد و خط یونانی موقوف گردید و بعید نیست اوستا هم از عهد او شروع بگردآوری شده باشد.

۲ - از جمله آقای آرتور کریستن سن مورخ معاصر است (رک: ساسانیان ص ۱۷ طبع تهران).

۳ - بتجربه دیده و نیز خواننده ایم که در هر دوره مردم بجزیی میگردند و فکری مورد عنایت و ورزش جهانیان قرار میگیرد. چنانکه در عهد هخامنشی وسلو کیدها و اشکانیان تعصب دینی کمتر بود و بنای سیاست دولت بر آزادی ادیان قرارداد داشت - لکن بعد از شیوع مسیحیت در روم تعصب دینی اوج گرفت و گویا در همان اوقات در ایران هم اشکانیان توجهی بکیش دیرین خود ننمودند ولی اردشیر پایه تخت خود را بر روی دین گذاشت و تا چند سال پیش هنوز سیاست او (الملك والدین توأمان) در ایران بقوت خود باقی بود و سیاست از دین و تعصب جدا نشده بود.

يك عسكٔ ديگر تعصّب ديني اردشير آن بود كه پدران دنيكان او بقولي امرا و رؤساي دين زرتشتي بوده‌اند، پاپك كه بقولي پدر و بقولي پدر مادر اردشير بوده است از امرای محلی پارس و از آن بزرگانی بود كه بازماندهٔ امراوشاهان «پرتّه دار» فارس بودند پادشاهان پرتّه دار فارس كه نخستين آنان «بغِ كُرت» و سپس (بغَدَات) و آخر آنان «پاپك» است همه در فارس و قسمتي از هندوستان رياست و بزرگي داشته‌اند، و سكه زده‌اند، و روي سكهٔ آنها نقش آستانهٔ آتشكده و درفش (علم چهار گوشه) كه شايد همان درفش كاويان باشد ديده شده است و پادشاه با «پنام» كه سرپوش و بژة عبادتست در پيشگاه آتشكده بحال خشوع ايستاده است.

اين پادشاهان دست‌نشاندهٔ اشكانيان بوده‌اند و از عهد اسكندر و خلفاي اسكندر بر رياست مذهبي و كم كم پيادشاهي گماشته مي‌شدند، و اردشير چنانكه گذشت يابسر پاپك آخرين شاهان مذكور و يابسر دختر او بوده است^۱ و چون آبا و نياكان اردشير جنبهٔ مذهبي داشته‌اند و از سكه‌هاي آنها اين جنبه بخوبي ديده مي‌شود خود او هم در استواري بنيان دين كوشيد و دين و دولت را با هم كرد، و بوزير خود (تسرس)^۲ هيرپدان هيرپدا امر كرد كه اوستاي براكنده را گرد آورد، و خود در ادرسكه‌ها خداپرست و خدائي نژاد خواند^۳.

در عهد شاهپور پسر اردشير و جانشينان وي نيز در گرد آوري اوستا و تهيهٔ فقه و ساير احكام و عبادات زرتشتي توجه و اعناي كامل بعمل آمد و در حمايت از آئين مزبور كار بتعصّب كشيده از آن جمله ماني پسر فديك سخن گوي و مصلح بزرگ ايراني با اعتماد حرّيت

۱ - اردوان آخرين شاهنشاه اشكاني اردشير را گرد زاده ميخواند، و طبري او را ازا كراد باز نجان يا بازرنگان ميداند. و نيز در كارنامه آمده است كه ساسان پدر اردشير دواماد پاپك از نژاد بهمن بود ولي با كردان بصحرا گروي ميرداخت و روايات در اين باب مختلف است (رجوع شود بطبري طبع قاهره ج ۲ ص ۵۶ - ۵۹) و بشاهنامهٔ فردوسي .

۲ - در باب اين مرد و تاريخ او رجوع شود به رسالهٔ (نامهٔ تسرس) تاليف آقاي مجتبي مینومی منطبقهٔ تهران .

۳ - سكهٔ اردشير بابكان چنين است : مزدسين بفي ارتخشتر شاهان شاه ايران كي شتري هجرتان - يعني : «خداپرست خدايگان اردشير شاهنشاه كه از نژاد خدايان است » توضيح آنكه در سكهٔ اردشير و شاپور اول پسرش تنها شاهنشاه ايران نوشته شده است ولي ذكر ي از (انبران) ندارد و از هر مز به نام انبران نيز آمده است و معلوم ميشود استقرار نفوذ دولت مركزي در كليۀ ايالات تابعه بتدرّج صورت گرفته است و ما از اين پس باز در اين باب صحبت خواهيم كرد ، انبران بفتح هزه و نون بياء مجهول يعني (غير ايران) و ممالك خارجه .

مذهبی که پیش از ساسانیان در ایران موجود و برقرار بوده است در عصر شاپور اول ظاهر شد و شاهپور را دعوت کرد. شاپور با او عبادت قدیم رفتار نمود، و مانی کتابی از کتابهای خود را بنام شاپور نوشت و نام آنرا «شاهپو هرگان» نهاد، لیکن در زمان بهرام پسر هرمز ویرا بر خلاف رصیت زرتشت و بر خلاف اصول دینی که در ایران مرسوم بود کشتند.

خلاصه، قسمتی از اوستا در زمان شاپور اول بدست آمد، و در عصر شاپور دوم آذر پادشاه مار سپندان - که مؤبدی بزرگ و سخنگوی گرانمایه بود و بعضی مورخان عرب او را زرتشت نانی نامیده اند، و واقعه ریختن مس گداخته بر سینه زردشت منسوب باوست - خرده اوستا را آورد، و چنان بنظر میرسد که تمام اوستا را بدست آوردند و یا مدعی شدند که اوستا بتمامی بچنگ آمده است، و دانشمندی دیگر موسوم به «ارتای ویراف» نیز در عالم خواب، سیری در بهشت و دوزخ کرد و احکامی دیگر پیدا آورد که در کتاب ارتای ویراف نامک مندرج است، و نیز تفسیرهای اوستا ازین بیعد بزبان پهلوی رایج گشت.

در قرن نهم میلادی و دوم هجری مؤلف دینکرت: که تفسیری از اوستا و مهمترین کتب فقه و عبادت و احکام مزدیسنی است گوید: اوستادارای ۲۱ نساک است و اسامی آنها را ذکر میکند و مجموع ۲۱ نساک را با اصطلاح زبان پهلوی بسه قسمت منقسم می نماید، بقدر ذیل:

الف - گاسانیک

ب - هاتگ مانریک

ج - داتیک

گاسانیک یعنی بخش «گانه»^۱ که سرودهای دینی و منسوب است بخود زرتشت^۲ و محتویات آن ستایش اهورامزده و مراتب ادعیه و مناجاتها میباشد.

۱ - ما باز از مانی صحبت خواهیم کرد.

۲ - این شخص در نزد زردشتیان به ارتای ویراف معروف میباشد ولی خاورشناسان منجمله کریستن سن ارتای ویراف یعنی گراز شجاع دانسته اند.

۳ - نساک کلمه ایست اوستایی «نساکو» به معنی جزوه یا رساله بفتح اول و پهلوی نساک بضم اول ضبط شده است.

۴ - رك - صفحه (۸)

۵ - گفتیم که گانه پهلوی گاس شد و منسوب بدانرا گاسانیک گویند. و این بخش را هم بعینه وصف و بای نسبت نامیده اند یعنی بخش منسوب به گاس.

هاتک مانسریک - مخلوطی از مطالب اخلاقی و قوانین و احکام دینی است .
داتیک - فقه و احکام و آداب و معاملاتست .

اما بعد از این تاریخ (یعنی بعد از قرن سوم هجری) معلوم نیست چه وقت بار دیگر اوستا دست خورده و قسمتی از آن از میان رفته است . برای آنچه امروز از این کتاب در دست ماباقی است پنج جزو یا پنج بخش است و باین نام معروف:

۱ - یَسَناکه گانه جزء آنست، ومعنی آن ستایش همیشه .

۲ - ویسَپرَدَ - که آن هم از ملحقات یسنا و در عباداتست، ومعنی آن « همه بدان و پیشوایان » است .

۳ - وَنَدیدادَ - که در اصل و ندبودات بوده است، یعنی ادعیه و اوراد بر ضد دیوان و اهریمنان^۲

۴ - یَشْت - که قسمت تاریخی اوستا از آن مستفاد می شود آنها از ماده یسنا و بمعنی عبادت و ستایش است^۴ .

۵ - خَرده اوستا - یعنی اوستای مختصر یا مسائل مختصر و خرد اوستا و آن عبارتست از عبادات روزانه و ماهیانه و سالیانه و اعیاد و جشنها و طریقه زردتشتی گری و کشتی بستن و آداب زناشویی و عروسی و سوگواری و غیره^۵

۱ - تلفظ این کلمه در اوستا « یَسَنَه » است یعنی عبادات . و کلمه « جشن » که بفارسی بمعنی عید و روز شادمانی عمومی و ملی است، از این ریشه است و اصل آن « یَشَن » بوده که یا بجیم و سین بشین تبدیل شده است و اصل این فعل « یَز » است .

۲ - اصل اوستایی این کلمه « ویسَه پَرَتَو » بواو مجهول، و ویسَه و وسپ در پهلوی یعنی « همه » و « رتو » و « رت » و « رذ » بمعنی پیشوای بزرگ دین است و شاهنامه رد و هیر بدرا مرادف آورده است و نیز سیاوش را که دارای جنبه قدس میدانسته است « رد » خوانده

پوشید درخ سیاوش رد زره را گره بر کمر بند زد

۳ - اصل آن لفظ « وی دیوداته » و پهلوی آن : جذ دیودات، یعنی = قواعد و اصول ضد دیو، و لفظ « بود » یا « جذ » بضم اول همانست که در زبان دری « جدا » گوئیم و « جز » که از قیوداستنا است نیز از همین لفظ باقی مانده است .

۴ - از ماده « یسن » و بهمان معنی است که گذشت .

۵ - خورتک اپستاک، پهلوی نامیده شده و معنی آن خرده اوستا میباشد و بیشتر آن بزبان

پهلوی و یازند است .



زبان اوستایی هم یکی از اصول و پایه‌های زبان ایرانست. این زبان خاصه قسمتهای قدیم آن «گانه» بسیار کهنه بنظر می‌رسد و مانند زبان سنسکریت و عربی دارای اعرابست، یعنی اواخر کلمات از روی تغییر عوامل تغییر میکرده است و حرکات گوناگون به‌وجود می‌گرفته است، همچنین دارای علائم جنسی و تشبیه بوده است.



زمان زردشت:

اگر گانه‌ها را از زرتشت معاصر و یشتاسپ شاه بدانیم زمان نزول آنسختان را باید بین سنه ۶۳۰ قبل از میلاد - یعنی سی سال بعد از زمان تولد زردشت و چند سال قبل از سنه ۵۸۳ ق م که زمان شهادت زردشت باشد - دانست، چه بر حسب روایات پهلوی زردشت درسی سالگی مبعوث شده است.^۲

۱ - علائم جنسی یعنی نشانه‌هایی که بدان واسطه بتوان جنس مذکر و مؤنث و خنثی را از هم تمیز داد، و اوستا ازین قبیل است. و بعضی زبانها تنها دو جنس را مانند عربی تمیز میدهند و بعضی دیگر سه جنس را چون اوستا و سنسکریت و لاتین و آلمانی - و در باب تشبیه هم بعضی مانند فارسی حالبه تشبیه ندارد ولی اوستا مانند عربی دارای این اختصاص بوده است و گویند همه زبانهای دنیا دارای اعراب و این قبیل علامات بوده‌اند و بتدریج مردم آنها را دور ریخته‌اند همچنانکه در زبان اوستا و زبانهای بعد صورت گرفته است و عربان هم در محاورات خود امروز بقید اعراب مقید نیستند.

۲ - بعضی زردشت را از مردم آذربایجان دانند - بعضی او را از اهل «ری» شمارند و امروز گروهی از خاورشناسان میخواهند او را از مشرق ایران بشمارند؛ زیرا در اوستا نامهای بسیار از مشرق و میستان دیده میشود - همچنین قرابت بسیار نزدیکی که میان زبان اوستا و زبان ویدای برهمنان یعنی سنسکریت موجود است مشرقی بودن او را تأیید میکند، چه تجربه رسیده است که بین آداب و عادات و زبان هندیان امروز (آن طبقه که بفارسی گفتگو میکنند) و بین آداب و لهجه و لغات خراسان قرابت بسیار نزدیکی است و از عراق و زبان عراق و شمال و فارس بغایت دور افتاده‌اند. و شاید این روش روشی دیرین باشد و قرابت اوستایی و سنسکریت هم ازین مقوله باشد - خاصه که بین زبان اوستا با زبان فارسی باستانی که ظاهراً زبان رسمی معاصر زردشت باشد تفاوت زیادتر است تا میان اوستا و ویدا - و ازینرو بلکه بتوان گفت زبان اوستایی زبان مشرق ایران یا یکی از شاخهای زبان شرقی بوده است.

مگر آنکه زردشت را بر حسب عقیده «خسأتوس» Xantvo و افلاطون بسیار قدیم بدانیم بدانیم و بسه زردشت قایل شویم یکی زردشت قدیم که بقول شاهنامه زردشت معروف نهم فرزند او بوده است. دوم زردشت معروف و سومی آذرباد مارسپندان معاصر ساسانیان ...

۵ - فارسی باستان :

دیگر زبان فارسی باستان است که آنرا «فارس قدیم» نامیده اند، این همان زبان است که بر سنگهای بیستون و آوند و صد ستون^۱ تخت جمشید و دخمه های هخامنشی و لوح های زرین و سیمین بنیاد تخت جمشید و جاهای دیگر کنده شده است و مهمتر از همه نبشته بیستون است که داریوش شاهنشاه هخامنشی تاریخ بیرون آمدن و بشهنشاهی رسیدن و کارنامه های خود را در آنجا گزارش داده است و خطی که آنرا نامبرده بدان نوشته شده است خط میخی است.

این زبان نیز یکی دیگر از زبانهای قدیم ایران است و با اوستایی فرق اندک دارد و آن نیز چون اوستایی دارای اعراب و تذکیر و تانیث میباشد - خط میخی برخلاف اوستایی و پهلوی از چپ بر راست نوشته میشده است.

۶ - پهلوی :

دیگر زبان پهلویست، این زبان را فارسی میانه نام نهاده اند و منسوبست به «پرنوه» نام قبیله بزرگی با سرزمین وسیعی که مسکن قبیله پرنوه بوده و آن سرزمین خراسان اهروریست که از مشرق بصرای اتک (دشت خاوران قدیم) و از شمال بخوارزم و گرگان و از مغرب بقومس (دامغان حالیه) و از نیمروز بسند و زابل می پیوسته، و مردم آن سرزمین از ایرانیان (سکه) بوده اند که پس از مرگ اسکندر یونانیان را از ایران رانده دولتی بزرگ و پهناور تشکیل کردند و ما آنرا اشکانیان گوئیم و کلمه پهلوی و پهلوان که بمعنی شجاع است از این قوم دلیر که غالب داستانهای افسانه قدیم شاهنامه ظاهرأ از کارنامه های ایشان باشد باقی مانده است

زبان آنانرا زبان «پرنوی» گفتند و کلمه پرنوی بقاعده تبدیل و تقلیب حروف «پهلوی» گردید و در زمان شهنشاهی آنان خط و زبان پهلوی در ایران رواج یافت و نوشتتهائی

۱ - آنرا هزار استون و دژنشت نیز نامیده اند و در کتیبه شاپور سکا نشاه بیپهلوی که در تخت جمشید کنده شده است، آن عمارت را صد ستون خوانده اند و ما آن کتیبه را بجای خود خواهیم آورد. چند عمارت و کاخ بوده است که مهمترین آنها دو عمارت: آپادانه یعنی کاخ بیرونی و خدیش یعنی کاخ ملکه یا اندرونی است.

از آنان بدست آمده است که قدیمتر بن همه دو قبالة ملك و باغ است که بخط پهلوی اشکانی بر روی ورق پوست آهو نوشته شده و از اورامان کردستان بدست آمده است و تاریخ آن به ۱۲۰ پیش از مسیح میکشد^۱

زبان پهلوی زبانی است که دوره ای از تطور را پیموده و بازبان فارسی دیرین و اوستایی تفاوتهایی دارد خاصه آناری که از زمان ساسانیان و اوایل اسلام دردست است بزبان دری و فارسی بعد از اسلام نزدیکتر است تا فارسی قدیم و اوستایی، چنانکه بعد از این در جای خود بدان اشاره خواهد شد. زبان پهلوی از عهد اشکانیان زبان علمی و ادبی ایران بود و یونان مآبی اشکانیان بقول محققان، صوری و بسیار سطحی بوده است و از این رو دیده میشود که از اوایل قرن اول میلادی بعد این رویه تغییر کرده سکه ها و کتیبه ها و کتب علمی و ادبی باین زبان نوشته شده است و زبان یونانی متروک گردیده است و قدیمترین نوشته سنگی باین خط کتیبه اردشیر اول در نقش رستم و شاپور اول است که در شهر شاپور اخیراً بر روی ستون سنگی بدو زبان پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی کشف گردیده است.



زبان پهلوی و خط پهلوی بدو قسمت تقسیم شده است: ۱- زبان و خط پهلوی شمالی و شرقی که خاص مردم آذربایجان و خراسان حالیه (نیشابور - مشهد - سرخس - گرگان دهستان - استوا - هرات - مرو) بوده و آنرا پهلوی اشکانی یا پارتی و بعضی پهلوی کلدانی می گویند و اصح اصطلاحات (پهلوی شمالی) است.

۲- پهلوی جنوب و جنوب غربی است که هم از حیث لهجه و هم از حیث خط با پهلوی شمالی تفاوت داشته و کتیبه های ساسانی و کتب پهلوی که باقی مانده باین لهجه است و بجز کتاب «درخت اسوریک» که لغاتی از پهلوی شمالی در آن موجود است دیگر سندی از پهلوی شمالی دردست نیست مگر کتیبه ها و ادراقی مختصر که گذشت معذک لهجه شمالی از بین نرفت و در لهجه جنوب لغات و افعال زیادی از آن موجود ماند که بجای خود صحبت خواهیم کرد.

۱ اتفاقاً در همان جای دو عدد پوست آهوی دیگر که قبالة زمینی است بخط یونانی بتاریخ ۱۵۰ ق. م بدست آمده و از این رو میتوان دانست که در ظرف این مدت (بین ۱۵۰ - ۱۲۰) خط یونانی بخط آرامی برگشته است و این دردوره اشکانیان بوده است و دلایلی هست که قدیمتر ازین زمان نیز خط آرامی که خط پهلوی از آن گرفته شده است در ایران متداول بوده و بعد از آمدن یونانیان منسوخ شده و باز دوباره رواج یافته است.

در وجه تسمیه پهلوی اشاره کردیم که این کلمه همان کلمه « پرتوی »^۱ می باشد که بقاعده وچم تبدیل حروف بیکدیگر حرف (ر) به (لام) و حرف (ث) به (ه) بدل گردیده و « پلهوی » شده است ، پس بقاعده قلب لغات که در تمام زبانها جاریست چنانکه گویند قفل و قلف و نرخ و نخر و چشم و چمش ، این کلمه هم مقلوب گردیده « پهلوی » شد . این لفظ در آغاز نام قومی بوده است دلیر که در (۲۵۰ ق م) از خراسان بیرون تاخته یونانیان را از ایران راندند و در (۲۲۶ ب م) منقرض شدند - و آنان را پهلوان به الف و نون جمع و پهل و پهلوی خواندند ، و مرکز حکومت آنان را ری و اصفهان و همدان و ماه نهاوند و زنجان و بقولی آذربایجان بود بعد از اسلام مملکت پهلوی نامیدند - و در عصر اسلامی زبان فصیح فارسی را پهلوانی زبان و پهلوی زبان خواندند و پهلوی را برابر تازی گرفتند نه برابر زبان دری ، و آهنگی را که در ترانه های « پهلویات » میخواندند نیز پهلوی و پهلوانی میگفتند پهلوانی سماع و لحن پهلوی و گلبانگ پهلوی اشاره بپهلویات میباشد .

مسعود سعد گوید :

بشنو و نیکو شنو نغمه خنیاگران	پهلوانی سماع بخسروانی طریق
خواجه گوید :	
بلبل بشاخ سر و بگلبانگ پهلوی	میخواند و دوش درس مقامات معنوی
شاعری گوید :	
لحن او را من و بیت پهلوی	زخمه رود و سرود خسروی

۷ - زبان سغدی

دیگر زبان ^۲ سغدیست ، سغد نام ناحیه ایست خرم و آباد و پر درخت که سمرقند

۱ - پرتو - در کتیبه بیستون نام خراسان است چنانکه گذشت - این مملکت را یونانیان « پارتیا - پارتوایا » گویند و امروز « پارت » یا « پارت » گویند - آرامنه در تواریخ خود آنرا « پهل شاهستان » گویند یعنی « پهل شاهستان » و پهلوی یا پرتوی و پهلوانی منسوب بدانجا است .

۲ - مراد ما از زبان ؛ langue است و هر گاه بخواهیم بگوئیم که فلان زبان Dialecte فلان زبانست بلفظ «شاخه» تعبیر خواهیم کرد و هر جا که مرادما patais باشد آنرا «لهجه» نامیم . فی المثل زبان دری شاخه ای بوده است که از زبان مشرق ایران و نواحی بلخ و ماوراءالنهر و بعد خود زبانی شده است مستقل که دارای لهجه های مختلف گردیده است از آنجمله لهجه بخارایی و لهجه تاجیکی - همچنین است کردی که روزی شاخه ای بوده است از زبان مادی یا زبان های غربی ایران و امروز زبان مستقلی است و لری و پشتکوهی لهجه های آن زبان بشمار میرود .

مرکز اوست، و در قدیم تمام ناحیه بین بخارا و سمرقند و حوالی آن ایالت را سُغد میخوانده اند - این نواحی در ادایل اسلام بسبب خوبی آب و هوا و نعمت فراوان مشهور شده یکی از چهار بهشت دنیا بشمار می آمده است^۱.

این نام در کتیبه بزرگ داریوش بنام (سوگدیانا) ذکر شده است و از شهرستانهای مهم ایران شمرده میشد و زبان مردم آن نیز لهجه یا شاخه‌ای از زبان ایرانی و بسفدی معروف بوده است، این زبان در طول خطی متداول بوده است که از دیوار چین تا سمرقند و آسیای مرکزی امتداد داشته و مدت چند قرن این زبان در آسیای مرکزی زبان بین‌المللی بشمار میرفته است^۲.

هنوز یادگار این زبان در آنسوی جیحون و دره زرافشان و نواحی سمرقند و بخارا و بلخ و بدخشان باقی است و یادگار دیگری نیز از آن در ناحیه « پامیر » متداول است^۳ و قدیمترین نمونه‌ای که از این زبان بدست ما رسیده اوراقی است که از کتابهای مذهبی مانوی پسر فدیگ، پیمبر مانویان بخط آرامی و این ورقها در سالهای نزدیک بدست کاوش کنندگان آثار قدیم که در ترکستان چین بکاوش و پژوهش پرداخته بودند از زیر انقاص شهر ویران « تورفان » و سایر قسمت‌های ترکستان چین پیدا آمده است. و چون آنرا خواندند دانستند که سرودهای دینی مانوی و شعر هائیکست که در کیش مانوی گفته شده و از آیات کتب مذکور است، و نیز برخی اسناد از کیش بودائی و فصلی از عهد جدید ترسیان و مطالبی که هنوز حل نشده است در میان آنها است.

هر چند این آیات و اشعار پاره پاره و جدا جدا و شیرازه فرو گسسته است و گویا باز ماند و مره ریگی است از کتابهای پارسی مانوی « شاپور گان »^۴ و کتابی دیگر که نام آن « مهر گ نامه » بوده است. اما با وجود این بتاریخ تطوّر زبان پارسی یاری بزرگی کرده بسیاری از لغت های فارسی را که با لغات اوستا و فارسی باستانی و پهلوی از یک جنس ولی بدیگر لهجه است بماند و می سازد و بنیاد قدیم زبان سفدی و بلکه ریشه و پایه زبان شیرین « دری » را که زبان فردوسی و سعدیست معلوم میدارد؛ و نیز از کشفیات بزبانهای آریائی

۱ - جنات اربعه که عرب ذکر کرده اند: غَوْطَة دَرْمَشَقْ ، اُربَلَه ، شَعْب بَوَانْ فَارَس و سُغْد سمرقند.

۲ - رك : ساسانیان کریستن سن طبع تهران ص - ۲۴

۳ - ساسانیان کریستن سن ص - ۲۴

۴ - در اصل « ده پوهر گان » رك : ص - ۱۲ این کتاب .

دیگری که زبان «تخاری» و زبان «سگائی» باشد میتوان پی برد و اکنون مشغول حل لغات و تدارك صرف و نحو آن زبانها میباشند^۲.

۸- زبان دری:

در معنی حقیقی این کلمه اختلافست و در فرهنگها وجوه مختلف نگاشته‌اند و از آن جمله آنست که: «گویند لغت ساکنان چندشهر بوده‌است که آن بلخ و بخارا و بدخشان و مرواست، و طایفه بر آنند که مردمان درگاه کیان بدان متکلم میشده‌اند و گروهی گویند که در زمان بهمن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او میآمدند و زبان یکدیگر را نمی فهمیدند بهمن فرمود تا دانشمندان زبان فارسی را وضع کردند و آنرا دری نام نهادند یعنی زبانی که بدرگاه پادشاهان تکلم کنند و حکم کرد تادرمالک باین زبان سخن گویند و منسوب بدّره را نیز گویند همچو کبک دری و این باعتبار خوشخوانی هم میتوان بوده باشد زیرا که بهترین لغات فارسی زبان دریست^۳»

از این تقریرها و توجیه‌های دیگر چیزی که بتوان پذیرفت دو چیز است: یکی آنکه در دربار و میان بزرگان درخانه و رجال مداین (تیسفون پایتخت ساسانی) باین زبان سخن میگفته باشند.

دیگر آنکه این زبان زبان مردم خراسان و مشرق ایران و بلخ و بخارا و مرو بوده باشد - و جمع بین این دو وجه نیز خالی از اشکالست و مسائلی که این دو وجه را تأیید میکند در زیر یاد میشود:

الف) روایت ابن‌الندیم از ابن‌مقفع که گوید «زبان دری لغت شهرهای مداینست و در دربار پادشاه بدان زبان سخن میگفتند و لغات مشرق و بلخ در آن غلبه دارد»^۳
ب) روایت یاقوت از حمزة بن الحسن و نص کتاب التنبیه حمزه که مطابق روایت ابن‌الندیم است.

۱ - رك: کریستن سن ص ۲۲ - ۲۴ و اخیراً رساله‌هایی از آلمان و فرانسه رسیده است که قسمتی از صرف و نحو آن زبان و قسمت زیادی از متون اوراق تورقان را که دکتر اندریاس آلمانی خوانده بود محتوی است و ما چیزی از آن رسالات را در موقع خود خواهیم آورد.

۲ - برهان قاطع حرف دال.

۳ - برای تفصیل این روایت رجوع کن به فصل مربوط به لهجه‌ها.

ج) غالب عبارات فارسی که در کتب عربی از قول شاهنشاهان ساسانی و رجال آن عصر بعینه نقل شده است بزبان دریست نه بزبان پهلوی، و از آن جمله عبارتست که جاحظ در کتاب المحاسن والاضداد^۱ گوید: «وَوَقَّعَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ طَاهِرٍ: مَنْ سَعَى رَعَى وَ مَنْ لَزِمَ الْمَنَامَ رَأَى الْأَحْلَامَ»، هذا المَعْنَى سَرَقَةٌ مِنْ تَوَقِّعَاتِ أَنْوَشِرٍ وَأَنْفَانِهِ يَقُولُ: هَرَكُ رَوْدُ جِرْدٌ، وَ هَرَكُ خُمَيْدٌ خَوَابٌ يَبْنُدُ» و باز هم جاحظ در کتاب التاج عباراتی از شاهنشاهان ساسانی ذکر میکند مثل «خرم خفتار» و غیره که همه بزبان دری است. و نیز طبری عبارتی از قول اسماعیل ابن عامر یکی از سرداران سپاه خراسان که مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی را دنبال کرد و در مصر باو رسید، و مروان در آن جنگ بقتل آمد گوید^۲ که: اسمعیل بخراسانیان گفت: «دهیذ یا جُوانِکَن!» و جای دیگر از قول همدو گوید^۳: «یا اهل خراسان مردمان خانه بیابان هستید برخیزید؟» و این دو عبارت هم بزبان دریست. و نیز ابن قتیبه در عُیُونُ الْأَخْبَارِ^۴ در شرح رزم «وَهَرَزُ سُوَارٍ» با حبشیان در یمن حکایتی ذکر کرده و گوید: «سواران ایرانی بر تیرهای خود نامهای نوشتند گاه نام شاهنشاه گاه نام خود سوار و گاه نام پسر و گاه نام زن. و هرز چون باصف حبشه برابر آمد، غلام را گفت تیری از ترکش بر آور و فرامنده، غلام تیری بر آورد و بدست سوار داد که بر آن تیر نام زن و هرز نوشته بود، و هرز آنرا بفال بد گرفت و با غلام گفت: توئی زن! و این فال بد بتو باز گردد! بزگردان و تیری دیگر ده. غلام تیر را بجمعیه در انداخت و دست بزود و تیری دیگر بر آورد و بدست خداوند داد. چون هرز نگریست باز همان تیر بود! پس هرز در فالی که زده بود به اندیشه رفت و ناگهان با خود آمده گفت: زنان! سپس گفت زن آن! (یعنی بز آنرا) نیکو فالیست این! . . . الخ»

۱ - طبع مصر ص ۱۲۸

۲ - طبری ج ۱ حلقه ۳ ص ۵۰ طبع لیدن

۳ - طبری ج ۳ حلقه ۳ ص ۶۵ طبع لیدن.

۴ - جلد ۱ ص ۱۴۹ طبع قاهره.

۵ - عیون الاخبار و هرز تقدیم راه بر زاء معجمه و در بعضی کتب و هرز بتقدیم زاء بر راه مهمله دیده شد و باید املائی اخیر درست باشد.

۶ - در اصل کتاب عین این کلمه را آورده سپس گوید: و زنان بالفارسیه النساء.

این داستان میرساند که وَهَزْرُ بزبان دری سخن میگفته است و یا نقل سخنان آنانرا تازیان بمناسبت آنکه زبان بزرگان ایران زبان دری بوده است بهمان زبان شنیده و روایت کرده اند - چه در زبان پهلوی زن را «کن» گویند و دختر را «کنیزک» ولی فعل زدن را بازه معجمه آورند و در زبان پهلوی بیرون آمدن نام منکوحه و هزر با فعل «زن» جناس نباشد و این تجنیس تنها در زبان دری صورت پذیرد. و از همه معتبرتر روایتی است که ابن قتیبه در عُیون الأخبار از قول علی بن هشام آورده و گوید: «در شهر مرو مردی بود که برای ما قصه های میکی نقل میکرد و ما را میگریانید سپس از آستین طنبورى بر آورده میخواند: ابا این تیمار باید اندکی شادی ...» و این عبارت هم که شعر هفت هجائی است بلا شك بزبان دری است. و از این دست جمله های دری که از قول بزرگان عهد ساسانی نقل کرده اند در کتب تاریخ و ادب بسیار است، و جمله های پهلوی هم در آن میان دیده میشود، لیکن غلبه با جمله های دریست و ازین رو میتوان رأی ابن مقفع را تأیید نمود.

۵ - دلیل قویتری که بر اثبات قول ابن مقفع و صاحبان فرهنگ فارسی داریم انتشار زبان دری است باز اول از جانب مشرق و نیمروز. چه میدانیم که زبان عامه مردم مغرب ایران پهلوی بوده و غالب کتب دینی و ادبی و علمی که در آن حدود نبشته شده است بزبان پهلوی بوده است و شعرهایی هم که در مملکت جبال و همدان و آذربایجان و طبرستان و مغرب ایران گفته می شد تا مدتی بزبان پهلوی یا طبری یا سایر زبانهای محلی بود. لیکن قدیمترین اشعار فارسی که در خراسان و سیستان از طرف حنظله باد غیسی، و محمد بن و صیف سگزی و بسام کرد خارجی و غیرهم گفته شد بزبان فصیح دری بود و سرود کرکوی بنا بر روایت تاریخ سیستان (که خواه آنرا ساخته پیش از اسلام و خواه ساخته اوایل یا بعد از اسلام بدانیم برای مقصود متفاوتی ندارد) هم بزبان دریست^۲ نه بزبان پهلوی.

و نیز قدیمترین کتب فارسی که از دوره اسلامی بدست ما رسیده یا خبر آنرا شنیده ایم مانند مقدمه شاهنامه ابی منصورى، و بالطبع خود شاهنامه منشور همو - که قبل از نیمه دوم قرن چهارم هجری تدوین شده، و ترجمه تاریخ طبری که در سیصد و پنجاه و دو از طرف ابوعلی محمد بن محمد ابلعلمی وزیر منصور بن نوح سامانی بعمل آمده و

۱ - ج ۴ س ۹۱ طبع قاهره

۲ - رك: تاریخ سیستان طبع تهران ص ۳۷

ترجمه تفسیر طبری و حدود العالم و گرشاسپ نامه ابوالمؤید بلخی که تاریخ سیستان و مجمل التواریخ از روی آن فصولی نقل کرده اند، و نیز کتابی دیگر بنام عجائب البلدان تألیف ابوالمؤید بلخی که نسخه‌ای ناقص از آن موجود میباشد، و کتاب الأبنیه فی حقایق الأدریه که شرح هر کدام خواهد آمد و همه بزبان فصیح و استوار و پخته شده در نگارش یافتست. از کالای ادب و فرهنگ خراسان بشمار میروند، و از بختگی عبارات و استحکام ترکیبات و شیرینی لفظ و معنی پیداست که نثری قدیم و پرورش یافته سالیان و بلکه قرنهای دور و دراز است، و بر مراتب از کتابهای نثر پهلوی که شاید بعضی در همان قرن تألیف یافته است، پخته تر و جامع تر و از لحاظ تطور کاملتر است.

این معنی یعنی ظهور نظم و نثر دری که آثار رودکی و شهید و فردوسی و بلعمی و ابوالمؤید و تاریخ سیستان نمونه زیبایی آنست، میرساند که این زبان لهجه خاص مردم خراسان و ماوراءالنهر و نیمروز و زابلستان بوده است. و مردم مغرب و مرکز و شمال جنوب غربی ایران، که تادیری جز به پهلوی یا طبری سخن نمیگفتند، بعد از نشر آثار ادبی دری از خراسان بسایر بلدان ایران، آنسان نیز ازین شیوه زیبا پیروی کردند و رفته رفته از گفتن اشعار پهلوی یا رازی یا طبری^۱ یا نثر طبری و پهلوی^۲ که در عصر دیالمه متداول بوده است، دست برداشتند و تابع سبک و لهجه شیرین و سهل المخرج دری گردیدند.

شاید کسی اعتراض کند که سبب ظهور نمودن شعر و نثر دری در مغرب و شمال ایران پیش از ظهور ادب دری از خراسان، آنست که مغرب ایران و شمال و جنوب غربی آن بواسطه قرب جوار با بغداد بیشتر از خراسان در زیر تأثیر سیاست و نفوذ لشگری و کشوری تازیان قرار داشته و باین جهت مجال و میدان و فرصتی از برای گفتن شعر یا نوشتن نثر بدست نمی آورده اند. و آنچه گفته و نوشته اند بعربی بوده است بر خلاف خراسان و سیستان که بواسطه دور بودن از پایتخت دولت عرب و داشتن امیران مستقل و گردنکش، مجالی فسیح برای گفتن شعر و نوشتن کتاب بزبان ملی و نژادی خود بدست آورده اند. این اعتراض وارد نیست چه، اولاً خراسان و سیستان نیز در زیر نفوذ مرکز خلافت تا

۱ - مانند اشعار علی فیروزه و مسته مرد و فهلویات بابا طاهر و پیش از او اشعار بنادر رازی و غیره... (رك : رساله شعر در ایران مجله مهر سال پنجم تألیف نگارنده)

۲ - چون اصل مرزبان نامه واصل ویس ورامین.

دیری رنگ عربی بخود گرفته بود و ادبای آن سامان در سرودن شعر و تألیف کتاب بزبان عربی دست کم از مردم سائر شهرستانهای غربی و مرکزی و شمالی نداشتند. و با مراجعه به «یتیمه الدهر» نعالبی و «دُمیة القصر» باخرزی، و منشآت ابوبکر خوارزمی و بدیع الزمان همدانی و سایر ادبای براعت و اصحاب فضل، این معنی مبرهن میشود و شکی نیست که توجه سامانیان و بعضی از صفاریان و غزنویان بشعر عربی کمتر از توجه آل بویه و صاحب ابن عباد و شمس المعالی نبوده است، بعوض این در دربار عضدالدوله و له و له و قابوس و صاحب نیز شاعران ایرانی مانند علی پیروزه و مستهرد و بندار رازی و غضایری و منصور منطقی وجود داشته اند، معذک مبینیم که شعر و نثر درى بالطبیعه در خراسان بظهور آمده و با اندک توجهی از طرف ملوک اطراف، شعراء و دبیران بگفتن شعر و پرداختن کتب بزبان درى اقبال کرده اند. و در همان حال يك بیت شعر و يك رساله باین زبان در مغرب و شمال و جنوب غربی در قرن چهارم بوجود نیامده است؛ و اگر هم شعر یا کتابی دیده شده و یا ذکر آن رفته است بزبان پهلوی یا طبریست، مگر در اواخر عهد سامانیان و آغاز دولت غزنویان و سلاجقه که بتدریج بسبب فتوحات آن سلاطین درری و جبال و گرگان و اصفهان و آمیختن فضای شرق و غرب بایکدیگر و انتشار اشعار و کتب تاریخی و ادبی خراسان در سایر شهرستانهای ایران و سیر دوا این شعر از خراسان بسایر نقاط ایران، زبان درى زبان ادبی و علمی ایران شناخته شد و با تسلط دولت سلجوقی بر عراقین این معنی قوت یافت و شعرای بزرگی پس از غضائری و قطران و ابوالمعالی رازی در اقطار شمالی و مرکزی و غربی این مملکت پیدا شدند.^۲

ه - مطلب دیگر که قول ابن هفقیع را تأیید میکند، باقی مانده لهجه های محلی است که شرح آن از موضوع بحث ما که تاریخ تطوّر ادبیات درى است خارج می باشد - لیکن همینقدر کفایت اشاره شود که هم امروز در خراسان - خاصه افغانستان، و بخارا و

۱ - رجوع شود بتاریخ طبرستان لابن اسفندیار - و رساله شعر در ایران تألیف نگارنده و لباب الالباب عوفی جلد دوم.

۲ - تاریخ قم چند شاعر فارسی را که معاصر سامانیان بوده اند در جلد اول ذکر کرده و شرح آنرا بجلد دوم محول نموده است اما چون جلد دوم این کتاب در دست نیست نمیدانیم که تاریخ حیات و سبک شعر آنها از چه قرار است و هر چه باشد باز اساس نظر ما را نمی تواند تغییر بدهد و حق تقدم را از خراسان سلب نماید.

تاجیکستان: نمونه‌های بارزی از طرز تلفظ زبان دری در روستاها موجود است، اما در مرکز و غرب و جنوب ایران آنجا تکیه ترکی نفوذ نکرده است لجه‌های محلی یا کردی و لری است یا پهلوی شمالی یا پهلوی جنوبی چنانکه زبان شهر و روستای اصفهان و فارس و نهاوند پر است از لغات و اصطلاحات و حتی طرز ادای کلمات پهلوی از قبیل «است» بکسر الف و «کو» بجای «که» و تلفظ «آ» بجای «و» حرف عطف و استعمال لغت «داد» بمعنی «سن» در لغت «همداد» بمعنی «هم‌سن» که در فارس شایع و از لغات پهلویست و غیره، که ذکر آنهمه موجب تفصیل خواهد بود و هیچیک ازین حرکت‌ها و ترکیبات در زبان دری نبوده است و در خراسان نیز وجود ندارد، و بالعکس بسالغات و اصطلاحات و ترکیبات دری، که در زبان پهلوی نیست ولی میان مردم خراسان متداولست.

و - باری مهم‌ترین سندی که حکم قطعی در صحت روایت این الندییم و این مفتح و حمزه میدهد. اوراق «تورفان» و بقیة الباقیة کتب دینی هانویان است، که مورد توجه و اعتنای خاور شناسان قرار گرفتست و پس از دقت دریافته‌اند که این نوشته‌ها ریشه و پایه کهن زبان دری است و از لغت‌های بسیار ترکیب یافته است که خاص زبان مذکور و در شاخه پهلوی جنوبی دیگر گونه است.

۶۶۶۶

از اسناد نامبرده گویا شکمی نمانده باشد که زبان دری خاص مردم خراسان و مشرق ایران بوده و در دربار تیسفون و میانه درباریان و رجال مملکت شاهنشاهی هم این بان متداول بوده است و از اینرو آنرا دری گفتند، چه «در» بزبان ساسانی بمعنی پایتخت و دربار است و اگر کبک دری منسوب بدره است دلیل این نتواند بود که زبان دری بمعنی دربار یا پایتخت نباشد، و تواند بود که این دو لفظ هر یک بیک مفهوم دیگر معنی دهد و الزامی در یکی بودن هر دو لفظ ندانیم. سئوالی باقی میماند که چگونه شده است که زبان مشرق ایران در مغرب آن کشور زبان درباری شده است؟ شاید جواب این باشد که در عهد آزر می و پوران ویزد و سگرد این زبان بهمراهی «پهلویان» یعنی اتباع «فرخ هرمز» پدر «رستم» که همه از مردم خراسان بودند و طبری آنرا «فهلویان» نام می برد بدربار تیسفون راه یافته و در مدت طولانی نفوذ آن طایفه در پایتخت این زبان نیز در دربار ریشه دوانیده است و مصادف با دخول تازیان در مداین زبان دری در دربار شایع بوده است.



عقیده دیگری هم در وجه تسمیه دری هست که گویا هنوز دلیل قطعی برای تحقق آن در دست نداشته باشیم. و آن این است که دری مخفف «تخاری» باشد که «خاء» به «هاء» هوّز (مطابق قاعده زبان فارسی) بدل شده و الف آن بفتح بدل گردیده (تهری) و با تبدیل «تا» بدال که معمولاً به زبان فارسی است، (دَهری) و بالاخره دری شده باشد. چه تخارها مردمی ایرانی بودند و پس از کوچ کردن از حدود تبت وارد خاک بلخ و نواحی مرکزی افغانستان امروزی شدند و تخارستان بنام آنان نامبردار گشت. هر چند بعضی خاور شناسان زبان تخاری را جزء دسته از زبانهای هند و اروپایی از طبقه ساتوم Cantum می‌شمارند و اگر این معنی محقق شود وجه تسمیه اخیر باطل می‌شود و یا تاریخ این تسمیه بوقتی تنزل می‌کند که تخارها در نواحی بلخ ساکن گردیده و زبان آنها با زبان سغدی مخلوط شده است. بهر صورت، در اینکه زبان دری از لهجه های شرقی است شکی نیست خواه در اصل آن را تخاری و خواه منسوب بدر و دربار بدانیم و خواه مأخذی دیگر برای وجه تسمیه آن فرض کنیم.^۲

۹ - شاخها و لهجه های دیگر

فرهنگ نویسان؛ زبان ایران را بهفت بخش کرده اند و چنین گفته اند: «زبان

۱ - تخارها - طایفه ای از ایرانیان بودند که در قرون قدیمه و قبل از مهاجرات «مونها» و ترکان آلتائی بسوا و االنهر در حدود مرزهای ایران و تبت ساکن بودند و زبان آنان شاخه ای از زبان ایران بود و مانی پسر فدیك در میان آن جماعت میزیسته و از اینرو او را چنین نامیده اند. و پس از هجوم مردم آلتائی محدود مذکور که از آن پس بترکستان موسوم گردید تخارها کوچ کرده بداخل ایران آمدند و در حدود بلخ و بدخشان و غور سکنی گزیدند و نام تخارستان را از خود بآن نواحی دادند.

۲ - جاحظ در البیان والتبیین ج ۳ ص ۶ روایتی دارد که اگر غلط نباشد مایه تحیر است و آن چنین است که از قول شعوبیه گوید: «وقد علمنا ان اخطب الناس الفرس و اخطب الفرس اهل فارس و اعذبهم كلاماً و اسهلهم مخرجاً و احسنهم لائناً و اشدّهم فيه تعنكاً اهل مرو و افضحهم بالفارسیة الدرّیة و بالالفة الفهلویة اهل قصبه الأهواز» و معلوم نیست چگونه مردم اهواز در لغت دری و پهلوی که هر دو سوای زبان خودشان بوده است افضح بوده اند؛ مگر معتقد شویم که عبارت غلط است و اصل چنین باشد که «و اشدّهم فيه تعنكاً و افضحهم بالفارسیة الدرّیة اهل مرو و بالالفة الفهلویة اهل قصبه الأهواز» که در صورت صحت این فرض باز عقیده این مقفح تأیید شده است.

دری برهفت گونه است: چهار از آن متروک است و آن زبان هروی و سگزی و زاوی و سفدیست، و سه زبان دیگر متداولست و آن دری و پهلوی و پارسی بود^۱ این روایت از چند وجه متزلزل و باطل است، اول آنکه «دری» را برهفت گونه گرفته است در صورتیکه زبان دری خود یکی از شاخه‌های زبان ایران و لهجه‌ای از باختری مخلوط به سفدی بوده که با لهجه‌های دیگر آمیخته است و باینصورت درآمده، دیگر آنکه معلوم نیست «پهلوی» که گوید متداولست کدام پهلوی است و در کجاست متداولست، سوم اینکه زبان فارسی که نیز گوید متداول است آیا غیر از زبان دری است یا همان زبان است اگر غیر از دری است کدام است، و هر گاه عین دریست پس چرا علیحده نوشته است؟ دیگر معلوم نکرده که هروی و سگزی و زاوی هر یک زبانی مستقل بوده‌اند یا شاخه‌ای از زبان دیگر و یا لهجه‌ای از دری محسوب می‌شده‌اند؟ بهر صورت بهیچ روی نمی‌توان این تحقیق را مورد اعتنا قرار داد.

دیگر ابن‌الدیم در الفهرست از ابن‌المقفع شرحی نقل کرده است، و یاقوت در معجم البلدان همان شرح را قدری روشنتر از قول حمزه بن الحسن و شیرویه بن شهر دار نقل میکند و ماحصل هر سه روایت که ظاهراً منقول است از ابن‌المقفع یکی است.

الفهرست گوید: از قول عبدالله بن المقفع که لغات فارسی «پهلوی و دری و فارسی و خوزی و سربانی است - اما پهلوی منسوبست به فله که نام گذاشته شده بر پنج شهر: اصفهان وری و همدان و ماه نهاوند^۲ و آذربایجان، و دری لغت شهرهای مداین است و درباریان پادشاه بدان زبان سخن میگفتند و منسوبست به مردم دربار ولغت اهل خراسان و مشرق

۱ - برهان قاطع مقدمه.

۲ - ماه نهاوند یعنی ولایت یا استان نهاوند که قسمت وسیعی را تا قم و تا حدود اصفهان و ارستان شامل بوده است - کلمه (ماه) در اینجا باقی مانده (ماد) و (مای) قدیم است که مرکز مملکت مادی باشد - و این نواحی را که ما امروز عراق عجم و همدان و کرمانشاه و دینور و نهاوند و پیش‌کوه گوئیم، در قدیم کشور ماه می‌نامیدند و در ویس و رامین این لفظ استعمال شده است - اعراب بعد از فتح این قسمت از ایران این لفظ را بکار بردند متنها دو ماه قائل شدند و برای ماه نیز معنای دیگری که بعد در کتب جغرافیا معمول گردید تصور کردند و گفتند ماه الکوفه و ماه البصره و مجموع را «ماهات» نام نهادند - از ماه کوفه مرادشان دینور و کرمانشاهان تا حلوان بود و از ماه بصره مرادشان نهاوند و صیمره بود و هر محلی که مخزن خواربار و نعمت محلی یا استانی قرار گیرد آنرا ماه استان شمرند مثل (ماه‌چین) و (ماه کران) که از مخترعات حمزه است و ماچین و مکران را باین‌طرز تفسیر کرده و وانمود ساخته است.

و لغت مردم بلخ بر آن زبان غالبست - اما فارسی کلامی است که مؤبدان و علما و اشیاه ایشان بدان سخن کنند و آن زبان مردم اهل فارس باشد - اما خوزی زبانست که ملوک و اشراف در خلوت و مواضع لعب و لذت با ندیمان و حاشیت خود گفتگو کنند - اما سُرِیانی آنست که مردم سواد (یعنی رعایای بین‌النهرین و مداین و روستاهای آنجا) بدان سخن رانند و یا قوت بعد از روایت حمزه که مختصری از قول ابن‌الدیم است از قول شیرویه گوید: «بلاد پهلویان هفت است - همدان و ماسَبَدان و قم و ماه بصره و صیمره و ماه کوفه و قریسین - اما ری و اصفهان و قومی و طبرستان و خراسان و سجستان . . . از بلاد مذکور نمی باشد - اما فارسی کلام مؤبدانست . . . و این لغت مردم فارس است ، اما دری لغت شهر های مداین است و دربار پادشاه بدان زبان سخن گویند و منسوبست بمردم دربار (یعنی زبان درباریست) و لغات مشرق و بلخ در آن غلبه دارد ، و خوزی زبان اهل خوزستانست و اشراف از بزرگان و ملوک در خلوت و مواضع فراغت و هنگامی که لغت شده بگرمابه و ابزن^۱ در آیند بدان زبان سخن کنند ، اما سُرِیانی لغت منسوب بسر زمین سورستان^۲ است که عراق باشد و آن لغت نبطیان باشد . . . »^۳

اشکالی که در روایت صاحبان فرهنگ وارد بود در این روایات هم وارد است ، زیرا از طرفی زبان و لهجه ها و شاخه ها را با یکدیگر مخلوط نموده اند - چه میدانیم که پهلوی و دری در آغاز هر کدام شاخه هائی بوده‌اند از زبان قدیمتری و نیز شاید خوزی و فارسی دولهجه بوده اند - سُرِیانی یا نبطی نیز خود دو زبان مستقلی بوده اند ، و این همه را در شمار لغات فارسی آوردن خالی از مسامحه نیست - مگر آنکه (لغات فارسی) را بمعنی اعم بگیریم - یعنی لغتهائی که در ایران صحبت می شده است - اشکال دیگر آنکه باز از خود سؤال میکنیم که چرا این دانشمندان از لهجه ها و شاخه های دیگر زبان فارسی مانند

۱ - ابزن : ظرف بزرگی بوده است که ایرانیان خود را در آن شستشو میدادند مانند ظرفهائی که امروز در حمامهای بی خزینه می بینیم و معلوم می شود که در خزینه فرو رفتن بعد مرسوم شده است و طرز گرمابه رفتن قدیم مثل امروز بوده است و هر کس در ابزن خود را می شسته است و این لغت فارسی است که عربان هم آنرا بکار می برده اند .

۲ - سورستان و آسورستان نام قدیم بین‌النهرین است ، و در کتب پهلوی (اسوریک) نیز دیده شد .

سعدی و خوارزمی و هروی و سگری و تخاری و طبری و گیلی و آذری و کردی و لری و رازی به سبب نکرده اند؛ در این مورد فرض میکنیم که چون دانشمندان در قرن دوم و سوم هجری غالباً از انحاء ایران و لهجه های مختلف این کشور و زبانهای ممالکی چون خوارزم و تخارستان و سغد و سجستان و طبرستان و آذربایجان بیخبر بوده اند و از حدود مداین و فارس و عراق عجم و خوزستان بیرون نرفته و اطلاعی هم نداشته اند تنها بد کلمات این اماکن و لغت نبطیان^۱ که آنرا سریانی گویند و لغات درباری که از آن به (دری) تعبیر میکنند اکتفا نموده اند^۲.



آنچه اهل تحقیق بر آنند شاخه های زبان ایران بعد از اوستایی و مادی عبارت بوده است از، فارسی باستان و پهلوی (پهلوی یا پهلوانی) و سعدی و خوارزمی - که از این شاخه ها لهجه های دیگر بوجود آمده است مانند پهلوی شمالی و پهلوی جنوبی و دری و طبری و گیلی و آذری و سگری و هروی و خوزی و فارسی (شیرازی) و رازی و کردی و غیره و امروز هم هنوز در انحاء ایران لهجه ها و شاخه های گوناگونی از زبانهای ایرانی موجود است که مورد تحقیق دانشمندان قرار نگرفته و بیم آن است که بسرعت منقرض گردد از قبیل سمنائی و نطنزی و گزی و کوبائی و بلوچی و شیرازی و لسکسی و لری و بختیاری

۱ - نبط و نبطی، یفحن، مردمی بوده اند از بقایای آرامیان که بعدها با عرب مختلط شدند. دولتی داشته اند در طور سینا و مرکز آن، موسوم بوده است به «بتر» و مدتی در سوریه نیز حکومت کرده اند و در سنه ۱۰۶ دولت مزبور بدست رومیان منقرض گردید و بعد از اسلام جماعت کثیری از نبطیان در عراق میزیستند و غالب ایشان مسیحی نسطوری بودند و زبان آنها آرامی یا سریانی بود که بهر بی و فارسی آمیخته شده بود و خط کوفی و نسخ نیز از خطوط نبطیان برب حیره و کوفه و مدینه و مکه سرایت کرد، و اما زبان سریانی همان زبان آرامی است و سریانیان شعبه ای از آرامیان شرقی بودند که در شهر (اورها) یا (اور) و آلرهای قدیم (ادسای Eodessa یونانی) سکونت گزیده و پس از آنکه مسیح ایمان آوردند از کلمه (آرامی) دست برداشته و خود را سریان نام نهادند - و دولتی کوچک تشکیل دادند. لهجه سریانی یکی از لهجه های آرامی بوده و بسبب علماء و دانشمندان که در این شهر بوجود آمدند این زبان دارای ادبیات وسیعی گردید و علمای نسطوری مسیحی کتب دینی و علمی و ادبی بسیاری بزبان سریانی نوشتند و کتب فلسفه و منطق یونان نیز بیشتر باین زبان ترجمه شد و اعراب هم از آن زبان استفاده زیادی در ترجمه کتب یونان کردند. (تاریخ اللغات السامیه ص ۱۴۲ - ۱۴۹)

۲ - تنها جاحظ در البیان والتبیین ج ۳ ص ۶ ذکر از فصاحت اهل مرو کرده است که عبارتش پیچیده تر بنظر میرسد و ما در حاشیه ص ۲۵ بدان اشاره کردیم.

و مازندرانی و گیلانی و طالشی و مشهدی و طبسی و کرمانی و سیستانی و بلوچی و کوه کیلویی و شاخا و لهجه‌های بیرون از ایران مانند پختو در افغانستان و پامیری و چترالی و غوری و کشمیری و زبان تاجیکی و زبان‌تات‌های قفقاز و غیره که بدبختانه غالباً رو با تقراض می‌روند چنانکه زبان رازی و آذری و سگزلی و خوارزمی تقریباً منقرض شده است!

خاور شناسانی که در لهجه‌های امروزی ایران مطالعاتی کرده‌اند بقرارد زیر اند:

- ۱ - و. هنری: تحقیقات افغانی.
- ۲ - دارمستتر: سرودهای عامیانه افغانان.
- ۳ - و. گیگر: زبان افغانها، پختو (جزء کتاب فقه‌اللسان ایرانی)
- ۴ - «: زبان بلوچها (« « « «)
- ۵ - فردیناندیوستی: دستور زبان کردی.
- ۶ - هوگو ماگاس: متون کردی.
- ۷ - اسکارمان: فرهنگ کردی بقارسی.
- ۸ - البرت سوسن: زبان کردی (جزء کتاب فقه‌اللسان ایرانی)
- ۹ - آ. و. جگسن: زبانهای پامیر.
- ۱۰ - گیگر: زبانهای پامیر (جزء کتب فقه‌اللسان ایرانی)
- ۱۱ - هرزین: بحث در لهجه‌های فارسی در ۳ جلد. ۱۸۵۳.
- ۱۲ - دزن: زبان مازندرانی در ۱۸۶۰.
- ۱۳ - ملگو نوف: بحث در زبان مازندرانی و زبان گیلانی در ۱۸۶۸.
- ۱۴ - و. گیگر: لهجه‌های اطراف دریای خزر (جزء کتاب فقه‌اللسان ایرانی)
- ۱۵ - «: زبانهای مرکزی (« « « «)
- ۱۶ - کریستنسن: زبان سمنانی در ۱۹۱۵ (در کپنهاگ چاپ شده)
- ۱۷ - «: زبان گیلانی.
- ۱۸ - لریمر: یادداشتهایی راجع به لهجه‌های گبری فارسی جدید.
- ۱۹ - ایوانف: لهجه‌های گبری که زرتشتیان ایران تکلم می‌کنند. مطالعاتی در لهجه خراسان و کردان قوچان.
- ۲۰ - هادارک: زبانهای خونساری و محلاتی و نظری و نایینی و سمنانی و سیوندی و قهرودی

۲۱ - ب - و - هیلا: متونی درلجه طالش در ۱۹۳۰ روسی .

۲۲ - زوکوفسکی: اسنادی درلجه‌های ایرانی ج ۱ - ۱۸۸۸ - ج ۲ - ۱۹۲۲

شامل: زبانهای سمنانی و سنگسری و شمیرزادی^۱ .

۱ - اصفهانی - سدهی - گزی - کفرونی .

۲ - شیرازی - سیوندی - عبدوی .

۳ - گورانی - طالش دشتی .

۴ - یهودیهای کاشان - ده تجریشی .

۲۳ - ابراهیمیان: لهجه یهودیهای همدان

۱۰ - قدیمترین آثار زبان ایران

مورخان اسلامی نوشته‌اند نخستین کسی که بزبان پارسی سخن گفت «کیومرث» بود و معلومست که این سخن افسانهٔ بیش نیست. اما آنچه تا امروز از روی آثار صحیح و تاریخی بدست آمده است قدیمترین کلامی از زبان ایرانی که در دست ما میباشد همان سخنان اشوزرتشت سپیتمان است که در سرودهای دینی «گائنه» مندرج است و بعد از آن قسمتهای قدیمی اوستا که غالب آنها نیز نظم است نه نثر - گانه بزبانست که آریاییهای هند نزدیک بدان زبان کتب دینی و ادبی قدیم خود را تألیف و نظم نموده‌اند ، نام کتاب زردشت چنانکه گذشت «اوپستاک» بود و گاهی از آن کتاب بعبارت «دین» تعبیر می‌شده است . مخصوصاً در کتاب پهلوی «بنددهشن» بجای اوستا همه جا «دین» آمده است ، و خط اوستایی را هم بدین مناسبت «دین دیوریه» گویند ، یعنی خط دین ، و در «دینکرت» و سایر کتب هر جا که گوید « زردشت دین آورد» مرادش اوستا است^۲ .

دیگر کتیبه‌هایی است که از هخامنشیان باقی مانده است که مهمترین آنها کتیبهٔ بهستان = بیستون میباشد و ما اینک اشاراتی بمجموع کتیبه‌های سنگی و سفالی مینمائیم:

۱ - کلمهٔ « زبان » درین صورت از لحاظ اصطلاح نیست ، چه بعضی از آنها « زبان » و بعضی لهجه است .

۲ - دین بزبان اوستایی « دینه » و بزبان پهلوی « دین » بیاء مجهول است و عرب دین بیاء معروف را از اصل سامی گرفته است . دین نیز نام فرشته است که موکل قلم و خط است و نام روز بیست و چهارم از هرماه شمسی است .

۱ - در شهر بازار **داد** یا پاسارگاد^۱ عبارتی بوده است بخط میخی که: «کوروش پادشاه هخامنشی ام» و نیز مجسمه^۲ از زیر خاک در ۱۳۰۷ باه تمام پروفیسور هر تسلفد بیرون آمده و بر آن این سطور نبشته است: «من کوروش شاه بزرگم»

۴ - کتیبه بیستون^۲

این نوشته بر تخته سنگی بزرگ در دره کوچکی از کوه معروف به بیستون «بغستان»

۱ - شاید اصل این کلمه «پارسا کرته» باشد یعنی شهر پارس یا شهری که پارسی آنرا ساخته است. یا شهر مردم پارس - چه «کرت» که بعدها «کرد» شده است در زبانهای قدیم متمدن اسامی مردم و شهرها بوده است مانند بلاش کرد خسرو کرد یزد کرد که همه آنها از «کرت» بکسر کاف و بمعنی «عمل» عربی است و بعدها کاف آن به گاف پارسی بدل شده است.

شهری بوده است در ۱۸ فرسخی شمال شرقی شیراز که امروز ویرانه‌ای از آن باقی است و روزی پایتخت کوروش هخامنشی بوده و نام امروز آن مشهد مرغاب یا مشهد مادر سلیمان است کوروش در این شهر پس از تأسیس دولت شاهنشاهی فارس و انقراض مملکت ماد بادگار و بنائی ساخت که امروز خرابه آن از قبیل چند ستون و پایه‌های سنگی برجایست و اهل فن بر آنند که در آغاز عبارتی بوده است دارای چهار ستون بزرگ سنگی و گالاری که ستونها در دو طرف آن قرار داشته است و در دوسوی گالاری نامبرده دوتالار بوده است که از دالانچه بتالارها میرفته‌اند در این عمارت کتیبه‌ها و حجاریهایی بوده است که همه محو شده و از میان رفته است، و صورتی دارای بال باقی است که بر زیر آن صورت نوشته شده است «من کوروش پادشاه هخامنشی ام» و این کتیبه ضایع شده است. قبر کوروش هم در آن محل باقی است و بر گرد این بنا عمارت بزرگی بوده است که آثار پایه‌های آن پیداست و عبارت بالا در سنگهای آن نیز کنده شده است.

۲ - بیستون در اصل بستان است، و تازیان غالباً آنرا «بیستون» خوانده‌اند و یاقوت

گوید بهستون قریه ایست بین همدان و حلوان و اسم او «ساسبانان» است و از شرحی که در باب غار شبدیز داده است معلوم میدارد که مرادش «طاق و ستان» میباشد و غالب جغرافیا نویسندگان معروف عرب چنین ذکر کرده‌اند، و در باب بهستون از غارهای طاق و ستان وصف نموده‌اند و هیچکدام از کتیبه داریوش نام نبرده‌اند و این معنی از عجایب است.

اما بستان بمعنی «جایگاه خدایان» بوده است، زیرا در عهد هخامنشی و تا چند قرن بعد «بغ» نام پروردگار عالم بوده است، بغ نخستین بار با «دات» بشکل «بغ داتی» در کتیبه دسارگون پادشاه آشور که از سال ۷۲۱ تا ۷۰۵ ق م پادشاهی کرد بنام یکنفر ایرانی دیده میشود سپس واژه «بغ بدیش» نام یکی از ماههای مذکور در کتیبه داریوش است بمعنی «ماه ستایش خدا» و در اوستا و کتیبه‌ها هم بغ بمعنی «خدای عالم» آمده و دوتن از امرای فارس بغ کرت و بداد بقیه حاشیه در صفحه بعد

از طرف «داریوش» کنده شده است، و در زیر نبشته‌ها صورت داریوش است که پای خود را بر زبر مردمی که بر زمین پشت در افتاده است نهاده و کمان در دست دارد و پیشروی او نه نفر از طاغیان بریسمان بسته با جامه‌های گوناگون دیده میشوند و بر بالای صفه پیکر «فَرَوَهَر» نمودار است و پشت سر داریوش دو تن از بزرگان ایستاده‌اند.

داریوش درین جا دو کتیبه دارد یکی کتیبه بزرگ بخط میخی و بزبان فارسی قدیم و عیلامی و بابلی در دوهزار کلمه دیگر کتیبه کوچک بزبان فارسی و عیلامی در صد و پنجاه کلمه، خلاصه این نوشته‌ها شرح فتوحات داریوش و فرونشاندن فتنه بردیای دروغین «گئوتامای مغ» و داستان نه تن از طاغیان میباشد. این کتیبه مهمترین کتیبه‌های «خامنشی» است و از روی این نوشته‌ها قسمت بزرگی از تاریخ خامنشی روشن میگردد.

۴ - کتیبه تخت جمشید ۱:

در وادی مرودشت که رود «گور» از میانش جاریست، در دامنه کوه رحمت پشت بمشرق و روی بمغرب بر کمر کوه چند کاخ و عمارت بزرگ بوده است، و شهری هم - که با غالب احتمالات «پارس» نام داشته و پیش از شهر «ستخر» و بعد از شهر «پارس» گرت» پایتخت «پارس» بوده است و یونانیان آنرا «پرس پولیس» خوانده‌اند - در پیرامون این عمارات وجود داشته است.

پسرش که هر دو سکه زده‌اند دارای نامی میباشد که با این کلمه ترکیب شده است. بگ کرت یعنی خدا کرد مانند یزد کرد و بگدات یعنی خداداد مانند سیندات - و میثرات - و نام شهر بغداد ازین جمله است و این واژه در نام آتشکده معروف «اتور خور نه بگ» که یکی از سه آتشکده بزرگ ایران بوده و در کاربان پارس مقام داشته است یعنی آتش جلالت و فرزندان و نیز نام مؤبدی همزمان هارون عباسی آذر فرن بگ بوده است - و بگ در سکه شاهنشاهان ساسانی نیز آمده است بهمین معنی ولی قدری فرودتر بمعنی خدایان دون اهورمزد آمده و در اواخر ساسانیان بگ تطویر یافت و بمعنی مطلق بزرگ استعمال شد و حتی در یادگار «زیران» یکبار بمعنی «سر» استعمال شده آنجا که گوید: «مرویو نشیم نی یابد جز که بر اسپان و بمان نیوکان» یعنی مرغ نیز جای نشستن نیابد جز بر اسپان و سرهای نیزه سواران. و در زبان سفدی (فغ) می‌گفتند و فغ بود لقب پادشاه چین کلمه سفدیست یعنی پسر خدا و بروسی هم «بغ» بمعنی خدا بود.

این عمارات بر طبق کتیبه‌هایی که از داریوش و خشایارشا باقی مانده است هر کدام نامی خاص داشته، آنچه پیشاپیش پدّه و دروازه ورود روی بمعرب قرار دارد، بارگاه شاهنشاهی و بر طبق کتیبه درب بزرگ بصفه «وَسْ دَهْیَو» یعنی «همه کشور» یا «همه کشورها» خوانده می‌شده است، و جایگاه پذیرائی فرستادگان و بار دادن هم‌رعایای شاهنشاهی هخامنشی بوده - دیگر «آپدانه» نام داشت ظاهراً از همان ماده «آبادان» و بیرونی شمرده می‌شد قصر دیگر در دست چپ «آپدانه» واقع است نام «صدستون» داشته است، و این نام در کتیبه پهلوی «شاپور سگانشاه» که روزی در این عمارت فرود آمده است دیده میشود و بجای خود از آن کتیبه گفتگو خواهد شد. دیگر کاخ «هدیش» یا «هدیش» بیاب مجهول بروزن «منش» نام داشت و در سوی جنوبی اپدانه واقع بود، چنین پنداشته‌اند که این کاخ اندرونی شاهنشاهی و حرمسرای بوده است و این حدس بدلایلی درست می‌نماید چه شاید واژه «هدیش» اصل وریشه «خدیش» باشد، که بزبان دری کدبانو و خاتون بزرگ و رسمی^۱ را گویند، و چنانکه خواهیم دید حرف «خ» و «ه» در زبان فارسی یکدیگر بدل میشوند. عمارت دیگر «تجر» است و آن کاخ کوچکتری بوده است در ضلع شمالی صفا تخت جمشید که آنرا قصر زمستانی یا «آفتاب‌کنه» پنداشته‌اند، در فرهنگها «تجر» بروزن شررخانه زمستانی را گویند و بعضی مخزن و صندوقخانه نیز هست، و این بنا رو بافتاب ساخته شده است و امروز این کاخ را آینه‌خانه گویند و دو کتیبه از سگانشاه پهلوی و یک کتیبه از عضدالدوله فناخسره دیلمی بخط کوفی و چند کتیبه دیگر از آل مظفر و تیموریان در آنجا هست. سوای این چند کاخ بزرگ آناری از معبد و خلوتها و ابنیه خردوریز دیگر نیز در آن صفا باقی است.

این بنا بدست داریوش در بسته ۵۲۰ ق م آغاز گردید و سپس داریوش ولیعهد خود خشایارشا را در حیات خود بتخت نشاند و اتمام ابنیه نامبرده را باهتمام وی باز گذاشت درین ابنیه نیز جای بجای کتیبه‌هایی از داریوش و خشایارشا و ارتخشتر سوم باقی است

۱ - این لغت در ادبیات دری قدیم گاهی دیده میشود از آنجمله بشاری نام شاعری از متقدمان گوید:

زینم چه زنی بطمنه هر دم صدنیش
درخانه خود بنده و آزاد و خدیش

در ظاهر اگر برت تمام درویش
داود هر کس بتا باندازه خویش

به زبان پارسی و عیلامی و آشوری، و اخیراً قریب سی هزار خشت مکتوب بخط میخی که نظیرش در شوش نیز بدست آمد در تخت جمشید پیدا شد و برای پختن و خواندن بفیلا دلفی بامریکا ارسال گردید و نیز لوحه های زرین و سیمین که در زیر پسیهای عمارت بعنوان «بُنلاد» یعنی سنگ یادگار بنا بخط میخی از داریوش بدست افتاده در موزه ایران باستان دز تهران موجود میباشد. این کاخ ها را اسکندر ملعون پس از وروز پیارسا عمداً آتش زد و علامت آتش سوزی هنوز در آن پیداست و نگارنده خود زغال های قدیم را دیده است!

در تَنْدَه کوه بیرون ازین عمارت نیز دو دخمه است و دخمه سومین که گویا از آن داریوش سوم بوده نامام مانده است، بر آن دو دخمه نیز نقوش و نامهایی کنده شده است.

۴ - کتیبه ای در تنگه سوزن یافته اند از داریوش اول دارای هشتاد کلمه که بعضی از آنها محو شده است، مضمون کتیبه مذکور چنین است - بعد از عناوین و القابی که در همه کتیبه ها معمول است گوید: «داریوش شاه میگوید من پارسیم و بدست یاری پارسیان مصر را فرمودم و فرمودم از آب روانی که نیل نام دارد و در مصر جاریست بسوی دریائی که از پارس با نجا می ریزد این کال را بکنند و این کال کنده شد چنانکه من فرمان دادم و کشتیها روانه شدند از مصر از درون این کال پیارس چنانکه اراده من بود»

۵ - کتیبه نقش رستم:

در سه میلی تخت جمشید دخمه هایی بر بدنه کوه کنده و تراشیده اند، اینها سه دخمه است که یکی روی دیگری بشکل چلیپا کنده شده است، و ۲۴ متر و نیم از زمین بلندتر است. در قسمت بالای این آثار حجاریهای زیبا و صورت داریوش و «گاس» و سریری که روی گاس نهاده شده داریوش بر آن ایستاده است نقش گردیده و کتیبه هم بامر داریوش در آنجا کنده شده است.

۶ - آثار داریوش:

شوش در خاک خوزستان، و پایتخت زمستانی شاهان هخامنشی بوده است - در شوش

۱ - کال لفتی است که از فرهنگها فوت شده است. این لغت از لغات پهلوی شرقی است و خاصه مشهد و خراسان جایه بوده است، در ادبیات دری بنظر نیامده و درست بمعنی کانال است - یعنی نهر بزرگی که دستی آنرا کنده باشند یا خود آب آنرا احداث کرده باشد. و کال قره خان در مشهد معروفست. از اشعار است که در واقعه سالار پسر الپیارخان گفته شده: تا زمیخانه و می نام و نشان خواهد بود / سنگر ما لب کال قره خان خواهد بود / این لغت را ما اینجا عوض ترعه که ترجمه اصل بود انتخاب کردیم.

ارگ و قلعه و کاخ بزدگ و زیبایی داشته‌اند که ستونهای سنگی شبیه بستونهای تخت جمشید و کاشی کاریهای بسیار ممتاز در آن عمارت بکار برده شده بود، و غالب این یادگارها در موزه لُور پاریس موجود است. درین ارگ مانند تخت جمشید خشت‌هایی پیدا شد از گل رُس که روی آنها بخط میخی کتیبه‌هایی نوشته‌اند بسه زبان معهود و نسخه بابلی (اسوری) از همه سالم‌تر مانده بود، آنرا مأخذ ترجمه قرار دادند و پس از سالیان رنج و بررسی عاقبت در ۱۹۲۸ مسیحی بعد از سی سال تمام این نبشته‌ها خوانده شد و منتشر گردید. این نبشته از داریوش بزرگ است که نخست وی این کاخ و ارگ را آباد کرده است^۱. این کتیبه بعد از کتیبه بیستون مهمترین نوشته‌ایست که از هخامنشیان بدست آمده است، و اگر نبشته‌های خشتی تخت جمشید نیز خوانده شود سومین قسمت مهم این آثار شمرده خواهد شد. همچنین در شوش کتیبه‌های کوتاه دیگری بر پاشنگهای ستون، آجرها، کاشیها، مجسمه‌ها و لوحه‌های سنگی و میزهای مرمر و اشیاء متفرق از داریوش پیدا شده است که این شاهنشاه را معرفی مینماید. این یادگارها نیز همه بسه زبان پارسی و عیلامی^۲ و آسوری میباشند. در شوش از خشیارشا و اردشیر دوم و اردشیر سوم نیز کتیبه‌هایی یافت شده است که خود را معرفی میکنند و نام آبدانه و خدیش و دَسَر (تچر) و برَدیس (فردوس = باغچه) و سَرُوم (ظ: تچر) بستو یا خانه پسین در ضمن ذکر ابنیه و کاخها برده میشود و معلوم میدارد که عمارات شوش باری آتش گرفته و ویران گردیده است و جانشینان داریوش از نو آنرا عمارت کرده‌اند.

۷- در کرمان :

در کرمان هرم کوچکی از سنگ پیدا شده که در پهلوهای آن سنگ بسه زبان کتیبه از داریوش نقش گردیده است و او را و پدرش را نام میبرد.

۸- در الوند :

در الوند دو کتیبه اول از داریوش بر کوه نزدیک روستای عباس آباد بقرب همدان

۱ - خواننده کتیبه بالا «پرشیل» فرانسوی است که بزبانهای قدیم پارسی و عیلامی و آسوری و قوف داشت و در جزو هیئت علمی کنجکاوان فرانسه در شوش کار می کرد.

۲ - این کلمه با همین املا در تواریخ اسلامی مکرر آمده است و از توراة مأخوذ است - عیلام دولتی بوده است در خاک ارستان و انزان (خوزستان حالیه) و بادولت‌های کلدیه و آشور همسایه و برابر بوده است و بدست اسور بانی پال پادشاه آشور ۶۴۵ ق م منقرض گردید.

بسه زبان موجودست که دارای دو بند میباشد ، یکی در ستایش **اهورامزدا** ، دیگر در معرفی خود و پدرش ، کتیبه دوم از **خشیارشا** در دو بند درست مانند کتیبه پدرش .

۹ - کتیبه‌های همدان :

۱ - در همدان دو لوحه سنگ بنا (بن‌لاد) از زر و سیم پیدا شد و دولت ایران

آنها خریداری کرد ، در آنجا داریوش حدود کشور خویش را مشخص می‌نماید .

۲ - در همدان کتیبه‌ای از طرف اردشیر سوم بر پایه ستونی که در موزه بریتانی

است بسه زبان نوشته شده است که خود و پدر و خانواده خویش را معرفی کرده است و **اهورمزد** و **اناهیتا** و **مبشره** (مهر) را ستوده و از بنای آبدانه‌ای در همدان خبر میدهد که وی بنا گذارده است .

۱۰ - کتیبه وان :

خشیارشا بر سنگی که بزمین عمودست و در ارگ آن شهر واقع بوده است و آنرا

«**اُرتوقاپو**» گویند ، کتیبه دارد که بسیار استادانه صقال یافته و کنده‌گری شده و خوب هم مانده است . **خشیارشا** درین نبشته پس از ستایش **هورمزد** و معرفی خویش گویند که : **داریوش** کارهای زیبای بسیار انجام داد از جمله این سنگ را بفرمود تا صقال دادند اما چیزی بر آن نبشته نکرد ، پس از او من این نبشته را فرمودم بر این سنگ بکنند ، الی آخر .

۱۱ - مهری است چهار گوشه از **داریوش** استوانه شکل که پادشاه برگردونه‌ای

سوار است و بشکار شیر مشغول میباشد و روی آن مهر نبشته‌اند : « من **داریوش شاه ام** »

۱۲ - وزنه ایست از **مرسیاه** که دو کرشه وزن داشته است و بر سرقبر **شاه نعمت‌الله**

در کرمان بوده و از آنجا بموزه بریتانی نقل کرده‌اند ، روی این سنگ بیاسی و عیلامی و آسوری کنده‌اند : « دو کرشه - من **داریوش شاه بزرگ** پسر **ویشتاسپ هخامنشی** » .

۱۳ - برگلدانهای متعددی از **مرسفید** بسه زبان نوشته‌اند « **خشیارشاه شاه بزرگ** »

و این کلدانها در موزه‌های لندن و پاریس و **ویلادلفی** میباشد .

۱۴ - برگلدانهای دیگری که در موزه **ویلادلفی** و **برلن** و **دنس** میباشد بسه زبان

کنده شده‌است : « **اردشیر شاه بزرگ** » و چند مهر از مردم دیگر بدست آمده است بدین

نامها: « آرَشک پسر آثیا بُنوشنه » دیگر « هَدِخِی . . نَدَث » سه دیگر « دَشْداسک » چهارم « وَرَهی ویش داپای » پنجم « من خزشاد شی یا » که گویا نامهای خاصی است . غیر از این نوشته ها نبشته های دیگری هم از شاهنشاهان هخامنشی بزبانهای دیگر غیر از پارسی در دست است مانند :

بیانیه کوروش بزرگ در بابل که بزبان و خط بابلی انتشار یافته بود - این کتیبه براستوانه از گلرُس نبشته شده است دارای ۴۵ سطر که قسمت بزرگی از آن محو شده است^۱ کتیبه داریوش اول بر سنگ یادگار کانال که در نزدیکی کانال سوئز بدست آمد و شرح گذشت، این کتیبه در پهلوی کتیبه ایست که به زبان پارسی و عیلامی و آسوری نوشته شده است و بزبان مصری و با خط هیروگلف میباشد و داریوش را « آن تریوش » نامیده اند و القاب و عناوین فرعونان مصر را بدو داده اند و طرز نوشته با طرز نوشته های پارسی بکامی متفاوت است^۲ . کتیبه دیگر بزبان شوشی جدید در بیستون که هنوز خوانده نشده است ، و تکرار مختصریست از سه سطر کتیبه بزرگ داریوش و کتیبه بزبان آرامی^۳ از او در نقش رستم و باز سطوری در بیستون بزبان بابلی و شوشی از داریوش هست . هنوز مضامین این سه کتیبه آخری خوانده نشده و با انتشار نیافته است .

کتیبه ای از اردشیر اول در تخت جمشید بزبان بابلی در ۱۳ سطر که قسمت چپ آنها باقی و باقی محو شده است ، و نیز از اردشیر دوم کتیبه در تخت جمشید بزبان و خط بابلی است که چند کلمه از آن برجایست^۴ .

سوای این آثار باز هم از کنار و گوشه یادگار هائی و اشیائی که دارای کتیبه است بدست آمده و می آید ، چنانکه گیره دری از لاجورد بزرگتر از کف دست که متعلق بیکى از درهای عمارت آپدانه تخت جمشید بوده است پیدا شده و بر لبه گیره مذکور روی

۱ - رجوع کن به ج ۱ ص ۵۶۸ - ۵۶۹ ایران باستان .

۲ - رجوع شود به ج ۱ ص ۵۶۸ - ۵۶۹ ایران باستان .

۳ - این کتیبه که بزبان آرامی است سندیست که میتوان دانست خط آرامی یعنی همان خطی که بعد در عهد اشکانیان خط رسمی پهلوی محسوب گزید در زمان هخامنشی هم رایج بوده است .

۴ - برای تفصیل بیشتر این کتیبه ها رجوع شود به ج ۲ ص ۱۵۵۲ - ۱۶۱۸ و ج ۱ کورش و داریوش (ایران باستان)

لاجورد بخط سفید مینا کاری کتیبه نوشته‌اند بخط میخی بنام خشیارشا نیز مهرها و پارچه‌های دیگر.



زبان فارسی باستان بعد از انقراض دولت هخامنشی از میان رفت - یعنی زبان رسمی کشور تغییر یافت - و در عهد اشکانیان که باز دیگر کارها بدست ایرانیان اوفتاد رفته رفته زبان پهلوی شمالی و شرقی که زبان اقوام «پرتوی» بود رواج گرفت، و پس از ترك یونان مآبی سکه‌ها و سایر اسناد ایران با زبان ایرانی و بخط آرامی نمودار گردید.



قدیمترین آثار پهلوی اشکانی :

قدیمترین آثاری که از خط و زبان پهلوی در دستست دو قبالهٔ ملکی است که در ایالت اورامان کردستان چندسال پیش بخط پرلوی اشکانی^۱ و بزبان پهلوی بر روی کاغذ پوست بدست آمد و تاریخ آن مربوط بصد و بیست سال پیش از میلاد مسیح است و قبلا بدان اشاره شد. در یکی از آن قباله‌ها خوانندم که از طرف دولت قیدگردیده و خریدار پذیرفته است که اگر باغی را خریداری میکند آباد نگاه ندارد و آنرا ویران سازد مبلغ معینی جریمه پردازد، و از این قباله اندازهٔ اعتنا و توجه پادشاهان ایران را بآبادانی کشور میتوان قیاس کرد.



اسناد قدیمی دیگری که در دستست، باقی ماندهٔ کتب و آئین‌هایی و سایر مطالب از قبیل فصول از عهد جدید و مطالبی از کیش بودائی است که در آغاز قرن حاضر از طرف خاور شناسان از خرابه‌های شهر «تورفان»^۲ پیدا شد و بدست دانشمندان خوانده شد

۱ - پهلوی شمالی بخطی نوشته می‌شد که آنرا خط اشکانی مینامند و بعد درین باره صحبت خواهد شد.

۲ - تورفان ایالتی است از ترکستان چین در ناحیهٔ کوهستانی تیانشان در شمال غربی چین و ذکر آن در تاریخ چین آمده است آنجا در دست مردمی ایرانی و مانوی بوده و بعدها ترکان بر آن دست یافته‌اند و تادیری مرکز مانویان بود - و اخیراً خرابه‌های آن بدست مسلمین افتاد.

وقسمتی از آنها انتشار یافت^۱ هر چند که دانشمندان تردید دارند که آیا بهتر است این خط و زبان را منسوب به «سغدی» بدانند یا منسوب به پهلوی شمالی؟

این اوراق غالباً روی پوست آهو یا بر پارچه نوشته شده است. خطوط آن نوعی از خط پهلویست و نوعی دیگر که از خط پهلوی گرفته شده و از بالا پایین نوشته شده است و بعدها خط «اویغوری» که خط اویغورها و مغولها باشد از این خط گرفته شده است.

مطالب آنها دینی و اخلاقی است و لغات دری که در پهلوی جنوبی دیده نمیشود در این اوراق دیده میشود و با پهلوی جنوبی بسیار تفاوت دارد. آن اوراق بزبانی است که بلاشک پایه زبان مردم سمرقند و بخارا و بنیان زبان قدیم مردم خراسان شرقی محسوب میشود و پایه و اصل زبان دری را نیز بایستی در این زبان جستجو کرد. چنانکه قبلاً بدان اشاره شد، و باز هم در جای خود ما از این اوراق و لغات و بعضی مختصات آن گفتگو خواهیم کرد.



در خصوص اسناد دره اشکانیان یدبختانه بجائی دست رس نداریم، و ازین روی اطلاع زیادی از پهلوی شرقی و شمالی و تفاوت آن با پهلوی جنوبی در دست نیست و در لهجه‌های مختلف خراسان غربی و طبرستان و آذربایجان و طوالتش نیز که بدون شك مخلوطی از پهلوی شمالی و شرقی (اشکانی) و پهلوی جنوبی و دری است کنجکازی و بررسی کامل نشده است ورنه آگاهیهای زیادتری بدست خواهد آمد، خاصه هر گاه از اوراق تورفان و از زبان ارهنی نیز استفاده شود.



کتاب عهد اشکانی هفتاد کتاب بوده است که نام چهار کتاب از آن بساقی است، چنانکه در *مجموع التواریخ و القصص* گوید: «و از آن کتابها که در روزگار اشکانیان ساختند

۱ - هیئت اعزامی انگلیس بریاست «اشتابین» در ۱۹۰۱ - ۱۹۰۰ و هیئت آلمانی بریاست «گرون» و غیره در سال ۱۹۰۳ - ۱۹۰۲ و بریاست «لکک» و «بارتوس» در سال ۱۹۱۳ - ۱۹۱۴ و هیئت فرانسوی بریاست «پلیو» در سال ۱۹۰۶ - ۱۹۰۹ و چندین هیئت روسی که دو هیئت از آنها بریاست «دولان بورك» رفته‌اند و آخرین آنها در سنه ۱۹۱۴ - ۱۹۱۵ بوده است و هیئتهای ژاپنی هم از سال ۱۹۱۰ ببعده مسافرتهایی بآنجا نموده‌اند. رجوع کن (ساسانیان کریمین سن).

هفتاد کتاب بود از جمله کتاب مروك (مردك ؟) کتاب سندیباد ، کتاب یوسیفاس کتاب سیماس^۱ و رساله ایست پهلوی در مناظره نخل و بز بشعر دوازده هجائی مخلوط به نثر که گویا در آغاز منظوم بوده است و بعد ابیات آن کتاب معشوش و دست کاری شده است و فعلا نثر و نظمی است مختلط - و این کتاب هم بر حسب عقیده « هرتسفلد » بلهجه پهلوی شمالی است و نامش « درخت آسوریک » است^۲ .

آثار پهلوی جنوبی :

بعد از گشته شدن « آردوان پنجم » که ویرا « اقدم » یعنی آخرین نیز مینامیدند ، خاندان نجیب و بزرگ « پرتوی » برچیده شد دولت اشکانی منقرض گردید و شهنشاهی از خانواده مشرقی بخانواده جنوبی (فارسی) که بدست « آرتخشتر » اردشیر « پسر « پاپک » تأسیس شده بود انتقال یافت ، آن دولتی که بعدها خود را وارث بهمن اسفندیار و جانشین کیان شمرد .

در این دوره خط و زبان رسمی همان خط و زبان پهلوی است که آنرا برای تفکیک از پهلوی قدیم « پهلوی جنوبی » می نامند ، خط پهلوی جنوبی نیز از الفبای آرامی گرفته شده است و با خط شمالی تفاوتی داشته است که بعد گفته خواهد شد - اما زبان پهلوی جنوبی یکی از شاخه های فارس قدیم محسوب میشود و بواسطه دخالت اصطلاحات مذهبی و لغات شکسته بسته اوستایی و اختلافات دیگری که از حیث بعض لغات و صرف و نحو^۳ با پهلوی شمالی داشته است لهجه ای از لهجه های پهلوی بشمار می آید .

۱- مجمل التواریخ والقصص ص ۹۳-۹۴ طبع تهران.

۲- این کتاب در بمبی در ضمن متون پهلوی بطبع رسیده است و بسیار مورد اعتنای خاور شناسان و عالمان بزبان پهلوی قرار دارد و مجموع آن ۵۴ قره در شش صفحه از صفحه ۱۰۹ تا ۱۱۴ است.

۳- منجمه ضمیر اول شخص متصل در پهلوی جنوبی « من » با نون غنه و در شمالی « از » بوده است - دیگر بعض اسامی در شمالی صرف می شده مانند « و ناسیدن » بمعنی زبان کردن که در جنوبی تنها اسم جامد آن « وناس » بمعنی گناه معمولی بوده است. دیگر فعل « کردن » از ریشه « کر » و اسم مصدر « کریشن » و امر « کر » و مضارع « کرّم - کری - کرد الخ - در شمالی هست و در جنوبی این فعل با اسم مصدر « کنشن » و امر « کن » و مضارع « کنم کنی - کند » صرف میشود و بر این قیاس است لغات و اصطلاحات دیگر.

امتیاز آشکاری که بین خط پهلوی و خط وزبانهای شرقی ایران بوده در مسئله « هُز وارش » است، که بدست کاتبان سامی وارد رسم الخط پهلوی شد چنانکه لغاتی را بزبان آرامی نوشته و پیارسی میخوانده اند، و ما از این مقوله در فصل خطوط بتفصیل گفتگو خواهیم کرد - این رسم در نوشته های تورفان و آثار ماننی دیده نمیشود لکن در دو قبالة ملك اورامان و کتیبه های اشکانی و «درخت آسوریک» موجود است و معلوم میشود که در پهلوی اشکانی نیز موجود بوده است^۱ کهنه ترین سندی که از پهلوی جنوبی در دست است، سکه های شاهان پرتَه دار فارس^۲ است، بعد سکه های اردشیر پاپکان، دیگر کتیبه اردشیر پاپکان در نقش رستم بدولتجه اشکانی و ساسانی و به یونانی - دیگر کتیبه شاپور اول که اخیراً در کاوشهای شهر «شاپور» بدولتجه شمالی و جنوبی و بدو خط اشکانی و ساسانی بدست آمده است و غیره .

اما کتابهایی که بخط و زبان پهلوی موجود است، هر چند یقین نیست که در زمان خود ساسانیان تألیف شده باشد، و بعض آنها علی التحقیق متعلق بدوره اسلامی است مانند «دینِ کُرت»^۳ تألیف مؤبد آذرفرنبغ^۴ معاصر مامون عباسی و غیره، معذک ممکنست ترجمه هایی از اوستا از قبیل قسمتهایی از یشتها و قسمتهای دیگر اوستا که بزبان پهلویست، و فصولی از بند هشن^۵ که از کتب معتبر سنت مز دینتی^۶ است و «درخت آسوریک»^۷

۱ - از آنجمله در دو قبالة اورامان دو هزارش تازه دیده شد یکی «زَبَنَوَتَن» بمعنی خریدن دیگر «مز بنواتن» بمعنی فروختن که تازگی داشت - همچنین هزارشهایی در کتاب درخت آسوریک دیده میشود که جای دیگر نیست .

۲ - رجوع شود بجلد اول تاریخ سکه های شرقی دهورگان

۳ - دینِ کُرت : دین بیاء مجهول و کُرت بکسر کاف بصیغه ماضی مرخم بمعنی وصفی یعنی اعمال دین یا کرده های دینی .

۴ - در اصل اتورخورنه یعنی «آتش جلال ایزد» یا «آتش فرّه یزدانی» مأخوذ از نام آتشکده کاربان پارس که خاص روحانیان بوده است و فردوسی آنرا «آذر خرداد» کرده است و غلط است .

۵ - مرکب است از «دین» که بمعنی مبداء و منتهاست و از ااضداد است و اینجا بمعنی مبداء آمده است، و از «دهشن» اسم مصدر از ریشه «ده» و «دا» ریشه «داتن» بمعنی «خلقت» و معنی بندهشن اصل خلقت میباشد .

۶ - مرکب است از «مزد» مخفف «مَزدا» و «دین» از ریشه فعل «یز» معنی عبادت با یاء نسبت - یعنی خداپرست . و مزد دینان جمع آنست و مزد دینان نیز گویند بصیغه مفرد و این کلمه لقب ملت زردشتی است .

۷ - یعنی درخت سرزمین آسورستان که بین النهرین باشد و «یک»، همان یاء نسبت است

و « خسرو کواتان وریدکی »^۱ و « ایاتکار زریران »^۲ و غیره در عهد شاهنشاهان تألیف یافته باشد. و نیز قسمت عمده از داستانهای ملی مانند کارنامک اردشیر و خوتاینامک^۳ و « آئین نامک »^۴ محتمل است که بدو در ساسانیان به پیوندند. چنانکه گویند خوتاینامک بامر یزدگرد شهریار تدوین گردید. بالجمله هر چند زمان تألیف کتب و رسالات پهلوی غالباً در قرون اسلامی است اما مواد آنها قدیمیست.

اینک ما یادگارهایی که از پهلوی جنوبی - ساسانی باقی است بترتیب ذکر میکنیم :

۱ - کتیبه های ساسانی

مهمترین کتیبه های پهلوی ساسانی بقرار ذیل است :

کتیبۀ اردشیر اول در نقش رستم - که بسه زبان (پهلوی ساسانی و پهلوی اشکانی و یونانی) نوشته شده است .

کتیبۀ شاپور اول در نقش رجب که بسه زبان مذکور نوشته شده است .

کتیبۀ شاپور اول در حاجی آباد که بدو زبان پهلوی ساسانی و اشکانی نوشته شده است .

کتیبۀ شاپور اول که بر روی ستون جلوخان عمارت شهر شاپور فارس بدو زبان ساسانی و اشکانی کنده شده و اخیراً کشف شده است .

کتیبۀ ساسانی از موبد « گاردیر هر مزد » در نقش رجب و کتیبه دیگر از همو

۱ - خسرو پسر کوات « قباد » که لقب او انوشروان بود، و « ریدک » جوان نابالغ یا در شرف بلوغ - فرخی گوید :

ریدکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف مر کبان داغ نا کرده قطار انبر قطار

۲ - آیاتکار - در اصل « ازی و اتکار » که یادگار شده است، مر کبست از « یاد » حافظه و « کار » بمعنی جنگ و واقعه یعنی یادداشت کار، و « زریران » بالف و نون نسبت منسوب به « زریر » برادر و سپهسالار گشتاسپ که در جنگهای دینی بدست « ویدرفش » جادو کشته شد. این کتاب کتابی است ادبی که نگارنده ترجمه آنرا در مجله تعلیم و تربیت منتشر کرد .

۳ - « خوتای » بواو معنوله یعنی « خدا » که در قدیم بمعنی پادشاه و صاحب بوده و بعد از اسلام تطویر یافته معنی اهورمزدارا بخود گرفت - خوتاینامه همانست که شاهنامه شد و شرح آن بیاید .

۴ - آئین نامک مجموعه آداب و تربیت و فرهنگ ملی و درباری ساسانیان که بعد از عرب باقی بوده است و این کتیبه مکرر گوید آن کتاب را قرائت کرده است و امروز فصولی از آن در کتب ادب موجود و خود آن کتاب از بین رفته است .

در بالای نقش برجسته شاپور در نقش رستم که این کتیبه بسیار ضایع شده است .
کتیبه نرسی در پایکولی (شمال قصر شیرین) که بدوزبان ساسانی و اشکانی نوشته
شده است و اسناد هر تسفلد آلمانی در (۱۹۱۳ - ۱۴) آنرا خوانده و کتابی بدو جلد در آن باب
نوشته است .

کتیبه پهلوی ساسانی در روی نقش وهرام اول در شاپور فارس که از طرف نرسی
کنده شده است .

کتیبه کوچک پهلوی ساسانی از شاپور دوم در طاق کوچک طاق وستان کنده
شده است ،

کتیبه پهلوی ساسانی از شاپور سوم که در سمت چپ کتیبه شاپور دوم در
طاق کوچک طاق وستان کنده شده است .

کتیبه های پهلوی ساسانی تخت جمشید یکی از طرف شاپور پسر هرمز برادر شاپور
دوم که مأمور پادشاهی سگستان بوده کنده شده است و دو کتیبه دیگر در همانجا بامردو تن
از بزرگان کشور بنام شاپور دوم ساخته شده .

کتیبه های کوچک دیگر که در دربند بفرمان امرای آنجا نقر شده و تاریخ آنها
او آخر عهد ساسانیانست .

کتیبه پهلوی که در قاعده کعبه زردشت در نقش رستم بوسیله هیئت حفاری دکتر
اشمیت بسال ۱۳۱۵ حفاری و پیدا شده است ، ولی متأسفانه دوباره روی آنرا گچ مالیده و
پوشانیده اند و هنوز قرائت نشده است .

کتیبه های متفرقه متعلق ببعد از اسلام نیز بدست آمده است که مهم نیست .^۱

۴ - کتب و رسالات پهلوی

کتابها و نامه ها و مقالاتیست که بعضی از چند صد صحیفه نیز تجاوز میکنند چون

۱ - کتیبه نویسی از آثار بسیار قدیم است و در میان ملل زرد پوست و مردم حبشه و
مصریان و ملل سامی و هیتها و عیلامیان و ایرانیان و هندیان رواج داشته است - و مخصوصاً پادشاهان
بابل و آشور آثار زیادی ازین جنس داشته اند و عجب نیست اگر داریوش و خاندان او این رسم
را از همسایگان خود عیلام و آشور فرا گرفته باشند .

برای تفصیل کتیبه های ساسانی رجوع شود بتاریخ ساسانیان از تور کوریستن سن
ص ۲۶ - ۲۷ طبع طهران .

«دین کرت» و «بندھشن» و بعضی به صد صحیفه نمیرسد چون «ایاتکار زیران» و بعضی از چند سطر نمیگذرد. مجموع این یادگارا با مواظبت ضبط شده است و بعضی مانند «کاروند» و «آیین ناهک» معلوم نیست بچه سبب از میان رفته است، و بعضی چون «هزارداستان» و «خوتای نامک» و «کلیک و دهنک» و غیره ترجمه اش باقی و اصل فانی شده است. ما اکنون از آنچه هنوز باقی است صورتی باختصار نقل میکنیم.

آنچه از اوستا بزبان پهلوی ترجمه شده است

مجموعاً ۱۴۹۰۰۰ کلمه

- | | | | |
|---|---------|----------|---|
| ۱ - وندیداد «پهلوی» | تقریباً | ۴۸۰۰۰ | کلمه |
| ۲ - یسنا - «پهلوی» | « | ۳۹۰۰۰ | « |
| ۳ - نیرنگستان «پهلوی» ^۲ | « | ۳۲۰۰ | کلمه اوستائی و ۶۰۰ پهلوی |
| ترجمه آن و ۲۲۰۰۰ کلمه پهلوی شرح و توضیح و ۱۸۰۰ کلمه اوستائی | | | |
| ۴ - ویشناسپ یشت پهلوی | تقریباً | ۵۲۰۰ | کلمه پهلوی |
| ۵ - وِسپَرَدَ | « | ۳۳۰۰ | « |
| ۶ - فرهنگ اَیمِ اِیوَك | « | ۲۲۵۰ | «پهلوی و ۱۰۰۰ اوستائی |
| ۷ - اوهرمز دِیشت | « | ۲۰۰۰۰ | « |
| ۸ - بهرام یشت | « | ۲۰۰۰ (ظ) | « |
| ۹ - ها دُخت نَسک | « | ۱۵۳۰ | « |
| ۱۰ - ائوگمادائچا | « | | این کتاب مخطوطی است از ۲۹ فقره اوستائی در ۲۸۰ کلمه و ۱۴۵۰ کلمه بازند. |

۱۱ - چیتک اوپستاک گاسان ۱۱۰۰ کلمه پهلوی و ۴۰۰ اوستائی.

۱۲ - آتھش نیایشن ۱۰۰۰ «

۱۳ - وُچر کُرت دِینِک^۳: این کتاب مخطوطی است از تفسیر پهلوی و متن دینی، متن

۱ - برای تفصیل بکتاب فقه اللغة ایرانی قسمت جمع آوری «وست» رجوع شود.

۲ - این کتاب مخطوطی است از اوستا و پهلوی و رساله عملی است در باب اجراء مراسم

دینی زردشتی و با «امیربستان» باهم در یکجلد چاپ شده است.

۳ - قسمت مختصری از یک وچرکرت که شبیه بسی روزه است در صفحه ۱۲۸ متون پهلوی

طبع جاماسپچی مینوچهر متن وحاشیه بچاپ رسیده است.

دینی دارای ۱۷۵۰۰ کلمه پهلوی است و ۲۶۰ کلمه اوستایی و ترجمه‌اش دارای ۶۳۰ کلمه اوستایی است که این کلمات به ۹۰۰ کلمه پهلوی ترجمه و تفسیر شده است و در «وچر کرت» است یکی «دینیک وچر کرت» دیگر «وچر کرت دینیک».

۱۴ - آفرینکان گاهنباز	تقریباً	۴۹۰	کلمه پهلوی
۱۵ - هپتان یشت	«	۷۰۰	«
۱۶ - سروش یشت ها دخت	«	۷۰۰	«
۱۷ - سی روچک بزرگ	«	۶۵۰	«
۱۸ - سی روچک کوچک	«	۵۳۰	«
۱۹ - خورشید نیایشن	«	۵۰۰	«
۲۰ - آبان نیایشن	«	۴۵۰	«
۲۱ - آفرینکان دهمان	«	۴۰۰	«
۲۲ - آفرینکان گانه	«	۳۰۰	«
۲۳ - خوشید یشت	«	۴۰۰	«
۲۴ - ماه یشت	«	۴۰۰	«
۲۵ - قطعه از یشت (۲۲)	«	۳۵۰	کلمه پهلوی و ۶۰ کلمه اوستایی.
۲۶ - آفرینکان فروردگان	«		نام دیگر یست از برای آفرینکان دهمان.
۲۷ - ماه نیایش	(۲)		

کتاب دینی و اخلاقی و ادبی قریب ۴۴۶۰۰۰ کلمه

۲۸ - دین کرت	تقریباً	۱۶۹۰۰۰	کلمه پهلوی
۲۹ - بن دهن	«	۱۳۰۰۰	«
۳۰ - دادستان دینیک	«	۲۸۶۰۰	«
۳۱ - تفسیر برونیداد پهلوی	«	۲۷۰۰۰	«
۳۲ - روایات پهلوی	«	۲۶۰۰۰	«
۳۳ - روایات همت ^۱ اشوهشتان	«	۲۲۰۰۰	«

۱ - آقای پور داود گویند که «مارگوارت» این نام را «امیت» میخوانند یعنی امید.

۳۴ -	دینیک و چرکرت (رجوع کن بشماره ۱۳)	-
۳۵ -	منتخبات از زاتسیرم ^۱ تقریباً	۱۹۰۰۰ کلمه پهلوی
۳۶ -	شکند گمانیک و چار	۱۶۷۰۰ « «
۳۷ -	شایست نی شایست	۱۳۷۰۰ « «
۳۸ -	داتستان مینوک خرت	۱۱۰۰۰ « «
۳۹ -	نامه‌های منوچهر ^۲	۹۰۰۰ « «
۴۰ -	ارتای وراز نامک ^۳	۸۸۰۰ « «
۴۱ -	ستایشن سی روزة کوچک	۵۲۶۰ « «
۴۲ -	جاماسپ نامک ^۴	۵۰۰۰ « «
۴۳ -	بهمن‌یشت	۴۲۰۰ « «
۴۴ -	مانیکان یوشت فریان	۳۰۰۰ « «
۴۵ -	پرسشهاییکه با آیات آوستا پاسخ داده شده است	۳۰۰۰ « «

۴۶ - اندرج اتوربات مارسپندان (چهار یک این رساله از میان رفته است بنظر «وست» نسخه کامل آن اگر در دست بود شامل تقریباً ۳۰۰ کلمه می شد، وست کتاب خاصیت روزها را که با این رساله همراه است نیز در ذیل همین عنوان یاد کرده است و گوید مجموع آن شامل ۳۰ کلمه است اندرز مذکور وسی روزة ضمیمه آن در متون پهلوی انگلسار یا صفحه ۵۸ تا ۷۱ طبع شده و نگارنده آنرا به نشر ترجمه کرده و به بحر متقارب بنظم آورده است و در سال دوم مجله مهر بطبع رسیده است)

۱ - زاتسیرم دستور سیرجان کرمان (بین ۸۸۱ - ۹۰۰ م) وی برادر منوچهر و آن هر دو از دستوران بزرگ دوره اسلامی اند.

۲ - منوچهر برادر زاتسیرم است.

۳ - این شخص به «ارتای ویراف» معروفست ولی بعض محققان معاصر او را «ارتاک ویراز» خوانده اند

۴ - خواننده از مؤبدان معروف عصر اردشیر و شاپور اول است که در عالم «سیر» بهشت و دوزخ را گردش کرد و احکامی اخلاقی آورد و کتاب او جزو کتابهای عمده ادبی و دینی مزدیسناست و زردشت بهرام پُرشو در قرن هفتم یزدگردی کتاب او را بشعر فارسی ترجمه کرده است (رجوع شود بمقاله نگارنده در فردوسی نامه مهر س ۴۹۷ - ۵۰۰)

۴ - این کتاب از خیلی قدیم و شاید پیش از مغول پیاری ترجمه شده است.

کلمه پهلوی	۲۲۰۰	تقریباً	۴۷ - بتیت ایرانیک
« «	۱۷۶۰	«	۴۸ - بندنامک و ژرک میتر بوختکان ^۱
« «	۱۴۹۰	«	۴۹ - بتیت اتورپارت مارسپندان
« «	۱۴۳۰	«	۵۰ - بند نامک زرتشت
« «	۱۴۰۰	«	۵۱ - اندرج اوشنر داناک
« «	۱۳۷۰	«	۵۲ - آفرین شش گاهنبار
« «	۱۲۷۰	«	۵۳ - واچکی ایچندا تورپات مارسپندان
« «	۱۲۰۰	«	۵۴ - ماتیکان کجستک ابالش
« «	۱۱۵۰	«	۵۵ - ماتیکان سی روج
« «	۱۱۰۰	«	۵۶ - بتیت و ژرتکان
« «	۱۰۰۰	«	۵۷ - بتیت خوت
« «	۱۰۰۰	«	۵۸ - ماتیکان هیت امهر سپنت ^۲
« «	۹۸۰	«	۵۹ - اندرزهایی به مزدیسنان

ظاهر آ این رساله همان است که «بنام اندرژداناگان بمزدیسنان» جزو متون پهلوی انگلساریا از صفحه ۵۱ الی ۵۴ طبع شده و دارای چند واژه اوستایی است.

۶۰ - اندرز دستوران بر بهدینان تقریباً ۸۰۰ کلمه پهلوی

۶۱ - خصایص یک مرد شادمان (عدد کلمات این رساله را «وست» معین نکرده است و بنظر میرسد که این رساله همان باشد که جزو متون انگلساریا بنام «اپرخیم و خرت فرخ مرت» یعنی «درخوی و خرد مرد فرخ» از صفحه ۱۶۲ تا ۱۶۷ طبع رسیده و عدد کلمات آن ۹۲۰ است بتقریب).

۶۲ - ماتیکان ماه فرورترین روج خوردت - تقریباً ۷۶۰ کلمه پهلوی

۶۳ - آفرین هفت امهر سپنتان^۱ (امشاسپنتان) یا آفرین دهمان^۲ ۷۰۰ « «

۱ - این رساله در ضمن متون انگلساریا بنام «یادگار بزرگمهر» چاپ شده ولی در شاهنامه «بندنامه بوذرجمهر» ضبط شده است و نگارنده این رساله را ترجمه کرده ولی هنوز بطبع نرسیده است.

۲ - امشاسپنت را در زبان پهلوی «امهر سپنت» ضبط کرده اند و مرکب است از

کلمهٔ پهلوی	۶۰۰	تقریباً	۶۴- بدری پسر خود را تعلیم میدهد
« «	۵۶۰	«	۶۵- ستایش درون (نان معروف)
« «	۵۳۰	«	۶۶- آفرین ارتا فرّوشی
« «	۵۳۰	«	۶۷- اندرژداناك مرت
« «	۳۵۰ تا ۵۶۰	«	۶۸- اشیرواد
« «	۴۵۰	«	۶۹- آفرین میزد
« «	۳۸۰	«	۷۰- اندرچ خسروی کواتان
« «	۳۸۰	«	۷۱- چم درون (نان مقدس)
« «	۳۴۰	«	۷۲- نمازا او هر مزد
۱	۳۲۰	کلمه است	۷۳- سخنان اتور فرنیغ و بوخت آفرید- دور ساله است و مجموعاً شامل ۳۲۰ کلمه است
کلمهٔ پهلوی	۶۳۰ تا ۲۶۰	تقریباً	۷۴- نیرنك بوی داتن
« «	۲۶۰	«	۷۵- نام ستایشینه
« «	۲۵۰	«	۷۶- پنج دستور از مؤبدان و دده پند برای بهدنیان
« «	۲۰۰	«	۷۷- آفرین وژرگان
« «	۳۰۰	«	۷۸- آفرین گاهنبار چشپه
« «	۱۹۰	«	۷۹- اورمَن شهِوهرام ورجاوند ^۲
« «	۱۲۰	«	۸۰- داروك خرسندبه ^۳

همزهٔ نفی و لفظ «مر» ریشهٔ مردن و مرگ و کلمه «سپنت» بمعنی مقدس یعنی مقدس جاویدان و امهر سپندان جمع که مجموع عبارتست از بهمن و اردی بهشت و شهر یور و سپندارمت و خورداد و امرداد که شش یزته باشد و با هر مزد هفت امشاسپندان تمام میشود.

۱- جزو متون پهلوی دو مقاله است یکی موسوم به «سخو ایو چند اتور فرنیغ فرخ زانان» قریب ۱۰۰ کلمه، دیگر موسوم به «سخنان بوخت آفرید و اتور پات زرتشتان» قریب ۲۳۰ کلمه و ظاهراً وست این دو مقاله را در نظر داشته و آندورا درهم ریخته است.

۲- این قسمت بشمر دوازده هجائی بقافیة نون گفته شده است و مطلعش چنین است:
ایمت بواذ کذی یکی آیت هج اندوکان کذمت هان ی شهِوهرام هج دوت کیان
و قسمتی از این قصیده را نگارنده در مقاله «شعر در ایران» جزو اشعار قدیم هجائی درسال پنجم مجله مهر بطبع رسانیده است.

۳- از طرف نگارنده درسال دوم مجلهٔ مهر ترجمه شد و بسیار قطعهٔ لطیفی است.

کلمه پهلوی	۹۰	تقریباً	۸۱ - پاسخهای سه مرد دانشمند بشاه
« «	۹۰	«	۸۲ - ماتیکان سی بزتان
متون غیر دینی پهلوی قریب ۴۹۰۰۰ کلمه			
کلمه پهلوی	۴۲۰۰۰	تقریباً	۸۳ - قانون مدنی پارسیان در عهد ساسانی ^۱
« «	۵۶۰۰	«	۸۴ - کلانامک ارتخشتر پاپکان
« «	۳۰۰۰	«	۸۵ - ادی و اتکار زریران ^۲
« «	۱۷۷۰	«	۸۶ - خسرو گوانان و ریدکی
« «	۱۳۰۰	«	۸۷ - فرهنگ پهلویک
« «	۹۹۰	«	۸۸ - ایراد دین نامک نبشتن
« «	۸۸۰	«	۸۹ - شتر و های ایران
« «	۸۲۰	«	۹۰ - و چارشن چتر نک (ماتیکانی چتر نک) ^۳
« «	۸۰۰	«	۹۱ - درخت آسوریک
« «	۴۰۰	«	۹۲ - ابرستایینی تاربه سور آفرین
« «	۲۹۰	«	۹۳ - افدیه و سبیکه سکستان



سوی این گرد آورد ها باز هم قسمتهایی هست که یاد آوری نشده از قبیل « اندرچ پیشینگان» در ۴ فقره و ۲۸۰ کلمه که جزو متون پهلوی انکلساریا صفحه ۳۹ بطبع رسیده است و «چیتاک اندرچ فریود کیشان» که از صفحه ۴۱ تا ۵۰ متون مزبور بطبع رسیده و مجموع آن ۱۸۲۰ کلمه است و «اندرچ ویه زات فرخ پیروژ» در صفحه ۷۳ همان کتاب تقریباً ۴۶۶ کلمه، و «اَپَر پنج خیم هوسروان» در همان کتاب از صفحه ۱۲۹ الی ۱۳۱ در ۲۶۰ کلمه، دیگر «اَوَر پتمانی کتک خوتانیه» از صفحه ۱۴۱ - ۱۴۳ همان کتاب در ۴۵۹

- ۱ - دکتر وست مینوید این کتاب بیش از ۴۲۰۰۰ کلمه بوده است ازین مقدار بنظر میرسد که ۲۴ هزار کلمه موجود باشد و این همان قسمتی است که در ضمن بیست جزوه بدست «تهمورث دین شامچی» افتاد. از قرار گفته «دوست» باید این همان «ماتیکان هزار داتستان» باشد که بطبع رسیده است و نام آن هم در فهرست «دوست» دیده نمیشود.
- ۲ - ترجمه این کتاب از طرف نگارنده در مجله تعلیم و تربیت بطبع رسید.
- ۳ - این رساله از طرف نگارنده در سال اول مجله مهر ترجمه و طبع شد.

کلمه، دیگر «واجبی چند هیچ و ژرک متر» صفحه ۸۵ و «افسون گزندگان» و قسمتهای بی سر و ته دیگر که باز در همان کتاب طبع شده است. و مهمتر از همه «ماتیگان هزار دستان» یعنی گزارش هزار فتوای قضائی است.^۱



کتابی نیز بوده است که در عهد اسلامی از آنها استفاده می شده و بعدها از میان رفته است مانند «آیین نامک» که محتوی مجموعه ای بوده است از اخلاق و فرهنگ و رسوم و آداب و بازیها و ورزشها و سخنان بزرگان و آیین رزم و عزا و سوز و زنا شوئی و غیره و ابن قتیبه و دیگر ادبای عرب بسیار از فصول این کتاب را نقل کرده اند. و در خانمه مادیگان چترنگ که بزبان پهلوی بلقی است گوید: «اصل بازیدن شترنج اینست که نگرش (ملاحظه) و توخشش (سهی) در نگاه داشتن و مواظبت ابزار خود بیشتر کنی تا در بردن و زدن ابزار طرف بازی، و بامید و طمع زدن ابزار حریف دست بد بازی نکنی، و شمار ابزار خود را بداری چنانکه یکی را بکار اندازی و دیگری را پرهیز و احتیاط گذاری و نیز همواره باصل بازی توجه کنی و پایان را در نظر داشته باشی، چنانکه در «آیین نامه» نوشته است»

ازین قبیل است «خوتای نامک» و «کاروند» که جاحظ در البیان و التیین از قول شعوبیه از آن هر دو کتاب فصاحت و بلاغت هر يك تعريف ميكند و می گوید: «وَمَنْ أَحَبَّ أَنْ يَلْبَغَ فِي صِنَاعَةِ الْبَلَاغَةِ وَيَعْرِفَ الْغَرِيبَ وَيَتَّبِعَ فِي اللُّغَةِ فَلْيَقْرَأْ» «کتاب کاروند» و مَنْ أَحْتَاَجَ إِلَى الْعَقْلِ وَالْأَدَبِ وَالْعِلْمِ بِالْمَرَاتِبِ وَالْعَبْرِ وَالْمَثَلَاتِ وَالْأَلْفَاظِ الْكَرِيمَةِ وَالْمَعَانِي الشَّرِيفَةِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى «سیر الملوك»^۲

دیگر کتاب «دستوران» یکی از کتب قضائی عهد ساسانی که در آغاز بزبان پهلوی بوده است و اکثر منابع آن با «ماتیگان هزار دستان» یکی است و فعلا ترجمه این کتاب بزبان سریانی موجود است - این نسخه در قرن هشتم میلادی بوسیله رئیس

۱ - این نسخه منحصر بفرد و مؤلفش فرخ مرد نامیست و خود کتاب مشتمل بر ۷۴ ورق میباشد و در کتابخانه ماتکجی لیمجی هوشنگ هاتریاست و ۵۵ صفحه آن را بیک مقدمه ژ- و مودی طبع کرد و ۱۹ ورقه آن هنوز بچاپ نرسیده است. (گریستن سن ص ۳۹)

۲ - ج ۳ ص ۶-۷ البیان والتیین طبع قاهره

نصاری ایران «عیشوبخت» تألیف یاتر جمه شده است اما مترجم عیسوی مزبور قواعد حقوقی ایران را تغییر داده است تا باالوضع واحوال همکیشان او مناسب تر باشد^۱.

دیگر کتبی مانند ویس و رامین، و کتابی درمنطق که ترجمه عربی آن باقی است و کتاب «السکین» که مسعودی نقل میکند، واصل پهلوی «شکندگمانیک وچار» و آنچه بعدها درجای خود اشاره خواهد شد.

آثار دیگر سوای سکه ها که از حیث لغات مخصوص و رموز شهرهائی که سکه در آنها زده میشده است، و شکل تاجها که هر يك علامت مخصوص و دارای ویژگیهای تاریخی و اشارات مخصوص است - مهره ها است که از آن عهد بدست آمده و می آید و بر این مهره ها کلماتی غیر از نام های خاص بعنوان شکون و میمنت نقش میشده و صورت حیوان یا علامتی دیگر نیز بر آن منقوش میگردیده است - در ضمن این مهرها نام چند مؤبد و چندین لقب نیز دیده شده است^۲.

۳ - اسامی چند تن از علمای زردشتی

۱ - تَن سَرَّ : این مرد از مؤبدان عهد اردشیر اولست و هیربدان هیربد بوده است که مقامی است چون مؤبدان مؤبد و سمت مستشاری و وزارت اردشیر داشته و او است که «نامه تنسر» را به جشنسف شاه طبرستان نوشته و او را بمواقف و دولتخواهی اردشیر اندرز میدهد - متن پهلوی این نامه از میان رفته و فارسی آن در تاریخ ابن اسفندیار مذبوط است و در تهران باهتمام فاضل معاصر مجتبی مینوی طبع شده است - بعد از او نام «زروان داد» پسر مهر نرسی را میشناسیم که هر دو هیربدان هیربد و مأمور امور قضائی بوده اند.

۲ - بهنک - از مؤبدان اوایل ساسانیان است و آذر پاد مار سپندان جانشین وی بوده است.

۳ - آذر پاد مار سپندان - ظاهراً از اعقاب زردشت بوده است - و یکی از بزرگان این عهد است و در زمان شاپور دوم قسمت مهمی از اوستا و مخصوصاً خرده اوستا را گردآوری

۱ - ساسانیان تألیف کریستن سن ص ۳۰ طبع تهران.

۲ - چندین سنگ قیمتی بدست آمده است که صورت و نام مؤبدان بر آنها منقوش است از جمله یکی «پاپک» مؤبد خسرو شادهرمزد دیگر «دات شاهپور» مؤبد اردشیر خوره، دیگر «فرخ شاهپور» مؤبد اَران خوره شاهپور - دیگر «بافَرک» مؤبد میشان (کریستن سن ص ۷۲ طبع طهران).

کرد ، و اندرزنامه او مشهور است . و ما قبلاً هم از او یاد کرده ایم .

۴ - مهر و راز - مهر آنگاوید و مهر شاپور که در عهد بهرام پنجم بوده اند ، دیگر

آزادشاد که در زمان خسرو اول مقام مؤبدی داشته است .

۵ - اردای و یراف که در عصر شاپور اول میزبسته است و او است که برای تکمیل احکام

اخلاقی مزدیسنا جامی چند شراب نوشید و در کنف نگاهبانی شاه و رجال دربار در قصری محفوظ بخواب رفت و پس از چند روز برخاست و معراج خود را که سیر در چینوت پوهل و دوزخ و مینوان بود فروگزارد و دبیران نوشتند و نام آن کتاب اردای و یرافنامک است .

۶ - بزرگمهر - این نام گویا مصحف « برزمر » یا « داد برزمر » بوده است که او

را « زمر » هم نوشته اند ، ظاهراً نام صحیح اودان برزمر است و از وزرا و مستشاران و درباریان عمده انوشیروان بوده است و در مقدمه « اندرز بزرگمهر » مقام و القاب خود را چنین شرح میدهد : « و زرك مټر بوختگان-وینان پټ شپستان شتر- و اوستیگان خسرو و

دَرین پټ » یعنی بزرگمهر پسر بوختک رئیس « رای زنان خاص دربار کشور » ملقب به « اوستیگان خسرو » یعنی پلیس و پاسبان شخصی پادشاه و « رئیس دربار » ، و چنین بنظر

میرسد که بزرگمهر بختگان همین « داد برزمر » بوده است که بتخفیف او را « زمر » خوانده اند و گویند از وزرای بزرگ خسرو کواتان بود و بدست هر مز کشته شد . و

روایت قتل بزرگمهر بدست کسری که بانواع و اشکال گوناگون در تواریخ ضبط شده است مربوط بقتل برزمر با داد برزمر است . و نیز در کتب ادب عرب آمده است که بعد از

انقراض ساسانیان بزرگمهر بطبرستان رفت . از او پرسیدند که موجب انقراض ساسانیان چه بود . پاسخ داد که کارهای بزرگ را ب مردم خرد سپردند و کارهای خرد را ب مردم بزرگ ،

بزرگان بکار کوچک دل ننهاده و خردان از عهد کار بزرگ بر نیامدند و ناچار هر دو کار تباہ گشت . ظاهراً این روایت هم بی اصل نیست چه میدانیم که مردی از خاندان « فرخان » در آن اوان امیر

طبرستان بوده است و کتیبه ای از او در ظرف نقره^۱ دیده شده که هر تسفلد آلمانی آنرا چنین خوانده است « دات برزمر فرخانان گیل گیلان خراسان اسپهبد نقشه » یعنی : صورت داد

برزمر پسر فرخان امیر الامراء الشرق سپهبد و این کتیبه بخط پهلوی بدی نوشته شده است .

در تواریخ طبرستان هم اشاراتی باین خاندان شده است ، پس اشکال تاریخی که در زنده بودن بزرگمهر تا انقراض ساسانیان و رفتن او بطبرستان که در بعضی تواریخ و کتب ادب دیده شده و حال آنکه خبر مرگ یا قتل او در عهد کسری (هرمز) متواتر است ، با تطبیق این نام یعنی «دادبرزمهر» امیر طبرستان بانام اصلی بزرگمهر که حدس میزنیم «دادبرزمهر» بوده است ، رفع میشود ، و بعید نیست که عبارت معروف که بالاتر نقل شد در علت انقراض ساسانیان ، از قول این داد برزمهر طبرستانی نقل شده باشد ، و بعد به بوزرجمهر منسوب گردیده باشد .

در اینصورت نمی توان یقین کرد که بزرگمهر مانند لقمان عاد شخص افسانه ایست ، از طرفی هم در تواریخ ساسانی در هیچ منبعی چه در تاریخ طبری و چه رومی ذکری از چنین شخصی نیست ، پس وجه حل منحصر است بهمان حدس مذکور که داد برزمتر یا برزمهر وزیر خسرو اول به بزرگمهر بدل شده باشد - این قبیل تصحیفات بسبب خط اسلامی و پهلوی که در اشکال برابر یکدیگر اند ، زیاد پیش آمده و میآید و مورخان اسلامی اگر «نسر» را «ابرسام» ضبط کرده باشند بعید نیست که داد برزمهر را هم برزمهر یا بزرگمهر ضبط کنند - رساله های پهلوی هم چون غالباً در عهد اسلامی نوشته شده و با اگر اصل آنها قدیم و موادشان از عصر ساسانی باقی مانده بود در عصر اسلامی در آنها دست برده شده است - نویسندگان یا ناسخان این رسالات نیز در تصحیف این اسم بتواریخ اسلامی زیاده تر اعتماد نموده اند .

۶ - مفسران و علمائی که در اواخر عهد ساسانیان بوده اند و در روایات پهلوی از آن نام برده شده است : اهورک - مگوشنپ - گوگشنپ - کی اذر بوزد - سوشیانس - روشن - آذر هرمزد - آذر فرنبغ - نرسهی - مزدگماه - فرخ - افروغ - آزادمرت (گریستن سن - ص ۲۸)

۷ - در کتاب «ماتیگان هزار دستان» نام چند تن از قضاة دوره ساسانی بانظر قضائی هر یک ضبط است بدین قرار : وهرام - داد فرخ - سیاوخش - پوسانویه ازات مرتان
۱ - استاد گریستن سن رساله مفصل و مهمی درین باب دارد و بالاخره تصریح میکند که بزرگمهر همان برزویه طبیب است . آرجوع کن : ساسانیان گریستن سن ص ۳۰ طبع تهران .

پوسان و یه برز آذر فر نغان - و یه پناه (این مرد شامل مقام عالی مگوکان اندر چت بوده است) خوتای بوذ دیر - و یه یاوار - داذهرمز - و هرامشاه - یووانیوم - زروان داذا پسر یووانیوم - فرخ زروان - و یه هر مزد - زاماسپ - ماهان داذا ۱ - و غیره ۲ .

۸ - فرخ مَرْت مؤلف «ماتیکان هزارستان» که وصف او گذشت و آذرفَرَن بَع فرخ زاتان و بُخت آفریدو بهزات فرخ پیر و ژراست گفتار که در متون پهلوی از آنان و سخنانشان ذکر کرده است و مَرْتان فرخ مؤلف «شکندگمانیک» نیمه اول قرن نهم .

۹ - رستم بن مهر هر مزد - از متکلمان سیستان و معاصر یزیدو عبدالله زبیر بوده است دیدار او با عبدالعزیز بن عبدالله بن عامر کریز و سخنان حکمت آمیزش در تاریخ سیستان ص ۱۰۴ ضبط است .

۱۰ - آذرفر نغ پسر نریوسنک مؤلف کتاب عمده «دین گزیت» معاصر مأمون عباسی و از مؤبدان بزرگ بوده است و زاتسپهرم و برادرش مینوچهر نیز از دستوران عصر عباسی بوده اند و از آن نیز آثاری باقی است چنانکه گذشت .

۱۱ - بهرام بن مردانشاه - مؤبد شهر شاپور فارس است که یکی از گرد آورندگان «خداینامه» است .

۱۲ - در کتب فلسفه از برخی حکمای ایران نام برده میشود و نیز در تاریخ کلیسا از ایرانیانی که در مسیحیت زحمت کشیده اند و دارای آثاری بوده اند نام برده میشود ، و اگر این معنی را کسی بخواهد بغایت خود استقصا کند تاریخی بوجود خواهد آمد و ما باختصار بسنده کردیم .

۱ - در متن ساسانیان چاپ طهران «زروانداز» و «ماهانداز» بود و ما اصلاح کردیم زیرا (داز) که جزو اخیر این نام است معنی ندارد اما (داذ) همه جا جزو اخیر نامهای ایرانیست . زروان با اعتقاد مزدیسنان «دهر» یا «قَدَم» است و لقب او «دیرندختای» است، و هر مزد و هرمن از شکم زروان چنابه زادند و هرمن شکم زروان را بدید و پیش از وقت و زورتر از هر مزد بدر آمد و از این راه مردود زروان شد .

۲ - از تاریخ ساسانیان طبع طهران (ص ۲۸ - ۲۹)

گفتار دوم خط = در ایران

نویسنده می چگونه پیدا شد؟ - اصل خطوط -
ایرانیان خط را از کجا آموختند؟ - خطهای ایران پیش از
اسلام - خط میخی - اصلاح در خط میخی - خط پهلوی -
اقسام خط پهلوی - سکه‌ها - کتیبه‌ها - خط اوستایی با
دین دبیری - خطوط اسلامی - خط فنیقی - عبری -
سریانی - نبطی - کلدانی - سبائی - نمودی - صفوی - اقسام
خطوط اسلامی - خطهای تازه در اسلام

۱ - نویسندگی چگونه پیدا شد؟

نباید پنداشت که خط یکباره در گوشه‌ای از جهان از طرف يك یا چند تن بطور کاملی
اختراع شده و از آنجا بسایر جاها با رمغان رفته است، و یا هر قومی برای خود خطی کامل
و زیبا ساخته آنرا بدیگران آموخته‌اند - بلکه باید دانست که اصل خطوط عالم از نقش کردن
پندار و تصور بشری با صورتی ساده و عاری از صنعت و کودکانه برخاسته است.

انسان از وقتی که بخود آمد و ارتباطی بین افراد صورت گرفت سعی داشت که
اندیشه‌ها و مرادها و بویه‌های خود را بصورتی و شکلی بطرف بفهماند، و ساده‌ترین طرز
را که برای بجا آوردن این مقصود پیشنهاد خاطر ساخت آن بود که آن خیالات را بر روی
صفحه سنگ یا پارچه تخته یا بردیوار مغازه و اشکفت مطابق صورت خارجی که در نظر است
مجسم سازد، پس قدیمترین خطوط عالم قدیمترین نقوشی است که مردم برای مجسم کردن
اندیشه‌های خود نگاشته‌اند، و خط بدین طریق رفته رفته بوجود آمده است و خطهایی که بعدها
نوشته شده و دنباله آنها تا امروز پیوستگی یافته خلاصه آن نقوش و کامل شده زحماتی است
که با نهایت سعی و آزمون و تکرار و اصلاحات پی در پی از طرف مردم و در ازای زمان دست
بدست بما رسیده است.

مطالعه در تاریخ خط و دانستن تاریخ خطوط دنیا بسیار مهم است و در این باب کتابها نوشته شده است و دانستن این علم انسان را بطرز معیشت و طرز فکر و طرز زندگی اقوام مختلف جهان آشنا میسازد.

در کاوشهای استادان طبقات الارض و کنجکای مغارهای قدیم که محل اقامت مردم وحشی بوده است، نقوش و تصاویری از حیوانات و نباتات بدست آمده است که مظهر خیالات مردم بوده و بعضی از آن نقوش را توانسته اند با اصل خیال نقاش مطابق ساخته بخوانند، و ازینرو خطوط وحشیانه دیگر را نیز خواننده و بخواندن خطوط کاملتر موفق شده اند. اینک ما مراحل تکمیل و تطوّر خطوط را در چهار مرحله وانمود میکنیم:

مرحله اول: **خط نگاری یا نقشی** - یعنی کسی خیال و اندیشه خود را بصورت نقش و نگار تجسم داده و آنرا وسیله فهم دیگری قرار دهد، و این خط دارای زبان خاصی نیست و خطی است که می توان آنرا خط بین المللی دانست، خط هیرویو غلف مصر قدیم اصلاح شده این خط بوده است.

مرحله دوم: **خط نموداری یا علامتی**^۱ - یعنی خطی که برای هر اسم خواه اسم ذات یا اسم معنی نشانه و علامت خاصی قرار دهند، در چنین خطی باید بشماره مفاهیم لغات یا کلمات معمول در آن زبان علامتهائی معین بکار برد، و الفبا در این خط موردی ندارد، این قبیل خطها دارای شکلها و علامتهای بسیار است که گاهی از هزار هم میگذرد. مثل **خطوط مصری** متأخرتر و **بابلی و آشوری** قدیم.

مرحله سوم: **خط آهنگی یا صوتی** - یعنی خطی که هر حرف یا شکل نشانه یکی از صوتهاست در زبان صاحبان این خطوط نیز غالباً لغات با اصوات و مقطعات جدا جدا ساخته شده است، و هر صوتی در مقصود گوینده تأثیری خاص داشته، یعنی اصوات حاکی مراد و قصد گوینده است و یک صوت با تغییر آهنگ تغییر معنی میدهد مثل لفظ « به » که در زبان فارسی بسبب تفاوت آهنگ گوینده اش، ممکن است چند مقصود مختلف را بفهماند و با تکرار آن باز چند مقصود دیگر را حالی کند و بانوشن آن (بواسطه اینکه خط ما خط صوتی نیست) نمی توان این مقاصد را بطرف فهمانید. خط چینی امروز مخلوطی از خط علامتی و خط صوتی است.

مرحله چهارم: خط الفبائی - و آن چنانست که هر حرف نماینده يك مخرج است، و آن مخارج گاهی حروف مصوتة و گاهی حروف غیر مصوتة را ادای میکنند، و از ترکیب مجموع حروف لغات و کلمات ساخته میشود، و چون لغات و کلمات ساخته شده از چند مخرج مختصر بیش نیست با همان چند حرف که از سی چهل عدد تجاوز نمیکنند میتوان تمام لغات و معانی و مقاصد را وانمود ساخت - مانند خطوط اسلامی و لاتینی و هندی و سامی که همه از خطوط الفبائی محسوبند.

۲- اصل خطوط دنیا از کجا است؟

تا اوایل قرن نوزدهم اهل تحقیق را گمان چنان بود که اصل و ریشه خطوط از سه خط برخاسته است و آن سه: خط چینی، خط هندی و خط سامی است و معتقد بودند که خط قدیم مصری (هیروغلیف) و خط میخی از اصلی دیگر است که از زبانهای قدیم محفوظ مانده است^۱. ولی بعدها باین عقیده گردیدند که تمام خطوط از روی خط فنیقی (کنعانیان) گرفته و ساخته شده و تنها خط مصری و چینی باقیمانده خطهای نگاری قدیمست.

عقیده دیگر نیز پیدا شد که گفتند خط فنیقی از خط مصری که بتدریج از صورت نگاری و نقشی خارج شده بود استخراج و صورت الفبائی بدان داده شد - باین شکل که بیست و دو علامت از خط مصری که هر يك مخرج حرفی بود گرفته الفبائی که بعد تنه سایر خطوط گردید از آن ترتیب دادند.

عقیده دیگری نیز هست که گویند خط فنیقی و خط عبری از خطی دیگر که نمونه آن در جزیره «کریت» پیدا شده است، گرفته شد.

عقیده دیگر میگوید که خط فنیقی مأخوذ از خط میخی است که آنرا اصلاح کرده بصورت الفبائی در آورده و هر کس در عقیده خود متوسل بقرائن و شباهت حروف و مرجحات دیگر میشود، و آنچه مسلم است آنست که خط فنیقی قدیمترین و سهلترین خطوط الفبائی دنیای قدیم بوده، خط عبری و سریانی و نبطی و عربی و هندی و آرامی و یونانی و لاتین و سنسکریت و سفدی و ایفوری و حبشی و سایر خطوط موجود

۱- کلاپروت: کتاب منشأ خطوط ۱۸۳۴ (Klaproth. Heinriche-julius. 1783-1835)

دنیا غیر از چینی از آن خط عاریت و تقلید شده است ، و اینکه آن خط از چه خطی گرفته شده و آیا اصل آن از خط میخی یا خط مصری است ، تردید است

۳- ایرانیان خط را از کجا آموختند؟

مردم ایرانی ، که بفرموده زرتشت از سرزمین ایران و ریج بیرون رانده و برای پیدا کردن چراگاه و خورش بسوی خوارزم و ایران رهسپار شدند غالباً مردمی بیابانی و چوپان و برزیگر بیش نبودند و از خود خط و ادبیات و فرهنگ و آداب شهر نشینی نداشتند . اینمعنی از حمالت آریائیهای سکائی و تخاری و سمرت و آلان^۱ ، که بعد ها از مشرق آسیا وارد ایران شده و برای بدست کردن چراگاه و خورش با برادران ایرانی خود که پیشتر از آنان وارد ایران یا هند شده بودند بزد و خورد های خونین پرداختند ، معلوم میشود و می بینیم که آن قوم نه خطی داشتند و نه دارای کتابی و شریعتی بودند ، و بجز پرستش قوای طبیعی و ستارگان کیشی نداشتند و از اینرو دارای تربیت شهر نشینی که خط سر آمد آنست نبودند .

دیگر می بینیم که خطوط پذیرفته شده این اقوام نیز خطوط ملل سامی است یعنی همان خطی که سایر برادران آریائی ما چون هند و یونان و روم و فرنگ و روس ژرمان و سایر شاخه های نژاد سفید آن را تقلید کردند .



در اساطیر و نامه های باستانی ایران نیز اینمعنی ثبت است که خط از طرف دیوان پادشاهان باستان ایران مانند ظهورث زیناوند آموخته شد و این سخن در شاهنامه یاد شده است آنجا که گوید :

بر آشفت و بشکست بازارشان	چو ظهورث آگه شد از کارشان
بجان خواستند آن زمان زینهار	کشیدندشان خسته و بسته خوار
بیاموزی از ماکت آید بیر	که ما را مکش تا یکی نو هنر
دلش را بدانش برافروختند	تپشتن بخسرو بیاموختند

چه رومی چه تازی و چه پارسی
نگاریدن آن کجا بشنوی^۲

نیشنن یکی نه که نزدیک سی
چه سفدی چه چینی و چه پهلوی

از این روایت فردوسی که از روی روایات باستانی ایران گرفته شده است نیز بخوبی
یرمیا آید که آریا های آنروز که در ایران استقرار یافته اند ، خود دارای تمدن و خط نبوده
و این مبادی و اصول را از رعایا و زبردستان مغلوب خود آموخته اند و آن زیر دستان مردم
قدیم ایران بوده اند که بعدها از آنان به «دیو» تعبیر شده است ، و با اسرای جنگی از نژادهای
همسایه و یا اتباع ملل مجاور که مغلوب ایرانیان می شدند .

بالجمله آنچه از منابع صحیح و قرائن روشن وثابت و شواهد حسی بدست میآید آنست
که در آغاز این گفتار بدان اشارت رفت - و میدانیم که ایرانیان (مادی ها) در طول
هدتبی که بوغ بندگی ورعیتی ملل مقتدر سامی (آشور) را بگردن داشتند ، باخط آشوری
که خط میخی است آشنا شدند و سپس که گردن از قید ذلت و بندگی آنان برتافتند و دولتی
مستقل از خود برقرار ساختند خط میخی را تکمیل کردند ، و از اینرو می بینیم که در بدو
تشکیل دولت هخامنشی این خط مانند خط ملتی مورد استعمال پادشاهان بزرگ چون
کوروش ، داریوش ، خشایارشا ، ارتخشتره و غیره است ، و در سنگها و مهرها و فلزات
و گل پارها و دیگر کتیبه ها و نوشته ها آن را بکار برده اند . و سپس نیز خبر داریم که خط
دیگری که آنهم از خطوط مردم سامی است ، مورد استعمال ایرانیان قرار گرفته بخط پهلوی
مشهور گردید .

۱ - چینی در اینجا و در غالب شاهنامه نه مراد مملکت چین است که ما امروز آنرا
می شناسیم و آنرا ختا و ختن و مهاچین هم میگفته اند - بلکه مراد از چین در تاریخ قدیم ما مرز-
های کاشغر و حدود تبت است و مراد از چینی مردمی است که در آن نواحی ساکن بوده اند مثل
تانارها و سایر ترکان آلتامی و اینجا بلاشک از خط چینی مقصود خط « ایغوری » است که از خط
آرامی ساخته شده است و بعدها تصرفاتی در آن بعمل آمد که آنرا از بالا بیابین نوشتند در
حقیقت ابتدا مردم ایرانی ساکن آنطرف جیحون مانند سغد و تخارها و سکاها را « ترك » و مردم
همجوار آنان یعنی مردم زرد پوست التامی را چینی میخوانده اند ، و رفته رفته این مردم یعنی چینی
ها جای ایرانیان شرقی را گرفته و سکاها و تخارها را بداخل حدود ایران کوچ دادند و اینحال در
عهدساسانیان زوی داد بنا بر این کلمه « ترك » به نژاد زرد پوست التامی اطلاق شد و هنوز هم این نام
بر آن گروه اطلاق میشود و قبل ازین آنان را چینی مینامیده اند .

اینک میخواهیم طرز و کیفیت خطوط میخی و پهلوی و اوستائی را یکان یکان روشن سازیم بنابراین نخست اندکسی در بنیاد سازمان خط بیان کرده پس آنگاه وارد موضوع میشویم.

۴ - خطوط ایران پیش از اسلام

الف - خط میخی: ^۱ سومریان مردمی بودند که پیش از (۳۰۰۰) سال قبل از میلاد مسیح در قسمت جنوبی عراق سکونت داشته و دارای تمدنی بوده اند و خطی نیز داشتند که آنرا از چپ بر راست می نوشتند و این خط میخی است.

در حدود سنه (۳۰۰۰) قبل از میلاد طوایفی سامی نژاد که آنها را فنیقی یا کنعانی می نامند از جزیره العرب یا سواحل خلیج فارس ^۲ بسر زمین عراق تاخته و در جنب سومریان دولت و مدنیستی که آنرا از سومریان آموخته بودند ایجاد کردند - ولی تمدن و دولت مذکور دوام نکرد و بار دیگر مقهور سومریان شد و آن مردم بسوریه و فلسطین شتافتند و در سواحل بحر ایض سکنی گزیدند ^۳ ولی طوایف سامی دیگری بعد از آنها در بابل و آشور قدرت پیدا کرده دولتهای عظیمی بنام دولت (گاسانیا) و (آشوریان) و (کلدانیان) از اواسط قرن ۱۸ ق. م بعد بوجود آوردند و بابل و نینوا پایتخت کلدیه و آشور شهرت جهانی یافت.

در همین ایام طوایفی که به (عیلام) یا ملوک (آنزان) موسوم بودند در خوزستان و سواحل خلیج فارس و ارستان و قسمت غربی و جنوبی ایران برخاسته و رقیب بزرگی برای آشوریان شدند و شوش پایتخت آنان مشهور جهان شد.

۱ - لفظ (میخی) از عربی گرفته شده چه تازیان این خط را «خط الساماری» نامند و فرنگیان آنرا خط سه گوش یا اسفینی «Ecriture cuneiform . Keilschrift» نامیده اند و این اصطلاح دقیق تر از اصطلاح تازی است.

۲ - محقق نیست که فنیقیان از کجا وارد عراق شده اند - از کاوشهای اخیر احتمال داده شده است که از سواحل خلیج فارس آمده اند - این مردم در سواحل بحر ایض منزل گزیده مشغول بتجارت و دریانوردی شدند و تمدنی بزرگ بوجود آوردند و بعد از اسکندر ضعیف شده و پس از سقوط قرطاجنه (کارتاژ) منقرض گردیدند.

۳ - ازین رو گویند که کنعانیان (فنیقی ها) خط میخی را از سومریان یاد گرفته آنرا کامل کردند.



خط میخی از چهار تا پنج هزار سال پیش از میلاد در نزد سومریان ساکن جنوبی بین النهرین معروف بود و از شکل بدوی (نقشی) ترقی کرده مرحله دوم و سوم را می پیمود ، طوایف آشور و عیلام نیز همان خط را از سومریان گرفته و بکار بردند - این خط در حوالی (۱۷۰۰) ق . م در مرحله دوم و سوم بود که ایرانیان مادی هم آنرا گرفته و بکار بردند .

درست روشن نیست که از چه تاریخ این خط بدست مآدها افتاده است ، اما معلومست که این خط در دست ایرانیان رو بترقی و اصلاح نهاده و در اواسط قرن (۶) ق . م از مرحله « نموداری » یعنی علامتی و « آهنگی » یعنی صوتی بصورت الفبائی در آمده است ، و وقتی که کورش کبیر دولت هخامنشی را سر و صورت داد و بابل را در ۵۳۸ ق . م فتح کرد ، خط میخی که هنوز در کلدان و آشور و عیلام بصورت نموداری و آهنگی بود در ایران صورت الفبائی یافته بود - کتیبه ها و نوشته های سنگی و سفالین پادشاهان هخامنشی که به زبان کلدانی و عیلامی و فارسی است این معنی را گواهی صادق است . از اینرو میتوانیم بدانیم که ایرانیان مادی از دیر باز باین خط انس داشته اند و آنرا دیری ورزیده و بکار انداخته و قریحه و ذوق خود را در اصلاح آن برگماشته و آنرا باینصورت در آورده اند ورنه چگونه در مدت چندسال هخامنشیان میتوانستند آنرا از صورت اصلی باینصورت در آورند ؟



خط میخی کلدانی دارای حروف و اشکالی بسیار بود که بعضی از آنها نمودار يك ذات بایك معنی - و بعضی دیگر نماینده صوت و هجائی خاص بود ، که بایك یا چند صوت از آنها يك معنی ساخته می شد . و ما برای نمونه چند مثل ذکر میکنیم :

۱ - علامات یا نمودارها

Meaning	Outline Character, B. C. 4500	Archaic Cuneiform, B. C. 2500	Assyrian, B. C. 700	Late Babylonian, B. C. 500
الشمس، خورشید	1. The sun			
الله - سما (آسمان)	2. God, heaven			
جبل (کوه)	3. Mountain			
انسان	4. Man			
نور (گاو)	5. Os			
ماهی	6. Fish			
قلب	7. Heart			
کف دست	8. Hand			
دست و بازو	9. Hand and arm			
پای	10. Foot			
خوشه	11. Grain			
پاره چوب	12. Piece of wood			
دام (شبكة)	13. Net			
چار دیواری	14. Enclosure			

این نمونه بعینه شامل سایر خطها مانند هیروگلف و فنیقی و فنیقی قدیم و عبری و آرامی و خط چینی جدید و غیره میگردد این جدول بدرستی بما نشان میدهد که چگونه صورتی از صور خط نگاری بتدریج مختصر و زیبا گردیده و بحررفی از حروف بدل شده است ما درباره خط فنیقی و آرامی که پدر خطوط اسلامیست باز درین باب سخن میگوئیم.

cetera	$\left\{ \begin{array}{l} \text{ } (a) \\ \text{ } (i) \\ \text{ } (u) \end{array} \right.$	$\left\{ \begin{array}{l} \text{ } (e) \\ \text{ } (i) \\ \text{ } (u) \end{array} \right.$	$\left\{ \begin{array}{l} \text{ } (a) \\ \text{ } (i) \\ \text{ } (u) \end{array} \right.$
Diph- bongs	$\left\{ \begin{array}{l} \text{ } \text{ } (ai) \\ \text{ } \text{ } (ia) \\ \text{ } \text{ } (ia) \end{array} \right.$	$\left\{ \begin{array}{l} \text{ } \text{ } (ia) \\ \text{ } \text{ } (ia) \end{array} \right.$	$\left\{ \begin{array}{l} \text{ } \text{ } (ia) \\ \text{ } \text{ } (ia) \end{array} \right.$
B	$\left\{ \begin{array}{l} \text{ } \text{ } (ba) \\ \text{ } \text{ } (ab) \end{array} \right.$	$\left\{ \begin{array}{l} \text{ } \text{ } (bi) \\ \text{ } \text{ } (be) \\ \text{ } \text{ } (ib) \end{array} \right.$	$\left\{ \begin{array}{l} \text{ } \text{ } (bu) \\ \text{ } \text{ } (ub) \end{array} \right.$
G	$\left\{ \begin{array}{l} \text{ } \text{ } \text{ } (ga) \\ \text{ } \text{ } \text{ } (ag) \end{array} \right.$	$\left\{ \begin{array}{l} \text{ } \text{ } \text{ } (gi) \\ \text{ } \text{ } \text{ } (ig) \end{array} \right.$	$\left\{ \begin{array}{l} \text{ } \text{ } \text{ } (gu) \\ \text{ } \text{ } \text{ } (ug) \end{array} \right.$
D	$\left\{ \begin{array}{l} \text{ } \text{ } \text{ } (da) \\ \text{ } \text{ } \text{ } (ad) \end{array} \right.$	$\left\{ \begin{array}{l} \text{ } \text{ } \text{ } (di) \\ \text{ } \text{ } \text{ } (id) \end{array} \right.$	$\left\{ \begin{array}{l} \text{ } \text{ } \text{ } (du) \\ \text{ } \text{ } \text{ } (ud) \end{array} \right.$
Z	$\left\{ \begin{array}{l} \text{ } \text{ } (za) \\ \text{ } \text{ } (az) \end{array} \right.$	$\left\{ \begin{array}{l} \text{ } \text{ } \text{ } (zi) \\ \text{ } \text{ } \text{ } (iz) \end{array} \right.$	$\left\{ \begin{array}{l} \text{ } \text{ } \text{ } (zu) \\ \text{ } \text{ } \text{ } (uz) \end{array} \right.$
H	$\left\{ \begin{array}{l} \text{ } \text{ } \text{ } (ha) \\ \text{ } \text{ } \text{ } (ah) \end{array} \right.$	$\left\{ \begin{array}{l} \text{ } \text{ } \text{ } (hi) \\ \text{ } \text{ } \text{ } (ih) \end{array} \right.$	$\left\{ \begin{array}{l} \text{ } \text{ } \text{ } (hu) \\ \text{ } \text{ } \text{ } (uh) \end{array} \right.$
T	$\left\{ \begin{array}{l} \text{ } \text{ } \text{ } (ta) \\ \text{ } \text{ } \text{ } (at) \end{array} \right.$	$\left\{ \begin{array}{l} \text{ } \text{ } \text{ } (ti) \\ \text{ } \text{ } \text{ } (ti) \\ \text{ } \text{ } \text{ } (te) \\ \text{ } \text{ } \text{ } (it) \end{array} \right.$	$\left\{ \begin{array}{l} \text{ } \text{ } \text{ } (tu) \\ \text{ } \text{ } \text{ } (ut) \end{array} \right.$
K	$\left\{ \begin{array}{l} \text{ } \text{ } \text{ } (ka) \\ \text{ } \text{ } \text{ } (ak) \end{array} \right.$	$\left\{ \begin{array}{l} \text{ } \text{ } \text{ } (ki) \\ \text{ } \text{ } \text{ } (ik) \end{array} \right.$	$\left\{ \begin{array}{l} \text{ } \text{ } \text{ } (ku) \\ \text{ } \text{ } \text{ } (uk) \end{array} \right.$

مجموع مقاطع حروف بی صدای خط میخی کلدانی از ۱۸ حرف تجاوز نمی کرده است
 بقراد ذیل: ا، ب، ج، د، ز، ح، ط، ک، ل، م، ن، س، پ، ص، ق، ر، ش، ت
 و با آنکه آشوریها و بابلیها از نژاد سامی بوده اند معدک حروف سطر و فخیم عربی
 مانند ظاء و ضاد و حروف حلق مانند غین و عین و ها و حرف شین و خادر آن نیست. و

از اینرو حدس میزنند که این خط را سومریان از مردمی غیر سامی آموخته اند یا خود سومریان غیر سامی بوده اند.

میخی مادی

اما حروف الفبای میخی مادی ٤٢ حرف بوده است و ٣٦ حرف آن را از روی حروف میخی آشوری ساخته اند که پنج حرف آن از حروف صدا دار بوده است و شش حرف دیگر از جنس « نمودار » بر آن افزوده اند و آن شش علامت : آغا - اوهرمزد - دَهِیو - شاه - بومی و علامت ختم جمله می باشد - توضیح آنکه نمودارها در الفبای آشوری از هشتصد حرف هم تجاوز میکنند ولی در الفبای مادی یا هخامنشی چنانکه می بینیم از شش حرف زیاد نیست و اینست صورت آنها :

نمودارهای ششگانه^۱

آهرمزدا (خدا)		۱ -
خشیایا (شاه)		۲ -
دَهِیو (کشور)		۳ -
آغا (خدا - بزرگ)		۴ -
بومی (سرزمین)		۵ -
علامت ختم جمله		۶ -

۱ - از این نمودارها تنها ختم جمله در زمان داریوش مستعمل بوده است و مابقی در کتیبه های خشیار و جانشینان او دیده شده است - و معلوم نیست آنها قدیمی است یا بعد پیدا شده.

الفبای میخی ایرانی

Nevis-e mixi va tarânevis-e ân

𐎠	A , Ā	𐎡	Me
𐎢	Ba (-e, -o)	𐎣	Mo
𐎤	Ca (-e, -o)	𐎥	Na (-e)
𐎦	Ča (-e)	𐎧	No
𐎨	Da	𐎩	O , U
𐎪	De	𐎫	Pa (-e, -o)
𐎬	Do	𐎭	Ra (-e)
𐎮	E , I	𐎯	Ro
𐎱	Fa	𐎲	Sa (-e, -o)
𐎴	Ga	𐎵	Ša (-e, -o)
𐎷	Go	𐎸	Ta (-e)
𐎺	Ha (He)	𐎻	To
𐎽	Ja (Ža)	𐎾	Ța (-e, -o)
𐎿	Je	𐏀	Va
𐏁	Ka	𐏂	Ve
𐏃	Ko	𐏄	Xa
𐏅	L	𐏆	Ya (-o)
𐏇	Ma	𐏈	Za (-e, -o)

𐎠 ‹ ‹ vâžejodâkon



اصلاح مهمی که در ایران راجع بخط میخی شده است، جای حیرتست، زیرا چنانکه گمان کرده اند و علی القاعده نیز همین طور بنظر میرسد ایرانیان این خط را از مردم همسایه «آشور» یا «عیلام» بآورد گرفته اند و اگر فرض کنیم که در آغاز تمدن و استقلال دولت مادی این وام گرفته شده است باز تا ابتدای دولت هخامنشی از نظر مدت چندان دور نبوده است که بتوان گفت که بالطبع و از لحاظ تطوّر چنین اصلاحی در خط میخی صورت گرفته است - یعنی اولاً آنرا از حالت علامتی و صوتی (هجائی) بحالت الفبائی در آورند و ثانیاً اعراب را جزء حروف قرار دهند و ثالثاً برای حروف مختص بزبان اریا که در خط آشوری نبود صورتهائی اختراع نمایند، بنابراین شکی نیست که این اصلاحات تدریجی و بطریق تکامل و تطوّر طبیعی صورت نگرفته بلکه بر حسب هوش و قریحه ملی به امر و فرمان بزرگان یا شاهنشاهان یا مغان وجود یافته است و دفعهٔ و بطور انقلاب و نو در آمد موجود شده است.

ممکن است گفته شود که براهنمائی دیران فنیقی یا آرامی یا یهود که در زیر دست بزرگان ایران خدمت میکردند و حروف الفبائی داشته اند و از پیش با آن آشنا بوده اند این اصطلاح پیدا شده است. این تصور دور نیست لیکن اشکالی دارد و آن اینکه خود یهود یا آرامیان یا فنیقیان هم حروف مصوّته و اعراب را داخل خط نکرده اند، چنانکه از آثار قدیم فنیقی و یهود و آرامی معلوم میشود که نه تنها اعراب جزء کلماتشان نیست بلکه الف و واو و یا هم در کتیبه ها و نوشتهای قدیم آن مردم پیدا نمی شده است و در اواخر الف و واو و یا را برای نشان دادن حرکات گاهی بکار میبرده اند، پس از انقراض یهود و پراکند شدن در آفاق چون دیدند این سه حرف کافی برای ادای مقصود نیست و لغات آنان دستخوش فنا خواهد شد قاعده ای برای حرکات وضع کردند^۱ که امروز بطور ناقص در خط مربع (خط عبری) دیده میشود. در اینصورت معنی ندارد که اصلاح خط میخی از ناحیه مردم سامی صورت گرفته باشد و شکی باقی نمی ماند که این اصلاح مربوط بفرزیه ذاتی و طبیعی آریائی است چنانکه ملل گرک و لاتین و هند نیز بعد از قبول حروف فنیقی همین کار را کردند. و اگر بخواهیم سامیان را در عمل کتابت ایرانیان مؤثر بشناسیم باید بعکس تصور فوق

ضایع شدن خط ایران و از میان رفتن اعراب را در خط پهلوی و خطوط اسلامی مربوط بتأثیر وجود آن قوم بدانیم چنانکه در جای خود باین معنی اشارت خواهیم نمود.

و چیزی بکه خط میخی را ازین برد (چنانکه معروفست) حمله اسکندر و قدرت سرداران او نبود. بلکه دشواری این خط سبب از یاد رفتن آن گردید، چه خط میخی با قلمی نوکتیز چوبی یا فلزی بر روی پارچه‌های گل سخت شده کهنه کاری گردیده و با باهمان قلم بر الواح سنگی و معدنی حکاکی میشده است، برخلاف خط مصری و فنیقی که روی چوب و یا پاپیروس^۱ و پوست حیوانات با هر نوع قلمی کهنه شده یا بارنگ نوشته میشده است. اما در خط میخی چنین نبود بلکه بیشتر پارچه گلی را برداشته با چنین قلمی بر روی آن خطوطی کهنه و پارچه‌ها را خشکانیده و سپس پهلوی هم قرار میدادند، و آن پارچه‌های گل را بزبان «کلدانی» «آجر» و آن خطوط را «دُپی» مینامیدند، و از آن آجرها دو کتابخانه یکی در شوش و دیگری در تخت جمشید اخیراً کشف گردیده است.

همچنین بر روی فلزات یا سنگها حروف میخی با دقت بایستی کهنه شود. و بدرد پاپیروس و غیره نمیخورده است. بهمین سبب عامه مردم ایران در آن عصر برای تحریرات عادی بر روی پوست یا پاپیروس خط آرامی بکار میبردند^۲.

این اشکال کتابت، و خشونت شکل حروف و جای زیاد گرفتن سطور سبب شد که از همان زمان دولت هخامنشی خط آرامی (که از مدتهای دور از کنعانیان به سرزمین کهنه و آشور رسیده بود) بهمراه کاتبان و دُپیوران سامی بایران آمده و وسیله مبادله افکار و رفع حاجت بزرگان و تجار و سایر مردم قرار گیرد. اینست که در دوره اشکانیان خط میخی روی بتراجع میگذازد و نامدتی خط یونانی مورد استعمال واقع شده و بتدریج از نیمه قرن دوم پیش از میلاد خط آرامی متداول میگردد. لیکن نباید تصور کرد که خط میخی در عهد اشکانیان بکلی

۱ - کاغذی است از برگ و الیاف نباتی که آنرا بفارسی «بردی» گویند و کل آنرا «لوخ» گویند و در ساروج بکار برند.

۲ - اسنادی بدستست که این معنی را تقریباً مدلل میدارد منجمله اسنادی در سوریه و اناطولی و عراق بدست آمده است و نیز در کتیبه معروف بنقش رستم هم سطوری بخط آرامی موجود است. این کتیبه که متعلق است بداریوش بزرگ و مادر صفحه ۳۷ از آن نام بردیم دلیل روشنی است که این خط (خط آرامی) در عهد هخامنش متداول بوده است.

منسوخ شده بود چه در بابل لوحه‌هایی یافته‌اند که متعلق به دوره اشکانی است و بخط میخی نوشته شده است، درین لوحها مطالب قانونی و نجومی و سرودهای مذهبی مندرج است.

ب - خط پهلوی

خط پهلوی چنانکه پیشتر اشاره کردیم از خط آرامی گرفته شده است و خط آرامی در اصل منتهی می‌شود بدو خط قدیم که یکی فینیقی و دیگر عبری است. فینیقیان که آنرا کنعانیان هم می‌نامند در حوالی سه هزار سال پیش از مسیح از سواحل خلیج فارس یا از داخله جزیره العرب وارد سواحل فرات شده و چنانکه قبلاً گفتیم در آنجا رحل توطن افکندند و سپس از آنجا بطرف سوریه و فلسطین رفتند و در سواحل بحر ایض دولتی تجارتی بوجود آوردند.

عبریان که بدون شك از ملل سامی نژاد می‌باشند از شبه جزیره طورسینا و بقول استاد مرگلیوس از یمن و بقول دانشمندی دیگر از حجاز که زادگاه اصلی آن قوم بوده است برخاسته و بعادت صحراگردی و بادیه‌نشینی هجرت کردند و عاقبت در حوالی قرن سیزده قبل از میلاد در حدود فلسطین و ارض کنعان با کنعانیان همسایه شدند و بعد از جنگهای خونینی وارد فلسطین گردیدند و بعدها شهر اورشلیم را عمارت کرده در آنجا خانه کردند. نام «عبری» از ماده «عبر» و بمعنی عبور و حرکت و اشاره بصحرا نوردی آن طایفه است، و بمناسبت «اسرائیل» که لقب «یعقوب» بوده به بنی اسرائیل موسوم شدند.

در اخبار یهود آمده است که «عبری» نام «ابراهیم» جد بزرگ بنی اسرائیل است که از شهر «اور» کلدّه گریخته و از نهر عبور کرده است - و معلوم نیست که این نهر اَرْدُن است یا نهر فرات، و بعضی گویند «عبری» نام یکی از اجداد ابراهیم بوده است، و علمای معاصر ترجیح میدهند که عبری را از ماده عبور گرفته و آنرا شامل بنی اسرائیل که از صحاری عبور می‌کرده و در حال بدوی میزیسته‌اند بشمارند - چنانکه عرب را هم از همین ریشه و ماده و بهمین معنی میدانند و ثلاثی مجرد یعنی اصل و ریشه فصل «عبر» و «عرب» را یکی دانند که بقاعده قلب لغات اختلاف یافته است.^۱

باید دانست که اقوام عبری اختصاص بفرزندان «ابراهیم» داشته‌اند چه طوایف

دیگری نیز باین نام خوانده شده‌اند که بعدها با اعراب بهم آمیخته و از یهود جدا شده‌اند.



قدیمترین نمونه‌ایکه از خط فنیقی یافته‌اند، کتیبه (ستون‌هازا) است که تاریخ آن به ۸۹۵ ق. م. میرسد. دیگر جامی است سه قطعه که در جزیره قبرس یافته‌اند که تاریخ آنرا با عهد «سلیمان» پادشاه یهود ۹۷۱ - ۹۳۱ ق. م به حدس و تخمین برابر کرده‌اند و چون این دو کتیبه بهم شباهت ندارد، تصور کرده‌اند که خط فنیقی از خط عبری گرفته شده است؛ ولی بدلائلی دیگر که محل ذکر آن اینجا نیست، این عقیده مرجح شده است که موجود خط الفبائی آرامی فنیقیان اند که یا از خط مصری و یا از خط میخی سومری آنرا تقلید و در آن اصلاحاتی بکار برده‌اند، و از حالت نقشی بمرحله الفبائی در آورده‌اند. این خط که بعدها خط آرامی و نبطی و مسند و حبشی و قبطی از آن تقلید شد، در ایران بخط پهلوی تبدیل یافت، یعنی آن خط با بندگان و جیره خواران سامی وارد ایران شده در زمان هخامنشی و بعد از آن در عهد اشکانیان مورد استفاده واقع گردید و رفته رفته در آن تغییرهایی راه یافته خط پهلوی اشکانی را بوجود آورد.

خط پهلوی چنانکه گذشت از خط آرامی گرفته شده است. و پادشاهان هخامنشی این خط را یعنی آرامی را ترویج کرده‌اند.

خط میخی برای تفریق کتیبه‌ها بکار میرفته است و از برای نامه‌ها و دیگر نیازمندیهای عمومی مناسب نبوده است. ازین رو خط ساده و الفبائی «آرامی» که از عهد کلدانیان در

۱ - آرامی نام طایفه‌ایست از نژاد سامی و شاید لفظ (عاید اترم) که در قرآن شریف آمده مراد همین طوایف باشند. این طایفه در سه هزار سال قبل از مسیح از مغلی نامعلوم در جزیره العرب با حال توحش وارد اراضی جنوبی فرات شده‌اند و قرب ۱۵ قرن در آن حوالی بقتل و غارت و دست اندازی در آبادیهای بابل و آشور پرداخته، و بسبب مقاومت بابل و آشور در حدود قرن پانزدهم ق. م بطرف سوریه رانده شده‌اند. در سوریه حوالی قرن دوازدهم بتاخت و تاز مشغول شده و امنیت سوریه و عراق و فلسطین را مشوش میداشتند و عاقبت موفق شده دولت‌های کوچک در شمال سوریه بوجود آوردند و با بنی اسرائیل بخصومت و زد و خورد برخاستند و در عهد پادشاهی داود حوالی سنه ۱۰۰۰ ق. م چند دولت آرامی کوچک در زمین سوریه سراغ داریم که تاحدود فلسطین را در دست دارند مانند «آرام دیمشق» و «آرام صوبا» در زمین «حوران» و «آرام بیت رحوب» و غیره (رجوع کن: تاریخ اللغات السامیه ص ۱۱۴ - ۱۱۶)

آسیای صغیر معروف بود بتدریج اهمیت پیدا کرد، ابتدا بمناسبت سهولت هر جا بخط میخی چیزی نوشته میشد نام صاحب خط - با اگر آنچه ظرف سفالی یا جنس دیگری بود نام خریدار یا فروشنده را در کنار آن بخط آرامی مینوشتند، ولی بعدها وسعت استعمال این خط بجای رسید که در تمام قلمرو ایران و عراق و آسیای صغیر و مصر عمومیت یافت، و مکتوبات حکام و پادشاهان و روابط ملل و روزنامه‌های دولتی و فرمانها و نوشته‌های عادی همه باخط آرامی انجام میگرفت ترقی روز افزون این خط با حمایت و تقویت شهنشاهان هخامنشی حاصل آمد که در شاهنشاهی فاضل و عالی خود متعرض آئین و رسوم و خط و زبان ملل تابعه نمیشدند. مخصوصاً خط آرامی را از لحاظ سهولت آن رواج دادند و بکار بردن آن را در ممالک مفتوحه انتشار فرمودند.

زبان آرامی بدو لهجه منشعب گردید: لهجه عراقی که آنرا لهجه آرامی شرقی نامند و لهجه سوریه و فلسطین و طور سینا که آنرا آرامی غربی نامند - خط آرامی هم بچند شیوه و رسم آن خط در آمد و آنچه در ایران ماد رخط پهلوی قرار گرفت شیوه و قلم آرامی عراق بود اصل خط آرامی که از کجاشاخه گرفته است درست محقق نیست، برخی تصور کرده‌اند که خط مذکور از روی خط هیرویو غلف مصر تقلید شده است زیرا هر چند خط نامبرده خط الفبائیست معذک حروفی در آن خط هست که حاکی از صورتیست که خود آن حرف هم بمعنی همان صورت است مانند الف «عَلْفِیا» بمعنی «گاو» که در اصل بشکل سر گاو بوده و بعد که از حال نگاری بحال صوتی افتاده صدای «آو» یافته و بعد حرف الف و صدای «آ ا ا» پیدا کرده است. دیگر «ب» که نام او «بیت» است و در اصل بصورت خانه مسقف بوده است همچنین «جیم» که نامش «گیمل» است و در اصل صورت جمل = شتر بوده و خط که نام و صورت افعیست و عین که بشکل چشمست و لامد که بشکل عصاست و هی که بصورت شبکه است و غیره . . . و گروهی گویند که خط آرامی از مخترعات یکی از ملل سامیست. و جمعی آنرا مأخوذ از خط فنیقی دانند چنانکه گذشت و جماعتی گویند خط فنیقی از خط آرامی اخذ شده است زیرا خط آرامی از دوهزار سال قبل از میلاد وجود داشته است.



داریوش سوم بحدرو خیانت بعض ایرانیان بقتل رسید و کشور ایران مفتامت بچنگال

اسکندر گجستک افتاد ، و تمام شهریاران ایران را کشت و ایران را با بیداد و غدر بمشت آورد و خودهم بزودی بمرد و سلوکیدیان بر ایران غلبه یافتند و این فتنه بر آوازه بسود یونانیان آوازه گرفت تمام گردید ، خط یونانی و آداب آن کشور که او نیز چون ایران مسخر گردنکشان مقدونی شده بود ، در ایران شیوع یافت ، سکه های آن زمان و سکه های اوایل عهد اشکانیان با آن خط زده شد - حتی قباله های املاک هم تا ۱۵۰ سال ق م بخط یونانی نوشته میشد^۱ و کتیبه هایی از گوردراشکانی و غیره باین خط برصخره کنده شده است و در لرستان و بختیاری و بیستون موجود است.

دیری نگذشت که خط پهلوی جای خط یونانی را گرفت و چنانکه کریستن سن مورخ معاصر مینویسد یونانی مآبی اشکانیان که از خراسان برخاسته سرداران یونانی را مغلوب و از خاک ایران بیرون کرده بودند ، تقلیدی صوری و از لحاظ (مُد) بود ، و چیزی طول نکشید که زبان و آداب یونانی منسوخ و آداب آریائی ایران بصورت طبیعی خود بازگشت کرد و سکه ها و نوشته های ملی با خط پهلوی شروع شد - و خط میخی بعللی که در فصل پیشین ذکر آن گذشت دیگر موقمی برای اعاده بدست نیورد.

قدیمترین آثار بخط آرامی در ایران

بعد از کتیبه نقش رستم که ذکرش گذشت قدیمترین آثاری که به خط آرامی از طرف ایرانیان در دست است سکه های پادشاهان «پرتهدار» می باشد.

از زمان سلطنت هخامنشی ، فارس در مملکت ایران دارای اهمیت فوق العاده بود - شاهنشاهان ایران آنجا را محل اقامت تابستانی خود قرار داده در ایام زمستان اوقات خود را در شوش یا بابل بسر می بردند - و بهمین جهت شترپوان های پرسپلیس که قطعاً از خاندان سلطنتی بودند در میان سایر بن وضع ممتازی داشتند - و چنانکه از روی مسکوکاتی که بعدها ضرب

۱ - آوازه گر - بهمان معنی پروپاگانداست و چاچی یا باصطلاح اخیر «هوجی» است.
۲ - این مطلب نقل از جزوه های درس پرفسور هرتسفلد آلمانی است و قبلاً از آن بحث شده است رجوع شود بصفحه (۱۶ حاشیه) ولی آقای بیرنیا در جلد سوم کتاب چهارم دوره پارتی صفحه ۲۶۹۶ مینویسد که در آوزامان کردستان در ۱۹۰۹ سه نسخه بدست آمده است دو تا از آن بخط یونانی و سومی بزبان پهلوی و خط آرامی است. هر سه روی پوست آهونوشته شده و متعلق بدوره اشکانیان است زیرا تاریخ آن سنه ۳۰۰ اشکانیست که مطابق سنه ۵۳ م میشود <

کردند فهمیده میشود این شاهزادگان هم نماینده قدرت سلطنت و هم نماینده قدرت مذهبی بودند. بعلاوه استرابو در کتاب خود (کتاب ۱۵ فصل ۳ بند ۳ و ۲۴) مینویسد: اقتدار شترپوان های مزبور در زمان هخامنشی ها و سلاطین مقدونی زیاد بود ولی در زمان اشکانیها بتدریج کاسته شد. بعد مؤلف مزبور اضافه میکند: «امروز (قرن ۲) ایرانیهای فارس استقلال خود را حفظ کرده و دارای سلاطینی هستند که ابتدا مطیع مقدونیها و بعد مطیع پارتها بوده اند» در سال ۳۲۳ قبل از میلاد سلاطین فارس تحت تبعیت اسکندر کبیر که قطعاً در حفظ قدرت آنها برای استفاده از نفوذیکه آنها بر مزدیسنه‌ای (پروان مذهب ایرانیهای قدیم) مرکز و جنوب ایران داشتند - میکوشید در آمدند.

قدیمترین سکه که از این شاهزادگان بدست آمده متعلق بقرن ۳ قبل از میلاد است و بنام بَغَه دات (Baga dat) پسر بَغ کَرَت می باشد. و بعد از آن سکه های «وهو برز» و دیگرانست.

سکه های این سلاطین دارای علامت آتشکده و صورتی بقری چهار گوشه که ظاهراً همان علم کابایانی بوده است می باشد. و علامتی دیگر از آثار اوستایی در آنها موجود است. همداد ووهو برز جنبه دینی داشته اند و بنام بر روی دارند و تاریخ ریاست آنان بعقیده کریستن سن ۲۸۰ قبل از مسیح است.

سکه بَغ دات پسر بَغ کَرَت



عبارت سکه: بَغ دات پَرَت رَکَه زِی بَغِی بَغ کَرَت

1. ۲۶۶۶۶۶۶۶۶۶۶۶۶۶
TRKGB'ALHLA'IZ'AKRTRP'TDGB

این سکه ها نمونه خوبی از تطور خط آرامی

2. ۲۸۲۸۲۸۲۸۲۸۲۸۲۸
AHLA'IZ'AKRTRP'TDGB

، چه این سلسله که سکه زده اند تاریخ آنان

3. ۲۸۲۸۲۸۲۸۲۸۲۸۲۸

سال بعد، یعنی تا عهد «پاپک» و پسرش

(ارتخشیر پاپکان)، امتداد پیدا می کند، از گرده سکه های مذکور میتوان دانست که درین مدت چگونگی خط معمولی ایران تغییراتی پیدا کرده و بخط ساسانی منتهی گردیده است.

حروف پهلوی:

خط پهلوی دارای ۲۵ حرف باصدا و بی صداست، (ا، ب، گ، ج، د، ه، و، ز، ی، ک، ل، م، ن، س، ف، پ، چ، ژ، ر، ش، ت، ث، خ، ذ، غ)، ولی برای حروف (ح، ط، ع، س، ق) که در الفبای آرامی هست نیز حروفی دارد یعنی (ه) گاهی صدای (ح) می دهد و (ت) گاهی صدای (ط)، و الف و گاهی واو صدای عین، و چ صدای (ص) و کاف و میم صدای (ق) را دارا میشده و اگرچه برای «ث» و ذال هم حروف خاصی ندارد، اما حرف «ت» گاهی بجای «ث» و گاهی بجای ذال می نشسته است و حرف «پ» که صدای چ و ف و ژ نیز میداده، گاهی صدای واو داشته و ظاهراً واو مذکور و اوی بوده است بین پ و واو و ف، که آنرا بعدها «فاء عجمی» نام نهادند مانند حروف دوم کلمه «اوام - افام» و «دویر - دپیر» و حرف آخر «آپ - آو» و واو «گوی» و گفت و غیره.

خط پهلوی و لهجه پهلوی بدو دسته تقسیم شده است، یکی خط و لهجه اشکانی که آنرا پهلوی شمالی می نامند و سابق پهلوی کلدانی می گفتند - دیگر خط و لهجه ساسانی که آنرا پهلوی جنوب و جنوبی غربی می نامند و شرح آنها داده شد. سوای این دو قسم خط که با حروف مقطع نوشته میشده و گویا مختص کتیبه ها بوده است. خط دیگری هم داشته اند که از برای تحریرات معمولی بکار برده میشد و این خط با حروف متصل نوشته شده و از حیث شکل با خط دیگر تفاوت داشته است و ماصورت خطوط قدیم عبری و فنیقی و آرامی و خطوط پهلوی اشکانی و ساسانی را در جدول ذیل قرار دادیم، و نام حروف را با آرامی با معانی آنها بترتیب قید کردیم. و چون جدول قدری قدیمی است الفبای کتیبه اشکانی و ساسانی را در یک ستون گذارده و خط تحریری را هم علیحده نشان خواهیم داد.

جدول

نام : معنی :

	HÉBREU	PHÉNICIEN	SIDONTIEN	ARAMÉEN ACHEMÉNIDE	PEHLVI PERSÉPOLITAÏN	SASSANIDE
الف : آو	A	𐤀	𐤁	𐎀𐎁	𐎀𐎁𐎂𐎃𐎄𐎅𐎆𐎇𐎈𐎉	𐎀
بیت : خاذه	B	𐤁	𐤂	𐎂	𐎂𐎃	𐎂
گیمیل : شتر (۱)	G	𐤂	𐤃	𐎃	𐎃	𐎃
دالت : مصراع در	D	𐤃	𐤄	𐎄	𐎄𐎅𐎆𐎇𐎈𐎉	𐎄
هی : شکله، محجر (۲)	H	𐤄	𐤅	𐎅	𐎅𐎆𐎇𐎈𐎉	𐎅
واو : میخ	U	𐤅	𐤆	𐎆	𐎆𐎇𐎈	𐎆
زین : سلاح	Z	𐤆	𐤇	𐎇	𐎇	𐎇
خیت : دیوارخانه (حایط)	H	𐤇	𐤈	𐎈	𐎈𐎉𐎊	𐎈
طاط : افعی (۳)	T	𐤈	𐤉	𐎉	𐎉	𐎉
یود : دست (بند)	I	𐤉	𐤊	𐎊	𐎊𐎋	𐎊
کف : دست (۴)	K	𐤊	𐤋	𐎋	𐎋𐎌	𐎋
لامد : عصای شبانی	L	𐤋	𐤌	𐎌	𐎌𐎍	𐎌
میم : آب (۵)	M	𐤌	𐤍	𐎍	𐎍𐎎𐎏𐎐	𐎍
نون : ماهی	N	𐤍	𐤎	𐎎	𐎎	𐎎
سامخ : دستواره	S	𐤎	𐤏	𐎏	𐎏	𐎏
عین : چشم	C	𐤏	𐤐	𐎐	𐎐	𐎐
فا : دهان (۶)	P	𐤐	𐤑	𐎑	𐎑𐎒	𐎑
صادی : دام ماهی گیری	Ts	𐤑	𐤒	𐎒	𐎒	𐎒
قف : سوراخ سوزن (۷)	Q	𐤒	𐤓	𐎓	𐎓	𐎓
ریش : سر	R	𐤓	𐤔	𐎔	𐎔𐎕𐎖𐎗	𐎔
شین : دندان	S	𐤔	𐤕	𐎕	𐎕	𐎕
تاو : علامتی است	T	𐤕	𐤖	𐎖	𐎖𐎗𐎘𐎙	𐎖

چنانکه در جدول دیدیم، الفبای پهلوی از الفبای آرامی گرفته شده و الفبای مزبور

- ۱ - گیمیل و گیل : در پهلوی ج و ک و غ و ی خوانده میشود ۲ - ه و خ و ح ،
- ۳ - ت و ذ و ث ، ۴ - ک و ق ، ۵ - میم و ق ، ۶ - ف و پ و واو و ج و ژ و ص ،
- ۷ - این حرف را در خط تحریری ساسانی بجای غین منجمه بکار میبردند و قبلا در پهلوی اشکانی حرف گیمیل را بجای غین بکار میبرده اند.

بترتیب «ا ب ج د ه و ز» مرتب بوده است^۱ و خط تحریری پهلوی که آنرا خط «هزواش» نیز مینامند بقرار ذیل است :

حروف هجا

س	آ-ا-خ-ه	لا-و-	س
ل	ب	ش-ط-ه	ش
ع	پ-ف-و	ع	غ
م	ت	و	ک
م	ح-ج-ز	ع	م
ر	د-ل	ا	ر-ل-ن-و
ک	ز	د-ل-ا	ج-د-ز-ک-ی-ے

—————:0:—————

ا	ب	پ	ت	ح	ج	خ	د	ر
س	ل	م	ن	ر	ع	س	و	د
ز	ژ	س	ش	غ	ف	ک	ک	ک
ک	ع	لا-و-	ش-ط-ه	ع	و	و	و	د
	ل	م	ن	و	و	ی	ے	
	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا

—————:0:—————

۱ - در باب ابجد هوز حکایات عجیب و غریب در میان عرب شایع بوده است و آنرا یعنی ابجد و هوز و کلمن الخ را مردمی از ملوک میسردند و اشعاری درباره آنان جعل کرده بودند که حمزة بن حسن در التنبیه ذکر کرده و آنرا تخطئه نوده است . باری ابجد هوز حروف هجای کنعانیان و عبریان و آرامیان بود و عربان نیز تادیری بهمان تیره هجای خود را ترتیب میدادند و بعدها که اصلاحاتی در نقطه گذاری و اعراب بعمل آمد طرز ترتیب الفبا را نیز بوفق صورت حروف تغییر دادند و حروفی که بیکدیگر شباهت داشت ردیف کردند که حفظ آنها آسان تر باشد .

بموجب نقل ابن الندیم ، در ایران چند قسم خط معمول بوده است ، وی از قول ابن المقفع گوید : - ایرانیان هفت نوع خط داشته‌اند :

- ۱) خط دینی بود که آنرا «دین دفیریه» گویند و اوستا را بدان نویسند
- ۲) ویش دیریه، و آن سیصد و شصت و پنج حرفست که کتب فراست (قیافه‌شناسی) و زجر (تفال و تطیر - مروا و مرغوا) و خریر آب و ظنین گوش و اشارات چشم و ایماء و اشاره و چشمک و آنچه بدین ماند بدان خط نویسند.^۱
- ۳) خط دیگری که آنرا «گستج - ظ : گستک» گویند و آن بیست و هشت حرفست که بدان عهد و موثیق و اقطاع مینوشتند و نقش مهرهای شاهنشاهان پارس و طراز جامه و فرش و سکه دینار و درهم بدین خط بود.^۲
- ۴) خط دیگر که آنرا «نیم گستج - نیم گستک ظ» میگفتند ، و آن نیز بیست و هشت حرف است که که نامه‌های پزشکی «طب» و فلسفه را بدان مینوشتند.
- ۵) خط دیگری موسوم به «شاه دیریه» بود که پادشاهان عجم میان خویش بدان سخن میگفتند (کذا؟) دور از مردم عامه ، و سایر طبقات کشور را هم از آموختن آن نهی میکردند زیرا پرهیز داشتند که دیگری جز پادشاهان و ملوک بدان واقف شده از آن راه بر اسرارشان وقوف یابد، و ما آن خط را ندیده‌ایم.

۶) کتاب رسائل و نامه‌ها - خطی بود که همه طبقات می نوشتند جز پادشاهان ، و نام آن «نامه دیریه» و «هام دیریه»^۳ بود و همانطور که بر زبان می گذشت نوشته میشد

۱ - ابن المقفع گوید: این قلم را احدی ننیداند و از ایرانیان هم امروز کسی بر موز آن خط واقف نیست و من از اُماد موبد پرسیدم گفت آری این خط مانند ترجمه‌هاییست که در عربی مرسوم است (؟) الفهرست ص: ۲۰ طبع قاهره.

۲ - از این که خط مهرها و سکه‌ها را مخصوص بخط گستک دانسته معلوم میشود که مراد خط پهلوی کتیبه ساسانی است که صورت آن در جدول آمد ولی از کلمه گستج بنظر میرسد که این کلمه معرب گستک باشد که ما امروز گشتک یا گشته گوئیم یعنی خط تغییر یافته و گشته و اگر این وجه تسبیح درست باشد بایستی خط تحریری ساسانی مراد باشد و اتفاقاً نقوش سکه‌ها و مهرهایی که در اواخر ساسانی بدست ماست نیز این معنی را تأیید میکنند چه این نقوش غالباً بخط تحریری یا نزدیک بدانست و تنها سکه‌های اوایل ساسانی با خط مقطع است.

۳ - ظاهراً «هماک دیریه» یعنی خط همگانی و عمومی.

و نقطه نداشت^۱ و بعضی از کتابتهای رسائل بلغت سریانی قدیم - یعنی لغات مردم بابل - نوشته شده بفارسی خوانده میشد^۲ و عدد حروف آن سی و سه حرف بود.

۷) خط دیگر که نام آن «راز سهریه» (۴) بوده و پادشاهان رازها و اسرار خود را در روابط با ملل خارج بدان خط می نوشتند - و عدد حروف و اصوات آن چهل بود و هر صوت یا حرفی را صورت و شکلی خاص بود و از لغات نبطی چیزی در آن خط نبود.

خط دیگری بود که آنرا «راس سهریه» (۴) می گفتند و علم منطق و فلسفه را بدان می نوشتند و آن بیست و چهار حرف است و این خط دارای نقطه بوده و ما آنرا ندیده ایم.

دیگر قسمتی از الفبا بود که آنرا جدا از هم یا پیوسته می نوشتند و «زوارشن» می نامیدند این زوارشن ها قریب هزار کلمه بود و آنها را برای جدا کردن لغات متشابه از یکدیگر

اختیار کرده بودند، مثلاً کسیکه میخواست بنویسد «گوشت» می نوشت «بُسر» و میخواند گوشت، باین شکل «سعد»^۳ و اگر میخواست بنویسد «نان» می نوشت «لحما»

و میخواند نان باین شکل «لحم»^۳ و هر چه میخواستند بدین طریق می نوشتند، مگر لغت هایی که محتاج به بدل کردن آن نبودند که آنرا عیناً بلفظ فارسی کتابت مینمودند»

چنانکه ملاحظه شد، در آغاز خطوط پهلوی را هفت دانسته و در شرح آن هشت آورده و اگر (زوارشن) را هم خطی جداگانه فرض کنیم عدد به نه بالا میرود. و هر گاه نامه دبیری

۱- عجب اینست که تمام خطوط پهلوی بی نقطه بوده است. و ممکن است در اصل عبارت این مقع جمله (ولیس فیها نقط) تعریف شده (و فیها نقط) باشد. چه در خطوط تحریری پهلوی گاهی نقطه دیده شده است. (الفهرست ص: ۲۱)

۲ - مراد هزوارش است.

۳ - صورت این دو لغت را در اصل کتاب مشوش ضبط کرده بودند ولی خوانده میشد، بنا بر این ما صورت قریب به آنرا نوشتیم - و صورت هایی از باقی حروف نیز در اصل بود که بکلی خراب و ضایع شده بود. توضیح دیگر بنا بر آنکه بایستی هزوارش در اصل معنای صحیح و مناسبی با لغتی که هزوارش بآن تعلق دارد داشته باشد، میبایست بجای گوشت (لحما) که از ماده «لحم» عربی باشد بنویسند و بجای نان (بسر) که بربی نام نوعی است از خرما، ولی در زبان پهلوی این معنی رعایت نشده و گاهی هزوارشها درست مطابق با اصل نیست.

و هام دبیری را هم دو قسم خط فرض کنیم مثالها بده میرسد. ولی حق آنست که این دورا یکی دانسته و نیز زوارشن را با کتابت رسائل یکی بشماریم و کستیج و نیم کستیج را هم که عدد حروف آندو بیست و هشت است یکی بدانیم. یا راز سهریه و راس سهریه را که نام هر دو بهم شبیه است یکی فرض کنیم. آنگاه هفت قلم درست میشود.

اما آنچه از خارج اطلاع داریم و از کتیبه‌ها و سکه‌ها و پولها و نقش مهرها و سائر خطوطی که در روی ظرفها دیده شده بدست می‌آید خطوط ذیل است :

۱) خط اشکانی قدیم که با خطوط قدیم آرامی پُر تفاوتی ندارد، مانند سکهٔ بغ ۱۵۱ که متعلق به قرن سوم قبل از میلاد است و اوچنانکه گذشت یکی از پادشاهان (پرتنه دار) فارس پسر بغ کرت پرتنه دار است.

۲) خط اشکانی جدید، که همان خط است با تفاوت مختصری چنانکه در جدول بدان اشاره شده است.

۳) خط کتیبهٔ ساسانی است که در جدول دیده میشود و با خط کتیبهٔ اشکانی تفاوت دارد.

۴) خط تحریری ساسانی است که گویا کتب و نامه‌ها را بدان خط مینوشته‌اند و بر ظروف و پاره‌های سفال و نیز در کتب ادبی و علمی پهلوی نمونه‌هایی از آن دیده میشود که گویا همان خط رسائل و خط هزوارش منقول از ابن المقفع باشد.

۵) محتمل است خطوط مرموز دیگری هم برای اسرار پادشاهان یا یادداشت‌های ریاضیون و فلاسفه یا فال گیران و ستاره شناسان موجود بوده است که از بین رفته و چیزی بمانرسیده است.

۶) خط اوستا یا دین دیپوریه که بیاید.

۷) خطوط غیر هزوارش دار که بفارسی خالص مینوشتند وجود داشته است اما گویا از حیث حروف هجا با سایر خطوط تفاوت نداشته و درخراسان و ماوراء النهر بدان طرز کتابت میکرده‌اند و از آوردن هزوارش خودداری داشته‌اند.

بالجمله خط کتیبهٔ ساسانی بتدریج مانند پدر خود که خط کتیبهٔ اشکانی باشد از بین

رفت و خط یهلوی تحریری تا قرن چهاردهم میلادی یا هفتم هجری در ایران باقی ماند ولی عاقبت در مقابل رقیب پرزورتری که عبارت از خط معرب و منقوط نسخ و ثلث باشد از میان رفت. اما در هندوستان قرائت آن خط بطریق تدریس تا درجه‌ای دوام آورد. اما پیداست که این قرائت تاجه پایه ناقص و ناتمام بود، خاصه در خواندن هزارش‌ها که هنوز هم مؤبدان و علمای مزدیسنان آن کلمات را غلط میخوانند و نمونه غلط خوانی مزبور در **برهان قاطع** و «دستور یهلوی» بخوبی هویداست^۱، و اصلاح این اغلاط را باید حقاً مرهون خاورشناسان و پشت کار عظیم‌النظیر ایشان بود خاصه دکتر اندریاس آلمانی و بهترین تلامذۀ او آقای پروفورر تسفلد آلمانی که در چند سال اقامت خود

۱- هزارشها لغاتی بوده است «کلدانی» یا «آرامی» که در وقت خواندن بیاری خوانده می‌شده است و فعلهائی هم از این لغات باعلائم مصدری و ضماین نوشته شده و بیاری میخوانند مانند چون «یکومون:ن» یعنی ایستادن و یکومونی ایستادی و یکومونم یعنی ایستادم و یکومونند یعنی ایستادند از اینرو کسی که بخواد آنها را درست بخواند یا باید از استاد بشنود و یا باید خود بزبان آرامی و ریشه لغات سامی مانند عبری و کلدانی و غیره واقف باشد. متأسفانه علمای زردشتی هند که از هردوی این وسایل عاری بوده‌اند معنی لغات مذکور را بقرینه یا بکمک ترجمه‌های پازند و فارسی دریافته بودند اما طریق تلفظ را نمیدانستند مثلاً الف را بصدای ها و ها را بصدای الف، عین را بصدای واو یا نون، قاف و صاد را بصدای میم و کاف، یا را بصدای جیم و غیره میخوانند و برای نمونه يك لغت را از برهان قاطع شاهد میآوریم - «زوارش چشم» در یهلوی «عینه» است و حروف مکتوب آن عبارت است از «ای ن ه» که الف را باید عین بخوانند و ها و آ آخر کلمه نیز هاء بزرگ و شبیه به «م و نون» پهلویت که سرهم نوشته شده باشد - بنابراین که گفته شد حضرات این کلمه را «اینمن» خوانده بودند و صاحب برهان در مورد این لغت مینویسد که: اینمن بزبان زند و پازند چشم را گویند!... خاورشناسان که این شرب الیهود ادبی را دیدند ابتدا توی ذهن آنان زد و گمان بردند که این کلمات بی سر و ته و بی اصل که در السنۀ عالم ریشه و بنیاد علمی ندارد همه مجموع و از اختراعات امثال ملا فیروز صاحب «دستیر» است - تا آنکه در اواخر قرن نوزدهم کتاب «الفهرست» بدست ایشان افتاد و جمله محققانۀ این المقفع را دیدند و دریافتند که زوارشی درکار بوده است و قبلاً هم برخی از اساتید باین معنی بی برده و حدسی میزدند - اما پس از دیدن جمله: «ولهم هجاء» یقال له زوارشن... الخ» مسلم شد که این کلمات را اصل و بنیانی است، پس بکنجکاوی شروع کردند و با زبانهای سامی و رفتند و سر تمام هزارشها یا زوارشها یا هزارشها را بدست آوردند و امروز دیگر اشکالی درین معنی باقی نمانده است.

در ایران منت^۱ استادی بر جمعی از طلاب ایرانی دارند^۲.

ج : خط اوستائی یا دین دپیری^۲

خط اوستائی یا (زند) که آنرا دین دپیری نامند باغلب احتمالات در زمان ساسانیان اختراع شده است، چه تا آن عهد متون اوستا سینه بسینه میرسیده است و یا با خطوط مختلف هر عصری یادداشت میشده است، عاقبت بسبب تطوری که رفته رفته در زبان ایرانیان پیدا شده بود بیم آن بود که تجوید و قرأت کتاب بزرگ زردشت دستخوش گردش روزگار شود واصل و حقیقت آن سخنان از میان برود، ازین روی و بدین اندیشه بهتر دانستند که خط درست و کاملی اختراع کنند تا بتوانند همه اصوات و حروف زبان قدیم را چنانکه هست بر صفحه ثبت نمایند، و از خط پهلوی ناقص یا خط سریانی که یکی از خطوط خوب آن زمان شمرده میشد ایکن از حروف و مقاطع صوت زبان قدیم اوستا بی بهره بود این هنر را انتظار نمیرفت که تمام لغات و اصوات و قرأت صحیح اوستا را در کتف خود صیانت نماید.

۱- آقای پروفور باشاره دولت محضر درسی در خانه خود راه انداخت و چند سالی حقیر و امثال حقیر بقدر استعداد خود از آن محضر استفاده کردیم و راهی برای بررسی و مطالعه ما از فیض ایشان باز شد و اکنون هم آقای دکتر ابراهیمیان که از تلامذه ایشانست در دانشسرای عالی بتدریس این خط و زبان اشتغال دارد.

۲- دین دپیری دراصل «دین دپیوریه» است یعنی «خط دینی» و کلمه «دین» بیاه مجهول بهمان معنی «دین» نازی است که بیاه معروف و از لغات آرامی عبری رسیده است و شاید اصل این دولت یکی باشد و ایرانیان از سامیان یا بالعکس سامیها از آریاها گرفته باشند. اما کلمه دوم «دپی وریه» مرکبست از «دپی» بمعنی خط و «ور» از ادات فاعلی و «یه» که همان بیاه مصدری فارسیست که با هاء ساکن مرکب بوده است و در زبان دری هاء از آن اسقاط گردیده است. و معنای آن «خط نویسی دینی» است، توضیح آنکه «دپی» دراصل «سومری» دب بضم اول و باء تحتانی بوده است. و بابلیان آنرا دپ بضم اول و باء سه نقطه تحتانی میگفتند، و در عیلامی کهنه نیز چنین است، پس در ایران «دپی» شد و در سانسکریت نیز همینین است، و صیغه وصفی آن «دپیور» بود، و در زبان دری «دپیر» شد. اما خود کلمه را تا زین باختلاف مانند «دپیره» و «دپیری» و «دپیره» ضبط کرده اند - لغات دبستان و دبیرستان و دیوان و دفتر همه از ترکیبهای «دپی» است که هر یک با پساوندی ترکیب گردیده است.

این بود که خط اوستا (دین‌دپیری) از طرف مؤبدان و فضیای ایرانی در اواخر عهد ساسانیان اختراع شد، چنین که صورت یکدسته از حروف مصوته که شکل نداشت و حال زیر و زبر فعلی خط ما را داشت و چند حرف بی‌صدا که در اوستا بود و در خط پهلوی نبود مانند: (ث) تاء مثله (ذ) ذال معجمه (ت) نوعی تاء مثله فوقانی (ن) نون غنه (خو) خاواوا - معدوله (ش) شین مخصوص - اختراع گردید و آن حروف را بر حروف موجود پهلوی (حروف تحریری ساسانی نه کتابتی) الحاق کردند و اوستا را بدان خط نوشتند، و از برکت این خط که بضرر قاطع میتوان آنرا بهترین و کاملترین خطوط دنیا نامید تجوید و قرائت کتاب آسمانی ساسانیان از فساد و انحراف مصون ماند.



هانی در عصر شاپور اول دهرمز بصدد اصلاح خط افتاده بود، و پی برده بود که اگر خط ملی ایران خوانا و درست نباشد علوم و ادبیات دستخوش فساد و ضیاع است و خاصه در کار دین خلل وارد میشود و هر کس کتاب آسمانی را بمیل و اراده خود تبدیل و تغییر میدهد این بود که در صدد علاج این امر بر آمد و عاقبت خط **سریانی** را که در آن تصرفاتی کرده بود برای کتب خود اختیار کرد و ازین روی معلوم میشود که خط **اوستائی** در آغاز کار ساسانیان وجود نداشته است، زیرا اگر این خط با این کمال و ته‌امی و زیبایی در آن روزگار موجود می‌بود شاید **هانی** که حاضر شده بود خط **سریانیان** و **نمطوریان** را اختیار کند بی شک خط **مؤبدان** ایرانی را بر آنها ترجیح میداد.

و دلائل دیگر نیز در دست داریم که میرساند که خط اوستائی در عهد ساسانیان بوجود

۱- رساله ایست بزبان پهلوی موسوم به «افدیه و سهیکه سستان» در آن رساله میگوید که پس از آن که اسکندر مملون بر ایران دست یافت هر کس که براه مغ مردی میرفت بکشت ولی در سیستان چند خانواده بودند که هر کدام نسکی از اوستا را از برداشتند و بالاخره چنین میرساند که اوستا از آن عهد سینه بسینه از خانواده‌ای بخانواده‌ای منتقل میشد.

آمده است^۱ اما کی و چه زمان این کار صورت گرفته است، سند قطعی و مسلمی در دست نیست بعضی محققان بر آنند که در اواخر عهد خسروان ساسانی - یعنی در قرن ششم - این اصلاح بعمل آمده است. باید اعتراف کرد که این کار یکی از بزرگترین کارهای پرفایده‌ای بود که علمای ایران بانجام دادند دست زدند، و هر آینه اگر این کار نشده بود شك نیست که زبان اوستائی و خود آن کتاب که امروز یکی از مفاخر ایران و بزرگترین یادگار عصور باستان است بعد از حملهٔ عرب و اینهمه فقرتهای تاریخی بالمره از میان رفته بود و شاید در نتیجهٔ محو آن آثار، آثار اساطیری و داستانهای باستانی ایران که در شاهنامهها می‌بینیم و مأخذ همه اوستا بوده است نیز در میان نبود.

خط اوستا دارای ۴۴ حرف با صدا و بیصداست و هم امروز کاملترین خطی است که در دنیا موجود میباشد، و در ظرف چند ساعت با چند درس میتوان حروف مذکور را فراگرفت و کلمات ایزدی دین قدیم را بدون غلط با همان لهجه و تجوید اصلی قرائت کرد.

۱- گمان میرود که خط ارمنی (که آنهم یکی از خطوط خوب دیاست که مسروب معروف ملای ارمنی اختراع کرده است) از روی خط اوستا و بعضی حروف آن هم از روی خط لاین اختراع شده باشد. چه پارامی حروف ارمنی هنوز صورت قدیم اوستائی را نشان میدهد.

توجه باصلاح خط از عهد مادها و هخامنشیان در دماغ مردم پیدا گردیده و چنانکه دیدیم برای نخستین بار اصلاح مزبور در خط **میخی** کلدانی بعمل آمد و خط **نگاری** مذکور را بخط **الفبائی** میخی بدل ساختند.

در همان اوقات این فکر در **یونان** هم پیداشد، زیرا یونانیان خط خود را از مردم **فینیقی** گرفته بودند و چنانکه میدانیم خط فینیقی ناقص بود و حروف مصوته در ابجد فینیقی ثبت نمیشد ولی یونانیان این عیب را بر طرف کردند و برای حروف مصوته صورتهائی اختراع نمودند که جزء سایر حروف ابجد نوشته شد و روش خط را هم از راست بچپ تغییر دادند، اهالی **ادسا** (اورها) که قومی از آرامیان بودند و خود را **«سریانی»** نامیدند نیز اصلاحاتی در خط نمودند و صداهائی که در حروف آرامی قدیم موجود نبود برای هر یک صورتی اختراع کردند تا بتوان لغات علمی را از یونانی و فارسی و عبری بدرستی ترجمه کنند و این خط یکی از بهترین خطوط قرون اولیهٔ میلادی و صدر اسلام محسوب گردید و علمای شرق تا مدتی بعید در سوریه و بین النهرین و ایران (خاصه در دارالمعلم جندی شاپور) و حتی در ایتالیا و سیسیل و اسپانیا بخط سریانی کتاب مینوشتند، و کتابهای **«هانی»** چنانکه در متن اشاره کردیم بیشتر بدانخط نوشته می‌شد.

جدول الفبای اوستا یا دین دیری

English	معنی امثال	املا لاتین	املا فارسی	مثال از اوستا	فارسی	اوستا
a	امورا، خدا	ahura	آ هور	اهورامزدا	ا	۱
ā	آذر، آتش	ē'ar	آ تر	اهورامزدا	آ	۲
ā	اینجا	idā	ایدا	دود	ای (کوتاه)	۳
ī	حله، قوه	īra	ایری	دود	ای (کشیده)	۴
u	اُشتر، شتر	uštra	اوشتر	دود	اُو (کوتاه)	۵
ū	جرپ	ūtha	اوتن	دود	اُو (کشیده)	۶
e (medial)	مبهن خانه	maetha- na	میشهن	دود	اِ (در وسط کله)	۷
ē (broad)	راست دوست	ērēš	یرش	دود	اِ (کوتاه)	۸
ē (long)	نوانازورمند	ēma- vant	امونت	دود	اِ (کشیده)	۹ (۱)
ō (broad)	بر بسیار	pouru	پاورو	دود	اِ (کوتاه در وسط کله)	۱۰
ō (long)	یک	ōyūra	اویوم	دود	اِ (کشیده)	۱۱ (۲)
ao	یور، یسری	pūthrao	پوتراو	دود	اِو	۱۲
n	اندر، میان	antaē	انترا	دود	آن	۱۳ (۳)
ā	اکام	ākna	آخن	دود	آ (در بینی تلفظ میشود)	۱۴
k	کام، کامه	kāma	کام	دود	ک	۱۵
kh	خرد	xratu	خرتو	دود	خ	۱۶
kh ^v or c	خواب	xafna	خوفن	دود	خو (۴)	۱۷
g	گام، قدم	gāma	گام	دود	گ	۱۸
gh	موج زدن } جاری شدن }	ghžar	گهزر	دود	گه (غ)	۱۹
ñ (ang)	هراشی، بزگی	frēthāñh	فرتنهنگ	دود	آنک (در وسط و آخر کله در بینی تلفظ میشود)	۲۰

۱ این حرف معمولاً در وسط کله بیاید چنانکه در *ahura* که کاش *gash* یعنی کا و فقط در گاتها چند لنتی مصدر باین حرف است در سایر قسمهای اوستا مثال فوق (۱) *ahura* باه و یا *ahura* نوشته میشود

۲ مثال فوق (۲) *ahura* یعنی یک در مفعول به (accusatif) استعمال شده است

۳ در نوی بینی گفته میشود (nasal) خیشومی

۴ این حرف بنزله خ فارسی است، گم پیش از او آمده و له بوته میشود مثل خوار،

خوار، خواش

بقیه جدول دین دپیری

English	منی امثال	املاً لاتین	املاً فارسی	مثال از اوستا	فارسی	اوستا
ch	چشیدن	čas	چش	۳۲-۳۳	چ	۳ ۲۱
j	ژرف عمیق	jafra	چرف	۳۴-۳۵	چ	۴ ۲۲
z	زاده	zāta	زات	۳۶-۳۷	ز	۵ ۲۳
zh	زانو	žnu	ژنو	۳۸	ژ	۶ ۲۴
n̄ (ang)	آگاه ساختن، خبر کردن	srāva- yēnhē	سراوینجه	۳۹-۴۰	تلفظ مثل (ه)	۷ ۲۵
t	تن	tanu	تنو	۴۱	ت	۸ ۲۶
th	تختا کوشا	thvaxša	تهوخش	۴۲-۴۳	ته	۹ ۲۷
d	درفش	drafša	ذرفش	۴۴-۴۵	د	۱۰ ۲۸
dh	پنجم	puxcha	پوختا	۴۶، ۴۷	ذ (در وسط کلمه)	۱۱ ۲۹
n	ناف زاد خویش	nāfyā	نافیه	۴۸-۴۹	ن	۱۲ ۳۰
p	پیل	pērētu	پر تو	۵۰-۵۱	پ	۱۳ ۳۱
p̄ or f	فروهر، فرورد	fravaši	فروشی	۵۲-۵۳	ف	۱۴ ۳۲
b	بغ، خداوند	Bagha	بغ	۵۴	ب	۱۵ ۳۳
w	گرفتن	garēw	گرو	۵۵-۵۶	و (انگلیسی)	۱۶ ۳۴
m	مرد	mareta	مرتا	۵۷-۵۸	م	۱۷ ۳۵
y	ایزد	yazata	یزتا	۵۹-۶۰	ی (بزرگ در سر کلمه)	۱۸ ۳۶
Y	بز	buzya	بوزیا	۶۱	ی (کوچک و وسط کلمه)	۱۹ ۳۷
i	برد (سردار دینی)	ratu	راتو	۶۲	ر	۲۰ ۳۸
v	برف	vafra	وافرا	۶۳-۶۴	و (بزرگ و در سر کلمه)	۲۱ ۳۹
v̄	بیور (ده هزار)	baevare	بایدره	۶۵-۶۶	و (کوچک و وسط کلمه)	۲۲ ۴۰

ه که تلفظ این حرف مثل ۶ (آنک) میباشد همیشه بیش از ۵ (ه) که بحرف ۳ ختم شده باشد استعمال میشود حرف ۳ همان ۵ (ا) میباشد که در نمره ۷ مرقوم شد و در آخر کلمه باین شکل میشود و گاهی در وسط کلمه نیز میآید
 ۶ حرف ۳ (ت) در آخر کلمه تغییر یافته باین شکل نوشته میشود مثل ۳۳۳۳۳۳ نیا ت یعنی نوه و در برخی کلمات در اول نیز استعمال شده است در صورتیکه فعل از ۵ (که یا ل) (ب) باشد ۳۳۳۳۳۳ کیش و نیا رده کنب و رزین

بقیه جدول دین دیری

English	معنی اتمال	املا لاتین	املا فارسی	مثال از اوستا	فارسی	اوستا
s	سَوَدَن	stu	ستو	𐬰𐬀𐬎𐬎𐬎	س	𐬰𐬀𐬎𐬎𐬎
sh	شاد	šāta	شات	𐬰𐬀𐬎𐬎𐬎	ش مشد	𐬰𐬀𐬎𐬎𐬎
š	کردار نیک	hvaršta	'هور' شت	𐬰𐬀𐬎𐬎𐬎	ش	𐬰𐬀𐬎𐬎𐬎
h	هاون	hāvana	هاوَن	𐬰𐬀𐬎𐬎𐬎	ه	𐬰𐬀𐬎𐬎𐬎

۳۵ (ی بزرگ) و ۳۶ (واو بزرگ) مثل حرف ماژوسکول majuscule الفبای فرانسه و آلمانی در سر کلمه نوشته میشود در وسط کلمه ۳۵ (ی کوچک) و ۳۶ (واو کوچک) مآید در بعضی از نسخ بجای ۳۵ این حرف دیده میشود که در کلمه ۳۵ که یعنی هر دو میباشد برخلاف معمول و کوچک در صدر کلمه واقع است این کلمه اصلاً ۳۵ و ۳۶ بوده است مرور و افتاد با در نسخ خطی ذو حرف را نامم نوشته شکل مخصوص پیدا کرده است مثلاً این طور ۳۵ (ش) و ۳۶ (ا) = ۳۵ و ۳۶ (ح) = ۳۵ و ۳۶ (ت) = ۳۵ و ۳۶ (ه) = ۳۵ و ۳۶

۵- خطوط ایران بعد از اسلام

خط پهلوی بعد از اسلام، بسبب دشواری که در خواندن و نوشتن داشت، نتوانست مانند سایر آداب و فرهنگهای ملی ساسانی مقاومت کند و در ملت غالب اثر بخشد. چندی نگذشت که خط مذکور منحصراً بمؤبدان زردشتی شد و بسرعتی عجیب رو بفتنا و زوال نهاد.

خطی که عربان میدانستند خطی بود که در سالهای نزدیک بظهور پیغامبر اسلام بقولی از حیره پایتخت پادشاهان آل نصر (مناندره) بمکه رفته بود و ما روایات مختلف را بعد خواهیم آورد اینک خلاصه‌ای از خطوط ملل مجاور عربستان ذکر کرده پس از آن میگوئیم که چگونه اعراب دارای خط شده‌اند.

۱- دلائلی در دست داریم که اساتید شعر زبان فارسی مانند دقیقی و فردوسی و غیرهم بخط پهلوی آشنا بودند و رجوع شود بمقاله (خط و زبان پهلوی در عصر فردوسی) مندرج در فردوسی نامه مهر بقلم مؤلف.

مقایسه حروف نبطی و کوفی در اول اسلام

	(۱)	(۲)	(۳)	(۴)	***
ا	666677	6	7777	6666	خطوط ملل سامی که
ب	555566	5555	55	5	از هر طرف با اعراب مربوط
ج	444455	444	44	44	بودند بقرار ذیل است:
د	333344	33	3333	3333	عبریان - آرامیان
ه	222233	2222	2	2222	نبطیان - سریانیان -
و	111122	1111	1111	11	کلدانیان - حمیریان
ز	ا	ا			یمن - اقوام ثمود و
ح	888899	8888	8	8	بنی نحیان - صفویان
ط	777788		7	7777	و خطوطی که این ملل
ی	666677	6666	66	6677	بدان چیز مینوشتند بقرار
ك	555566	5555	55	5566	ذیل است:
ل	444455	4444	4444	4444	الف: خط عبری که
م	333344	3333	33	3333	از اصل خط فنیقی گرفته
ن	222233	2222	22	2233	شده بود و آنرا «قلم عبری»
ساخت	11				مینامیدند و بعد از خلطه با
ع	999900	9999	99	99	آرامیان و واقعه اسارت بابل
ف	888899		88		خط مذکور را تفسیر دادند
ص	777788	7777		7777	و از کرده خط آرامی خطی
ق	666677	6666	66	6677	اختیار کردند و بعد از
ر	555566	5555	5555	5555	تکمیل آنرا خط آشوری
ش	444455	4444	44	4455	یا خط مربع نام نهادند.
ت	333344	3333	33	3344	
ث	222233	2222	22	2233	
ذ	111122	1111	11	1122	

- ۱- نمونه‌های از قلم نبطی متأخر در قرن اول و دوم و سوم بم که از کتیبه‌های بطرا و غیره بدست آمده.
- ۲- نمونه‌های از حروف (نقش شماره) از قرن چهارم بم و این هم نوعی از قلم نبطی است.
- ۳- نمونه دیگر از خط نبطی مستخرج از کتیبه زبد و حران مربوط بقرن ششم بم.
- ۴- نمونه‌های از حروف عربی معروف بکوفی متعلق بقرن اول هجری.

ب: خط نبطی که آنهم از خط آرامی گرفته شده و اصلش بخط **فینیقی** میرسد، و با تصرفاتی که در آن بعمل آمد اصل وریشه خط کوفی را بوجود آورد.

ج: خط سریانی که اصلاح شده خط آرامی است و در تمام دوره ساسانیان و دبری بعد از اسلام بگانه خط علمی و مشهور مشرق شناخته میشد و در مراکز علمی مهمی مانند شهر «**أدس Edessa**»^۱ در الجزیره و شهر **جندیشاپور** در اهواز و سایر بلاد عراق این خط نوشته میشده است و این خط بعد از غلبه مغول بر بلاد اسلامی از میان رفت.

د: خط کلدانی که باقیمانده خط آرامی و با خط نبطی نزدیک بوده است.

ه: خط سبا یا «**سبئی**» که اصلاح شده خط «**مُسنَد**» بود و از اصل **فینیقی** گرفته شده و در یمن متداول بوده است.

و: خطوط ثمودی و لحيانی که در غرب و شمالی حجاز نوشته میشده و شعبه ای از خط «**سبا**» بوده است.

ز: خطوط «صفوی» منسوب بسر زمین «**صفاة**» که در سوریه نزدیک کوه **لبنان** قسمتهای بسیاری از آن کشف شده است^۱ و بخط نبطی قدیم شباهت داشته است.

ح: خط نسطوری این خط در میان نسطوریان - مسیحیان پیرو کلیسای مشرقی معروف به «نسطوری» رایج بوده و نوعی از خط **سطر نجیلی** و سریانی محسوب میشده است و ما در جدول زیرین از لحاظ اهمیت این خط و خط سریانی را نشان داده ایم.

۱- ادس یا ادسا - که آنرا بسریانی «اورهی» و عبری «الرَّه» مینامیدند نام یونانی شهر است در الجزیره که امروز آنرا «اورفا» گویند، و آن شهر مرکز دولت «اوسرون» بوده است که مرحوم پیرنیا آنرا «خسرون» نامیده است، و این دولت غالباً با دولت ایران «پرنوی» هم پیمان بوده است. (برای تکمیل ر که: صفحه ۸۳ حاشیه)

۲- برای تکمیل اطلاع از این خطوط لازمست بتاريخ اللغات السامیه تألیف دکتر اسرائیل و لفسون مدرس جامعه مصر طبع قاهره رجوع شود.

جدول الفبای نستوری و سریانی^۱

نامهای حروف

حروف عبری	در آخر کلمه	در اول کلمه	در وسط کلمه ^۲	سطر تخیلی	نستوری	الفبای بین‌المللی	نامهای حروف
א	א	א	א	א	ܐ	Alaf (Olarj)	الف
ב	ב	ב	ב	ב	ܒ	Bêth	بیت
ג	ג	ג	ג	ג	ܓ	Gâmal (Gômal)	جامل
ד	ד	ד	ד	ד	ܕ	Dâlath ^{od.} Dâladh (Dôlath ^{od.} Dôladh)	دالت
ה	ה	ה	ה	ה	ܗ	Hê	ها
ו	ו	ו	ו	ו	ܘ	Wau	واو
ז	ז	ז	ז	ז	ܙ	Zain, Zên od. Zai	زاین
ח	ח	ח	ח	ח	ܚ	Hêth	حیت
ט	ט	ט	ט	ט	ܛ	Têth	طیت
י	י	י	י	י	ܝ	Jôdh' (Jûdh)	یود
כ	כ	כ	כ	כ	ܟ	Kâf (Kôf)	کاف
ל	ל	ל	ל	ל	ܠ	Lâmadh (Lômadh)	لامد
מ	מ	מ	מ	מ	ܡ	Mim	میم
נ	נ	נ	נ	נ	ܢ	Nûn, Nôn	نون
ס	ס	ס	ס	ס	ܣ	Semkath	سمکت
ע	ע	ע	ע	ע	ܥ	Ē	عا
פ	פ	פ	פ	פ	ܦ	Pê	فا (فأ)
צ	צ	צ	צ	צ	ܦ	Sâdhê (Sôdhê)	صاده
ק	ק	ק	ק	ק	ܩ	Qôf	قوف
ר	ר	ר	ר	ר	ܩ	Rêsch (Risob)	ریش
ש	ש	ש	ש	ש	ܩ	Schin	شین
ת	ת	ת	ת	ת	ܩ	Tau	تالو

۱- نقل از صفحه ۱۵۰ تاریخ اللغات السامیه.

۲- خطی که قبل از سطر تخیلی و نستوری است دستنویس نام ندارد.

از خطوط نامبرده خط ثمودی و احيائي و صفوی و همچنين نبطی را میتوان از امهات خطوط عربی شمرد، ولی هیچکدام مربوط بخود عرب نیست، و از خود عرب و در سرزمین حجاز و یثرب تا امروز آثار خطی که منسوب بعرب و مربوط بايام و تواریخ معروف آن جماعت باشد بدست نیامده است اما کتیبه هائی که دارای لغات عربی و اسامی عربی باشد بخط صفوی و آرامی و نبطی و ثمودی پیدا میشود لیکن از ایام و تواریخ عرب اشاره و ذکرى در آنها نیست و معروفتر از همه «کتیبه نماره»^۱ است از «امراء القیس بن عمرو ملک حیره» که بر سنگ گورا و نقش است، دیگر «کتیبه زبد»^۲ و دیگر «کتیبه حران»^۳ و دیگر «کتیبه ام الجمال»^۴ است و قدبمترین این کتیبه‌ها که از امراء القیس باشد تاریخ آن سنه ۳۲۸ بعد از میلاد مسیح است.
کتیبه «زبد»

۳۲۸ الاله سعدو وسترو و سريحو (بتميمي)

۳۲۸ الاله سعدو وسترو و سريحو (بتميمي)

قرائت این کتیبه

که دانشمند خاورشناس «لیتمان» خوانده است و از اول سطر که از راست بچپ است دو حرف افتاده دارد:

[بصر] الاله شرحو برامت منفو و ظبی برمر القیس
و شرحو بر سعدو وسترو و سريحو (بتميمي)

- ۱- تاریخ این کتیبه ۳۲۸ بعد از میلاد است. نماره قسری بوده کوچک از رم در کوه لبنان.
- ۲- بتاریخ: ۵۱۱ م. زبد نام خرابه‌ایست بین قسرین و نهر فرات.
- ۳- بتاریخ ۵۶۸ م. در منطقه شمالی از کوه «دروز» برستگی روی سر در کتیبه.
- ۴- این کتیبه هنوز انتشار نیافته است.
- ۵- برای شرح و تفصیل (رک: تاریخ اللغات السامیه - مصر ۱۸۹ - ۱۹۴)

و این کلمه آخر بقلم سریانی است و باقی بقلم عربی مرکب و مفاد این کتیبه اسم کسانی است که در بنای کنیسه سعی کرده‌اند.

ترجمه این کتیبه بفارسی :

بیاری خدا شرحو پسر امت منفو و ظبی پسر امرء القیس و شرحو پسر سعد و وسترو و شرحو بتمیمی :

کتیبه «حران»

انا سر حریل بن ظلمو بنیت ذالمطول سنة ٤٦٣ بعد مفسد خیر بعم
 سلسله به ککلسر بعد مفسد
 حسیر
 عام

قرائت این کتیبه توسط (لیتمان)

انا شرحیل بن ظلمو بنیت ذالمطول سنة ٤٦٣ بعد مفسد خیر بعم . یعنی :
 من شرحیل بن ظالم بنا کردم این مرطول را سنة ٤٦٣ بعد از واقعه فساد «خیر» بیک
 سال . و این کتیبه هم بخط عربی و مرکب است .
 ازینرو اهل علم گمان میکنند که طوایف عرب دارای خط مخصوص نبوده‌اند
 و بعضی گمان دارند که عرب قبل از اسلام بهیچوجه صاحب خط و فرهنگی خاص نبوده
 بوده است اکنون ما عقاید قدیم و جدید را علی‌الولی ذکر میکنیم .

الف :- عقیده قدیم

مورخان اسلامی میگویند که عرب در زمان بسیار نزدیک باسلام خط را از مردم
 حیره و بطنیان آموخت ، و خط از حیره به حجاز رفت ، و این روایات را به عبدالله بن عباس

۱- عبارت (مفسد خیر بعم) را استاد لیتمان توانست بخواند و اشاره است بغزوه یکی از امرای
 غسانی در قلاع خیر و از کتاب المعارف ابن قتیبه استناد جسته است که گوید :
 « ثم ملك بعده العرث بن ابي شمر . . . وكان غزا خيبر فسي من اهلها . . . الخ »

و بعضی باین اسحق صاحب السیرة النبویه منسوب میدارند. و **واقفی مسعودی** و **حمزة بن الحسن** و دیگران درین باب یکسان روایت کرده اند و خلاصه روایات چنین است.

ابن عباس گوید: نخستین کسانی که خط عربی را بنیاد نهادند سه کس بودند، از قبیله طی که ساکن شهر «انبار» بودند و مردم را خط می آموختند و نام آن سه «**مهرامر بن مرة**» و «**اسلم بن سدره**» و «**عامر بن جدرة**» بود که اولی حروف را اختراع کرد و دومین حروف را بفضل و وصل افکند و سه دیگر نقطه گذاری نمود و آنرا خط «**حزم**» نام نهادند و گفتند خط مزبور از خط **حمیری** جدا شده است! و باز روایت دیگر از **ابن عباس** آورده اند که مردم انبار خط را از مردم حیره آموختند. **مسعودی** گوید فرزندان **مُحَصَّن بن جندل بن یعصب بن مدین** خط عربی را بوجود آوردند! ^۱ باز روایت است که اول واضع خط **اسمعیل** علیه السلام است ... **ابن هشام** گوید: واضع خط **حمیر بن سبا** است ... باز **عبدالرحمن بن زیاد بن انعم** از پدرش روایت میکند که از **ابن عباس** پرسیدم که شما قریشیان این خط را از کجا آوردید؟ گفت ما از «**حرب بن امیه**» فرا گرفتیم. پرسیدم او از کجا گرفت؟ ... گفت: از **عبدالله بن جدعان**. پرسیدم **عبدالله** از کجا گرفت؟ گفت از مردم **انبار**. پرسیدم آن مردم از کجا آوردند؟ ... پاسخ داد از مردم حیره. پرسیدم حیره از کجا آورد؟ ... گفت: مردی از **بمن** از **بنی کنده** با نان آموخت، گفتم این مرد از کجا آموخته بود؟ ... گفت: از **خفلیجان** کاتب و **حی هود** پیامبر و روایات دیگر ازین قبیل. ^۲

۱- خط «حزم» گویند خط کوفی است (ادبیات اللغة العربیه طبع قاهره).

۲- این روایت را از **ابن هشام** هم نقل کرده اند.

۳- نقل این روایات نه از روی اعتماد بحقیقت آنهاست، بلکه برای آنست که ذهن دانشجوین وسیع شود و گمان نکنند که در روایات اختلافی موجود نیست و بحقایق زیادت از روایات اعتماد کنند و نیز بدانند که میانه خط **حمیری** و خط **حیری** ارتباط مستقیمی نیست و هر دو خط از **فنیقی** (کنعانی قدیم) گرفته شده است. و نیز از جمله روایات بی اساس روایت **هشام کلبی** است (بشکل الفهرست) که گوید: اول مردمی که خط عربی را آوردند قومی بودند از عرب عاربه که بر **عدنان بن اد نازل** شدند **جهه حاشیه در صفحه بعد**

ب : عقیده علمای امروز

دانشمندان امروزی از خاورشناسان و علمای محقق مشرق بر آنند که خط اسلامی از خط نبطی تازه گرفته شده است که در شبه جزیره طور سینا منتشر بوده است .
قدیمترین سندی که بدست آمده است کتیبه معروف به « نقش نماره » است که تاریخ آن ۳۲۸ بعد از میلاد است ، دومین سند کتیبه معروف به « نقش زبد » است متعلق به ۵۱۱ بعد از میلاد و سند سوم کتیبه « نقش حران » است که تاریخش ۵۶۸ بعد از مسیح میباشد .

لذا محققان بر این عقیده اند که خط اسلامی در سالهای میانه دوسنه اولی یعنی بین ۳۲۸ و ۵۱۱ بوجود آمده و آن قرن ۴ یا ۵ بعد از میلاد است .
بالجمله گویند که خط اسلامی از شبه جزیره طور سینا نشأت کرده و در بادی امر فرقی بین آن خط و خط نبطی نبوده است و در صحرای سوریه در منطقه دولت بنی غسان بین تجار متبادل گردیده و تغییراتی یافته و بوسیله تجار بمرکز تجاری و فکری حجاز منتقل شده و منتشر گردیده است . و بعید هم نیست که در این تغییرات مردم حیره و اتباع دولت آل منذر که بامکه و مدینه روابط تجارتی داشته اند نیز سهیم باشند .
بعضی معتقدند که اعراب خط نبطی را از « حوران » در اثناء مسافرت خود بشام و بوسیله تجار آموخته اند . عقیده ای هم دیده شد که گوید عربان و نبطیان هر دو خط را از یمن اخذ کرده اند و این عقیده هنوز پیروی نیافته است و عقیده نخستین صحیح است که خط عربی از خط نبطی و خط نبطی از خط آرامی مأخوذ است و یمنی ها هم مستقیماً خط مسند را از آرامیان گرفته اند .

بینه حاشیه از صفحه پیش

و اسماء آنان : ابوجاد ، هواز ، حطی ، کلمون ، صغص ، قریسات بود و اعراب کتابت را بنام آنان وضع کردند . بعد از آن حروفی یافتند که از اسامی آن مردم نبود و آنحروف : ث ، خ ، ذ ، ظ ، شین و غین بود . و اینها را « وادف » نامیدند . بروایت دیگر اسامی : ابجاد ، هواز ، حطی ، کلمان ، ساع ض ، قرست بوده است - (رک : الفهرست ص ۶ - ۷) - مسعودی در مروج الذهب گوید که گویند اولین واضع حروف معجم عربی « عبد ضخم بن ادم بن سام بن نوح » بوده است (ج ۱ ص ۲۲۲ طبع مصر)

خطی که در قدیمترین اسناد عربی دیده میشود مانند نقش زبد و نقش حران و سنگ قبر عبدالرحمن بن جبیر مورخه ۳۱ هجری که در مصر کشف شده است مبداء دوخط اسلامی کوفی و نسخ است، و از طرف دیگر هم بخلاف عقیده معروف که گویند خط ثلث و نسخ را ابن مقفع از خط کوفی استخراج کرده است. اطلاع داریم که خط نسخ از خطوط قدیم اسلامی است و این خط و خط کوفی هر دو در یک عرض قرار دارند.

چنین بنظر میرسد که ابتدا خطی بین نسخ و کوفی چنانکه در کتیبه‌های نامبرده دیدیم از خط نبطی اخذ شده است، سپس این دوخط بعامل مختلف و بسبب معاشرت با مردم کوفه که بجای حیره ساخته شد و غیرهم از آنخط قدیمی جدا گردید و در هر کدام از طرف خوشنویسان و کاتبان تغزنی‌هایی بکار رفت و اصلاحاتی شد تا بدینصورت درآمد و چنانکه بیاید باین دوخط نیز پسندیده نکردند بلکه اقلام و شیوه‌های دیگری هم پیدا شد. چیزی که از آثار اسلامی بدست می‌آید آنستکه خط کوفی زودتر مشق شده و اصلاح گردیده و در آن استادانی پیدا شده‌اند. و این خط بواسطه اینکه حروفش بهتر از حروف نسخ (که آنروزها تادیری هر دو بی نقطه و اعراب نوشته میشدند) بود یعنی حروف متشابهه کمتر داشت، خاص نوشتن قرآن و کتیبه‌ها و کتب علمی قرار گرفت، همچنانکه نستعلیق و سریانیان خط **سریانی** و **سطرنجیلی** را و عبریان خط **مربع** را مخصوص کتب مقدس دینی و کتابهای علمی قرار داده بودند. و خط نسخ برای مکاتبات خصوصی و رفع حواجج عادی بکار میرفته است.

درین سالهای اخیر نامه‌ای از طرف حضرت رسول صلی الله علیه و آله گراور شد بخط نسخ قدیم و غیرزیبا که بعض حروف کوفی هم در آنست و بخط اصلی اسلامی شبیه است و مهر مدور (محمد رسول الله) پای آن خورده است.

باز ابن التمدیم گوید: در خزانه‌امون نامه‌ای بود از عبدالملک بن هاشم، که بر پوست

۱- اول کسی که زیر وزیر اختراع کرد ابوالاسود معاصر علی بن ابیطالب بود که نقطه هائی برای نشان دادن حرکت وضع کرد آنهم در خط کوفی و در قرآنها ولی نقطه وجود نداشت تا در اواخر بنی‌امیه نقطه هم اختراع گردید.

۲- الفهرست ص: ۸-۷.

نوشته شده بود و گوید خط مذکور مانند خط زنان بود، یعنی بد تحریر شده بود و نامه حضرت رسول که ما بالاتر بدان اشاره کردیم نیز ازین قبیل بوده است و سنگ قبر «عبدالرحمن بن جبر» هم که در مرصع است همچنین بدو کج معج و کودکانه و ابتدائی است.

ج: قلمهای اسلامی

روایات در اقسام قلمهای اسلامی^۱ قدری متشتت است، آنچه از مجموعه روایات بدست میآید آنستکه قلم اسلامی از آغاز همان قلم «نبطی» بوده است که آنرا «النسخی» و «الدارج» مینامیده اند، و عرب مستقیماً از نبطی متأخر گرفته بود و بعد از معاشرت اعراب با مردم حیره و بنای کوفه در جنب حیره خطی که آنها تقلیدی از خط «نبطی» بود شایع شد که او را «حیری» یا «جزم» میخواندند.

ابن الندیم گوید: در آغاز دولت اسلام چهار خط معمول گردیده بود باین اسم: خط مکی، خط مدنی، خط بصری، خط کوفی، و در خط مکی و مدنی الفها بسوی راست کج بود و در شکل او کمی خوابیدگی بسمت بالای انگشتان پدیدار بود، و این چهار خط را «قُطْبَة» نامی در عهد بنی امیه کامل کرد، و بعدها ازین چهار خط اقلام دیگری استخراج گردید و در اوایل دولت بنی عباس دوازده قلم در تزد خوشنویسان متداول گردیده بود که مشهورترین آنها بقرار ذیل است:

قلم الطومار الكبير^۲ - قلم الثلثین - قلم الثلاثین^۱ - قلم الزبور - قلم المفتح - قلم الحرم - (ظ - الجزم) قلم الموامرات - قلم العهود - قلم النصص - قلم الخرفاج^۳

۱- رجوع شود بکتاب (تاریخ اللغات السامیه) تألیف دکتر ولفسن طبع قاهره ص: ۲۰۳

که در ذیل نقش مزبور مینویسد «اقدام اثر اسلامی کشف الی الآن»
 ۲- اینسکه ما (قلم) نام میبریم از این روی است که (خط) مراد حروفی است که در شکل خود از دیگر اشکال مستقل باشد - مثل خط لاتین و خط عربی و خط سنسکریت ولی قلم مراد تغییراتی است که در یک خط داده شود.

۳- کذا: الفهرست، ص ۱۱ - در آداب اللغة العربیه چرچی زیدان: الطومار الكبير

ج ۱: ص ۲۰۵.

۴- کذا: آداب اللغة . . . والفهرست: الثلثین، ص: ۱۱ طبع قاهره.

۵- کذا: الفهرست و در آداب اللغة: الخرفاج.

و از این اقلام باز اقلام و خطوط دیگری بوجود آمد و به بیست و پنج قلم رسید^۱ و در عهد مأمون عباسی خوشنویسی رنگ و آبی بخود گرفت و در آن عهد قلم: **المرصع** و قلم **النساج** و قلم **الریاسی** (منسوب بمخترع خود فضل ذوالریاستین) و قلم **الرقاع** و قلم **غبار الحلیه** و قلم **الثلث** و قلم **المحقق** و قلم **المنشور** و قلم **الوشی** و قلم **المکاتبات** و قلم **الترجس** و قلم **البیاض** نیز بوجود آمد. بیست خط ازین خطوط از خط کوفی بیرون آمده بود که هر کدام خاص نوعی از نوشته‌های مهم بود چون قرآن و مجلات و طومارها و نامه‌های درباری و بعضی دیگر مثل **خط نسخ** و **خط محقق** و **خط مشق** و **ثلث** و **مدور** و **ریاسی** و **رقاع** خاص کتب و احادیث و اشعار و مراسلات معمولی بود و از عهد مأمون بعد این خطوط ترقی کرد و قلم **ریاسی** متداول گردید، تا این مقاله خط **نسخ** را موزون و زیبا ساخت و آنرا لایق آن قرارداد که قرآن را بدان خط بنویسند^۲.

خلاصه: خطوط اصلی عرب و خط کوفی و نسخ بوده است و از آن دو خط قلم‌های گوناگون بوجود آمد که بعضی از آن ذکر شد و در قرن هفتم و هشتم هجری بتدریج خط کوفی رو بزوال نهاد و خطوطی که در آن زمانها یعنی بعد از قرن هفتم معمول بوده است بقرار ذیل است: **نسخ** - **ثلث** - **تعلیق** - **ریحانی** - **محقق** - **رقاع**. و ازین شش خط نیز بعدها خطوط دیگر اختراع شد که باید اختراع آنرا بایرانیان منسوب بداریم و خلاصه آن بقرار ذیل است:

قلم مرقط - این خط را در کتب ادبی و تاریخی نام برده اند، و شاید مبداء خطی باشد که بعدها خط «**باریک**» - یعنی **مخطی** که شبیه بشکسته یا شکسته استعلیق بوده است - بدان نام دادند.

قلم باریک - این نام در تواریخ فارسی دیده شده است و شاید مختصر نویسی از خط **رقاع** یا **مرقط** بوده است که حروف را کوچک و کوتاه کرده بکار تحریرات سردستی میزدند.

۱- رک: الفهرست ص: ۱۱-۱۲.

۲- اینکه شهرت دارد که خط عربی اول کوفی بوده و این مقله خط نسخ را اختراع کرد غلط مشهورست و امروز طرف اعتماد نیست و خطوطی بسط نسخ بر روی پایروس موجود است که متعلق باواخر قرن اول هجریست (رک: آداب اللغة العربیه ج ۱ ص ۲۰۰).

قلم نستعلیق -- ابن قلم در قرن دهم هجری شهرت کرد، و در ابتدا همان خط نسخ بود که آنرا کوچک کرده و حروف آنرا کوتاه تر مینوشتند، و نسخهایی ازین خط از قرون هفت، الهی نه هجری ببعده در دست ما هست و تمام آن کتب بزبان فارسی است، و شاید قبل ازین تاریخ هم ازین نوع خط دیده شود ولی آن همان است که ما در ضمن خط **باریک** از آن نام برده ایم، در قرن نهم و دهم خط نستعلیق روی باصلاح نهاد و اول کسیکه آنرا خوب نوشت «**میر علی تبریزی**» است، که معاصر **تیموریه** بود و بعد از او **میر علی هروی** و **ملاحجفر تبریزی** است که در عصر **بایسنقر و سلطان حمین بایقرا** (قرن دهم) میزیستند و اصلاحاتی در این خط بکار برده اند - دیگر **سلطان محمد** و **سلطان علی** مشهدی است که در عصر **بایقرا** میزیسته اند، و آخرین کسیکه این خط را بکمال آورد، **میر عماد قزوینی** است و پس از او **ملاعلی رضای تبریزی** کتابدار **شاه عباس** که بعلی رضای عباسی معروف است و خط **ثلث** و نستعلیق را در کمال خوبی مینوشته است و بعد از **میر عماد** خوشنویسان زیادی در خط نستعلیق پیدا شدند که مشهورتر از همه در عصر اخیر **میرزا سنگلاخ** بجنوردی مؤلف تذکره الخطاطین و دیگر **میرزا فتحعلی شیرازی** متخلص بحجاب و **میرزا غلامرضای کلهر** است، که معاصر **محمدشاه** و ناصرالدین شاه بوده اند و در اواخر **عماد الکتاب** بود که چند سال پیش وفات یافت و امروز هم خوشنویسان بسیار خوب داریم. خط مزبور خطی است که در هند و ایران و افغانستان متداول و در مصر هم مورد توجه است اما متداول نیست.

خط شکسته -- خط شکسته همان خط **باریک** قدیم است که **عبدالمجید** درویش در اواخر صفویه آنرا اصلاح کرد و داخل خطوط رسمی نمود و کتابهای نفیس با آن نوشتند، و امروز رواج است و شاید صد سال دیگر بهیچوجه قابل استفاده نباشد، زیرا خیلی مشکل است و مانند خط تعلیق و رقاع و ریحانی از حد طبیعی مشکل تر و پیچیده تر است.

خط ثلث و تعلیق و نسخ هم بوسیله **یاقوت مستعصمی** و **میرزا بایسنقر** و **شمس الدین هروی** و خواهی اختیار اصلاح شد و نسخ توسط **میرزا احمد نیریزی** جرح و تعدیلهائی شده و معمول است.

سند تازه

کتاب التنبیه علی حروف التصحیف لعمره بن الحسن

نسخه ای از این کتاب در کتابخانه مدرسه مروی -- که امروز جزء کتابخانه دانشکده حقوق است -- دیده شد که خالی از اغلاط و تحریفات نیست ، اما نسخه ایست قدیمی و ناکدون سوای این نسخه ازین کتاب نسخه دیگری بدست نیامده است .
درین کتاب شرحی از خطوط و افلام و صناعات کتابت پارسیان عهدساسانی وارد شده است -- که چون با روایت ابن الندیم منقول از ابن المقفع تفاوت داشت بنقل و ترجمه آن روایات مبادرت ورزیدیم :

«اما [افلام] پارسی کونا گونست و دارای هفت فن است، و این معنی را محمد المؤید^۱ معروف به ابی جعفر المتوکللی روایت کرده و چنین گوید که پارسایان در ایام دولت خویش از انواع اراد های خود بهفت نوع کتابت تعبیر مینمودند و اسامی آن کتابتها بدینقرار بود :

۱- رم دفیره ، ۲

۳- گشته دفیره ،

۴- نیم گشته دفیره ،

۵- فرورده دفیره ،

۶- راز دفیره ،

۷- دین دفیره ،

۸- و سف دفیره ،

اما معنی «رم دفیره» کتابت همگانی و عامه است و معنی «گشته دفیره» کتابت

۱- ظ : المؤید .

۲- یقین نداریم که این نام خالی از تصحیف باشد ، و بقرینه شرحی که پائین تر داده است شاید دراصل «هام دفیره» بوده چنانکه ابن الندیم میگوید : کتابت رسایل را نامه دبییره و هام دبییره میگفتند و «دفیره» معرب «دپیوریه» است که شرحش گذشته . واعدادی که ما قبل از اسامی نهاده ایم دراصل کتابت است .

تغییر یافته است^۱ -- و معنای نیم گشته دفیره کتابتی است که نیمی از آن تغییر یافته باشد، و معنای «فر ورده دفیره» کتابت رسایل است، (در زبان پهلوی **فَرَوَرَتک** بمعنی منشور و رسایل پادشاهی است. ر کک : رساله درخت اسوریک - م) و معنای راز دفیره کتابت اسرار و ترجمه‌ها است؛ (ابن الندیم گوید کتابتی داشتند که **راس سهریه** میگفتند و بدان کتابت منطق و فلسفه را مینوشتند و ۲۴ حرف داشته است - م) و معنای دین دفیره کتابت دین است و کتب قرائت و شرایع دین را بدان مینوشتند و معنای وسف دفیره جامع کتابتها است - و آن کتابتی بود مشتمل بر لغات امم از روم و قبط و بربر و هندوچین و ترک و ببط و عرب^۲ (!).

کتاب عامه ، ازین میانه به بیست و هشت قلم نوشته میشده است ، و هر قلمی از این اقلام اسمی علیحده داشته چنانکه در خط عربی و خط تجاوید و خط تحریر و خط تعلیق این معنی مشهود است .

وصناعة کتابت . نزد ایرانیان دارای اسماء مختلفه بوده و هر نامی لازم ملزوم فنی از طبقات اعمال ، و بسیاری از اسماء مذکور فراموش شده ، و آنچه از آنها بیاد مانده چنین است :

داز دفیره ، شهر همار^۳ دفیره ، کذه^۴ همار دفیره ، گنج همار دفیره ، آهر همار دفیره ، آتشان^۵ همار دفیره ، روانگان^۶ همار دفیره .

اما داز دفیره - کتابت احکام و اقصیه بوده ، و سهر همار دفیره ، کتابت بیت - الخراج ، و حذه (ظ : کذه) همار دفیره ، کتابت حسابداری دربار پادشاه ، و گنج همار -

۱- این همان است که ابن الندیم آنرا «الکستج» و «نیم کستج» ضبط کرده بود و ما حدس زدیم که معرب «گشتک» و «نیم گشتک» باشد یعنی گشته و نیم گشته ، و این سند حدس ما را تأیید کرد (ر کک : ص ۷۷ همین کتاب)

۲- **وسف و هر وسف** بزبان پهلوی یعنی همه و هر همه و وسف دیری بمعنی دیری همگانیست - و شرحی که بعد از آن از اشتمال لغات امم میدهد مقول نیست !

۳- در اصل : **سهر همار** و از شرحی که میدهد معلومست که متن غلط و صحیح **شهر همار** است .

۴ اصل : لده ...

۵- اصل : اسان - پائین تر - آتشان .

۶- اصل : روانگان - پائین تر : رواندار که دال و الف را سر هم نوشته .

دفییره ، کتابت خزاین ، و آهر همارد فییره ، کتابت اصطبلات ، و آتشان همارد فییره کتابت حسابداری آتشکده ها ، و رواندار (بالاخر : روانگان) همارد فییره کتابت وقوف ، (ظ : اوقاف) بوده است .

وجزاین که گفته شد کتابتهائی دیگر هم داشته‌اند که نام آنها از میان رفته‌است ، و باقی نمانده است . و پارسیان این هفت قلم را که نام بردیم در کتابت بکار میبردند همچنانکه در منطق و گفتگو پنج قسم لهجه را بکار میبردند که **پهلوی و دری و فارسی و خوزی و سریانی** باشد ، الی آخر^۱

۱- بقیه مطابق روایت ابن الندیم و یاقوت است که از ابن المقفع و غیره نقل کرده بودند و در گفتارهای پیشین بشرح گفته آمد .

گفتار سوم

تشریح فارسی پیش از اسلام

اوضاع تاریخی- انواع ترفیل از اسلام - مختصات ترفهای قدیم - اوستا - ترفه انوی - ترف پهلوی شمائی- ترف سامائی- کتیبه ها - سکه ها .

۱- اوضاع تاریخی

ایران ساسانی شاهنشاهی بود وسیع و باشکوه و مقتدر و مردم را بچهار طبقه قسمت کرده بودند و مجموع قدرت و نیروی دولتی در سه طبقه گردآمده بود و طبقه چهارم عنوانی نداشت . طبقات سه گانه بقراردیل بودند :

۱- آتوروانان .

۲- رشتاران .

۳- واستریوشان .

آتوروانان یا آذربانان همان طبقه مغان و علمای مملکت بودند، که جز اطباء و اخترشماران که احياناً ميتوانسته اند از ملل ديگر يا از طبقات ديگر انتخاب کردند ، ساير علما يا يستی محصور در آن طبقه باشند ، يعنی هر علمی بآنان منحصر بود و علما همه از میان آنان بیرون می آمدند ، و امور دین و سیاست و جزئیات زندگی مردم و دولت در زیر نظر آن طایفه بود .

رشتاران - که ارتشتاران هم میگویند ، عبارت بود از طبقات جنگی و سواران و اعیان و خانواده های نجیب و قدیم و صاحبان اقطاعات و ملاکان بسیار بزرگ و خودشاه و خانواده اش هم در ضمن این طایفه محسوب میشدند ، و لشگریان جنگی که سواران بودند همه ازین صنف بودند .

واستریوشان یا دهگانان و خداوندان مواشی و ستور و صاحبان مراتع و مزارع

که غالباً مالک ملکی یا مستأجر و نواب صاحبان اقطاع و در زمره کدخدایان دهات و جمع آورندگان مالیات و خراج از املاک و رعایا بشمار می‌آمدند .

این سه طایفه را **زردشت** نام برده بود و گفته بود که ایرانی نباید ازین سه سرسته خارج باشد - یا باید زراعت پیشه و گلهدار باشد - یا باید جنگگ کند - یا باید علم‌دین و سایر علوم را از بر کند . و در (سناء ۱۷، ۱۹) یک عبارت موجود است که از طبقه چهارمی نام میبرد و آن طبقه صنعتگران (هوی تی) است و در زمان های بعد که رعایای ممالک مفتوحه و تجار و صنعت کران از اطراف جهان بطمع زندگی و تنعم در سایه عدالت و سازمان ملی و کشوری ایران در این کشور گرد شدند، طوایفی از پیشه‌وران و صنعتگران و بازرگانان و سوداگران پیدا آمدند که پیش از آن بدان انبوهی در این کشور گرد نشده بودند، و چون این مردم در شهرها افزونی گرفتند، بزرگان کشور آنان را بر عیتی ایران بشناختند و (**هوتوخشان**) نام نهادند و آن مردم را جزء تشکیلات کشوری از طبقه چهارم قرار دادند و طبقه و استریوشان و سایر اصناف مذکور را که به آنها (**هوتوخشان**) می‌گفتند یکی شمردند و طبقه سوم را بطبقه (دیپوران) اختصاص دادند و مستخدمین دولتی را باین نام خواندند، و این عمل در زمان ساسانیان صورت گرفت و از آنقرار طبقات چهارگانه بقراردیل نامیده شد : ۱ آنزبانان - ۲ ارتشتاران - ۳ دیپوران ۴ و استریوشان و هوتوخشان و ازین عمل پیشرفت ادبیات خاصه نثر در این زمان بخوبی معلوم میشود .

فردوسی گوید در زمان جمشید چهار طبقه بوجود آمد و نام آن طبقات را چنین

ذکر کرده است :

۱- کاتوزیان .

۲- نیساریان .

۳- نسودی .

۴- اهنوخشی .

اما از ماخذ دلایل اوستائی و اسناد سنتی که بزبان پهلوی موجود است نام طبقات همان است که ما ذکر کردیم و نامهای فردوسی تصحیفی از سد طبقه اوستائی و طبقه (**هوتوخشان**) است و طبقه (**دیپوران**) را ندارد، و کاتوزیان ظاهراً مصحف (**آتوربانان**) و نیساریان مصحف (**رتشتاران**) و نسودی مصحف (**واستریوشان**) و اهنوخشی مصحف (**هوتوخشی**) یا (**هوتوخشان**) میباشد، و درین شبهتی نیست .



علوم و صنعت نویسنده‌گی در ایران و سایر کشورهای آژمان ، مثل امروز عام و همگانی نبوده است ، و جز آذرباینان و دبیزان و اخترشماران و پزشکان و امثال آنان که داخل طبقه ورسته دبیران بوده‌اند ، مابقی مردم بغخواندن کتاب و آموختن علوم و پیشه دبیری رخصت نداشتند و هر کس بکار خود و فن پدري خود میپرداخت ، و شاهزادگان و امیرزادگان و بزرگزادگان هم بقتون جنگی و انواع ورزش بیشتر راغب بودند . بنابراین نویسنده‌گی و فرهنگ مانند زمان بعد که حکومت اشرافی و طبقاتی ایران بسبب دین اسلام برافتاد ، رایج و همگانی نبود و بیشتر علما و اهل فضل و فرهنگ نیز بامور دینی و فلسفه خاص آن یا بعلوم نجوم و طب و منطق سرگرم بودند ، و نشر فارسی خاصه در قسمت ادبی ، چنانکه خواهیم دید بسیار محدود بود و میتوان گفت که وسعت دایره چکامه و سرود و ترانه از برکت رواج فن موسیقی بمراتب از دایره نثر فراختر بوده است .

۲- انواع نثر پیش از اسلام

نثر بردونوع است ، یکی «نثر ساده» است ، و آن عبارتست از عبارات ساده و آسان که بزبان مردم نوشته شود و مراد از آن گفتن مطلبی عادی ، یا خواهش ساده و معمولی ، یا فرمان و حکمی ، یا آموختن پیشه و علمی بشخصی نوآموز باشد . این نوع نثر باسخنان ساده و عادی نیابستی تفاوتی داشته باشد .

نوع دیگر «نثر فنی» است و آن بیان مطلبی است یا طریزی که نویسنده در آن امعان نظر و جولان اراده بکار برده و خواسته باشد که از اثر آن طرز و بهمراهی آن بیان مطلب خویش را بهتر و کاملتر بطرف بفهماند . یا هیجان درونی و حالتی از حالات نفسانی خویش را مثبت کند . یا رحم و رقت خواننده را برانگیزد ، و یا خشم و غیرت و پرا تحریک نماید و امثال اینها ، و این نوع را با شعر باید یکسان دانست ، و در زمان قدیم شعرهایی که گفته میشده است با نثری که از نوع دوم گفتیم چندان تفاوت نداشته

است و شاید نثری از نوع دوم در عهد بسیار قدیم وجود نداشته و آنچه نوشته می‌شده است نثری ساده بوده و آنچه سروده می‌شده و با آهنگ می‌خوانده اند همه شعر بوده است.

ولی شکی نیست که بتدریج فنی بین دوفن نثر و نظم در عصر بروز و ظهور تمدن‌های قدیم پیدا آمد که از طرفی از انتظام هجاها خالی و در خور تطبیق با موسیقی مانند شعر نبود و از طرف دیگر بسبب الفاظ شیوا و مکرر و تأکیدات و تشبیهات و بیان حالات نفسانی و عواطف از نثر ساده بالاتر بود. و شاید این نوع نثر بر اثر سیاست‌مملکی و دعوات دینی و مناظرات و خطابه‌ها و سایر اغراض اجتماعی بوجود آمده باشد.

مراد ما اینجا هر دو نوع نثر است و ازین هر دو نوع در کتیبه‌های هخامنشی^۱ و در قسمتهائی از اوستا موجود میباشد و نیز از عهد ساسانیان اسناد و مدارکی از هر دو نوع در دست است که بسیار قیمتی است.

اما باید بدانیم که هر چه تاریخ بالاتر میرود، نثرها ساده تر و نثر فنی بنثر ساده شبیه تر و الفاظ و کلمات آنها محدود تر است، و هر چه در جاده تاریخ پائین تر می‌آئیم نثر برای تکمیل خود از نظم چیزی میر باید و پیرایه خویش می‌سازد و بر زیبایی خود می‌افزاید. در نتیجه الفاظ و کلمات زیادت و اسباب و ابزار بیان مطلب بیشتر و صنایع در آن افزونتر بکار برده میشود، و همین تطور در شعر نیز بخوبی مشهود و پدیدار است.

افسوس که از عهد هخامنشی و اشکانیان کتابی جز قسمتهائی از اوستا در دست نیست و آنچه نیز از عهد ساسانیان مانده است، غالباً قسمتهای اندکی است از کتب سنتی و اندرزها و روایات مختصر که تدوین آنها را بی‌بعد از اسلام نسبت میدهند. و ذخایر کافی‌تری برای شاهد و نمونه در دست نیست، اما همین آثار کوچک و نمونه‌های زیادتری از ترجمه و تفاسیر که در اوایل اسلام تألیف شده و نمودار آثار پیش از اسلام است، باز تا اندازه‌ای ما را بکیفیت نویسنده‌گی آن‌ها راهبری میکند، چه این آثار

۱- کتیبه داریوش در بیستون و تخت جمشید ازین قبیل است.

اختراعی تازه نیست و کلیاتی قدیمی است که سینه بسینه یادست بدست بعصر اسلامی رسیده و در آن وقت مُدُون شده است .

۳- مختصات نثر قدیم

الف - کتیبه‌های هخامنشی :

کتیبه‌های هخامنشی نثری ساده است که از تکرار تعبیرات و مترادفات و بیان حالات نفسانی و عواطف تا اندازه‌ای خالی است ، و تنها گاهی با عباراتی موجز در فخر و مباحثات مانند ستایش مردم پارس یا شجاعت داریوش یا شقاوت طاغیان روبرو میشویم - گاهی هم استرحامی می‌بینیم که در غالب کتیبه‌های قدیم سامی هم عین آن رامیتوان دید و خلاصه‌اش اینکه : «ای خواننده این نقش را خراب مکن !» - و از جمله مزایای اخلاقی که کتیبه‌های ایران بر کتیبه‌های سامی دارد اینست که از بدوغ بسیار نهی میکنند و بیاری یزدان بسیار امیدوار است .

چیزی که در کتیبه‌های هخامنش زنده است جمله‌های مکرر آنست که این اختصاص در تمام نثرهای قدیم آریائی و سامی نیز هویدا و آشکار است بالجمله کتیبه‌های مذکور نمونه ساده‌ترین و قدیمی‌ترین نثریست که وارد مرحله نثر فنی شده و از حال بدوات و سادگی نثر ساده بیرون آمده است - برخلاف اشعار اوستا که کاملاً نماینده هیجان و عواطف و آمیخته با صنایع شعری است .

از کتیبه‌ها میتوانیم بدانیم که نثر در دوره هخامنش بسیار ساده و طبیعی و خالی از جمله‌های موازنه و تعبیرهای مکرر و ادات تأکید و اغراقات و صنایع لفظی بوده است ، زیرا هر گاه بنا بود نثر فنی مانند ادوار بعد استعمال شود مورد و محلی مناسبتر از کتیبه داریوش - که کارنامه فتوحات و دیباچه تاریخ يك دولت عظیم دنیائی است - نداشته و جایش آنجا بوده است .

ب - نثر اوستا :

نثر اوستا یکنواخت نیست زیرا قسمتی مهم از اوستا اشعاری هجائی است و نثر

نیست ، و در زمانهای مختلف نوشته شده و در دوره‌های بعد هم در آن دستکاریها شده است معذک چون سرمشق نثر پهلوی قرار گرفته است ما آنرا مانند نثر قدیم تعریف نمی‌کنیم، چه اختصاصات آن ، در زمانهای بعد در نثر پهلوی ساسانی و حتی در دوره اسلامی و در شعرهای شاهنامه ، و در عهد قدیم در ادبیات برهمنی ، نیز دیده میشود . و خلاصه آنها ازینقرار است :

۱- اوصاف اغراق آمیز مانند دادن القاب عالی بایزدان و بزرگان و القاب زشت بیدکاران و دیوان و بیان عواطف و احساسات مکرر و فراوان و استعمال لغات خاص نسبت بديوان و اشقیا .

۲- تکرار تشبیهات و تکرار کلمات و عبارات و القاب و گاهی تکرار جمله‌های بزرگ و مکرر کردن جمله‌هایی در آخر قصاید یا در بین فصول مانند ترجیع بندهای زبان فارسی .

(باید دانست که مکرر کردن تشبیهات و جمله‌ها و عبارات اختصاصی بنظم یا نثر آریائی (ایرانی - هندی) ندارد بلکه در کتب تورات و انجیل هم این اختصاص دیده میشود و گویا «تکرار» یکی از ویژگیهای ادبیات قدیم بوده است و این اختصاص چنانکه بیاید تا قرن چهارم و پنجم هجری نیز در نظم و نثر فارسی متداول بود و در نثر طبری و اشعار عصر سامانی و شاهنامه دقیق و فردوسی نمونه‌های برجسته آن بنظر میرسد).

۳- تمام آوردن کلمات : یعنی عدم حذف روابط و قیود و افعال و اشارات و ضمائر ، و اثبات هر فعلی در جای خود هر چند آن فعل در چند جمله متوالی مکرر گردد ، و ذکر نامها هر چند يك نام در يك یا چند جمله متوالی تکرار شود ، برخلاف نثر فنی دوره اسلامی چنانکه خواهد آمد .

۴- آوردن جمله‌های کوتاه در نثر ، و این معنی ظاهراً تأثیر است که نظم در نثر فنی بخشیده است .

اختصاصات دیگری در اوستا هست که باید آنها را در ضمن تاریخ تطور شعر بیاوریم ، زیرا اوستا در حقیقت اشعاری است و اگر هم جمله‌های نثر در فصول آن دیده شود بدون شك متأثر از نظم است . بنابراین اختصاصات محقق و بارز آنرا تا حدی که مورد داشت ذکر کردیم .

ج - نثر مانوی :

از نثر مانوی آثار جدا جدا و ناقصی بدست آمده است . و نیز بیشتر آثار مانوی و مانویان بزبانهای سریانی یا سغدی بوده است و بنابراین آنچه از مختصر اوراق مکتشفه تورفان که بزبان پهلوی نوشته شده و همان کتاب «شاهپورگان» او است برمیآید ، نثریست تا اندازه ای مصنوع و کنایات و تشبیهات و تلویحات بسیاری در آن بکار رفته و از ادبیات فارسی و بودائی و مسیحی (سریانی) متأثر گردیده است .^۱

از منظومات مانویان اینك يك نمونه که در شعر ۱۲ هجائی و بدون قافیه گفته شده و از کشفیات «طورفان» استخراج گردیده است ذکر میکنیم :

درستایش درخت نور

خورخشیتِ روشن اد پورماهی برازاگک،

روژند اد برازند از تنواری اوی درخت ،

مروانی بامیوان اوی وازند شادبها ،

وازند کبوتر [اد] فرشه مروی و سپ [گونک] ،

سراویند اد آوازند ... ی کنیکان ،

یستایند [هماك] تنواری اوی [درخت]^۲ ،

۱- مانی از لحاظ ادبی در زبان ایران اصلاح معنی کرده است ، بجای خط پهلوی که شباهت بعضی از حروف آن یکدیگر موجب خبط و اشتباه در خواندن میشد ، خط سریانی را معمول کرد و با يك طرز بسیار ماهرانه توانست الفبای سریانی را با زبان ایرانی (لهجه جنوب غربی و شمالی) وفق دهد و حتی المقدور اعراب کلمات و اصوات حروف پهلوی را بوسیله حروف مصونه سریانی قید و ثبت کند . درین خط جدید نه فقط کلمات هزارش معموله زبان پهلوی را متروک داشت بلکه بجای رسم الخط کهنه تاریخی که زردشیان نگاه داشته بودند و هنوز هم باقی است مانی رسم الخطی بکار برد که کاملاً متناسب با تلفظ و معادل اصوات و حرکات بود . این الفبای مانوی را پیروان اودمشرق که سغدی زبان بودند قبول کردند و رفته رفته از آن خطی پدید آمد که اقوام آسیای مرکزی آنرا بکار میبردند ، و خط اویغوری که طوایف اویغور (ترکها) و بعدها هم تاتارها و مغولها آنرا خط رسمی شمردند از آن ریشه است .

۲- اضافات حدسی است .

ترجمه اشعار

خورشید روشن و بدر بر ازنده ،
 روشنی دهند و بر ازندگی کنند از تنه آن درخت ،
 مرغان روشندل سحری سخن گویند از روی شادی ،
 سخن سر کنند کبوتران و طاووسان و همه گونه مرغان ،
 سرود گویند و آواز بر کشند ... دختران ،
 بستانند همگی پیکر آن درخت را ،

در آثار طورفان که همه از آن مانویان است لغات زبان دری و فعلهای مخصوص که در زبان پهلوی جنوبی نیست زیاد دیده میشود و این مبحث بعد از فرو نشستن آتش جنگ عمومی اگر دانشمندی زنده مانده باشد باید از روی رساله‌هایی که فضل‌درآلمان و فرانسه و بلژیک و انگلستان از کشفیات طورفان استخراج کرده و میکنند تکمیل و روشن گردد .

د- نثر پهلوی اشکانی

گفتیم که زبان پهلوی بر دو قسم است پهلوی شرقی و شمالی که آنرا تا چندی پهلوی کلدانی می‌گفتند و اکنون آنرا پهلوی اشکانی می‌گویند و این زبان در آذربایجان و خراسان حالیه و اصفهان و کردستان و قسمتی از سواحل غربی بحر خزر و ارمنستان متداول بوده است .

دیگر پهلوی جنوبی و جنوب غربی یا ساسانی است که ادبیات پهلوی باقیمانده آن زبانست و زبان عهد ساسانیان و پارس بوده است .

از پهلوی اشکانی آثاری قابل ذکر در دست نیست ، جز بعضی کتیبه‌ها که همراه کتیبه‌های شاهنشاهان ساسانی نقر شده و اوراق پوست آهو که از اورامان بدست آمده و قبالة باغ و ملکی است و نیز قطعاتی از آثار مانویان که گفتیم در طورفان و بلاد مشرق بدست آمده است .

صاحب مجمل التواریخ گوید « از آن کتابها که در روزگار اشکانیان ساختند هفتاد کتاب بود از جمله : کتاب مروک ، کتاب سند باد ، کتاب یوسیفا ، کتاب سیماس ، (مجموع التواریخ طبع طهران ص : ۹۳ - ۹۴) ولی اثری از کتب مذکور

امروز در دست نیست - و نیز رساله‌ایست بزبان پهلوی که عقیده بعض محققان بر آنست که از آثار پهلوی شمالی یعنی پهلوی اشکانی است و نام آن (درخت اسوریک) است ، و این کتاب شعر بوده است و هنوز هم بعضی ابیات آن کتاب حال نظم خود را از دست نداده است ولی بسیاری ابیات از وزن افتاده و مبدل به نثر گردیده است - درین کتاب قوافی رعایت شده است ، بعضی ابیات با (الف و نون) و بعضی ابیات با (نون و دال) ختم میشود و ما چند مثال ازین کتاب بزبان اصلی ذکر میکنیم :

درختی رست است تر او شتر و اسوریک ،

بیش خوشک است ، سرش هست تر ،

ورگش کنیا (نی) ماند : برش ماند انگور ،

شیرین بار آورد ...

مر تومان و بنای آن ام درختی بلند .

بوژ اوام نیردت کو از هیچ تو اورترام پت وس گونک هیر .

ایم پت خونیرس دمیک درختم نیست همتن .

چی ، شه هیچ از خورت کذنوگ آورم بار .

مکوکان تخت اوم فرسپ ام وات بانان .

گیواک روپ هیچ از کیرند کی وراژند میهن ومان .

گوازم هیچ از کیرند کی کو پند شی و برنج ؛

دمینک هیچ از کیرند آتوران وزنای .

موک ام ورچیگران نالین ام ورهنک پایان .

رسن هیچ از کیرند کی توپای بندند .

چوپ هیچ از کیرند کی توپایها ماچند .

میگ (می) هج از کِرند کی توسر کونگک وچند .

هیزم ام آتوران کی توسیج بریش رند .

تا پستان اسایک ام پت سری شترو یاران .

شکر ام ورچیکران دوشاب آزات مرتان .

تینگوک هج از کِرند^۱ ... دارو کدان وینای شتروان -

- شتروی برند بیچشکان بیچشک ...

آشیان ام مرو بیچکان سایک کارباکان (ظ : کاروانان)

خستک بی او کتم پت نوك بوم رست .

کذ ارژند مرتومک کوم بی نی وناسند .

بغانم اوت زرین ویت اواین داند :

آنک ژ مرتومک کیش نیست می ونان^۲ .

هج از باری خورند ...

دت هم برت آو بیخندند کدش آن گفته بوت درختی آسوریک ...

ترجمه اشعار :

درختی رسته است و رای شهرستان آسوریک، بنش خشک است و سر او تراست، بر گش به نی

ماند، و برش بانگور، شیرین بار آورد. مردمان بینی من آن درخت بلندم، بزبرهن بیرون

می آید و رقابت میکند که من از تو برترم به بس گونه چیز. مرا به زمین خوبترت (اقلیم

چهارم) درختی نیست همتن، چه شاه از من تناول کند چون نو آورم بار، تخته کشتی ها همتم

و دگل بادبانها. جاروب از من کنند که ورا زنده من و مان (خانمان). گواز (برنج کوپ

۱- این قسمت خراب است و افتاده دارد و مثل اینست که دوبت با هم مخلوط شده است. زیرا

فاعل (تینگوک) معلوم نیست و همچنین بعد از (دارو کدان) فعل و متعلقات فعل که بقاعده بایستی

(از من کردند) باشد افتاده است.

۲- نقل از متون پهلوی طبع انگلساربا از صفحه ۱۰۹ تا صفحه ۱۱۰ فقره يك تا فقره یست.

ودنگ) از من کنند که کو بند جوو برنج، دمینک (دم کوره) از من سازند آذران وزن^۱ (بادبزین) موزهام برزگران را، پوی افزارم برهنه پیاپان را، برسمان از من سازند که پای ترا بندند - چوب از من کنند که پایهای ترا ما چند (؟)، میخ از من کنند کت سرنگون آویزند، هیزم آتشفائی را که ترا میا و برشته سازند، تابستان سایه بانم بر سر شهر یاران - شکرم برزگران را - دوشابم برای آزاد مردان.

تبنگوی^۲ از من سازند... و دارودان بینی شهر بشهر بر ندیزشک بر پزشک... آشیان (قفس) مرغکانم و سایه کاروانها هسته بر افکنم به نو بوم رست برای این که مردم فقیر بسبب من منتفع گردند. سر شاخهای من باشد زرین - علاوه بر این داند نیز آتمردی که شرابو نان ندارد که در آن هنگام از میوه من بخورند (یعنی وقتی که فصل پائیز رسد و سر شاخهای من طلائی شود علاوه بر همه منافی که شمردم فقیر نیز از میوه من خواهند خورد).

دور قیب و دو هم نبرد بایکدیگر در آویختند وقتی که درخت آسوریک این سخنان را گفته بود.

نثر پهلوی اشکانی را ازین عبارات کاملاً نمیتوان مقیاس گرفت، چه بمناسبت نظم تقدیم و تأخیر زیادی در عبارات بهم رسیده است، و حذف و اثبات بسیاری شده است - و متأسفانه نثر اشکانی را نتوانستیم بدست آوریم و دو نسخه قبالة ملك هم بدست نیامد.

درین کتاب لغاتی است که در پهلوی جنوبی نیست - از آن جمله لغت (است) علامت خبر که در جنوبی (استات) و مثل فعل معین استعمال میشده است ولی درین کتاب مثل زبان دری بتخفیف آمده چنانکه میگوید «درختی رستست»

۱- بادبزین مرکبست از (باد) و (بزین) از ریشه (بز) و از فعل بزیدن و وزیدن، آتش وزن نیز همان فعل است که با آتش ترکیب شده است و اینجا آتش وزنای عطف بیان یا بدل دمینک است. و اگر (وزنان) باشد قاعل جمله است.

۲- تبنگ و تبنگوی: همانست که بر بیی طبق شده است و در خراسان هم اکنون تبنگ به جبهه های سرکشاده و ته بلریک گویند که انگور بدان حمل میکنند - منوچهری گوید:
وآنکه نه تبنگوی کش اغور سپردشان
ورزانکه نکنجند بدو در فشردهشان

دیگر کلمه «وینای» از فعل «وینستن» و از اسم مصدر «وینستن» و از ریشه «وین» که بزبان ما «بین» است این لفظ در جنوبی نیست ولی در زبان دری که قرابت

تامی با پهلوی شرقی و شمالی دارد موجود است «یینی» و «یینینی» در این شعر ابو شعیب هروی:

یینینی آن تارك ابریشمین بسته بر تاری ز ابریشم عقد
از فرو سو گنج و از بر سو بهشت سوزنی سیمین میان هر دو حد
و این شعر فرخی:

سرو را مانند آورده گل سوری بار یینی آن سرو که چندین گل سوری بر اوست
در فارسی قاعده ایست که الفی بر ریشه فعلی میافزایند و معنای آن فعل راد کر کون
میکنند مثل: گوی و گویا معان و مانا- آی و آیا- کوئی و کوئیا- بین و بینا (که در اشعار دری
الف را معالیه ساخته قلب بیاء کرده اند مانند «گوئی» و «گویه» که بجای «گویا») آورده اند
و بیاء معالیه را بشکل (ها) نوشته اند و «گوئیا» و «بینیا» و «یینینی» در شعر ابو شعیب بالجمله
«وینای» لفظی است که مخاطب خاص ندارد و مثل «یینی» و «گویا» و «مانا» و
«آیا» است که مخاطب ندارد - و در اینجا وینای معنی خاصی داشته که امروز ما آن معنی را
گم کرده ایم چنانکه معنی «یینی» هم فراموش شده است و ازین و بعضی از فرهنگ نویسان
آنها بمعنی «آفرین» پنداشته اند در صورتیکه نه بمعنی «نگاه میکنی» بوده و نه بمعنی
«آفرین» بلکه همانطور که اشاره شد «وینای» پهلوی شمالی و «یینی» در اشعار
دری بمعنای خاصی بوده است که امروز ما آنها گم کرده ایم و منحصر بشعر قبل از مغول
است و در نثر و شعرهای بعد از مغول دیده نمیشود.

دیگر: فعل «نیردیتن» که در زبان دری «نیرد گردن» آمده و معنی آن «نیردیتن»
و مناظره و مخاصمه است.

دیگر: کلمه «از» عوض «من» که در شمال خاصه آذربایجان و طالش هنوز
هم نمرده و متداول است.

دیگر: فعل «ورازیدن» که درست معنی آن مفهوم نیست و در زبان دری هم از بین رفته است - و شبیه است بفعل «برازیدن» که در شعر مانی صیغهٔ وصفی آن آمده است:

خورخشیذروشن اُدپر ماهی بر ازاگ

این فعل در پهلوی جنوبی نیز «ورازیتن» است و در زبان ماهم «برازیدن» بهمان معنی موجود است اما «ورازنده» شمالی ازین ماده نیست و معنی دیگر داشته .
دیگر: کلمهٔ «دمینک» و «وزَنای» و «نالین» که بمعنی نعلین عربی است و «ماچند» که فقط در «پای ماچان» دری ماده‌اش دیده‌شد. و فعل «وچیتین» که شاید از مادهٔ «آویزیدن» فارسی باشد و لغت «تینگوک» که در خراسان متداول است، و فعل «وناسیدن» بمعنی زبان کردن که در پهلوی جنوبی «وناس» بمعنی گناه صرف نمی‌شود و اینجا صرف شده و معنی ضرر و زبان و خسران میدهد، و «ویت» از «ویتا» و «دویتا» ی اشکانی است که اصل کلمه «دو» است و اینجا معنی «علاوه» میدهد و (ویت آواین) یعنی: علاوه بر این .

دیگر: صرف فعل «کرتن» در صیغه‌های مضارع مطابق اصل ریشه بقاعدهٔ افعال قیاسی و حال آنکه در زبان دری و پهلوی جنوبی قسمت مصدر و معاضی این فعل از ریشهٔ «کر» و مضارع و امر از ریشهٔ «کن» صرف میشود و تا پایان رساله بسیار لغات دیگر بهمین منوال موجود است که از خوف تطویل صرف نظر میشود .

ه: پهلوی ساسانی

پهلوی ساسانی که کتب و رسالات زیادی از آن در دست داریم و کتیبه‌های ساسانی همه بدان زبان نوشته شده و زبان رایج عصر ساسانیان بوده است، و لهجهٔ جنوب و جنوب غربی ایران در آن غالب است، و بلغاتی نیز از پهلوی اشکانی آراسته است، و این لغات همانها است که بوسیلهٔ تشکیلات دولتی و مذهبی و لغات علمی از اشکانیان بساسانیان میراث رسیده

است، بعین مانند تأثیری که امروز لهجه طهران بوسیله روزنامه‌ها و کتب و ادبیات و کارمندان دولت در لهجه استانها و شهرستانها می‌بخشد، و اهل تحقیق بر آنند که خلاف قیاسهایی که در صرف از قبیل بعض افعال و ترکیبات و پیشاوندها و پسوندهای فارسی دیده میشود نتیجه اختلاط آندو شاخه زبان یعنی پهلوی شمالی و پهلوی جنوبی است بایکدیگر.

مختصات **شریهلوی ساسانی** تقریباً همانست که در مورد **اوستا** بیان شد. از قبیل کوتاهی جمله‌ها، تمام ادا کردن کلمات، عدم مبارزت بحذف اسامی بوسیله ضمائر بی دربی، عدم حذف افعال مکرر، آوردن فعل غالباً در آخر جمله‌ها، نبودن سجع و موازنه، تکرار اسامی و عبارات و افعال عیناً در وقت حاجت بدون پرهیز کردن از اطالۀ کلام، خودداری از ذکر عبارات حشو یا معانی مکرر برای ذکر قرینۀ لفظی یا معنوی از باب موازنه (چنانکه در نشر فنی دری ذکر آن خواهد آمد) و ما خصائص مثبت را در قائمۀ زیرین یاد کرده سپس شواهدی برای هر یک خواهیم آورد.

۱- ایجاز و کوتاهی جمله.

۲- تکرار افعال و الفاظ و جمله‌ها.

۳- تکرار واوهای عاطفه و ادوات و قیود در جمله‌ها و تکرار کلمات ابتدائی

مانند «چون» و «پس» و «دیگر» در آغاز و میانه جمله‌ها و آوردن ضمیر و اسم اشاره با ذکر اسم موصول و مشار و تکرار ضمیر.

۴- تکرار ستایشها و ادعیه مرسومه بیک نظم و ترتیب، بدون تغییر الفاظ.

۵- تجزیۀ مطالب با اعداد یا پرش و پاسخ.

۶- صنعت ارسال المثل.

۷- اثبات هر فعل در جای خود و احتراز از حذف افعال بقرینه.

۸- استعمال ضمائر متصل مفعولی و مضاف (م-ت-ش) و جمع آنها همه جاحتی بعد از

حروف مانند «اوم» یعنی و مرا و «اوت» و «اوش» و بعد از قیود و ادوات و غیر معانند «کنم- کذت-

گذش» یعنی چون- چونت- چونش و «پندم- پندت- پندش» یعنی بمن- بتو- بندو و «هچم- هچت-

هچس یعنی اژمن-از تو-ساز او که بدین طریق بیشتر بجای آوردن ضمیر منفصل ضمیر متصل میآورده اند.

۹- ضمائر متصل آزاد که ما امروز بعد از اسامی وصفیه های وصفی افعال که در حکم اسم میباشند مثل «رفته-رفته ای» که سوم شخص آن (است) است استعمال میکنیم- در پهلوی مثل فعل استعمال میشده است:

اُم - ای - اِد - اِیم - اید - اند

و گاهی به تنهایی بجای فعل مورد استعمال پیدا می کرده است.

وما در زیر چند عبارت از چند رساله مختلفن کر کرده و در ضمن اشاره بخصائص هر عبارت که مربوط بقائمه بالا باشد خواهیم کرد.

۱- در صنعت ایجاز

بنام یزدان^۱

گیرند که بخت آفرید گفت: که هیچ مردم نیست از من تو انگر تو
جز آنکه از من خورسند تو^۲، این نیز گفت: که اگر همه مردم گیتی بهم آیند هر
آینه مرا تو انگر نتوانند کردن، چه که چون یک دست دوم و بدو دیگر
دست دهم و نبع بر من مانند.

آذرباد زرتشتان^۳ را پیداست که صد و پنجاه سال زندگی بوده، و از آن

۱ - رساله کوچک یا مقاله مختصریست که در صفحه ۸۱-۸۲ از کتاب «Pahlavi, texts» منتهای پهلوی طبع آنکاساریاب بمبئی- نقل شده است.

۲- در اصل: خورسند باو او، یعنی: قانع

۳- دوسیدن باو او مجهول بمعنی چسبیدن و اخذ کردن.

۴ - آذرباد پسر زرتشت، یکی از بزرگان زرتشتی است که معاصر شاپور اول و جانشینان او بود و اندرزهای او معروف است و او یکی از مؤسسان و کرد آوردندگان دین زرتشت است و او بود که مس کدابخه بر سینهاش ریختند.

هشتاد سال موبدان موبدی کرده بود، و گفت که: بر تو انگری و درپوشی^۱ و پادشاهی رسیدم، اندر تو انگری راد و گزید اردهش^۲، و اندر درپوشی تو خشا^۳ و ایمانیک^۴، و اندر پادشاهی آزرمین^۵ از تار بودم^۶.

۲- جمله‌های کوتاه و تکرار افعال و اسامی

پر سیتار مرد بپراه مپوید، و نیو شیتار مرد دش آگاس مپوید، و همپر سه مرد فریفتار مپوید (از ص: ۸۷، منتهای پهلوی)

ترجمه: از مرد کرام و نادرست چیزی مپرسید، و از مرد دژ آگاه و کج فکر که تربیت غلط داشته باشد چیزی مشنوبید، و با مرد فریبنده هم صحبتی و معاشرت نکنید.

۳- تکرار عین الفاظ و عبارات متشابه^۱

«یازدهم فرماید پرسیدن^۱ که از سپهر شما کدام خوشبوی تر؟»

۱- موبدان موبد، یعنی بزرگموبدان و این مقام بزرگترین مقام روحانی و ملی زردشتیان بوده است، و با مقام صدارت عظمی در آن عصر یعنی عصر ساسانیان برابر بوده و در شورای اداری و کارهای کشوری طرف شور شاهنشاهان بوده و خود یکی از عماید و ارکان کشور بشمار میآمده است و هیربدان زیر دست او بوده اند و این مقام و رسمیت و اهمیت آنرا شاهنشاهان ساسانی از اردشیر بیعد بوجود آوردند، اولین موبدان موبد «تسر» نام صاحب نامه معروف و دومین موبدان موبد ظاهرآ همین آذریاد بوده است - آذریاد بزبان پهلوی چاپ شده و من یکی از بزرگترین آنها را بیحر متقارب ترجمه کرده ام و در مجله مهر بطبع رسیده است.

۲- یعنی: درویشی و فقر.

۳- در اینجا یعنی ریاست و فرماندهی.

۴- اصل: وژیتار دهشن یعنی کسی که بداند چگونه و در کجا باید خرج کرد و این صفت از لوازم رادی و سخاوت و والا باسراف و ناگری داردهشنی میانجامد و عیب است.

۵- اصل: تو خشاک، یعنی ساعی و فعال.

۶- اصل: یتمانیک یعنی اندازه دان و صرفه جو.

۷- آزرمین: یعنی حلیم با ملاحظه.

۸- از تار: از ریشه (زت) که (زد) باشد با (آر) یا و نصف فاعلی و الف فی- یعنی ناخونریز- چه (زدن) در پهلوی غالباً بمعنی کشتن و زخم زدن آمده است.

۹- نقل از رساله (ریذک و خسرو کواتان) منتهای پهلوی «Pahlavi Texts» صفحه ۳۳

قره ۶۸ بیعد.

۱۰- یعنی: پرسش فرماید شاهنشاه از ریذک.

گوید رینك كه انوشه بود مردان پهلوان - از سپهر فها یا سمن خوشبوتر
 چهارش بوی ایذون چون بوی خدایان مانند خسرو سپهرم بوی، ایذون چون
 بوی شهر باران. گیمیک بوی، ایذون چون بوی خنیاك. گل بوی، ایذون چون
 بوی (.....) ۱ نرگسی بوی، ایذون چون بوی گشنی آخیری سرخ بوی،
 ایذون چون بوی دوستان. خیری زرد بوی، ایذون چون [بوی] زن آزاد
 ناروسپی. کافور ۲ بوی، ایذون چون [بوی] دوستوری، و سمن سپید بوی، ایذون
 چون بوی فرزندان و سمن زرد بوی ایذون چون بوی زن آزاد ناروسپی ۳
 سوسن سپید بوی، ایذون چون [بوی] دوستی. مرو ۴ اردشیران بوی، ایذون چون
 بوی مادر. مرو سپید بوی ایذون چون بوی پدران. بنفشه بوی، ایذون چون
 بوی گنیزگان ۵. شاه اسپر فم بوی ایذون چون بوی گرامیان. مورد بوی ایذون
 چون [بوی] گهپندان ۶. نیلوفر بوی ایذون چون بوی توانگری و مرژنگوش

۱- غیر از شاه اسپرغم است و شاه اسپرغم بعد خواهد آمد.

۲- در اصل افتاد است.

۳- گشن هم جوان معنی میدهد و هم فعل بود اینجا مراد تازه جوان است.

۴- کاپور- کازور هم خوانده میشود شاید گل کافوری که بعضی اقحوان گویند یا کافوری که آنرا
 کل بابونه نوشته اند باشد؛

۵- مراد دستور روحانی است (که درجهای از درجات مذهبی بوده و بعد از هیربد مقام داشته
 است) نه وزیر.

۶- این جمله تکرار شده است؛ ولی شاید در اصل نسخه اشتباه شده باشد زیرا این قبیل تکرارها
 عیب ادبی دارد و از سلیق رساله بدور است؛ ناروسپی یعنی نجیب.

۷- برهان گوید: مرو و مرو خوش گیاهی است خوشبوی که ریحان الشیوخ گویند.

۸- یعنی: دوشیزگان.

۹- دهپندان هم خوانده میشود. گهپند بکاف مفسور فارسی که عربی آن جهپند است بمعنی سراف
 و نقاد و تحویلدار مالیات و خزینهدار بوده است- دهپندم تواند بود ولی (ده) بدون یاء مجهول (دیه)
 بنظر غریب میآید و این نام در پهلوی سابقه ندارد - دهپوند هم تواند بود. یعنی بزرگ و رئیس قوم.

بوی ایدون چون بوی بچشکی^۱ سپتک بوی ایدون چون بوی بیماران^۲ .
 فرنجشک بوی ، ایدون چون [بوی] پیوه . گوپل^۳ بوی ، ایدون چون [بوی]
 نیکنامی . نسترن بوی ، ایدون چون [بوی] زن پیر . موژ^۴ ناشکفته بوی ،
 ایدون چون [بوی] زن کامگی و چون شکفته است بوی ایدون چون
 گرامیان . میسمبر بوی ایدون چون [بوی] آزادگی .

بوی اینهمه سهرغمها اندر بر یاسمین چیزی خوار است، چه اش بوی، بوی خدایان ماند.
 شاهان شاه پسندید و بر است داشت^۵

چنانکه دیدیم قسمت بزرگی ازین فصل مکرراتی است که امروز آنها را بقرنه جمله
 اول از سائر جمل حذف کنند. و هر کس بخواهد جمله‌های مکرر را زیاد بر این به بیند
 بداستان (ادیواتکار زریران) ترجمه نگارنده که در مجله (تعلیم و تربیت) طبع شده است
 یا باصل کتاب مراجعه کند.

و نیز در همین رساله در آغاز هر فصلی این عبارت بعد از اعداد در فصل: دهم - یازدهم -
 الخ آمده که: (فرماید پسیدن که...) و بعد از ختم جواب ریذک باز عبارت (شاهان شاه پسندید
 و بر است داشت) تا آخر جمله عیناً تکرار شده است.

۴- آوردن ادا ت ربط و افعال مکرر^۶

بدرداست کسیکه خرد ندارد. رنجور است کسیکه زن ندارد، بی نام است کسیکه
 فرزند ندارد، دش ارج^۷ است کسیکه خواسته ندارد... الخ... دانائی را تای نیست گیتی را

۱- یعنی: پزشکی - طبابت.

۲- اصل: و بیماران - و سپتک در میان گله‌ها و گیاهها بنظر نرسید از تشبیه بوی آن به بیماران
 شاید سپتک باشد که سپت و اسپست ضبط شده و نام گل یونجه و سیس است و در ادبیات فارسی هم
 سپت بوی گویند؟

۳- گوپل: اقحوان و بهارمرکیات.

۴- کذا: مرچ خطمی صحرائیست - مرزه هم تواند بود، چه مرزه هم خوانده میشود اما شکفته

و ناشکفته با مرزه، سازش ندارد و گل مرزه بسیار ریزه است و باید «مرچ» باشد...

۵- از منتهای پهلوی ص ۴۰.

۶- بدارزش - بی ارزش.

پایش نیست، خواسته‌ها برزش^۱ نیست. هر کس را چاره نیست. خدا بر او مبادا نیست. و از همه بدتر کسیکه بمیرد و خدای از او خشنود نیست و هر کس که خدا از او خشنود نیست او را اندر بهشت بامی جای نیست^۲

۵- تکرار اوهای عطف و اسم اشاره باز کر موصول و قیود

هفت خدایان^۳

«يك آن جم، و يك [آن] اژی دهاك و يك آن فریدون و يك آن منوچهر و يك آن کابوس و يك آن کیخسرو و يك آن لوهراسپ، و يك آن وشتاسپ شه»^۴

«اندر بلخ بامی شهرستان او ازك (قلعه ترمذ) سپندیات وشتاسپان پور کرد، پس ورجاوند اتش و رهران آنجای نشاخت، پس نیزه خویش آنجا برزد، پس گوئی خاقان و سنجیو ك خاقان و چول خاقان و بزرگ خان و گوهرم و توژاو وارچاسپ هیونان شه^۵ رایبغام فرستاد که نیزه من برنگرید، هر کس که به نیزه‌ش این نیزه نگر دچنانست که اندر ایران شهر بر گذشته باشد»^۶

در این مثال هادرقسمت نخستین کلمه (است) و (کسیکه) و (را) و (ندارد) و (نیست) در هر جمله مکرر شده است و در دو مثال دومین حروف و کلمات (يك) و (آن) و (پس) مکرر شده و باقی این رساله نیز از همین قرار است.

۱ - برزش بمعنی «ربع» عربی است، از ماده برز و برزیدن یعنی نمودن و بلندشدن و اینجا نومعنوی مراد است.

۲ - این جملها زیادتیر بود و ما مختصر کردیم و بعضی جملهارا حذف کردیم.

۳ - یعنی هفت تن پادشاهان که بعد از پیشدادیان بوده‌اند و بهمین وادارو دارای دارایان راه خدایان گویند.

۴ - نقل از رساله (شترهای ایران) بزبان پهلوی طبع بمبئی ص ۱۸-۱۹ قمره ۶.

۵ - اصل متن: ونازك یا نواچك خوانده میشود اما عقیده پروفورهر تغلداست که این کلمه در اصل «او ازك» بوده و تصحیف شده است و آن نام قلعه ترمذ بوده است.

۶ - نام خاقانها و سلاطین تورانی ماوراءالنهر و خوارزم و دشت قبیچاق است.

۷ - از کتاب: شهرهای ایران ص ۱۹ - قمره ۸ - طبع بمبئی.

۶. یکدست بودن دعاها و مخاطبات و انتظام جمله‌ها

اندر آئین نامه نویسی فقره ۳۸ و ۳۹

«نماز زرتشت سپیتمان، (ا هر و ب فر و هر) و بر تنافریده بزادش، 'برژشنيك بدھشن، ايزرکبه گوهر، پذيرفتک اندريزدان، و افريکان اندرخدايان، ايايشن بچهر... و به هوپا تخشائي داناک، و به راينی تاري و هوپا بخششنيك آوند، و بم مردم دوستی کشوراوميد، بهان پيرايه، همائيک پيروزگر، خدايانگان و بهمان و بهمانان،

ترجمه: تعظيم بزرگت سپیتمان ياکجان، و در و در تن آفریده بزایش (ظ: مدحی بوده است؟) دارای نمو طبیعی و خلقتی. ویژه بگوهر، قبول گردیده نزد ايززدان، آبرومند نزد پادشاهان، بايسته باصل و نسب... و در رياست و دادگری دانا، و برای درست و بخشایش نيک پرمایه، و بم مردم دوستی امید کشور، پيرايه نيکان، بر همه پيروزگر، خدايانگان بهمان پسر بهمان.

فقره ۳۳:

«کی تان هماک تندرست و جان انوشه، نام برژشني، دهشن افر و غيگ و خوره و خششني، هيريتايشني، و دين فرشکرتی، پتونديتايشني و روان گروثمائي دارند.»

ترجمه: يزدان شمارا همیشه سالم و جان شمارا جاويدان و نام بالا گرفته، و خلقت فروغ بخش، و جلال روی بتعالی و ترايد، و مال پاينده، و دين عاقبت بخير، و خانواده پاينده، و روان ملکوتی داراد.

فقره ۳۴:

«بر کی آزادتم بگوهر، برژشني تم بنام، و اوستيکان تم به فراروني، و آشنا کتم بوهی، ير برازياک تم بمهر، ناميک تم به رادی، کرتار تم به شناسشن يزدان، برت رنج تم بددين مزديسنان، ايارين تار تم به کتارچای هيران هنگامان... و بهمان و بهمانان»

ترجمه: آنکسی که آزادتم بگوهر، و الا تر بنام، نگاهدار تر بسعادت، و آشنا تر ببهی،

۱- نقل از رساله باین عنوان طبع بیبی س ۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸ (متون پهلوی)

۲- یعنی: دارای فروهر اشو و مقدس- ياکجان.

پربرازنده تر بحسب ، نامی تر بجوانمردی ، فعال تر در شناخت یزدان ، رنج برده تر بدین خدا -
پرستی ، یاریگر بهمه چیزهای زمانه - بهمان پور بهمان ،

فقراتی از «اورستائینی تاریخ سور آفرین» از فقره ۴الی ۱۷

«گوش داریت شما خو بهمان [که] ایندزمتسید، تاك اورستائینی تاریخ این سور آفرین
از یزتان و سیاستاریه این میزدیان رأی، سخن گوئیم:

هماك زوهر بودهماك زوهر : اوهر مزد خدای ... هماك زوهر: این هیت امشاسپنت ...
هماك زوهر : این هفت و هشت ... هماك زوهر : اتورفرن بئغ و اتور گشنسپ و اتور بورژین
مترو، و اپاریك اتوران ... هماك زوهر: متری فراخو گو به اوت و سروس پاك و رشن راستك
وورهرام ... هماك زوهر : هماك مینوی مس وویه ... هماك زوهر : شاهان شاه مرتان پهلوم ،
هماك زوهر: پسر و اسپوهر شاه ... هماك زوهر : وژرك فرمانار ... هماك زوهر : خراسان
سپاهیت ، هماك زوهر : خوربران سپاهیت ، هماك زوهر: نیمروز سپاهیت، هماك زوهر: دات
وری دات وزان ، هماك زوهر : مگویان هندرژیت ... هماك زوهر: هزاریت ، هماك زوهر:
درون باب . هماك زوهر: مس وویه که یزتان پداین میزد ارژانك كرت ... »

ترجمه: گوش دارید شما نیکن که اینجای آمدستید تا در باب حقگزاری این «سور آفرین»
از جانب یزدان، و در سیاستاری این صاحب خانه سخن گوئیم.

«همه قوه و حول از آن اورمز دخدای

» » » » این هفت امشاسفندان

» » » » این هفت بهشت

۱- سور آفرین یعنی مدح و ستایش جشن، رساله ایست بزبان پهلوی که دارای لغات قدیمی و
عبارات بسیار فصیح پهلوی ساسانی است و آن خطبه ایست که در ولایم و میزدها و سورهای بزرگه از طرف
یکی از اعضا خوانده میشود و معلوم میدارد که خطبه های سر سفره بی سابقه نیست و در ایران رسم
بوده است

این رساله از طرف نویسنده بتمام ترجمه شده است ولی در اینجا من باب نمونه جمله کوچکی از
آغاز هر جمله آورده و بجای باقی جمله نقطه چینی شده است. (متون پهلوی تألیف دستور جلالیچی
چاپ بمبئی ۱۵۵-۱۵۷)

همه قوه و حول از آن - آذر فرنیغ و آذر کشنسپ و آذر بزین مهر و دیگر آذران ...

» » » مهر فراخ میدان و سروش پاك و رشن آراسته و بهرام دلیر ...

» » » همه مینویان بزرگ وبه

» » » شاهان شاه بهترین مردان

» » » پسر و ولیعهد شاه

» » » بزرگ فرهادار (صدراعظم و نخست وزیر)

» » » سپاهبد خراسان (مشرق)

» » » سپاهبد خوربران (مغرب)

» » » سپاهبد تیمروز (جنوب)

» » » قاضی القضاة

» » » مغان اندرزبند (وزیر معارف و استادالاساتید)

» » » هزاربند (سر کرده هزار مرد لقبی بوده است باشغل توأم) ...

» » » درون یاب (کاهن و غیب گوی ؟)

» » » بزرگ و نیک که یزدان بداین میزد (مجلس ولیمه و سور)

ارزانی فرموده است

«باز در فقره ۱۸۵ گوید»

«سپاس او هرمزد، سپاس امارسپنتان (امشاسفندان) و سپاس خسروان و سپاس

ارتشتاران و سپاس و استریوشان و سپاس هوتوخشان و سپاس آتیشان پت گیپان، سپاس

۱- فراخ میدان ترکیب وصفی است که در اوستا خاصه مهر است و آنرا (صاحب دشتهای فراخ) هم معنی کرده اند ولی فراخ میدان درست تر است زیرا این وصف در ادبیات دری هم آمده و صفت تندنازی

است، و اوستانی آن: «واورو گوئیهایتی» است. چنانکه صفت دیگر «مهر» ارونداسپ است یعنی تنداسپ.

۲- لقب فرشتگان و نام روزهای ۱۷ و ۱۸ و ۲۰ از هر ماه شمسی است.

۳- امشاسفندان که بیهلوی (امارسپنتان) گویند نامش فرشته و هرمزد است و مجموع آنها هفت است:

هرمز، بهمن، اردیبهشت، شهریور، اسفندارمذ، خرداد، امرداد و نام روزهای

اول تا هفتم هر ماه شمسی است.

۴- ارتشتاران: طبقه جنگیان و سواران کشور که شخص شهنشاه رئیس آنان بوده است.

۵- استریوشان: طبقه کشاورزان و حشم داران و دهاقین.

۶- هوتوخشان سایر معترفه و پیشموران و بازرگانان.

خوان گران و سپاس خونیا گران^۱ و سپاس در پانان پت در ، سپاس این میزدپان کی این روچکار انداخت و ساخت کرت، و رآئینیت، نیوکمان یژسنست، فرمان سوری پاهلوممان هم رشنیه وستایشنیک و مینشنیک و گوشنیک و کنشنیک سپاس داری هچپر سپاس داریه...^۲

ترجمه: شکر خدای (اورمزد) و شکر امشاسفندان و شکر خسروان و شکر لشکریان و شکر بزرگان و دهقانان و شکر صنعتگران و پیشه‌وران و شکر آتسخانها و آتشیهای جهان، شکر سفره اندازان و خوانسالاران و شکر مطربان و شکر دربانان درو شکر این صاحبخانه که این روز را طرح افکند و آماده کرد و رأی زد و رهنمون گشت، نیکوخانه خدائی فرمود و بهترین و لایم رادر بهترین خانه بهم رسانیدن فرمود [اواست] مردستایشی و منشی و گوشی و کنشی، شکر و سپاس داری بالای شکر و سپاسداری (الحمدهم الحمد).

ازین مثالها در مثال اول میتوان دید که چگونه ستایشها و دعاها دارای نظم و ترتیب است و از جمله‌های کوتاه و کوچک با آهنگ متوازی جمله‌های بزرگتر ساخته شده و جمله‌های کوچک هر چند جمله‌های انتظام لفظی و معنوی است.

در مثال دوم دیده میشود که چگونه عبارت (هماک زوهر) در هر جمله تکرار شده و پس از آن چگونه با نظم و نسق متینی نام خدای و مقدسان و بزرگان ذکر گردیده و بنام مجلس سور و میزد ختم شده است.

در مثال سوم نیز خوب میبینیم که لفظ (سپاس) با همان نظم و ترتیب تکرار شده و باز از هر مزد آغاز و با ماشاسفندان و خسروان و طبقات سه گانه پیوسته (در سنت هم سه طبقه است اما بجای طبقه‌ها تو خوشان اینجا ، در سنت آتور پانان است - و در عهد ساسانیان چهار طبقه^۳ شد) و آتشیها و خدمتگران میزد و میزد پانان را ستوده است .

۱- خویاگر و خونیاگر، از ریشه (خوان-خواندن) یعنی مطربان و قوالان- خینا بتقدیم یا برنون غلط فرهنگ نویسان است و ظاهر آ(غنا)ی عربی (مغرب (خونیا) باشد و خویا چون باوار معدوله بوده است بفتح خاویضم آن هر دو درست است و بکسر خا غلط است خاصه پایا زده که غلط اندر غلط است !

۲- ص: ۱۵۷ قره: ۱۸ از سور آفرین طبع بمبئی (متون پهلوی تألیف جاماسپچی انگلساریا)

۳- زردشت ایرانیان را سه طبقه قسمت کرد:

۷- در صنعت ارسال مثل

نقل از کارنامه اردشیر پاپگان^۱:

«پاش (پاپک) پت پاسخون، او ارتخشیر کرت نپشت، کو تونی دانا کپها کرت کذت
چیزی کی زیان نی اژش شایست بوذن اپاکو چورکان ستیزک برت، وسخون درشت ادواچها
اوبش گپت؛ و کنوچ بوچشن گوی پت پشیمانیک او هی، چپی داناکان گپت استت کو: دوشمن
پت دوشمن این نی توان کرتن کی هچ ادان مرت هچ کنشن ی خوش اوبش رسدا!

اینچ گپت استذ کو: آن کس موست آچارمند مه دبه کی جویند هچ او ی نی وچارت»
گزارش: پس (پاپک) بیاسخ بسوی اردشیر نوشته کرد که تو نادانیها کردی،
چونکه به چیزی که زبان از آن نشایست بودن، با بزرگان ستیزه بردی و سخن درشت [و]
ناگفتنی هابوگفتی، اکنون پوزش گوی و به پشیمانی گرای، چه دانایان گفتند که:
دشمن بدشمن آن نتواند کردن که از نادان مرد بسبب کرده خوش بدو رسد!

این نیز گفتند که: آن کس [را] از خود میازار که از وی ترا گزیر نیست.

و اگر بنخواهید شواهدی از صنعت (پرسش و پاسخ) به بینید، برساله پهلوی (ادبیاتکار
وژرگمتر) که در ضمن متنهای پهلوی چاپ شده است (ص ۸۶-۱۰۱) رجوع کنید.
ترجمه دری این رساله را فردوسی در دست داشته و از روی آن ترجمه بنظم آورده

بقیه حاشیه از صفحه پیش :

۱- انوروانان، ۲- ارتشتاران، ۳- واستریوشان، و در عهد ساسانیان اجتماع ملل تابعه و غلامان
بیمحاب و مهاجران و تجار و صنعت گران موجب شد که طبقه چهارم بوجود آمد و آن طبقه را «هوتوخشان»
یعنی خوب زحمتکشان نام نهادند. درین رساله هم برطبق سنت طبقات را سه تا ذکر کرده است لکن
عوض «انوروانان» طبقه چهارم ساسانی را که در آن عهد توده ناس و پیشه‌وران و صاحبان میزدها و ولایم در
آن شمار بودند نام میبرد و سپس با آنشهای کیهان هم اشاره میکنند که از سنت بیرون نرفته باشد و هم نام
هوتوخشان را که اکثریت مردم باشند برده و هم از آنشها نامی برده باشد.

۱- پت پشیمانیک هی: مرگبت از «پند» اضافی که در حکم «به» است و «پشیمانی»
حاصل مسدود «اوهیه» دوم شخص از فعلی که بعدها در زبان دری مانند ضمیر متصل فاعلی با فاعل و اسامی متصل
میباشد است که عبارت باشد از: «ای- اید- اید- اید- اند» و اینجا شبیه فعل مستقلی استعمال شده است
برای تکمیل رجوع شود صفحه ۱۱- قره ۹ همین کتاب.

و در جلد چهارم در زیر عنوان (پند دادن بوزرجمهراتوشروان را) مندرج است.^۱ و سایر مختصاتی که یاد کردیم در ضمن شواهدی که درین فصل گذشت دیده میشود.

۸- تجدد هائی که در نشر پهلوی رویداده است

در نشر پهلوی نیز تجدد هائی رویداده و اصطلاحاتی در لطف عبارات و حذف افعال بقرینه و انتظام جمله‌ها دیده میشود که شاید از تصرف نویسندگان بعد و دوره اسلامی باشد. و اینک مختصری از این قبیل ذکر میشود.

از نشر های فصیح پهلوی

از آن جمله رساله «چیدک هئندرجی فرجوت کیشان»^۲ که در ضمن متون پهلوی انگلساریا از صفحه ۴۱ تا صفحه ۵۰ بطبع رسیده و مجموع کلمات آن رساله تقریباً ۱۸۲۰ کلمه است.

اینک قسمتی از آغاز این رساله را برای نمونه نشر فصیح پهلوی عیناً با ترجمه اش نقل

میکنیم:

بنام یزرتان

چیدک هئندرجی فرجوت کیشان

«فرجوت کیشان فرتوم دانشنان، پت پیتا کیه هج دین بی گفت استت کوه مرد کذ

۱ - شاهنامه چاپ آق اقلیع ج ۴ ص ۳۰.

۲ - چیتاک - چیتاک هم خوانده شده است، چیتاک در کتیبه حاجی آباد از ماده «چیدن» بمعنی دیوار و بنا معنی شده است، اما «چیدک» در اینجا بمعنی منتخب از چیدن و نخبه کردن است و (چیدک اندرز) یعنی اندرزهای منتخب شده.

۳ - یعنی: منتخبی از اندرز فرجوت کیشان - و فرجوت کیشان یا فریود کیشان یعنی مؤمنان و خدایپرستان که پیش از زرتشت میزیسته‌اند. این لفظ مرکب است از «فر» پشاوند عظمت و علو و «جود یوز» بمعنی «غیر» و «جدا» و «کیش» که حاصل معنی «غیر هم کیشان مجلل» است کتا به از یزرتان و حکمای پیش از زرتشت.

او داذی پانچده سالگ رسد ، اداکش این آند چیژی دانستن او ایذ کو : کی ام ، و کی
 خویشتم ام ، و هج کومت ام ، و ایاج او کوشوم ، و هج کنار پتوند و تخم ام ؛ و ایم چی
 خویشکاریه ی کیتی ، و چی مزدی مینوی ، و هج مینوی مت ام ایوب پت کیتی بو ذام ؛ او هر مزد
 خویش ام ، ایوب اهریمن . یزتان خویش ام ایوب دیوان . و بهان خویش ام ایوب وت تران ؛
 مردم ام ایوب دیو ؛ رأس چند ، ایم دین کتام ؛ ایم چی سوز ، ایم چی زبان . ایم کی دوست ،
 ایم کی دشمن ، بندشتک ایوک ، ایوب دو . و هج کی نیو کیه و هج کی وتیه . و هج کی روشیه
 و هج کی تاریکیه . و هج کی هو بودیه و هج کی گند کیه . و هج کی داذیه و هج کی اداذیه
 و هج کی ایخشایشن و هج کی انامرچشن ؟ ...

کنو ، و چیتاری چم دست ، اور نیهازی همیذویه و روشن و میانچیکیه پت رای ی
 خردی ایی گومانها سرذ دانستن کو هج مینوی مت ام نی پت کیتی بو ذام . آفریندکم نی بو ذک
 او هر مزد خویش ام نی اهریمن . یزدان خویش ام نی دیوان . و بهان خویش ام نی وت تران
 مردم نی دیو . او هر مزد دآم ام نی اهریمن دام . ایم پتوند و تخم هج گابومرث . ایم
 مات سیند رمت ، ایم پذر او هر مزد ایم مرتومیه هج مترویه مترویانیه کی فرتوم پتوند و تخم
 هج گابومرث بو ذام . ایم ورجشنی خویشکاریه و فریویانیه این کو او هر مزد پت هستیه ،
 هماک بوذیه و انوشک خوتائیه ، و اکنار کیه ، و او یچکیه . اهریمن پت نیستیه و انیسر بوذیه
 مینیفن ، و خویشتن پت خویشیه ی او هر مزد و اهر سیندان داشتن و هج اهریمن و دیوان
 و دیو یا دشن جویتاک بوذن ...

ترجمه کلمه بکلمه

فوجود کیشان نخستین دانشان^۱، بهیدائی از دین گفتست^۲ که: هر مزد که به عمر پانزده ساله برسد هر آینه اش این چند چیز بدانستن باید که [من] که ام، و خوشتن^۳ من کیست و از کجا آمده ام، و باز به کجا شوم، و از کدام پیوند و تخمه ام و مرا چه خویشکاری (عمل شخصی^۴) در دنیا و چه مزد در آخرت^۵، و از مینو آمده ام یا بگیتی بوده ام، خویش اورمزد^۶ یا اهرمن، خویش فرشتگان (یزتان) ام یا دیوان، خویش نیکان یا بدتران، مردم یا دیو راه [من] چند [است] دین من کدام. سودمن چه و زیان من چه. دوست من که، دشمن من کدام. علت اولی یک [است] یا دو، نیکوئی از که و بدی از که، و از که روشنی و از که تاریکی. و خوشبوئی از که و گندگی از کیست. عدالت از که و بیادای از کیست بخشایش از که ناآمرزیدگی از کیست؟

اکنون گزیدار چمدست^۷ بر نهاد همیدونی^۸ گروش^۹ و میانه از طریق عمل بقین سزد دانستن که از بهشت آمده ام نه آنکه به گیتی بوده ام، آفریده ام نه بوده، خویش هر مزد نه اهرمن، خویش فرشتگان نه دیوان، خویش نیکان نه بدتران، انسانم نه دیو، مخلوق هر مزد نه نه مخلوق اهرمن و مرا پیوند و نژاد از کیومرث [است] و مرا مادر اسفند ارهذ و پدر اورمزد [است]، مردمی من از مشی و هشیانه است که نخستین پیوند و تخمه از کیومرث بوده. و مرا ورزش خویشکاری و راست اعتقادی^{۱۰} اینکه اورمزد [را] بهستی و همیشه بودن

۱ - مطابقه صفت و موصوف در جمع که تا دورهٔ بیتهی هم معمول بود (رک: ج ۲ ص ۷۷)

۲ - ضمیر جمع ذوی الارواح را مفرد آورده و این قاعده در زبان دری منسوخ شده است.

۳ - خویشتن بمعنی «خس» است.

۴ - خویشکاری: بزبان پهلوی در موارد مختلف معانی گوناگون میگیرد استاد هر تفسلد میگفت غالباً بمعنی «انرژی» استعمال میشود - و اینجا بیشتر معنی عمل و معاملات میدهد.

۵ - فعل یا علامت خبر (است) ازین دو جمله بدون قرینه حذف شده و این خود نوعی از تجلداست.

۶ - گزیدار چمدست: یعنی انتخاب کنندهٔ قاعده یاب، چه «چم» بکسر اول که ما امروز چم بفتح اول گوئیم بمعنی قاعده و طریقه است، بنابراین بجای قاعده یاب «طریقت شناس» و اهل طریقت نیز میتوان معنی کرد.

۷ - همیدونی: یعنی «همچینی» و لفظ بعد «وروشن» بکسر اول همانست که در زبان دری «گروش» و «گرویدن» شده و اینتلولفت را به «اعتقاد» و «ایمان» میتوان ترجمه کرد. خلاصهٔ معنی اینکه مرد طریقت شناس بر نهاد و اصل تصفقا ایمان و میا اهروی الخ.

۸ - بلفظ فریور: بیرهان مراجعه شود.

و همواره خواهد بود و جاویدان خدائی و بی انتهای و بی ابتدائی و ویرگی و اهرمن
[را] به نیستی و مضمحل بودن، منیدن^۱ و خوبستن بخویش اورمزد و امشاسپندان
داشتن و از اهرمن و دیوان و دیو خوئی جدا بودن...»

درین عبارات حذفهائی و تکرارهائی است که در غالب رساله‌ها و کتب پهلوی نظایرش
کمتر یافت می‌شود؛ و پیدا است که در نثر پهلوی نیز گاهی تفنن‌های اماسه‌جاتی بعمل می‌آمده است.
آثاری که از خطوط پهلوی باقی مانده است بر چهار قسم است:

الف: کتیبه‌های ساسانی

نمونه‌ای از:

کتیبه اردشیر بابکان به زوارش

«پتکری، زنه^۲، مز دبسن، اله، ارنخستری، ملگان، ارمان، منوشهر، من

یزتان، بره، اله، بابک، ملگا»

ترجمه: این پیکر مزدایرست بن (خدای) اردشیر شاهان شاه ایران، دارنده نژاد
از خدایان، یسربن (خدای) بابک شاه.

قسمتی از کتیبه پاپکولی^۳ بدون هزارش

«هچ و یسپهران و هر گوپذ، و ژرکان و آزانان، فرستکی اواماخ

مت گوشهان شه پد گر پکیبی هچ ارمنی، اورونی (ظ: بسعادت) او ایران
شتری ابو و هیچیت و خوره و شتری و خویش گامی، و پاتشری زی نیداکان هچ
یزدان پتگرت...»

تغزارش: از نجیبزادگان وار کپذ و بزرگان و آزادان فرستاده بر ما: (بسوی ما)

۱- معتقد بودن از طبع و منش.

۲- اصل: پتکرزنه یعنی: پیکر این و کلمه (زنه) و (زنه) که معنای آن (این) است از اختصاصات
کتیبه‌های ساسانی است و غالب کتیبه‌های آرامی و غیره بعبارت (دنه نکش دنه نفس) یعنی این نقش و این جسد
و امثال آن آغاز می‌شود.

۳- این محل واقع در کردستان است و هر فسور هر سفند آن کتیبه را خوانده و کتابی مبسوط
و مفید در شرح آن نوشته و طبع رسیده است (رک: ساسانیان گریستن من ص ۲۵-۲۶)

آمد که شاهان شاه به مبارکی و نیکی از ارمنستان اینجا (بسعادت) بر ایران شهر بسیج میفرماید^۱
و فرو شکوه و کشور و تخت خویش و پادشاهی موروث^۲ از نیاکان را از یزدان میپذیرد.

کتیبه شاهزاده شاپور سگانشاه

پسر هر مزدو برادر شاپور دوم

ماه سپندمت ابر سال ۲۲ مزدیسن بغی شیوهری شهبان شهری ایران و ایران کی
چتر هج یزدان. پد آن دمان کوشه پوهری سکن شاه ی هندی سکستان و طخرستان، دبیران دبیر.
پس مزدیسن بغی او هر مزدی شاهان شد...^۳ هج در اویشان بغان نماز برده و پد این راسی زی
ا پرستخری انتر او سکستان شد و پد کر فکیه او دستوتونی مت، ایش هما انتر ام خانک خورد،
ایش ورهران زی نخر (نخو-؟)، او هر مزدی سکستان هندرج پت، و نرسهی زی مغو زی
وراچان و... ی ن؟ زی دیومتان زی زرننگ ی شتر پونرسهی زی دیروا پارک پارس
آزات، وسک آزات، وزرنگان و فرستکی همک پاتکوسان و مر [چان]^۴ زی اپاک بو زهند.
ایش و زرنک شاتیهی کرتی...^۵ ایش اویشان آفرین کرتی کی این مان کرتی

« گزارش کتیبه شاپور سگانشاه »

در ماه اسفندارمذ بسال ۲۲ پادشاهی خدای پرست خدایگان شاپور شاهنشاه ایران
و غیر ایران که نژاد او بخدایان پیوسته است.

۱- اصل: ابووهیجیت، ایواز ادات استمراری زمان بوداست مائندمی وهمی در لفظ دری. ووهیجیدن
هم بمعنی بسیجیدن و عزم کردن است.

۲- اصل: پانتهری زی نیداکان - یعنی پادشاهی از نیاکان - چه (زی) در پهلوی اشکانی از ادات
اضافه است مانند (ازاوی) در قدیم و کسره امروز، و پانتهری در پهلوی ساسانی (پانتهسی) است جز درین
کتیبه که باین صورت است و «نیاک» هم در قدیم نیداک بوده است، یعنی: جد.

۳- یک کلمه از اصل ضایع شده است.

۴- در اصل بهداز (مر) یکی دو حرف خراب شده است، عقیده پروفوسور هر تفلد آنست که اصل
(مرچان) بوده یعنی مرجان هدیه آوردند.

۵- اینجا بقدر دوسطر ضایع شده است و گویا درود بر شاهنشاه هر مزد پدش و بر شاهپور شاهنشاه
برادرش و بر نفس خویش بوده است.

بدآن زمان که شاهپور سکانشاه پادشاه‌هند (مراد سنداوست) و سیستان و تخارستان (افغانستان حالیه) دبیران دبیرپسر خداپرست خدا یگان هر مزدشاهان‌شاه... از درگاه خدا یگان مذکور نماز برده مرخص گردید، و باین راه بر استخر اندرسوی سیستان شد و بمبارکی و صواب برصدستون آمد، پس هم اندرین کاخ غذا خورد، پس بهرام‌پسر نخر (نخوه) و هر مزد اندرزید سیستان، و نرسی‌پسر مغوی گرازان و ی‌ن‌ی؟ پسر ریو مهران شترپان زرنک و نرسی دبیر و دیگر فارسیان آزاد و سیستانیان آزاد و مردمی از شهر زرنک فرستاده همه فادوسپانان [نزد او آمدند] و مرجان با آنان بود.

پس بزرگ‌شادی کرد [پس بهر مزدیدر آفرین کرد پس شاهنشاه شهپور آفرین کرد پس بخویشتن آفرین کرد]. پس آن کسان آفرین کرد که این کاخ را ساختند.

ب: کشفیات زیر خاکی

درین کشفیات مهرها و نگین‌ها و سکه‌های زیادی بدست آمده و نیز میتوان اوراق کشف‌شده تورفان و ترکستان را که از آثار پهلوی و سغدی و مربوط به مانویان و بودائی‌ان است از این رقم بشمار آورد، و چون اوراق تورفان ظاهراً محتوی اشعار است ما آنها را در قسمت شعر آورده‌ایم و مختصری از آن در رساله (شعر در ایران) مندرج بسال پنجم مجله مهر و درین کتاب ذکر شده، بنابراین در اینجا از موضوع بحث ما خارج است. و نگین‌ها و مهرها نیز غیر از اسامی اشخاص و عبارات میمون و مبارک که از یک یادو کلمه تجاوز نمیکنند مانند (افزون) و امثال آن، نیست ولی سکه‌ها دارای عباراتی است که میتوان نمونه‌ای از آنها نشان داد.

ج: سکه‌های قدیم

سکه‌های هخامنشی مطلب ندارد، و سکه داریوش و فرزندان او جز نقش مردی که زانو زده و تاجی بر سر نهاده و کمان در دست دارد چیزی نیست.

سکه اشکانیان تا عهد و لخش اول (۷۸-۵۱ ب.م) چنانکه گفته شد یونانی و تقلید از القاب یونانیان بوده است و سکه‌های بعد از آنها آشفته و پریشان است و نام شاه تنها بر آن منقوش است چون «ولخش ملک» و امثال آن

سکه‌های امرای مستقل پارس را میتوان مقدمه و پیش‌آهنگ سکه‌سازانی شمرد
این سکه‌ها از زمان «بغ‌دات» پسر «بغ‌کرت» مقارن ۲۲۰ ق.م آغاز شده به «پاپک»
مقارن ۲۰۰ - ۲۱۰ م انجام می‌پذیرد.

بریکروی این سکه‌ها صورت شاه‌یا امیر نقش شده و بر طرف دیگر مردی که نشسته
و نیزه در دست دارد و پیش‌روی او علم و درفش است که پرده آن چهار گوشه در میان آن
نقش خورشید در زیر آن پیراها آویخته است و درسکه‌های بعد مردی ایستاده و در پیش
در گاهی که در آتشکده است نمازی بر دو بر کناری از آن در گاه باز همان درفش بریاست که
شاید درفش کاویان باشد و گاهی بالای در گاه نقش فروهر و گاهی بالای درفش با بالای چارچوبه‌های
صورت مرغی است و نیز صورت معجمرو ماه و ستاره هم در پشت سکه‌ها دیده میشود. اما بر
طرف دیگر همه‌جا صورت نیم‌تنه شاه رسم شده است. (رک: ص ۷۴)

خطوط این سکه‌ها

خطوط سکه‌ها همه‌جا آرامی یعنی پهلوی کهنه است و هر چه پائین می‌آید صورت خط
پهلوی تازه تر میشود و سکه‌های اخیر پهلوی اشکانی است.
سکه «بغ‌دات» بقرار ذیل است: «بغ‌دات، پرت‌تر که، زی‌بغی بغ‌کرت» نام این پادشاه یا امیر
«بغ‌دات» است یعنی خداداد و نام پدرش «بغ‌کرت» یعنی خدا کرد، و لقب سلسله آنان
پرت‌تر که Pratraka یافت داره بوده است که خاورشناسان آنرا والی معنی کرده‌اند، و
یکی از این شهریاران نیز «و تافره دات» اول است که تصویر فروهر یا هر مزد را بالای در گاه
آتشکده نقش کرده است و یکی دیگر که پیش از و تافره دات بوده است و هو پُرز Vahuborz
است که بقول استاد کریستن سن مورخ همان «او پُرز» است که در زمان مقدونیان ساخلو
یونانی پارس را در قرن سوم ق.م قتل عام کرد.^۲

۱- بنا بر اثنای پروفور هر تسفلا آلمانی.

۲- برای تکمیل اطلاعات رک: ساسانیان کریستن سن ص ۵۰ طبع طهران و تاریخ سکه‌های شرقی

سکه های ساسانی

سکه های ساسانیان بطلا و نقره و مس دیده شده است، ولی بیشتر سکه نقره در دست است. سکه طلا را که در عهد هخامنشیان «دریک» مینامیدند در این زمان گویا «دینار» یا بنام فلز آن «زر» میخواندند. سکه سیمبر نیز «زوزن» یا «جوجین» بود و معروف میخوانده اند، و سکه مسین را «پشیز» می گفته اند.

سکه های طلا و نقره ساسانی بمناسبت هر زمانی تفاوت حجم داشته است، و هر چه پائین تر می آیم بر نازکی و پهنی آنها میافزوده است، و حاشیه سکه پهن تر میشده است و در عهد خسرو اول و خسرو دوم بحد اعلی بزرگی رسیده است.

گریستن سن مینویسد: «همان قسمت طلا و نقره نسبت ثابتی موجود نبوده است، درهم نقره راهمیشه بیک وزن ضرب میکرده اند و آن وزن هم مأخوذ از درهم های فینیقی است که اولین پادشاهان اشکانی بتقلید آن سکه زده اند^۱، سنگینی این درهمها (مراش زوزن یعنی پول سفید است) بین $\frac{3}{65}$ و $\frac{3}{94}$ گرم است، بطور کلی قیمت درهم ساسانی معادل $\frac{1}{75}$ فرانک طلا بوده است، این دراهم برخلاف درهمهای اشکانی پهن و نازک است، استبر (استار) ارزش چهار درهم داشته است، سکه های کوچک نقره هم ضرب میکرده اند از این قرار: دیوبول (معادل نیم درهم) و اوبول و دانتگ (معادل یک ششم درهم) همیوبول^۲ (معادل یک دوازدهم درهم) و مقداری سکه مخلوط مس و قلع و سرب از عهد اردشیر اول و شاپور اول باقیست^۳.

اینجا باید یاد آور شویم که سکه های اشکانی تقلیدست از سکه های هخامنشی و سلوکیدها و شباهتی بسکه های فینیقی چنانکه استاد اشاره کرده است ندارد^۴ لیکن از حیث

۱ - سکه های اشکانی عموماً کوچک و کلفت و شبیه بقرانهای کهنه پنجاه سال قبل ایران بوده است و طلا و مس و برنج اشکانی هم همین قسم کوچک و پر حجم است.

۲ - دیوبول و اوبول و همیوبول الفاظ یونانیست و لفظ پول از اصل یونانی و ازین الفاظ باقی است.

۳ - تاریخ ساسانیان گریستن سن طبع طهران ص ۲۷-۲۸.

۴ - رگ: کتاب سکه های مشرق دمورکان ص ۱۷۱-۱۷۲ طبع پاریس جلد ۱.

ضخامت چنانکه اشاره شد و نیز بواسطه شکل مرد تیر انداز که در پشت سکه منقوش است بسکه هخامنشی شبیه بوده و از حیث شکل نیم رخ پادشاه که بر طرفی نقش بوده و القاب یونانی و رسم الخط که آنهم بیونانی بوده بسکه های یونانیان سوریه و سلوکید هاشبیه بوده است، و صورت پادشاهان غالباً سر برهنه با سربند و طوق و گاهی هم با تاجی ساده یا کلاه خود مرصع دیده میشود. اما سکه های ساسانی شباهتی بگذشته ندارد و میتوان گفت دنباله اختراع و ابتکار امرای محلی فارس است. چنانکه قبلاً بآنها اشارتی رفت (ص: ۷۳-۱۳۰) و اینجا نیز یادآور میشویم که پادشاهان کوچک یا امرای فارس که اولین آنان (بغدادت) پسر (بغ گرت) باشد بسه طبقه تقسیم شده اند، طبقه اول پادشاه تنها با «پنام» بر یک روی و گاهی شاه و چتر دار او بتقلید داریوش طرف دیگر سکه سمت راست در گاهی افراشته که گویا در آتشگاه باشد برسم نماز و نیاز ایستاده و بر طرف دیگر در مذکور درفش چهار گوشه با پیرایه های آویخته که در وسط آن نقش اختریا خورشید رسم بوده بر پا است که گویند درفش گاوایان است و روی بعضی از آن سکه ها صورت (فروهر) یا بزعم بعضی صورت «اوهر مزد» که بر بالای سردر آتشکده بال گشاده است دیده میشود. نام اینان که سکه دارند: بغداد-وهو برز-ارتخسر-ووت فره دات-ارت سانت (الکساندر هم خوانده اند!) پسر و خوره دات است.

طبقه بعد که سکه های کوچکتر داشته اند، نقوش سکه هاشان بخوبی و نفاست سکه های اولی نیست، ولی بعین همان نقش است، جز آنکه صورت مرغی که بمرغابی شبیه میباشد و بقولی عقاب، روی درفش علاوه شده است و نام اولی نامعلوم و دومی «داریو شاه» و سومی «ووت فره دت شاه» است.

طبقه سوم که سکه های ساسانی از آنها تقلید گردیده است، پادشاه گاه با تاج یا با سربند اشکانیان و گاه با تاج سه کنگره است و در پشت سکه صورت بز گامو و علم و فروهر و مرغ از

۱- میزیست دروایتیکان که صورت جنگه داریوش و اسکندر بر آن با موزائیک نقش شده است و این درفش بهمین شکل در صف لشکر داریوش ترسیم گردیده است لذا حدس زده اند که درفش کاویان است.

میان رفته و در عوض پادشاه تنها در پیش آتشدان بعبادت مشغول است. نام اولین اینها «دار یوشاه» و دومی «وَهُوْخَشْتَرَه شاه پَس دار یوشاه» و سومین «ارتخشتره شاه پَس دار یوشاه» که گویا برادر و هُوخَشْتَره باشد و چهارمین بدون آتشدان و علامت عبادت است و نام او «پیر وچ شاه پَس وَهُوْخَشْتَره» است.

طبقه چهارم، پادشاهان یا با سبند یا با خود و تاج اشکانی یا تاج سه کنگره‌اند و در پشت سکه آتشدان از میان رفته است اما پادشاه با دست بهلال و ستاره‌ای که در پیش روی او است اشاره کرده است. یا شمع‌دان مانند‌ی بدون اشتعال و عبادت‌کننده در پشت سکه نقش کرده‌اند، و یا صورت نیم‌رخ ولیعهد، یا خودشاه و یا صورت زنی است. اسامی اینان: **پیر وچ** - **نمویت پور** ارتخشتره - **نیات پور نمویت** - سه تن بی نام. و **تیره دات سوم** - ارتخشتره سوم - **مِثری شاه** (که گویا زن یا کودکیست) **منوشتری شاه** (دوم) - **منوشتری شاه** (سوم) - ارتخشتره (چهارم) و **اوخستریس** است.

از پادشاهان طبقه اول که صورت آنها در زیر پدّام^۱ سکه شده و نقش در گاه آتشکده و فروهر و غیره دارند و از سائز نقوش و اسامی بخوبی پیداست که همه آنها زردشتی بوده‌اند و ارتباطی بین آنها و سلسله هخامنشی یا (سه‌خدایان) در نزد خود آنها موجود بوده است، چه گذشته از علائم آتشکده و درفش کلویان از اسامی ارتخشتره و **داریو** که نامهای هخامنشی است و از **منوشتر** که نامی اوستائی است این معنی مکشوف می‌شود.

آخرین طبقه اخیر ظاهر **آپاپک** پدر اردشیر بوده است ولی گویا بسبب قدرتی که **آردوان** در آن اوقات پیدا کرده بود این شخص سکه نرده است یا سکه او بمانر سیده است - ولی سکه‌هایی از اردشیر پسرش که همان اردشیر اول ساسانی مؤسس خاندان ساسانیان باشد که پیش از شاهنشاهی ضرب شده است بدست آمده و در ضمن آنها سکه‌ای موجود است که بر دوروی سکه صورت پادشاه و پدرش **پاپک** یکی نیم‌رخ و دیگری چهره^۲ با کلاه خود اشکانی

۱- پدّام و پتّام کلاهی بوده است که سروصف صورت و دهان و بینی را می‌پوشانیده است و گاهی هم آنرا از صورت برداشته و مثل کلاه بر سر می‌پسته‌اند. رگ: سکه بغداد: ص ۷۳.

۲- چهره: بفتح اول در خراسان بمعنی «مواجهه» و رو بروی مستعمل است.

نقش شده است - و در يك سکه صورت شاه روبرو منقوش می باشد و طرف دیگر همین سکه صورت آتشدان است ، و چیزی که این سکه علاوه بر سکه های سابق دارد لفظ مز دینسی ، و بقی ، یعنی خدا پرست و خدایگان است که بعدها تمام سکه های ساسانی باین دو عنوان و لقب مزین می باشد.

نقوش سکه های ساسانی

سکه اردشیر بابکان

اردشیر بابکان^۱ در قریه «طبر و ذه» از روستای «خیر» از استان اصطخر فارس دنیا آمد ، و جدش مردی بود ساسان نام بسیار شجاع و شدیدالبطن و این ساسان از خاندان ملوک محلی فارس که آنرا «بازرنجان» یا «بازرنگیان»^۲ می گفتند زنی گرفت ناهش «رامبهشت» و خود ساسان در اصطخر متولی آتشگاه آنها شد ، این زن برای ساسان پسری زائید نامش را پاپاک نهادند ، و پاپاک بعد از ساسان مأمور تولیت معبد شد و بر سیدگی بکار مردم پرداخت و از پاپاک پسران آمدند که یکی از آنها شاپور و دیگر اردشیر نام داشت و درین وقت امیر اصطخر یکی از بازرنگیان بود که طبری او را «جوزهر» نامیده و کریستن سن و دیگران این نام را «گوچهر» دانسته اند ، اردشیر در کشف تربیت «جوزهر» آزرگید^۳

۱ - نسب اردشیر را طبری بدو روایت چنین آورده است : ۱ - «اردشیر بن بابک شاه بن ساسان الاضرین بابک بن ساسان بن بابک بن مهرس بن ساسان بن بهمن الملک بن اسفندیار ... و ۲ - اردشیر بن بابک این ساسان بن بابک بن زرار بن بهافرید بن ساسان الاکبر بن بهمن بن اسفندیار (طبری طبع لیدن ص ۸۱۳ ج ۲).
۲ - کلمه (بازرنگی) در افسانه های ملی عامیانه ایران مانند شخصی وحشی متداول است - و گویا این همان کلمه ایست که بعد از اسلام (بیزنجان - و بازنجان) گویند و نام طایفه بزرگی از آکران فارس بوده است که در حوالی اصطخر سکونت داشته اند: (رک: اصطخری - تاریخ سیستان) و بعضی گویند بازرنگی افسانه اشاره بزنگباری است.

۳ - از گید : لقب و مقامی بوده است بسیار معتبر مثل «بیگلربیگی» یا «کوهوال» یا صاحب اختیاریک شهر .

دآرا بجرد شومنجمان و فالگیران وی را از نژاد بزرگه او خبر داده گفتند تو پادشاه خواهی شد و نیز خواهی دید که عزم ویرانبری و تر کرد اول کاری که کرد این بود که یکی از نواحی دآرا بجرد که **جوبانان** نام داشت حمله برد و امیر آنجا را که **فاسین** نام داشت بکشت، سپس امیر محلی **کونس** را که نامش **منوچهر** بود بقتل آورد، بعد از آن بمحلی دیگر که **لر ویر** نام داشت تاخته امیر محلی آنجا را **ارا** نام از میان بر گرفت. و این خبر را پندرد **اصطخر** نوشت، درینوقت «**جوزهر**» در بیضای فارس (دژ اسپید) منزل داشت، **پاپک** بر او تاخته و او را از میان برداشت، و تاج **جوزهر** را بر سر نهاد. و این حوادث را بحضور «**اردوان**» پادشاه بزرگ اشکانی عرضه داشته تقاضا کرد که اجازه دهد تاج **جوزهر** را پس او **شاپور** بر سر گذارد و **اردوان** جوابی درشت داده وی **پسر**ش **اردشیر** را بطغیان منسوب داشت، و آن کارها و کشتارها را ناروا شمرد، درین اوقات **پاپک** پندرد حیات گفت، «**شاپور** پسر بزرگش تاج شاهی **اصطخر** را بر سر نهاد و با حضار برادر خود **اردشیر** مثال داد، **اردشیر** از اطاعت برادر سر بر تافت، **شاپور** لشکر بقصد برادر کشید، لیکن برادران دیگر ویرا گرفته بند کردند و تاج پارس را بنزد **اردشیر** بردند، و **اردشیر** تاج گذاری کرد، و بر برادران بدگمان شد و آنرا از میان برداشت، و در آخر بر **اردوان** اشکانی نیز فائق آمده در ۲۸ آوریل ۲۲۴ م فاتحانه وارد **تیسفون** گردید و شاهنشاهی خود را اعلام داشت.

سکه‌ای که **اردشیر** پیش از غلبه بر **اردوان** زده است تنها **اردشیر** شاه نقش دارد. ولی سکه‌ای که بعد از تاجگذاری در **تیسفون** نقش کرده چنین است:

«مزدیسنی بقی ار تختش شاهان شاه ایران منوچهر مریز تان» یعنی: خدا پرست خدایمان **اردشیر** شاهنشاه ایران که نژاد او از خدایان است. این سطر بخط پهلوی بر کرد صورت شاه که تاج مکرر بطرز اشکانی بر سر دارد و صورت دیگر که تاج کوچک شب کلاه مانند با گلوله حریر که موی سر را در آن انباشته و تاج دیگر که شش کنگره دارد رسم شده است و این تاج کنگره دار را «**اوهر مزد**» یا **اردشیر** بخشیده بود.

۱ - منوچهر و دارا مرا بیاد سکه‌های امرای فارسی که گذشت می‌اندازد.

۲ - طبری طبع لندن ج ۲ سلسله ۱ ص (۷۱۳-۸۲۰) و کریستن سن ص (۵۲-۵۳)

در پشت سکه آتشدانی بزرگ با فروغ مشتعل آتش و پیرایهائی که از زیر مجمره آویخته است دیده میشود در یکسوی آتشدان این عبارت نقش شده است: **نورازی ارتخشتر^۱** یعنی: فروغ اردشیر و در زیر آتشدان بر مزاسم محل ضرب سکه معلوم شده است.

پسرش **شاپور**، تاجشش کنگره مزبور را بزرگتر کرده و لب کنگره ها را قدری بطرف بیرون خمانیده است، و این همان تاجی است که امر و زشاهنشاه ایران بر سر نهاده است^۲ و گلوله حریر که موی سر در آن پیچیده است نیز در میان تاج قرار دارد، و این گلوله مو در تمام تاجهای ساسانی دیده میشود. پشت سکه دو طرف آتشدان صورت شاه است با نیزه و شمشیر ایستاده و آتش را نگاهبانی مینماید و القاب اردشیر در سکه **شاپور** هم بعین رسم است.

در سکه هر مز تاج شب کلاهی اردشیر با گلوله مو دیده میشود ولی دو طرف آتشدان دونفر که گویا شاه و پدرش باشد نقش شده و نقش سکه چنین است: «مز دیننی بغی اهور مز دی شاهان شاه ایران و آئیران منوشر من یز تان و شه پوهری» که نام «آئیران» یعنی جزایران را بر سکه افزوده و در آخر نیز نام پدر خود را افزوده است.

ورهران (بهر ۴۱) اولین تاجی شعاع دار اختراع کرده و نام آئیران و نام اردشیر سرسلسله را در سکه ذکر کرده است، و هر یک از شاهنشاهان تاجی خاصی دارند، که اگر نقش سکه هم نباشد از تاج میتوان شاه را شناخت، مثلاً **بهر ۴۱ دوم** دو بال بر تاج افزوده و ملکه (ششتر پوانوش) و ولیعهد (وینس پوهر) را هم با خود در سکه شرکت داده، و یزدگرد اول یک هلال بر روی تاج بی کنگره در جلو بجای جیغه افزوده است.

بهر ۴۱ پنجم معروف به «**سور**». هلال را زیر گلوله مو روی کنگره قرار داده و از آن پس دو بال و هلال همه جا دیده میشود، از پیرو ژبید منگوله زیر ریش موقوف شده و در عقب از اونو کرش پادشاهان منگوله ای از زرو گوهر آویخته بود. **قباد** پیرایهائی بر تاج

۱- نورا: جزو اش است، و «زی» علامت اضافه است چنانکه در سکه بنداد دیدیم که: بندادزی بنیگ کرت. زی علامت اضافه بود و در کتیبه های ساسانی هم دیده است. و «**نورازی**...» در تمام مسکوکات ساسانی هست.

۲- مراد تاجی است که برای تاجگذاری پهلوی ساخته اند.

افزودن حاشیه در هم را پهن تر کرد و ازدو طرف و زیر زنجیر سه هلال و ستاره از بیرون علاوه نموده و به پشت سکه هم دوزنجیره بر زنجیره قدیم اضافه کرد، خسرو اول و دوم هم پیرایهها بر تاج افزوده اند، خسرو پرویز دو بال تاج بهر ۴۱ هلال و ستاره یزدگرد اول را بجای گلوله مو بر بالای تاج کنگره دار قرارداد و در پشت سکه هم بیرون زنجیر چهار هلال و ستاره علاوه کرد^۱ و این رویه تا آخر ساسانیان تغییر نیافت.

چیزی که جلب توجه میکند آنست که سکه های ساسانی هر چه پائین تر می آید بدتر و زشت تر میشود، « این يك تنزل صنعتی یا بی اعتنائی فنی رامیرساند، و در هر دو صورت علامت سوء اداره است، چنانکه همین تدنی صنعتی در این بیست سال او آخر در ایران دیده شد و علامت سوء اداره بود!

بر پشت سکه ها غالباً نام شهری که در آن مسکوک زده شده است بر مز دیده میشود مثلاً: **بیا: رمزدر = پایتخت، سوت: ستخر، بلخ: بلخ، دا: دارا جرد، اهم: اهتاتا، کر: کرمان** **رد: ری، اب: ابرشهر (نیشابور)، گو: گور (فیروز آباد) ما: ماسبدان وغیره. و سال** پادشاهی شاهنشاه بعبارت در پائین پشت سکه زیر آتشدان رسم شده و نیز بر روی سکه بعبارت **(خوره ایزوت)** یعنی: جلالت فزود، نقش بوده است، و خسرو دوم در سکه تصرفات دیگری کرد که بعد از او دنبال نشد، چه یکبار صورت **اناهیتا** بزئمه مؤنث را عوض آتشدان بر پشت سکه نقش کرد، و این سکه در سال ۲۳ سلطنت او ضرب شده بود و بعبارت **(سیژ ویستی)** دارد که **(سه بیستی)** یعنی سال بیست و سوم باشد. و نیز در همان سکه بعبارت: **خوره ایزوت خسرو شاهان ایران ایزوتان تیتی؟ گیتی؟ دمی؟** و چنین سکه ای نیز در سال ۲۸ **(هشت ویستی)** با نقش **اناهیتا** زده شده است و روی آن نقش شده است: **ایران ایزوتان هوسروی** و در سکه چهره که باز از اختراعات خسرو دوم است نقش شده است:

۱ - سکه ای در دست یکی از دوستان دیدم که بخط پهلوی و کوفی در سنه ۳۵۴ در فارس ضرب شده بود و «شاه فناخسره» را من توانم بخوانم، و تاج عضدالدوله بعین تاج مذکور بود و از چهره نقش شده بود.

خوره ایزوت خسروی، گیهان ایی بیم کرتار- یا: گیان ایی بیم کرتار و باز در سکه دیگر که قدری ساده و چهره نقش شده و کلمه (خسروی چهارده) که گویا اشاره بسال چهاردهم است بر آن رسم است نوشته: گیهان فره دویت (۴).

و نیز بهرام چوین مدعی پرویز، و بسطام (وستهم) خال پرویز مدعی دیگر وی هر دو بنوبت سکه زده اند، و از هر حیث با سکه شهنشاهان مطابق است جز آنکه بسیار ساده می باشد، و فقط در یکی (بهرام شاه) و دیگری (فروغ و ستهم) باز کر سنه و غیره بر آن نقش است، همچنین شاهنشاهان آخر ساسانیان چون بوران و غیره ساده سکه زده اند، چون (پروژی، کوات) سکه شیرویه و (ایزوت، ارتخستر) سکه اردشیر پسر شیرویه و (خوره ایزوت خسروی) خسرو سوم و (خوره ایزوت- بوران) سکه بوران و (خوره ایزوت اوهرمزدی) سکه هرمزد پنجم و (خوره ایزوت- یزدگرت) سکه یزدگرد سوم.

اینک صورت سکه های ساسانی:

۱- سکه های اردشیر پاپکان



۱۱. ۱۲. ۱۳. ۱۴. ۱۵. ۱۶. ۱۷. ۱۸. ۱۹. ۲۰. ۲۱. ۲۲. ۲۳. ۲۴. ۲۵. ۲۶. ۲۷. ۲۸. ۲۹. ۳۰. ۳۱. ۳۲. ۳۳. ۳۴. ۳۵. ۳۶. ۳۷. ۳۸. ۳۹. ۴۰. ۴۱. ۴۲. ۴۳. ۴۴. ۴۵. ۴۶. ۴۷. ۴۸. ۴۹. ۵۰.

۵۱. ۵۲. ۵۳. ۵۴. ۵۵. ۵۶. ۵۷. ۵۸. ۵۹. ۶۰.

۶۱. ۶۲. ۶۳. ۶۴. ۶۵. ۶۶. ۶۷. ۶۸. ۶۹. ۷۰. ۷۱. ۷۲. ۷۳. ۷۴. ۷۵. ۷۶. ۷۷. ۷۸. ۷۹. ۸۰.

مزدیسنی بقی ارتخستر ملکان ملکا ایران منوشتر من یزدان

۱- این پنج سکه از «اردشیر اول» است و از روی کتاب سکه های شرقی دهورگان ص: ۳۰۳

۲- سکه های شاپور اول ساسانی



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
کتابخانه ملی ایران

مزدیسی بقی شه بوهری ملکان ملکا ایران منوشر من یزدان

۳- سکه هرمزد اول



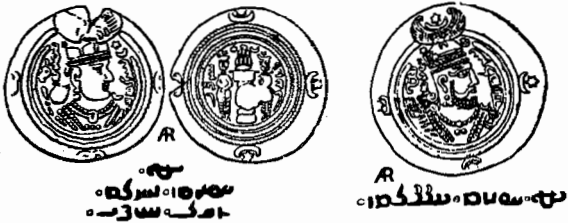
سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه ملی ایران

مزدیسی بقی اهوره مزدی ملکان ملکا ایران و آئیران منوشر من یزدان وشه بوهری



مزدیسی بغی و زهران ملکا ملکا آیران و آیران | منوشر من یزدان
 ۵ - سکه های یزدگرد سوم آخرین شاهنشاه ساسانی



خوره اپروت، یزدگرتو خوره اپروت یزدگرتا

توضیح آنکه سکه های ساسانیان خاصه سکه خسرو دوم در زمان مسلمانان نیز رواج داشت و تا زمان عبدالملک پسر مروان اموی پول رایج کشور های اسلامی همان سکه های ساسانی بود، ولی درحاشیه روی سکه از طرف خارج گاهی نام امرای عرب بخط پهلوی و گاهی بخط نسخ علاوه میشده و گویا مینسخی از نو می ساخته و نام مذکور را بسکه ها از نو میکوبیده اند مانند: عبیدالله زیاتان حججاج بن یوسف و غیره، و بعد از عبدالملک سکه اسلامی رایج شد. تنها چنانکه اشاره شد عضدالدوله دیلمی بسکه های شبیه بسکه خسرو پرویز زده است، که بیکروی صورت چهره شاه با تاج پرویز و نشانهای ساسانی است و روی دیگر کلمه شهادت و اطراف آن محل ضرب و تاریخ و حاشیه صورت شاه مانند سکه ساسانیان دوسطر بخط پهلوی است که نام شاه را معین میکند. مانده های چند از اوایل و آخر سکه ها آوردم و باقی هم برایتقیاس است.

اسچنانکه می بینیم شکل سکه و خط سکه و مطلب و مفاد سکه همه زشت و روپستی و نقص است.

گفتار چهارم

اوضاع کلی بعد از اسلام

از لحاظ تاریخی

ملاحظات تاریخی-دوام نشر پهلوی و حال
زردشتیان بعد از اسلام-شعوبیم-ترجمه و نقل کتب
فارسی-عربی-مترجمان-تاریخ نویسی در عربی-
تاریخ نویسی بر زبان فارسی-ضعف تألیفات فارسی-
ترقی تاریخ فارسی در عهد مغول و تیموریه و صفویه-
شیوع ادبیات باستانی بطریق ترویج و ساختگی-فرهنگ
نویسی-نشر لغات ساختگی در ادبیات فارسی سره.

۱-ملاحظات تاریخی

ایران در نتیجه جنگهای نهمصدساله با روم و قتل و کهرت دین مزدیسنی و انقلاب
فکری و سیاسی که از زمان پیروز و قباد پیدا شده بود روی بضع نهاد و تدابیر خسرو اول
و خسرو دوم هم بجائی نرسید و شورش سپاهیان که بی شک به پشتوانی اعیان و روحانیان
بر ضد خسرو دوم رویداد، ایران را طوری در هم شکست و ناتوان ساخت که نتوانست در برابر
تاخت و تازهای بی دربی تازیان که لشکر کشی برای آنها هزینه گزافی نداشت و با آسانی
میتوانستند بهر سولشگر بفرستند، تاب بیاورد و با آنکه ایرانیان زیادتر از رومیان ایستادگی و
رشادت بخرج دادند، اما زودتر از آنها منقرض گردیدند.

وضع جغرافیائی پایتخت ایران یکی از اسباب بزرگ این افراض بشمار میآید، و
عاقبت آن پادشاهی بزرگ که چندین قرن علم و تمدن و فرهنگ مشرق را بسبب سازمان
بزرگ و معقول خود نگاهداری کرده و از آن پشتوانی مینمود، سرنگون گردید.

اما تمدن و فرهنگ او از میان نرفت و برخلاف آنچه شهرت دارد زبان او نیز از تعرض

اجانب محفوظ ماند، و طولی نکشید که بار دیگر از بیخ و تنه و ساقه آن باغ بزمه ویران، باهتمام باغبانان محلی شاخ و برگ و باری و بایوندهای تازه تر پدیدار گردید، و دولت اسلام در همان محل قدیم خود پایتختی بوجود آورد و درباری ساخت که از حیث سازمان اخلاقی و مادی بر مراتب طبیعی تر و استوارتر از عهد پیشین بود، و ادبیاتی بوجود آورد که صدیک آنرا در عهد ساسانیان نداشت، و از لحاظ سیاست نیز بعین سیاست ساسانی رایش گرفت، در امور داخلی پادشاهان یا سپهبدان گماشت که با اختیارات نامحدود در ایالات مأمور میشدند، و گاهی شهریاران ریاست را بفرزندان خود مانند عهد هخامنش و اشکانی و اوایل عهد ساسانی میراث مینهادند. در امور خارجی نیز رقابت با روم فراموش نشد، بلکه بر قوت آن افزود و ایندفعه نه تنها با روم بیزانس (قسطنطنیه) طرف بود بلکه با تمام پادشاهان اروپا دم از رقابت میزد. همچنین در ترکستان و دشت قبیچاق و هندوستان نیز لشکرهای این دولت همواره پیشروی میکردند و بار دیگر تجارت بین شرق و غرب که اساس رقابت ایران و روم بود بالکل در دست دول اسلام افتاد و بهمین سبب دولت روم و دول کوچک فرنگ روضه ضعیف و زبونى نهادند و در جنگهای صلیبی شکست خوردند.

این دولت اگرچه بصورت دولتی عربی محسوب میشد ولی اهل تحقیق دانند که در حقیقت مردان سیاسی و سرداران و نویسندگان و حتی سربازان ایرانی پیشاهنگ و سابق این تمدن و جنبش بزرگ بودند، و دولت عباسی دولتی نیمه ایرانی و نیمه تازی بود که دربار و مجموعه فرهنگ و ادب و آئین کشوری ساسانیان بآن دولت انتقال یافته بود.

۲- دوام نشر پهلوی

زبان ملی ایران بعد از اسلام همان لهجه هائی بود که پیش از اسلام در ولایات و روستاها متداول بود و تفاوتی نکرده بود، و معلوم نیست که از طرف ولات عرب سخت گیری هائی در تغییر زبان مردم بعمل آمده باشد، و اگر تأثیری داشته اند همان عدم تشویق بوده است که ظاهراً پیش از اسلام هم این حالت دوام داشته و نمیتوان پنداشت که روزی از طرف دولتهای ایران

در ترویج لهجه‌های ملی اقدام شوق آمیز یا تحریکی بکار رفته باشد. تنها چیزی که بود بالطبع و از لحاظ احتیاج و اضطراری که مردم بدولت و کارمندان دولت ب مردم دارند در ضمن اداره کردن امور لغاتی که تازیان نداشتند از ایرانیان اخذ می‌کردند و بعضی لغات خود را بر ایرانیان میدادند و این مبادله در بادی امر چنانکه بعد خواهیم دید کاملاً طبیعی و بیطرفانه و متساوی صورت میگرفت و میتوان گفت سواى لغات دینی که ایرانی آن لغات را خود در دست نداشت مانند ذکاة - حج - جهاد - اذان - مؤذن - غزا - خلیفه - امام - صدقه - نذر - هدیه - کعبه - طواف - حور - غلمان - حلال - حرام - خمس - متعه - نکاح - محرم - دعا - قرآن - قربان - غسل و ضوضویه که چیز عمده‌ای نبود در بادی امر از عرب اخذ شد و لغاتی که تازیان برای رفع حاجت اداری و ادبی خود از ایرانیان گرفتند بمراتب زیادتر از آن بود که ب مردم ایران دادند و این معنی بجای خود گفته خواهد شد.

اما آنچه جای انکار نیست آنست که زبان پهلوی و خط مزبور که چگونگی آن پیش از این بشرح گفته شده است، بدو سبب و بزوال و نیستی میرفت، یکی بدان سبب که خط و زبان مزبور بمراتب از خط و زبان تازی مشکلتر و میدان لغات و اصطلاحات آن تنگتر بود دیگر آنکه زبان و خط عربی صدسال بعد از فتح تازیان بواسطه ترجمه‌هایی که از کتب علمی سریانی و یونانی و هندی و ایرانی بعمل آمد و نیز بسبب آنکه زبان دولتی و درباری بود، قوت گرفته از طرفی بیشتر مورد احتیاج قرار داشت و از طرف دیگر زبان تری رفع احتیاج مینمود بنابراین بالطبع هر ایرانی که میخواست بزبان علمی یا ادبی سخن گوید و در کشور ایران یا اسلام معروف شود و با اصطلاح امروز با مردم زندگی بکند، ناچار از روی میل و بخواهش طبع و بحکم عقل و همچنین از نظر کثرت اشتها و انتشار زبان عربی، بدان زبان مینوشت و میگفت، بعید نیست که بعضی امرای عرب نیز گاهی از این زبان ترویج کرده باشند یا کتابهای فارسی و پهلوی را نیز بحکم خرافاتی بودن دور انداخته یا سوخته باشند، اما حقیقت مطلب آنست که اگر اینکار راهم نمیکردند (اگر کرده باشند) باز ایرانی ناگزیر بود برای ترویج آثار خود بزبان علمی و رسمی که همان زبان عربی بود چیز بنویسد.

اسنادی در دست داریم که بعضی فضلا کتابی بزبان عربی نوشته اند و بعد با سرار اهالی يك شهر یا با امرامیر یا پادشاهی آن کتاب خود را بزبان فارسی ترجمه کرده اند و بالعکس، پس داعی کلی چنین بوده است که کتب بمری نوشته شود، مگر دواعی دیگر با آن داعی نخستین، بمعارضه بر خیزد و ازین قبیل است حکمت علائی شیخ الرئیس و ذخیره خوارزمشاهی اسمعیل طبیب جرجانی و غیره، که در جای خود خواهد آمد.

ازین رو خط و زبان **پهلوی** در تنگنای شدیدی افتاد و دستخوش بلا یا مومن شد و در معرض فنا و زوال قرار گرفت، معذک تاقرن پنجم و ششم هجری از بین نرفت، و نه تنها در پناه حامیان فعال و دانشمندی چون مؤبدان پارس و علمای ساکن بغداد و نقاط دیگر زنده مانده بود، بلکه هنوز تا دیری کتب ادبی و افسانه‌هایی در مغرب ایران که مردم آن خود بزبان **پهلوی** یا لهجه‌هایی نزدیک بدان سخن میراندند رایج بود و خط و زبان مزبور خواننده میشد، و اهل فضل و شرای مسلمان از آن کتب استفاده کرده گاهی هم آنها را بمری یا داری ترجمه مینمودند مانند داستان ویس و رامین که از کتب **پهلوی** پیش از اسلام بوده است و گویند این کتاب مربوط است بوقایع زمان **شاپور اول** و از مندرجات آن خاصه داستان نامزد شدن ویس و ویرو برادرش که زرتشتیان بعد از اسلام از نسبت این ازدواجها بر حذر و منکر آن بوده اند، بخوبی پیداست که پیش از اسلام تألیف شده است. و این کتاب در قرن پنجم از طرف **فخری گمرگانی** شاعر، در اصفهان بزبان دری ترجمه شده است و شاعر گوید از قول ممدوح خود:

مرايك روز گفت آن قبله‌دين چه گوئی در حدیث ویس و رامین
که میگویند چیزی سخت نیکوست درین کشور همه کس داردش دوست

اگرچه ازین پس شاعر میگوید که بسبب آنکه این کتاب بزبان پهلویست همه کس آنرا خواندن نمیدانند و اگر هم بدانند و بخواند درست نمیفهمد چه که:

فراوان وصف چیزی بر شمارد چو بر خوانی بسی معنی ندارد

و نیز گوید «در قدیم (مرازش عصر ساسانیانست) شاعری مانند امروز پیشه نبوده و فن ادب و شعر بکمال خود نرسیده و قافیه و تمثیل معمول نبوده است» چیزی که مسلم است آنست که تا عهد این شاعر که معاصر سلطان طغرل اول سلجوقی (۴۲۹-۴۵۵ هـ) است خط و زبان پهلوی در ایران و ایلاقل در مرکز و مغرب خوانده و تاحدی فهم میشده است.^۱ در عهد بنی العباس مؤبدان ایرانی در فارس و بغداد بکارهای علمی و ادبی اشتغال داشتند و در قرن دوم هجری عصره امون (۱۹۸-۲۱۸) بود که «آتور فرن بغ فرخ زاتان» مؤبد، کتاب دین کرت را که محتوی مهمترین آداب دینی زردشتی و شامل بر تفسیر قسمتی از اوستا است در چند مجلد تألیف کرد و چندی پیش از آن و پس از آن تا قرن ششم هجری نیز کتب و رسالات دینی و ادبی پهلوی و تفسیری از ایشان که مواد و حتی قسمتهائی از عین مطالب آنها متعلق بزمان ساسانیان بوده است از طرف مؤبدان و دستوران زردشتی تألیف گردید که امروز غالب آنها در دست است و مجموع لغات آن کتب از چهار صد هزار لغت تجاوز می نماید و منبع بزرگی برای فهم و درک اصل غالب لغات زبان فارسی امروزی بدست میدهد و شرح آن گذشت.

سواى رسالات و کتب بسیاری که از بین رفته است و برخی که مانند ویس و رامین و بهرام چوین نامک یا نامه تسره مؤبدان مؤبد که ترجمه های آنها باقی است و اصل آن کم شده است. یا کتبی مانند کلیله و دهنه و هزار و یک شب و خدای نامه و منطق که عبری ترجمه شده و افسانه ها و داستانهای که بعد از اسلام مقفود شده و ترجمه آنها هم از بین رفته است، چون مزدگناه - شروین و خورین نامک - پیر و ز نامک - بختیار نامک - سند باد نامک که آثار معدود و مختصری از هر یک بر جامانده و اصل آنها گم شده است.

بنظر میرسد که تا قریب بهجوم مغول و اوایل قرن هفتم خط و زبان پهلوی در ایران گوشه و کنار، خوانندگان و نویسندگان داشته است، و نسخه‌هایی از کتب و رسالات پهلوی

۱ - برای تکمیل این معنی: مقاله (خط و زبان پهلوی در عهد فروسی) مندرجه در فرودوسی نامه مهرضیمه سال سوم مجله مهر.

در دستت که در قرن ششم هجری در ایران بخط دستی نوشته شده و امروز آن نسخه‌ها موجود میباشد و بسیاری از آنها بطبع رسیده‌است و شرحش گذشت .

ازین رو معلوم میشود که تا قرن ششم و هفتم هنوز زردشتیان در ایران بکارهای دینی و علمی و ادبی مشغول بوده‌اند. و در همان اوقات هم از هندوستان و کجرات طالبان علم مزدیسنی برای بدست آوردن نسخهای کتب و فرا گرفتن سنت و روایات مزدیسنی بایران میآمده‌اند و استفاده علمی میبرده‌اند و چند کتاب روایت که بزبان پهلوی و فارسی موجود است گواه آنست.

زردشت بهرام پز دو که در اوان هجوم مغول در خواف خراسان میزیسته و پدرش بهرام پز دو مردی منجم و باسواد و بزبان دری و پهلوی واقف و از جمله علمای زردشتی و دانشوران زمان خود بوده است، میگوید: «پدم زرتشت نامک و اردای ویرا فنا ملک را بزبان دری ترجمه کرده‌ام بخواهنش مادرم آندو کتاب را بنظم آوردم»^۱

ازین مطالب معلوم میشود که رشته ارتباط ادبیات پهلوی هر چند در قرون پنجم و ششم هجری بواسطه ترقی و وسعت دایره زبان دری و خط اسلامی بالنسبه باریک و سست بوده است لیکن باز آن رشته هنوز نگسسته است^۲، اما بعد از هجوم مغول گویا زردشتیان خراسان و سایر بلاد ایران (سواى یزد و کرمان که پای اسپ مغول با محدود نرسید) از دم تیغ گذشته و چون برادران مسلمان خود نیست شدند یا بهندوستان و یزد و کرمان گریختند و عاقبت

۱- این دو کتاب اولی بیحر مقارب و دیگری بیحر هرج مسس گفته شده وید هم ن گفته‌است،

برای نمونه رجوع شود بمقاله (خط و زبان پهلوی در عصر فردوسی) فردوسی نامه.

۲- مطابق شرحی که «فرمچی کاراکا» یکی از نویسندگان پارسی مینویسد: «در قرن دهم مسیحی فقط در دو ولایت فارس و کرمان میشود باقیمانده پیروان مذهب زردشت را هنوز پیدا کرد و برای آنکه خواننده درجه سرعت اقراس آنها را بداند باید مسبق شود که در ظرف صد و پنجاه سال اخیر عدد پارسیان که یکصد هزار نفر تقریباً بوده است بهفت یا هشت هزار تنزل کرده است» (مجله دانشکده: مادام راگزن روسی ص ۸۲).

و سرانجام کار چنین قومی از حیث فضل و ادب پیداست که چه خواهد بودن^۱ ؟
 خلاصه از منقول بعد ادبیات **مزدیسنا** در ایران طوری نابود شد که میبایستی برای
 فرا گرفتن آداب و تحصیل علم به هندوستان رفته از برادران مهاجر خود کسب معلومات نمایند
 و حال هندوستانیان نیز با سوابق مذکور معلومست که چه بوده است، بنابراین دانش **اوستا** و
 زنده از آن بعد ترقی که نکرد سهل است بلکه روی بتنزل نهاد، هر چند رشته ارتباط را با مبدأ
 قدیم نگهستند اما از لحاظ ادبی در حال رکود و خمود ماند چنانکه در قرون بعد استفاده
 کامل از ادبیات مزدیسنا برای خود آنها و طالبان علم سایر ملل کار آسانی نبود.

۳ - شعوبیه یا آزاد مردیه

خداوند در قرآن میفرماید: **وجعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا** و مردم
 جهان را بشعوب و قبایل قسمت میکند و نیز پیغمبر اکرم (ص) نخوت جاهلیت و فخر فروشی اعراب
 و بالیدن به نیاکان و مفاخر نژادی را منع فرموده از قول خداوند میگوید: **ان اکرمکم
 عندالله اتقیکم**^۲ اما بعد از اسلام که حکومت بدست بنی امیه افتاد برخلاف این دستور العمل
 و برای استوار داشتن ریاست و پادشاهی در خانواده خود و استفاده از قوم عرب که مستعد
 بازگشت بزمان جاهلیت بود فخر فروشی را شعار خود و دیگر تازیان نمودند و با **معوجه** اخبار
 و احادیث و اشعار ساختگی درباره قبایل عرب و نیاکان آنان مانند **تبعان** جعل شد،
 و اصول تازه اسلام بر افتاد، و قبایل تازی بجای رأفت و مهربانی که در آغاز امر بمردم زیر دست
 از رومی و ایرانی و **نبطی** و **قبطی** و غیره و غیره نشان داده بودند، خود را تنها بزرگوار

۱ - روایاتی که ابوجعفر نرشی صاحب تاریخ بخارا و ابوریحان البیرونی در الانوار الباقیه و غیره
 نقل کرده اند مدلل میدارد که در قرن چهارم هجری مجوسی و زرتشتیان در ایران و خوارزم و بخارا و
 ماوراءالنهر و خراسان زیاد بوده اند از آنجمله ابوریحان در قانون مسعودی (نسخه لندن ورق 2 - 14
 بنقل گاه شعاری در ایران قدیم تمیز داده ص ۳۶) میگوید: «خمسه مشرقه در آخر آبان ماه
 حالا در ایام دیالمه در فارس با خراسان در زمانه ماه قتل داده شد بدون آنکه چهار ماه کیسرا اجرا دهند
 و جز در ممالک آنها رایج نشد زیرا اکثر مجوس خراسان امتناع کرده و آنرا قبول نکرده اند» .
 ۲ و ۳ قرآن سوره حجرات آیه: ۱۴ .

شریف و دیگران را بندهم و پرستنده خود ساختند، و در جنگها موالی (یعنی ملل تابعه) را پیاده بجنگ برده و پیش جنگ داشته و از غنائم نیز محرومشان میساختند، موالی در تزویج دختران و پسران خود نیز آزادی نداشتند، و هر يك از مردم بایستی خود را بخانواده یا بمردی از عرب ببندد تا بتواند از اسلام بهره مند شود، و فرزندانش را بایستی با اجازت آنکس که خود را بدو بسته است کتخدا کرده باشوی دهد، این حال کسی بود که بخلیه اسلام متحلی شده است و دیگران که داخل زمین و یکیش آبا و اجداد باقی مانده بودند بمراتب سخت تر ازین میگذرانیدند حتی يك نوبت از طرف حجاج پسر یوسف برای آنکه از اهل زعمه بسیاری اسلام آورده و از مالیات زمین مبلغی کسر آمده بود، امر کرد که نومسلمانان را بزور شکنجه یکیش پیشین برگردانند و آنها را بنشانی این کار داغ بر نهند و هزاران نومسلمان را از کوفه و بصره و مداین و سواد بضر تا زیانه داغ نهاده و پروستاها و شهرها بر گردانیدند! این عمل و نیز نخوت فروشی و مباحاتهایی که افراد قبایل عرب نسبت بسایرین بروز داده و گاهی نسبت بخود اعراب که نژاد و نسب شریفی نداشتند نیز فخر میفر و ختنه موجب شد که از میان اعراب و سایر مسلمین غیر عرب، طایفه ای برخاستند و گفتند که افتخار تنها باخلاق و تقوی است نه نژاد و نسب زیرا اگر دین و تقوی و شرافت اسلامی نباشد همه مردم برابرند و گروهی نیز ازین بالاتر گفتند و باحجت و برهان مدلل داشتند که تنها فخر عرب به محمد عربی و دین اسلام است، ورنه خود عرب مردمی زبون و نادان و وحشی و کافر و منافق بیش نیستند و اسلام موجب شرافت آنان شده است، و عجمان چه ایرانی، چه رومی، چه هندی، چه ترکی، چه قبطی، چه سریانی و چه دیگر شعوب از حیث قدمت تربیت و تمدن و علم و آداب و مردمی بمراتب از عرب شریفتر و بافخارتر و نخوت سزاوارتر و نژاد آنان و سوابق تاریخی و مفاخر اجدادی آنها زیادتر میباشد!

این گفتگو از عهد بنی امیه پیدا شد و گویند زیاد بن ابیه که نسب او مطعون بود ولی خود او یکی از بزرگان و از مردان سیاسی اسلام محسوب میشد. بگروهی از اهل فضل پنهنانی امر کرد که در مطاعن عرب کتابی بنویسند.

بنی عباس چون از عرب بتنگ آمده بودند، و بآنها اعتمادی نداشتند خود را در آغوش

ایرانیان انداختند و از فضل و دهاء و رشادت و وفای سرداران ایرانی برای پیشرفت کار خویش بهره بر گرفتند، بنابراین در عهد بنی عباس گفتگو و مشاجره شعوبیه هواداران «عجم» و مخالفان آنها هواداران قبایل «عرب» در گرفت، و شاید گاه بگاهی از طرف دربار خلافت هم این مشاجره و مفاخره نیرو گرفته و بمکاره می پیوسته است.

طرفین برای اثبات مرام خویش مقالات و رساله‌ها و کتب نوشتند و در نتیجه این جنجال عظیم دو علم ترقی کرد، یکی علوم عربیه و صرف و نحو و لغت که هواداران عرب از برای پیشرفت زبان عرب در تألیف و نشر کتب مذکور بی اختیار بودند^۱ و نیز شعوبیه در ترجمه کتب پهلوی و هندی و یونانی و نشر تواریخ ملل یش از اسلام و افسانه‌های قدیم که حاکی از عظمت و هوش و ذكاء ملل غیر عرب بود سعی میکردند و میتوان ترجمه‌های ابن مقفع و مجلّدات تاریخ طبری و مسعودی و حمزه و سیر الملوك و عیون الاخبار و غیر اخبار ملوك الفرس ثعالبی و غیره را از کارهای شعوبیه شمرد.

این دو حزب که در هر دو طرف از عرب و عجم مخلوط شده و مانند يك عقیده علمی نه يك مرام نژادی از هر جنس در آن دو حزب موجود بود، سالیان دراز در زد و خورد بودند و شاید بعد از کنار کشیدن ایرانیان از دربار خلافت و روی کار آمدن ترکان، قدری در ممالک عربی نشین تخفیف یافته باشد، لیکن در ممالک ایران، خاصه در پادشاهی طاهریان و لیثیان و سامانیان بقوت خود باقی بود، و یکی از عوامل بزرگ، احیاء زبان فارسی و بوجود آمدن شاهنامه و امثال آن در خراسان نتیجه تأثیر شعوبیه و آزاد مردان بوده است.

در آخر این حزب مغلوب هواداران عرب گردید و نخستین بار دیالمه و وزیرای ایشان مانند ابن عمید و صاحب و شاید خود عضدالدوله بدست طرفدار عرب پیوستند، و از عربی حمایت کردند و در نشر آن زبان مساعی بخرج دادند^۲. بعد از آنها ترکان غزنوی و سلجوقی

۱- علامه جبار الله زمخشری در مقدمه یکی از کتب نحو تألیف خود باین معنی تصریح دارد که من علی‌رغم شعوبیه که مایل بترویج زبان عربی نیستند این کتاب را می‌نویسم تا خدا را خوش آید و بینی دشمنان زبان عربی بچاک مالیده شود. رکن: نسخه «مقدمه» نوی «خطی متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی صفحه اول.

۲- معروفست که صاحب عباد میگفته است من در آینه نگاه نمی‌کنم که مبادا روی عجمی

که در دو آرمان نژادی خارخاری دردشان پیدانکرده سیاست خود را در حمایت از دین و نثر زبان عرب میدانستند، حمایتی از شعوبه نکردند، بنابراین می‌بینیم که آثار این طایفه بکلی از بین رفته و جز در نوشته‌های چند تن از قبیل **جاحظ** و ابن عبد ربّه و مسعودی که بعنوان جواب بر اعتراضات **شعوبیه** و رد اقوال آنطایفه مختصری از استدلال‌های آنان را نقل کرده‌اند دیگر اثری از کتب و مقالات **شعوبیان** باقی نمانده است، با آنکه میدانیم و از این جوابها پیداست که آثار مذکور تا چه پایه زیاد و مؤثر بوده است؟

بالجمله چنین میندازیم که انقراض **شعوبیه** نیز باعث دیگری بوده است بر انقراض ادبیات **پهلوی** و عدم توجه بکتاب ایران، چه **جاحظ** در یکی از مقالات خود در کتاب «البيان والتبيين» از قول شعوبیه چنین مینویسد:

«قد علمنا ان اخطب الناس، الفرس، و اخطب الفرس اهل فارس و اعذبهم كلاماً و اسهلهم مخرجاً و احسنهم ولاً و اشدهم فيه تحنكاً اهل مرو و افضحهم بالفارسيه الدرية، و باللغة الفهلويه اهل قصبه الاهواز. قالوا: و من احب ان يبلغ في صناعة البلاغ و يعرف الغريب و يتبحر في اللغة، فليقرأ «كتاب كاردند» و من احتاج الى العقل و الادب و العلم بالمراتب و العبر و المثالات و الالفاظ الكريمة، و المعاني الشريفة، فلينظر الى سير الملوك، فهذه الفرس و رسائلها و خطبها و الالفاظها و معانيها، و هذه يونان و رسائلها و خطبها و عللها و حكمها و هذه كتب الهند في حكمها و اسرارها و سيرها و عللها، فمن قرأ هذه الكتب عرف غور تلك العقول، و غرائب تلك الحكم، و عرف اين البيان و البلاغه، و اين تكلمت تلك الصناعة و لكنكم كنتم رعاة بين الابل و الغنم ... و لطول اعتيادكم لمخاطبة الابل جفا كلامكم و فظلت مغارج اصواتكم حتى كانكم انما تخاطبون الصمان اذا كلمتم الجلساء الخ»

ترجمه: «خوب میدانیم که خطیب‌ترین مردم جهان ایرانیان‌اند و خطیب‌ترین مردم ایران پارسیانند، و شیرین‌زبان‌تر و خوش‌ادب‌تر و با تولاتر و در دوستی پایدارتر مردم مروند

و نیز در لغت‌پارسی دری از همه فصیح‌تر باشند^۱، چنانکه مردم قصبهٔ اهواز در لغت‌پهلوی فصیح‌ترین ایرانیانند. شعوبیه گویند: هر که بخواهد بکنه فن بلاغت برسد و بلغات غرب پی‌برد در لغت غور کند، باید «کتاب کاروند» بر خواند و هر کس بخواهد بعقل و ادب پی‌برده بعلم مراتب واقف شود و غیرتها و امثال و کلمات گرانبها و معانی عالی بداند کتاب سیر الملوک را بر خواند این است ایران و رسالات و خطبوی و خطبه‌های یونان و علل و حکم آنها . . . و اینست کتاب‌های هند در حکمت و اسرار و سیر و علل آنها. و هر کس که این کتاب‌ها بخواند بغور این عقول آگاه گردد و غرایب این حکمت‌ها بداند و در یاد که بیان و بلاغت تا کجا است و تا کجا این صناعات تکامل پذیرفته‌است؟ ولی شما (تازیان) شتر بانان و گوسفند چرانان بوده‌اید و از آن روی که شما در گاه با شتران هم‌زمان بوده‌اید بدان خوی گرفتاری زبان‌تان در شتی پذیرفته و معارج صوت‌تان غلیظ و خشن گشته‌است تا بدانجا که چون با هم‌نشینان سخن سر کنید از نعره و فریاد چنان باشد که کسی با مردم کر سخن سر کند! . . . الخ».

خلاصه، حزب شعوبیه پس از غلبهٔ نژاد آلتائی و ترکمانان و خوارزمیان رفته رفته رو بضعف نهاد و در عربی و فارسی اثری از آنان بروز نکرد و اگر کارهای پیشتر این دسته‌از قبیل ترجمهٔ کتب ادب و سیر پهلوی نمی‌بود و شاهنامهٔ فردوسی پیدانمیشد و دست بدست بما نمیرسید امروز کار ما دشوار بود و دست‌رسی بآثار ادبی پدران خود نداشتیم، چنانکه هزاران هزار از آثار بزرگ و مهم تاریخی و ادبی و علمی عهد مادای و هخامنشی و اشکانی و ساسانی بهمین سبب که در عهد یونانیان غاصب و زمان اشکانیان و ساسانیان نقل و ترجمه نشد و در یونان اهمال ماند، از بین رفته و ما برای کشف آن آثار جز یادداشتهای پراکندهٔ دشمنان ایران از یونان و روم چیزی در دست نداریم!

۱ - شاید از متن عبارت جاحظ چنین برآید که این جمله مربوط به جملهٔ بعد و جملهٔ بعد (اهل قصبهٔ الاهواز) باشد. ولی محتمل است که قصد جاحظ با ترجمهٔ ما یکی باشد یا اصل مطلب که او نقل کرده است چنان باشد، زیرا میدانیم که لغت دری در اهواز راه نداشته و از مختصات مردم خراسان بوده است که مرورگر آنت بنابرین مادر ترجمهٔ بمسامحهٔ مختصری قائل شده‌ایم.

۲ - این اهواز و خوزستان همان استانی است که از روی جهل مدتی نام آنرا عربستان نهاده بودند و هم اکنون شاید جهانی در بیرون ایران هستند که بدست‌آورین همان جهالت پیشینیان هنوز آن خاک را پیوسته بهرب می‌شمارند!

۴ - ترجمه کتب و ادبیات ایرانی

الف - ترجمه کنندگان :

مورخان نوشته اند که بامر اسکندر کتب علمی و فلسفی یونانی ترجمه و یونان فرستاده شد و نیز میگویند که در عهد ساسانیان کتب علمی از یونانی بفارسی ترجمه شد و بین مغان و از باب علم منتشر گردید و این عمل را بشاپور اول نسبت میدهند در عهد انوشروان نیز حرکت علمی تازه ای در ایران پیدا شد و کتب علمی و ادبی و فلسفی و مقالات ملل از زبانهای یونانی و هندی و قبطی و عبری باریگر بزبان سریانی و پهلوی ترجمه شد. محور این حرکت و جنبش برپیرامون مرکز دولت شاهنشاهی ساسانی دور میزد و کارکنان آن گروهی از ترسایان نسطوری بودند که در الجزیره مراکزی برای نشر و تبلیغ و تألیف داشتند و دسته دیگر خود زردشتیان و مغان بودند که در چندیشاپور که دارالعلم بزرگی بود بتألیف و نشر مباحث علمی از طب و فلسفه مشغول بودند، در زمان انوشروان، ژوستینین قیصر روم بنا بر ترویج نصرانیت اسباب زحمت فلاسفه افلاطونیون جدید شده و هفت تن از ایشان با انوشروان پناه آوردند زیرا این حکیمان نخواسته بودند زیر بار تعالیم مسیحیت رفته باشند و گریخته بایران پناه آوردند و در کنف دربار ساسانی اقامت گزیدند و نیز طوایفی دیگر از علمای فلسفه و طب از هر ملت و کیش در چندیشاپور که مدرسه فلسفی و طبیبی وی جای مدارس اسکندریه را گرفته بود هجوم آورده بکارهای علمی مشغول بودند خاصه اطباءئی که برای تکمیل علم طب و ریاضیات رهسپار بیمارستان چندیشاپور می شدند و این مرکز اخیر تا زمان بنی العباس دایر بود و بخت یسوع پزشک دانشمند ترسا از اساتید بیمارستان مذکور بود و نیز در خود دربار تیسفون هم نویسنده گانی بوده اند که از آن جمله برزویه پزشک است که بامر انوشروان کلیله و دمنه را از هند بایران آورد و آنرا پهلوی ترجمه کرد و قبل از او تیادورس نصرانی بوده است که بروایتی معاصر شاپور ذوالاکتاف و بروایتی معاصر بهرام پنجم بوده است و کتاب (کناش) را در طب از سریانی ترجمه کرده است^۱.



بعد از اسلام جنبش علمی مزبور در هم شکست، مگر در بعض جاها که علمای نسطوری دنبال کارها نکرده بودند، و بزبان **سُریانی** کتبی نوشته و ترجمه میشد، و در اواسط عهد **بنی امیه** مسلمین بوسیله علمائی که زبان سریانی و یونانی میدانستند شروع با استفاده های علمی کردند و کتبی زیاد از سریانی و قسمتی هم از یونانی عبری ترجمه شد و بزرگترین مردیکه از مترجمان مذکور استفاده کرده آنان را تشویق میکرد **خالد بن یزید بن معاویه** بود، معروفترین مصنفین و گزارندگان: **حنین بن اسحق و قسطنطین لوقای بعلبکی و ابو عمر یوحنا بن یوسف الکاتب و اسحق بن حنین و حبیش بن الحسن و بسیل و اصطنف بن بسیل و ابراهیم بن الصلت و ثابت بن القره و شملی و البطریق و یحیی بن البطریق و توما و یحیی بن ماسویه و ماسر جیس و ابو عثمان دمشقی و سلام بن الابرش و ابن البهریز و زروبا و هلال بن هلال و حجاج بن مطر و ابن ناعمه** و غیرهم بوده اند و بیشتر در عهد عباسیان میزیستند.

خلافت **بنی العباس** نوبت بترجمه کتب **پهلوی** رسید، قدیمترین کسیکه باین کار دست زد **عبدالله بن المقفع** (روزبه پسر داذویه گوری پارسی) است. دیگر: **خاندان نوبخت**، دیگر: **موسی و یوسف پسران خالد**. دیگر: **علی بن زیاد التمیمی گزارنده زنج شهریار**. دیگر: **حسن بن سهل منجم و وزیر مأمون**. دیگر: **بلاذری احمد بن یحیی بن جابن**. دیگر: **حبیله بن سالم**. دیگر: **اسحق بن یزید گزارنده اختیارنامه (بختیارنامه) معروف بسیره الفرس**. دیگر: **محمد بن الجهم البرمکی**. دیگر: **هشام بن القاسم**. دیگر: **موسی بن عیسی الکسروی**. دیگر: **زادویه بن شاهویه اسپهانی**. دیگر: **محمد بن مطیار اسپهانی**. دیگر: **بهرام بن مردانشاه مؤبد شهر شاپور فارس**. دیگر: **عمر بن الفرخان**، و شک نیست که گزارندگان دیگری نیز بوده اند که نام آنان بما نرسیده است.

ب- کتبی که در عهد **بنی العباس** از فارسی عبری ترجمه شده است:

۱- کتب **افسانه و تاریخ**: باید دانست که تاریخ قدیمترین چیز است که روایت شده و

۱- رك: الفهرست: طبع قاهره ص ۳۴۰-۳۴۱.

۲- از روی روایت الفهرست: ص ۳۴۱-۳۴۲.

ضبط گردیدست، ولی تواریخ را در قدیم بصورت افسانه در آورده و روایت میکرده اند یا بزودی بدانصورت بیرون میآمده است و شکل افسانه بخود میگرته است و ازین حالت تا امروز نیز آثاری ضعیف هنوز باقیست و میتوان گفت که هنوز تاریخ خالص و حقیقی بوجود نیامده است ولی مقدمات آنرا علم تاریخ در کار فراهم آوردنست اگر شهوت بشر اجازه بدهد و تفننهای ادبی بگذارد. از این رو غالب کتب تاریخی قدیم بشکل افسانه است و حتی کتب اخلاق هم از زبان حیوانات و بطریق افسانه در میآمده است.

ایرانیان قدیم و رومیان و هندیان و مصریان و چینیان و حتی ایفورها و تانارهای وحشی دارای افسانههای خرافی بوده اند - ولی عرب از یونان و سایر ملل جز کتب علمی و فنی چیزی نقل نکرد و از ایرانیان سوای کتب علمی کتبی از جنس افسانه و تاریخ و داستان و فرهنگ نیز نقل نمود ولیکن بتواریخ و ادبیات یونانی و سایر ملل رغبتی نمود و باعث این امر بعقیده ما شباهت سختی بود که بین اصل فکری عرب و پایه اخلاق و ادب اجتماعی و دینی ایران موجود بود، و پایه توحید زردشتی بابت پرستی یونان و هند یا تثلیث مسیحی متفاوت و با توحید اسلامی شبیه تر مینمود و همچنین اصول عدالت و سازمان دولتی ایران از جمهوری یونان یا هرج و مرج امپراطوری روم در نظر دولت بنی العباس که شکل سازمان ساسانی را پذیرفته بود مطلوبتر جلوه کرده بود، ازین رو تمام کتب مشهور ایرانی از افسانه گرفته تا تاریخ و علوم از پهلوی عبری ترجمه شد.

گزارنده:

فهرست این کتب

نامعلوم

«

«

«

«

۱ - هزار افسانه^۱

۲ - موسفاس و فینلوس

۳ - ححد حصروا (۹)

۴ - المرین (۹)

۵ - خرافة و نزهة^۲

۱ - الف لیلة و لیلہ است، ابن الندیم (هزارافسان) ضبط کرده و گوید اولین کتابی که در افسانه ترجمه شد این کتاب بود. (ص ۲۴۴).

۲ - این اسم عربی است و نام اصلی آن از میان رفته است (ابن الندیم: ص ۴۲۴).

نامعلوم	۶- روزبه یتیم
«	۷- مسک زنانه و شاه زنان
«	۸- نمرود شاه بابل
«	۹- خلیل و دعدا
«	۱۰- شهریزاد و پرویز
«	۱۱- کارنامه و نوشروان
«	۱۲- دارا و بت زرین
«	۱۳- بهرام و نرسی
«	۱۴- هزارستان
«	۱۵- خرس و روباه (الدب و الثعلب)
حیلة بن سالم ^۲	۱۶- رستم و اسفندیار
«	۱۷- بهرام شوین
عبدالله بن مقفع	۱۸- خداینامک
«	۱۹- مزدک
«	۲۰- انوشروان ^۲
نامعلوم	۲۱- زادان فروخ در تربیت فرزند
«	۲۲- نامه مهرداد و جشنس المؤبدان الی
«	بزرجمهر بن البختگان
«	۲۳- وصایای اردشیر بشاپور

۲۴- ورسالات دیگر که از صفحه ۴۳۸ تا ۴۳۹ الفهرست میتوان یافت

۲- کتب فرهنگ و اخلاق: غالب این کتب یا از زبان حیوانات است یا بطریق

سؤال و جواب یا مناظره و یا صحبت پدر با فرزند است. در عهد بنی العباس اقبالی شایان

۱- کذا: الفهرست و ظاهراً باید شهربراز باشد، چه در زمان خسرو چنین نامی جز شهربراز که از سرداران خسرو بوده نشنیده‌ایم.

۲- این شخص کاتب هشا بوده است و محتمل است این دو کتاب از کتب عهد بنی امیه باشد.

۳- کذا ابن الندیم - و ظاهراً باید این کتاب کتاب (التاج فی سیرة انوشیروان) باشد در ادب و اخلاق که بعضی مورخان نقل کرده‌اند (رک: عصر المأمون طبع قاهره ج ۱ ص ۳۸۷) و اگر چنان باشد بایستی جزو کتب ادب و فرهنگ شمرده شود.

باین کتب اظهار شد، خاصه نسبت بکتاب کلیه و دمنه که آنرا از کتب خزانه‌ای دانسته و خواندن آنرا از ضروریات بزرگی و پادشاهی می‌شمرند، و ابن الندیم گوید نویسنده‌گان عرب (ایرانیان مستعرب) چون ابن المقفع و سهل بن هارون و علی بن داود کاتب زبیده و غیرهم ازین کتب تقلید کرده بزبان حیوانات چیز مینوشتند و جمعی از شعرای عرب کتاب کلیله و دمنه را بشعر آورده بودند که معروفترین آنها «ابان بن عبد الحمید الاحقی» و «علی بن داود کاتب» است.

فهرست این کتب :

گزارنده :

- | | |
|---------------|---|
| ابن المقفع | ۱- آئین نامک |
| « | ۲- کلیله و دمنه |
| « | ۳- کتاب التاج و ما تقاء لت به ملوکهم ^۱ |
| « | ۴- الادب الکبیر ^۲ |
| « | ۵- الادب الصغیر |
| « | ۶- الیتیمه |
| اسحق بن یزید | ۷- سیرة الفرس (اختیار نامه - بختیار نامه؟) |
| ۳- کتب علمی : | بقدریکه علوم و فلسفه از یونانی و هندی ترجمه شده است، از فارسی ترجمه نشده است، علت واقعی آنستکه از دوسه قرن پیش ازین علوم یونان از یونانی بسریانی نقل شده بود، و در عصر اسلام ترجمه آنها نظر بسهولت خط «سطر نجیلی - استرانریلو» و داشتن علائم و اعراب برای گذارندگان سهل و آسان بود و بمدد همین ترجمه‌های سریانی |

۱- کذا الفهرست : این نام شبیه بکتابی است که بنام کتاب التاج یا اخلاق الملوک بجاذب نویسنده مشهور عرب منسوب است و در قاهره بطبع رسیده است - مگر بگوئیم که در نام‌گرایی توارد شده و یا جاذب کتاب خود را از روی کتاب التاج ترجمه ابن مقفع ترتیب داده و روایات اسلامی را هم ضمیمه کرده است .

۲- این کتاب و دو کتاب بعد در قائمه الفهرست نیست ولی در «عصر المأمون» جزء منقولات نقل شده یگران هم نقل کرده‌اند و ظن قوی آنست که این سه کتاب از تألیفات خود ابن مقفع باشد.

مسلمین توانستند خط و زبان یونانی را نیز درست یاد بگیرند و با اصطلاحات آن واقف شوند و کتب هندی نیز بوسیله اساتید هندی که در دربار اسلام استخدام شده بودند، اول یارسی ترجمه میشد سپس از فارسی عبری میآمد اما کتب علمی پهلوی از طرفی زیادی آن کتب که بزبان یونانی هست، نبود. زیرا گفتیم که در عصر ساسانیان نیز غالب ایرانیان مانند ترسیان نسطوری و یهودان و شاید جمعی از مؤبدان و فلاسفه زردشتی نظر بسهولت خط سطر نجیلی سریانی بدین خط کتاب مینوشتند (چنانکه میدانیم غالب کتب مانوی ایرانی بزبان سریانی بوده است) و از طرف دیگر، بسبب دشواری خط پهلوی ضبط علوم در آن خط بسیار دشوار و استفاده و ترجمه از آن خط دشوارتر بود، بنابراین کتب علمی و فلسفی کمتر از زبان فارسی ترجمه شده است، و آنچه ازین کتب یاد شده است کتاب منطق ترجمه ابن مقفع است که گویند نخستین کتابی که در منطق عبری آمد کتاب ثلاثه منطق و کتاب ایساغوجی بود که وی از پهلوی عبری ترجمه کرده بود - و نیز در علم نجوم دو کتاب و در هیئت یک کتاب از پهلوی بفارسی ترجمه شده است و اگر سوای این چیزی بوده است خبر آن بما نرسیده است.

فهرست کتب علمی و فنی

گزارنده:

فهرست کتب:

- | | |
|-------------|--|
| ابن المقفع | ۱ - قاطاغوریاس (در منطق) |
| « | ۲ - باری ارمیناس (« «) |
| « | ۳ - انولوطیقا (« «) |
| « | ۴ - ایساغوجی (« «) |
| علی بن زیاد | ۵ - زیج شاهی (یا شهریار) (در هیئت) |
| (۹) | ۶ - المبریزج فی المواید المنسوب الی بزرجمهر (نجوم) |

۱ - نسخه‌ای از منطق ابن مقفع خطی در کتابخانه رضویه موجود است.

۲ - کذا: در عصر المأمون ح ۱ ص ۱۶۳ نقل از کشفه کتاب پهلوی که پیش از اتمهای قرن دوم هجری عبری نقل شده بقلم استاد «نابینو» و این کلمه بهیچروی با لغات فارسی پهلوی درست نمیآید و محتمل است در اصل (الفیزیدج) بوده است بقاء سه نقطه که گاهی بجای واو پهلوی معرب میشده است و اصل (ویژیدک) بوده است بمعنی (مختار - گریده) والله اعلم.

- ۷- کتاب صورالوجوه لتنکلس (نجوم) (۹)
- ۸- کناش تألیف تیا دورس (طب) (۹)
- ۹- بنیان دخت (درباه) (طب) (۹)
- ۱۰- بهرام دخت (درباه)^۱ (طب) (۹)
- ۱۱- کتاب زجر الفرس (۹)
- ۱۲- کتاب الفال لاهل فارس (۹)
- ۱۳- کتاب الاختلاج علی ثلاثة اوجه للفرس (۹)
- ۱۴- کتاب اثین الرمی لبهرام جور- وقیل لبهرام
چوین (۹)
- ۱۵- اثین الضرب بالصوالجه للفرس (۹)
- ۱۶- تعبیه الحروب و آداب الاساوره (۹)
- ۱۷- ترجمه آداب الحروب وفتح الحصون والمداین
و تریص الکمین و توجیه الجواسیس و الطلایع
و السرایا و وضع المصالح (که برای اردشیر پاپک
نوشته بودند) (۹)
- ۱۸- کتاب بیطاری و شناختن قیمت حیوانات اسحق بن علی بن سلیمان (۹)
- ۱۹- کتاب البیطره (۹)
- ۲۰- باز نامک^۲ (۹)
- ولی باید دانست که بسیاری از این کتب و شاید هزاران کتاب دیگر از میان رفته ،
و خبر آنها بمانده است و از این مختصر پیداست که چگونه بنیاد دولت اسلام بر
پایه ادب و فرهنگ و بلکه علوم ایرانی نهاده بوده است؟

۵- تاریخ نویسی در عرب

گفتیم که تاریخ قدیم مخلوط با افسانه بوده است اما باید دانست که از عهد بسیار قدیم

۱- از اینجا تا آخر در الفهرست جزء کتب ترجمه شده نیامده است اما در ص ۴۳۶ در عداد کتب علمی که مؤلف آن معلوم نیست آورده و ما از کتاب یا نسبت آن میدانیم که از کتب فارسی منقول است .

۲- قسمتی از این کتب اخیر شاید جزء فصول آئین نامه کبیر بوده است که جدا جدا نشر شده و بعضی آمده است .

پادشاهان بزرگ وقایع عمدتاً زمان خود را بوسائلی گوناگون نگاهداری می‌کردند که از میان نرود و برای بازماندگان مایهٔ تجریت و برای آیندگان موجب عبرت و اعجاب گردد، و خبر داریم که در عهد هخامنش این کار معمول بوده است و مطالب روزمره در روزنامه‌ها ثبت شده و در خزانهٔ خاص این آثار که شاید (گنج‌نپشت) یا (دژ نپشت) نام داشته است بودیمه نهاده می‌شده است و یاری آجرهای کلی یاروی سنگهای کوه والواح سنگی و فلزی یادگار کارهای خود را باقی می‌گذاشته‌اند.

در عصر اسلامی هنوز قرن اول به نیمه نرسیده بود که تاریخ‌نگاری آغاز شد و نخستین پادشاهی که باین کار دست زد معاویه بن ابی سفیان بود که عبید بن شریه الجرهومی را با برادار واز او از اخبار عرب پیرسید و او جوابهایی داد و معاویه دستور داد که آن روایات را گرد آورند و دو کتاب ازین مردماند یکی کتاب الامثال قریب پنجاه ورق و دیگر کتاب الملوك و اخبار الماضین که چند جزویست و اخبار تبعان و ذون راضط کرده اشعاری نیز نقل میکند که شاید بیشتر آنها هم مانند آن اخبار ساختگی باشد!

در همان اوقات ضبط وقایع روزمره سیاسی نیز آغاز می‌شود و ظاهر أهمچشمی و منافستی که میان آن احزاب اسلامی هر روز روی بشدت مینهاد است موجب اصلی این اقدام و باعث بر این شده است که وقایع عمدتاً را اشخاصی از هر دو طرف ضبط کنند و عادت برین جاری بوده است و همین گرد آوردها بنیاد و اساس تاریخ اسلامی را نهاده است. عازاز روات حدیث و مفسرین و نسابه‌ها و راویهای شعر سخن تمیگوئیم زیرا حدیث ما دراز خواهد شد، و تنها از روات وقایع سیاسی سخن میگوئیم:

از قلمای روات اخبار و تاریخ عوانة بن الحکم الکلبی است که اخبار معاویة و بنی امیه را نوشته و کتابی هم در تاریخ داشته است^۱. دیگر محمد بن اسحق بن یسار است که روایت ویرا ضعیف می‌پندارند، دیگر ابو مخنف الازدی است که فتوح شام و عراق و حروب جمل و صفین و نهروان و کتاب الفارات و مقتل علی (ع) و مقتل حجر بن عدی و محمد بن ابی بکر و مالک الاشر... و کتاب شوری و مقتل عثمان و مقتل حسین (ع) و کتاب معاویه و یزید

و پسر زبیر و مختار بن ابی عبید و وقایع زیاد دیگر تا هشام و خلافت ولید را نوشته و روایاتش نزد شیعه و سنی موثوق عنه است - و گویند ابو مخنف در روایات و اخبار عراق استاد است و علی بن محمد مدائنی در اخبار خراسان و هندو فارس استاد است و واقدی باخبار حجاز استاد است و همه این سه تن در اخبار شام شریک و برابرند.

تا عهد بنی العباس تواریخ منحصر بود به کتبی که روایات مزبور و نظایر آنان از اخبار عجم و عرب و مملوک یمن و اخبار اسلام و سیره پیامبر و خلفای راشدین و بنی امیه گرد آورده بودند، لیکن در آن زمان فن تاریخ ترقی کرد و مورخان عمده بوجود آمدند که ما مشاهیر آنان را نام میبریم.

هشام کلی: متوفی (۲۰۶-هجری) این شخص جامع روایات پیشینیان است، لیکن از تاریخ عرب و اسلام و شمه ای از انبیاء بنی اسرائیل تجاوز نکرده است.

محمد بن عمر الواقدی (۱۳۰-۲۰۷): گویند شیعه بوده و تقیه مینموده است، او نیز دارای کتب زیادی بوده است و تاریخی در مغازی داشته و کتابی بنام تاریخ کبیر نیز تألیف کرده است لیکن روایاتش محصور در قضایای مذکورۀ اسلامی و عربست و محمد بن سعد کاتب واقدی نیز تاریخ مختصری داشته است.

هیثم بن عدی: (۲۰۷) از روات و مورخان است و تاریخ عجم هم نوشته است و کتابی بنام اخبار الفرس هم باو نسبت میدهند.

ابو الحسن علی بن محمد المدائنی (۱۳۵-۲۱۵): از موالی بوده و قبل از طبری مهمترین تاریخ نویسان اسلامی محسوب میشود و روایات عمده طبری در فتوح و مغازی از اوست، کتابی در مفاخر عرب و عجم داشته است و احمد بن الحارث دوست او نیز از اخبار نویسانست و کتابی بنام **المسالک و الممالک** تألیف کرده بود.

علان الشعوبی: از پیوستگان برمکیان بوده است و در مذمت و مثالب بیشتر قبایل عرب کتاب نوشته است و از شعوبیه بوده است.

بلاذری احمد بن یحیی بن جابر ابو جعفر: (۲۷۹) از نویسندگان قرن سوم هجری

واز گزارندگان کتب فارسی عبری است، و وصایای اردشیر را بنظم آورده است و فارسی میدانسته است، و کتاب فتوح البلدان او معروفست و اطلاعات زیادی از عادات عهد قدیم ایران داشته است.

محمد بن جریر طبری: درین زمان یعنی در قرن سوم هجری مورخ بزرگ اسلامی ابو جعفر محمد بن جریر الطبری الّاملی (۲۲۴-۳۱۰) ظهور کرد و در همان قرن چندتن دیگر نیز از تاریخ نگاران بوجود آمدند و این چندتن بدقت و از روی مطالعه و تحقیق و با مراجعه بکتب اوستا و مراجع پهلوی اسناد خود را در تاریخ ایران انتظام دادند. از آن جمله است:

احمد بن ابی یعقوب الیعقوبی معروف به «ابن واضح» متوفی در سنه (۲۷۸ هـ) صاحب تاریخی است در دو مجلد که تا خلافت المعتمد علی الله عباسی را برشته تحریر کشیده است و تألیفی دیگر در جغرافیا موسوم به کتاب «البلدان» دارد در هر دو کتاب از اسناد تاریخی و ادبی ایران ساسانی استفاده کرده است.

ابوحنیفه احمد بن داود الدینوری: متوفی در (۲۸۲ هـ) صاحب تاریخی پرمغز ولی مختصر بنام «الاخبار الطوال» که تاسنه ۲۲۸ یعنی سال موت المعتمد بالله را نوشته است، در این تاریخ نیز اسناد قیمتی از تاریخ و معلومات ساسانی وجود دارد.

ابن دسته رامیتوان سر حلقگان فن تاریخ در اسلام دانست چه این جماعت تاریخ را از حصار محدود روایات و قصص عربی که غالباً بیرون از حیز اعتماد و وثوق بود بیرون آوردند و آنرا نظم و ترتیبی دادند و چون خود ایرانی و همه از موالی بودند فارسی میدانستند و بلکه شاید بزبان پهلوی هم آشنا بودند و اسناد گرانبهای از تواریخ ساسانی و اشکانی و قدیمتر و از منابع ایرانی یاسرانی و از کتب بندهشن و دین گرت و سیر الملوک گرد آورده تاریخ خود را بدانها رونق علمی دادند و راه را برای آیندگان چون ابوالحسن علی بن الحسین معروف به «معهودی» متوفی در (۳۴۶ هـ) صاحب «مروج الذهب و معادن الجواهر»

«التنبیه والاشراف» که هر دو در تاریخ است و کتب دیگر - و چون ابو عبدالله حمزة بن الحسن الاصفهانی متوفی در (۳۵۰ یا ۳۶۰) صاحب تاریخ پرمغز «سنی ملوک الارض» باز کردند^۱

تاریخ الانبیاء والملوک تألیف ابو جعفر محمد بن جریر طبری از بهترین مدارک و مأخذهایی است که تاریخ ساسانیان را میتوان از روی آن گرد آورد و نیز مسعودی در دو کتاب مشهور خود که نامشان گذشت اسناد گرانبهای بدست میدهد و حمزة بن الحسن نیز در تاریخ «سنی ملوک الارض» که مجموعه کوچکی پرمعنائی است، اخبار پراکنده تاریخ ایران را گرد آورده و بهترین مجموعه‌ای در اطلاعات گرانبها فراهم کرده است و مورخان دیگر که بعد آمده‌اند همه خوشه چینیان خرمن فضائل این گروهند.

در واقع زحمات و اجتهادات این دو دسته یعنی مورخان قرن سوم تا نیمه قرن چهارم، پایه و بنیان تواریخی شد که بعدها دیگران مانند ابن مسکویه صاحب «تجارب الامم» و ابن الاثیر مؤلف «کامل التواریخ» نوشتند و کاملترین آنها چنانکه اشاره کردیم تاریخ طبری بود.

در قرن سوم اسلامی نویسندگان دیگری هم بوده‌اند که در روایات عرب و ظرایف و نکات فرهنگی بحث میکرده‌اند، از آن جمله است ابو عمرو و جاحظ صاحب کتاب البیان والتبیین و کتاب التاج و کتاب الحیوان و کتب دیگر و ابن قتیبه است که کتاب عیون الاخبار او نمونه‌ایست از آئین نامک و مطالب بسیاری نیز ازین کتاب نقل کرده است. دیگر

۱- سوی این جماعت مورخان بزرگ و معروف مانند «محمد بن موسی الخوارزمی» معاصر مأمون و «علی بن محمد بن سلیمان النوفری» و مورخان دیگر که در مقدمه «مروج الذهب» و در «الفهرست» نامشان آمده است بوده‌اند اما از آثار آنان چیزی مهم بمانده است.

محمد بن عمران المرزبانی خراسانی است که از بزرگان علم و ادب بوده و «کتاب الاوائل
 فی اخبار الفرس القدماء واهل العدل والتوحید وشیء من مجالسهم» «قرب هزار
 ورقه تألیف کرده هموست که بدبختانه از میان رفته است، و نیز کتاب الفرخ و اخبار ابی مسلم
 هریک در صد ورق تألیف کرده و اثری از آنها نیست، مگر ابو مسلم نامه فارسی را مستند
 بکتاب اخیر بدانیم و نیز فضلائی چون ابن خردادبه و بعدها اصطخری و سپس ابن عبری
 و ابوالریحان البیرونی در تاریخ و ابن رسته^۱ و ابن قتیبه همدانی^۲ و یاقوت حموی^۳
 و مقدسی صاحب «احسن التقاسیم» در جغرافیا و اخبار بلاد و تعیین عرض و طول آن
 اطلاعات مفیدی آورده اند که شایسته است نام آنان برده شود.

۶- تاریخ نویسی بزبان فارسی

و اوضاع تاریخی

در زمان المعتصم بالله عباسی (۲۱۸ - ۲۲۷) دربار خلافت از رجال ایرانی که تا آنروز
 مورد توجه و علاقه خلفا بودند تهی ماند، نکبت برامکه در عهد هارون الرشید در حقیقت
 اعتماد ایرانیان را از دربار عرب سلب کرد و غدرو ناجوانمردی خلفا بر سر زبانها افتاد^۴، و
 مخصوصاً این قسمت در میان طبقات نجبا و اعیان شهرت گرفت و طبعاً واکنش این عقیدت
 ذهن خلفا را نیز مشوب تر ساخت و بیش بمردان سیاسی و سرداران و دبیران ایرانی باندازد پیش
 اعتماد نمودند. خاصه بعد از آنکه طاهر بن الحسین هم در خراسان مأمون را خلع کرد این
 سوء ظن شدت یافت. بنابراین بسوی ترکان متوجه شدند، غلامان ترک فرغانی و کاشغری

۱ - ابوطی احمد بن عمر بن رسته مؤلف «الاعلاق النفیسه» است.

۲ - مؤلف کتاب البلدان. ۳ - مؤلف معجم البلدان و معجم الادب و مراد الاطلاع و غیره.

۴ - از سخنان یعقوب لیث صفار است که بسیار می گفته است: «دولت عباسیان را بر غدرو مکر
 بنا کرده اند نبینی که بابوسلمه و بومسلم و آل برامکه (کذا) و فضل سهل با چندان نیکوئی
 کایشان را اندر آن دولت بود چه کردند؟ کسی میاد که برایشان اعتماد کند!» (تاریخ سیستان طبع
 طهران ص: ۲۶۸).

در دربار بغداد عزیز شدند و از میان آنان مردان بزرگی در سایه پرورش خلفای بیرون آمدند. دربار معتصم بدین مردان آراسته بود، ولی چون این طایفه مانند ایرانیان زیرک و دور بین نبودند و میانه آنها با عرب و ایرانیان گرم در نمیگرفت، بتوطئه‌های درباری دچار آمده از میان می‌رفتند، و باز دست دیگر از همان طایفه بروی کار می‌آمدند - این عمل موجب تزلزل دربار خلفا گردید و ظلم و تعدی در اکناف کشور رواج یافت، تن‌پروری و عیاشی کار - فرمایان هم‌مزید علت شده از مرزهای مملکت سرکشان برخاستند، و عاقبت از طرفی بمصر و آفریقا بدست فاطمیان افتاد، و سیستان و خراسان که بسبب قیام خارجیان بریاست حمزه بن آذرک منشوش بود بضمیمه فارس، بدست آل لیث استقلال پذیرفت، و طبرستان بدست سادات زیدی افتاده از مرز جدا گشت و بنو ساج در آذربایجان دم از استقلال زدند، و دیگر این ممالک چنانکه با بستی بحیطه تصرف بغدادیان بازنگشت.

* * *

در دوره آل لیث که آنهارا **الیثیان** و صفاریان نیز گویند (۲۴۷ - ۳۹۳) زبان عربی زبان درباری و زبان نجبا و معمول به دبیران رسائل بود، و پس از قدرت یعقوب سرسلسله آن خاندان (۲۴۷ - ۲۶۵) شعرا یعقوب رامدح بعربی گفتند، و بمعقوب گفت (چیزی که من اندر نیایم چرا باید گفت؟) پس محمد بن و صیف دبیر رسائل یعقوب شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت.^۳

۱- این تاریخ تا هراش خلف بن احمد است که در حقیقت خاندان یعقوب آنروز بر افتاد و قبل ازین هم یکبار بدست سامانیان بر افتاده بود، و پس ازین هم بازمملوک نیمروز گرو قری کردند و عاقبت بدست صفویه پاك منقرض گردیدند (رك: تاریخ سیستان و احیاء الملوك).

۲- کذا تلویح سیستان - و در طبقات ملوك اسلام ص ۱۱۶ - ۱۱۷ جلوس و مرگ یعقوب در (۲۲۵ - ۲۵۴) ضبط شده و ظاهرأ اشتباه است رك: (تاریخ سیستان ص: ۱۹۹ - ۲۰۰ - ۲۳۳ متن و حواشی).

۳- چنین است روایت تاریخ سیستان (ص ۲۱۰) ولی مادر تاریخ شعر در ایران نموده ایم که شعر پارسی از قدیم وجود داشته و پیش ازین زمان هم شعر پارسی گفته شده است شاید مراد تلویح نویسی شعر رسمی درباری یا اشعاری بطریقهٔ صائمه بوده است.

قرن سوم تمام نشده بود که دولت قوی دیگر در کنار جیحون بوجود آمد که از نظر نژاد و خانواده مقبول تر از صفاریان بود، این سلسله با کمال زیر کی و دهاء توانستند بار بار بغداد طوری مماشاه کنند که رقبائی بر ضدشان بر نیانگیزاند، و آن دولت سامانیان بود (۲۶۱ - ۳۸۹) که خود را از نژاد بهرام چوبین میشناختند، و اجداد آنها از عهد مأمون در عاورداءالنهر ریاستی داشته بودند، و آل طاهر و آل لیث هم از آنان حمایت کرده بآنها مشاغل عمده رجوع میکردند، دربار بغداد اسمعیل بن احمد سرسلسله سامانیان را بر ضد عمرو لیث دومین پادشاه صفاری که طرف نگرانی شده بود برانگیخت و عاقبت دولتی بزرگ بوجود آمد که از اقصی ترکستان تا عقبه حلوان در زیر اداره آن دولت قرار گرفت.

در بین این سالها نیز در مرو و قهستان و طوس و چغانیان و گوزکانان و خوارزم مردانی ایرانی صاحب دایعه چون احمد بن سهل از خانواده کامکار، و سیمجورد و اتی و خانواده اش، و کنارنگیان و سپهبدان طوس که بزرگ آنان ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی بود، و آل محتاج و آل فریغون و مأمونیان برخاستند، و اینهمه يك مقصد را دنبال کردند، و آن زنده کردن نام شهنشاهان فارس و احیاء آثار گذشته ایران بود، چنانکه احمد سهل خود را از فرزندان یزدگرد میشمرم و در دربار او مردی پیرو دهقان نژاد موسوم به «آزاد سرو» زندگی میکرد که بقول فردوسی داستانهای رستم و خاندان آن پهلوان در نزد او بود، و از قول او این داستانها وارد شاهنامه شده بود. و ابوسومنیور کسی است که شاهنامه فردوسی را بزحمت از روی خداینامه و روایات دهقانان و پیران و غیرهم گرد آورده و نویسانیده بود و دقتی شاهنامه خود را بامیر نوح یا ابوالمظفر چغانی گفته است، و کتاب حدود العالم قدیمترین جغرافیای فارسی (۳۷۲ هـ) در دربار آل فریغون تألیف شده است، و شاید ابوعلی سیمجور که از ۳۷۸ تا ۳۸۴ در خراسان ریاست داشته یکی از تشویق کنندگان فردوسی در نظم شاهنامه بوده است، زیرا پسران

۱- یکی پیر بد نامش آزاد سرو

که با احمد سهل بودی بمر و

(فردوسی)

محمد عبدالرزاق و امیرک طوسی که علی التحقیق از مریدان و منعمان فردوسی بوده‌اند با او دوست و همدست و طبعاً همفکر بوده‌اند و عاقبت هم در وفاداری نسبت با بوعلی سیمجور از میان رفتند و امیرک طوسی با او هم زنجیر گردید، و فردوسی ظاهراً در باره او یا این امیرک میگوید:

نه زو زندمدارم نمرده نشان بچنگک نهنگان مردم کشان

مأمونیان همان پادشاهانی هستند که در بار آنها مجمع بزرگترین علما و حکمای ایرانی مانند ابوریحان و ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی و غیرهم بوده است و در شعوبی بودن این علما نیز تردیدی نیست خاصه ابوریحان بیرونی.

این جنبش که در خراسان یکبار در قرن سوم پیش آمده است، نتیجه روشن و مستقیم انتشار خداینامه و سایر کتب پهلوی است که گفتیم در قرن دوم بوسیله ابن مقفع و دیگران در واقع بشو و بتقریب بر میان و آل سهل ترجمه شده بود و در ظرف یک قرن در اکناف ایران منتشر گردیده و اثرشگرفی در قلوب مردان سیاسی ایرانی پیدا کرده بود، و نفرت درونی نجای ایرانی از ضد و موکر دربار بغداد نیز مزید علت شده و فکر ایجاد دولتی مانند دولت ساسانی همسر کشان و ارباب هم‌عالیه را برانگیخته بود.

هر چند این دولتهای کوچک بتدریج در دولت بزرگ سامانی تحلیل رفت و آنچه باقی ماند سید سرینجه غزنویان گردید، اما همانطور که خود آندولتها در سامانیان تحلیل رفتند فکر و اندیشه آنان نیز ضمیمه فکر سامانیان شد، رجال صاحب فکر در دربار بخارا گرد آمدند، خانواده جیهانیان و خانواده بله‌میان و دانشمندی مانند ابوطیب مصعبی که همه مردان فاضل و صاحب تألیف و نویسندگان نامی بودند بوزارت و خدمت امرای سامانی قیام کردند، و افکار تازه خود را در آن درگاه تمرکز دادند.

۱. ذکر امیرک طوسی در مقدمه دوم کهنه شاهنامه در نسخه خطی بنظر نگارنده رسید است و تاریخ فردوسی در مسعودی نیز در تاریخ کردیزی موجود است و بعید نیست که مریخی فردوسی در طوسی باشد. مانند معلوم در این باره فرصت پرورش فردوسی را داشته‌است.

غیر از تشویق شعراء به تشویق نثر نویسندگان نیز از طرف سامانیان همت گماشته شد، ابوالمؤید بلخی صاحب شاهنامه و گرشاسپنامه و عجایب البلدان یکی از تربیت یافتگان آن دولت است، شاهنامه ابومنصوری و شاهنامه منظوم مسعودی مروزی نیز یکی از آثار سامانی است، چنانکه منظومه دیگر که شاهنامه فردوسی است باید یکی از آثار شعری آن عهد شمرده شود نه علی المشهور از آثار غزنوی.

مهمترین کاری که درین دولت از لحاظ پیشرفت نثر فارسی انجام شده است و بدست ما رسیده یکی شاهنامه ابومنصوریست، که در ۳۲۵ تدوین گردید و مقدمه آن بنشر و مابقی شعر موجود است. دیگر ترجمه تاریخ و تفسیر کبیر ابوجعفر محمد بن جریر طبریست که در ۳۵۶ هجری بوسیله ابوعلی محمد بن محمد البلعیمی وزیر منصور بن نوح و علمای ماوراءالنهر ترجمه و فراهم آمده است، و نیز ظاهر آدره من اوان کتاب الابنیه فی حقایق الادویه نوشته شده و حدود العالم من المشرق الی المغرب نیز در ۳۷۲ در کوزکانان تألیف یافته و متأسفانه بسبب اهمالی که در قرن بعد در پیروی این جنبش نثر ادبی بعمل آمد و بجای خود بیاید، نه فقط دنباله کار بریده شد، بلکه قسمت بزرگی از کتب آن دوره نیز از میان رفت، چنانکه آثار شعریه در سایر اقطار اسلامی نیز به همین جهات از بین رفته است!

۷. ضعف تألیفات فارسی

با اقتراض سامانیان دولتهای کوچک خراسان که بالاتر بدانها اشاره رفت جنبش فکری تازه ای که در ترویج آثار فارسی پیدا شده بود نیز ضعیف گردید، دولت سامانی میانه دودولت ترک «ایلک خانیه» سمرقند و غزنویه، از باستان قسمت شد، گرچه دولت غزنوی فارسی تر از اولی بود اما محمود شخص آمدی متعصب کرامی مذهب و بی علاقه با حیای آثار باستان بود و با این خیالات آشنائی نداشت، باری این دودولت با هم اتحاد کرده دولت سامانیان را بر انداختند.

۱- این کتاب تألیف امام موفق الدین الهرویست و نسخه ای بخط اسدی طوسی از آن موجود است.

در آغاز دولت محمود در وزارت فضل بن احمد اسفرائینی دنباله خیالات فارسی پسندی دوام داشت، دیوان غزنویان بفارسی تحریر میشد، ولی پس از غزل او بار دیگر دیوان را بمری بر گردانیدند؟ و عمل اسفرائینی را حمل بر بسوادى او کردند و بر آن خطئه نمودند.

تواریخی که درین دوره نوشته شدنیز بمری بود، و تازه تشریفی عرب در خراسان هم سرایت کرده بود، و تاریخ عتبی که تاریخ یمینی نیز نامیده میشود و با مر ابو احمد پسر محمود تألیف شده است گواه آنست.

بنظر میرسد که اگر آتشى که در قرن سوم برای گرم کردن بازار زبان فارسی در خراسان روشن شده بود خاموش نمیکشت، کتب ابوعلی سینا و محمد زکریا و ابوریحان و سایر دانشمندان ایرانی در سنوات بدمهه بفارسی نوشته میشد، چنانکه معذلک رشته نگارش کتب نثر فارسی پاره نشد و کتبی مانند تاریخ بیهقی و گردیزی و تاریخ سیستان و قابوسنامه و التفهیم و کشف المحجوب و کتب علمی دیگر در علوم و فنون مانند کفایة التعلیم فی صناعة التنجیم تألیف ابوالمحامد محمد بن مسعود بن محمد بن زکی الغزنوی (۵۲۴) و غیره که بجای خود خواهد آمد باز هم بفارسی نوشته شد، اما تشویق و ترغیبی در کار نبوده و جنبش مذکور طبیعی و باصطلاح ملی بوده است نه مانند عهد پیش دربارى و عمدی، و برای پیشرفت مقصودی خاص.

دوره غزنویه و سلجوقی از لحاظ عدم توجه و علاقه باحیای آثار باستان شبیه بهم است پادشاهان آخر از هر دو سلسله نظر بآنکه بافارسی آشنا تر از عربی بوده اند شاید بد از خواندن شعر گاهی کتابی تاریخی یا علمی بفارسی میخواستند و میخواندند ولی تواریخی که رسماً و برای تقرب پادشاهان بزرگ و صدور هوزرای عهد نوشته شده است بیشتر بمری بوده است، در عهد ابونصر کندی وزیر طغرل و البارسلان دیوان رسالت را بفارسی بر گردانیدند ولی بعد از او نظام الملك دیوان را بمری برگرداند، همانطور که سلف او احمد حسن کرد.

۱- رک: تاریخ عتبی. ۲- مانند تاریخ عماد کاتب و زبدة التواریخ - و اما تاریخ نفسی مجمل - التواریخ و القصص که در ۵۲۵ هجری بفارسی نوشته از جمله کتب فارسی آن عصر و بخواهش بعضی از امرای سلجوقی تحریر یافته است.

دربار ابو جعفر احمد بن محمد ملکشیرستان و پسرش خلف بن احمد درباری عربی بحساب می‌آمده و کتبی که برای ابو جعفر و یاباמר خلف نوشته شده است مثل جامع شاهی در نجوم و هیئت که بنام ابو جعفر نوشته شده و تفسیر کبیری که خلف فراهم آورده بود همه بمرعی بوده است. در دربار آل زیار نویسندگانی چون ابوریحان بیرونی بمرعی چیز مینوشتند. در دربار دیالمه که حال معلومست و وزیرای آن دوره مانند ابن العمید و صاحب خود از بزرگان عرب محسوب میشوند و ابوبکر خوارزمی و بدیع الزمان و صد هانویسنده فاضل از این دربارها نان میخورده‌اند.

خوارزمیان شاید بهتر از دیگران بوده‌اند، اسمعیل طبیب جرجانی کتاب ذخیره را بامر خوارزمشاه بفارسی تألیف کرده است، و تواریخی هم بفارسی برای آنها نوشته‌اند، امام فخر رازی بامر سلطان تکش خوارزمشاه رساله‌ای در تمام علوم هر سوم عصر بفارسی نوشت که گاهی حدائق الانوار و گاهی رساله‌ستینیه مینامند و امروز در دست است، دیوان رسائل در عهد خوارزمیان غالباً بفارسی بوده است، و از آن رسالات نمونه‌ای در دو کتاب عتبه‌الکتبه و التوسل الی الترسل موجود میباشد که هر دو خوشبختانه موجود است.

۸- ترقی فارسی از لحاظ تاریخ نویسی در عهد مغول

چنانکه گفتیم در عهد خوارزمیان کار فارسی نویسی بالا گرفت. تا فتنه مغول پیدا شد، درین فتنه خراسان بکلی محو شد و آثار آن قوم چه عربی و چه فارسی بیاد فنارفت، لیکن بعد از استقرار کار مغول خاصه پس از انقراض دولت عرب و سقوط دربار بغداد، کار عربی در ایران سست شد و هر چند کار ادب سست شده فارسی و عربی هر دو بحال ناتوانی اقتادند، اما نظریه پیمایی زبان مغولی و خط او یغوری، زبان فارسی که زبان وزیرای عصر و مستوفیان بود، ناچار جای خود را باز کرد و در این عصر بار دیگر حرکتی مانند حرکت عصر سامانیان در دربار مراغه و سلطانیه پدید آمد و تواریخی معتبر مانند جهانگشای جوینی و تاریخ و صاف و جامع التواریخ و خواجه فضل‌الله وزیر و کتب علمی زیادی مانند رسالات

بابا افضل و رسالات خواجه نصیر الدین طوسی بیادگار ماند. و در ایالات نیمه مستقل ایران نیز مردانی چون شیخ سعدی و زرکوب پیدا شدند و کتبی دلکش چون گلستان سعدی و شیراز نامه بنوشتند.

دوره تیموریان دنباله همان دوره است درین دوره رقابت پسندیده ای بین تیموری و مغول پدید شد، در عصر تیمور و شاهرخ و الغ یگ و سلطان حسین بایقرا تواریخی چون ظفر نامه شامی و ظفر نامه شرف الدین علی یزدی و زبدة التواریخ حافظ ابرو و روضة الصفا میرخواند و حبیب السیر خواند میر و قران السعدین عبدالرزاق بن اسحق و غیره موجود شد، ورشته این پیشرفت تا امروز کشیده شد. شاردن فرانسوی عینویسد که من در کتابخانه صفویه کتب تمام علوم دنیا را بزبان فارسی دیدم. و چنین است که او گفته است، خاصه تشویقاتی که در عصر مزبور در دربار دهلی از طرف گورکانیان بعمل میآید درس، دنباله کارهای مفید دربار امیر تیمور و شاهرخ و بایسنقر میرزا و سلطان حسین بایقرا بود که دنیا را با دیگر بزبان فارسی منور و روشن ساخت.

۹- شیوع ادبیات باستانی بطریق ساختگی

در عهد اکبر شاه هندی (۹۶۳ - ۱۰۱۴ هجری) مردی بود عرب که از یمن بهند افتاده بود و نام آن مرد شیخ مبارک بود، او دو پسر داشت یکی ابوالفضل و دیگری شیخ فیضی شاعر معروف. این خانواده در دکن اقامت کردند، و دو پسران شیخ مبارک دست بتحصیل زده و در رشته فلسفه و ملل و نحل و ادبیات استاد شدند، و زبان فارسی را که زبان مادری آنان شمرده نمیشد خوف آموختند، - ابوالفضل بوزارت اکبر رسید و شیخ فیضی ملك الشعراء دربار شد این دو برادر خدعات کم نظیری بزبان فارسی کرده اند و تألیفات کرانهائی در نظم و نثر از خود بیادگار گذاشته اند، ابوالفضل سبک تحریرش فارسی سراه است و او اول کسی است که لغات فارسی زیادی را بر خلاف رسم عصر در نثر داخل کرده است، و در امر لغت نیز رغبت مینموده است و گویا نخستین کسی است که در دوره تیموریان هند فرهنگ فارسی نوشته است.

نشر عقاید قدیمه از ادیان هم در عصر **ابوالفضل** رواجی گرفت و خود موجود و مخترع مذهبی بنام «**مذهب الهی و صلح کل**» که جامع بین اسلام و زردشتی و برهمنی و تصوف اباحی بود گردید و آن را بنام **اکبر پادشاه** انتشار داد، و نظرش آن بود که بلکه بتواند در هندوستان بمدد این دین سهل و آسان و لطیف اتحاد مذهبی بین **مسلمین** و **برهمنیان** و **بودائیان** بوجود آورد و وحدت ملی که یگانگی شرط بقای هندوستان است پدید آید، پیداست از پیش نبرد و او را بتحریک **جانشین اکبر شاه جهانگیر** گشتند و اکبر هم بعد از او دوامی نکرد، و این مذهب هم با تعصب **اورنگزیب** از میان رفت. لیکن اثر عجیبی از وجود **ابوالفضل** و سبک تحریر و خیالات او در ادبیات فارسی برجاماند که نزدیک بود زبان فارسی را قلع و قمع کند.

توضیح آنکه: از قدیم چند کتاب لغت فارسی مانند **لغات الفرس** اسدی و فرهنگ **شمس فخری** و یکی دو تا فرهنگ نامطلوب و ناقص دیگر باقیمانده بود، و نظر بآنکه تتبع در زبان فارسی قبل از مغول، بعد از مغول بر افتاده و در عصر صفویه هم انحطاط ادبی مانع توجه بادیات قدیم شده بود، کسی در صد تهیه فرهنگ فارسی نبود و جسته جسته اگر فاضلی میخواست تبعی کند از روی عمارت و قرائت کتب قدیم و همان چند فرهنگ رفع حاجت میکرد، لیکن سبکی که **ابوالفضل** پیش آورد مردم را بفراتر گرفتن لغات قدیم فارسی راغب ساخت و جمعی دست بتدارک فرهنگ زدند و لغات قدیم را فهمیده و فهمیده و مصحف و نا مصحف در کتابها انباشتند و برای تکمیل اینکار بکتاب **زند و پازند** هم رجوع کرده از **زردشتیان** مدد خواستند و بوسیله آنها لغاتی ساختگی داخل فرهنگهای فارسی شد.

توجه بعقاید دینی و فلسفی پیشینیان نیز این اثر بخشید که برخی بخیال استفاده از موقع یا جلب توجه رجال هندوستان که طالب فارسی دانی و استادی در زبان و علم بتواریخ قدیم و داستانهای باستانی ایران بودند افتاده بساختن کتبی معمول بزبان فارسی سره و نشر مطالب بی سروسره از احادیث **پیشداد** و **مه آباد وحی افرا** و غیره که اصل نداشت دست برده در مدت نیم قرن چند کتاب فرهنگ و چند کتاب روایت از قبیل **فرهنگ جهانگیری**

و برهان قاطع و دساتیر و شارستان و چهار چمن و آئین هوشنگ و غیره که سراسر دارای اوهام و لغات بی اساس بود بوجود آمد و بلافاصله از هند که منبع خرافاتست مانند توابعل بایران سرآزیر شد و در ایران نیز مورد توجه قومی که از برکت تشیع و شمشیر صفویه، فتوحاتی کرده و وحدت ملی بدست آورده و کشوری یکدست بدستان آمده بود، واقع گردید. در همین اوان دوره قاجاریه در رسید و ادبیات بعللی که در جای خود اشاره شده است تنوعی تازه و وسعتی بی اندازه یافت و مخصوصاً در اشعار سبک قدما را پسندیدند و ازین رو بفهم لغات قدیمه محتاج بودند، بنابراین کتب مذکور خاصه دساتیر و برهان قاطع که در مهمل بافی بر ابرهم بودند مطبوع طباع افتاد، و آن لغات ساختگی و روایات بافتگی در اشعار داخل شد و در کتب تاریخ و ادب نیز نشت کرد، چنانکه *ناسخ التواریخ و بستان السیاحه* شاهد این مدعاست. گر چه در عصر محمد شاه، بوسیله کتاب برهان جامع خواستند اصلاحاتی بعمل آورند ولی فایده نبخشید و آن هرج و مرج هنوز هم دایر و سیراست. و ما در مجلد ثالث این کتاب باز درین باب بتفصیل گفتگو خواهیم کرد.

گفتار پنجم

نثر فارسی از لحاظ تطور حرفی و لغوی

ناموس تطور - لهجه ها و تأثیرات آنها در یکدیگر
و مؤثرات خارجی در لهجه‌ها - تبدیل مخارج حروف -
تأثیر خط در مخارج حروف - تدریج صوت در ادای
حروف و کلمات - فراموش شدن حروف در صورت عدم
توجه و تدریج - از بین رفتن لغات و ایجاد شدن لغات
تازه .

۱ - ناموس تطور

شارل دارون از علمای بزرگ و فلاسفه قرن نوزدهم است که در سنه ۱۸۰۸ در
انگلستان بدنیا آمد، این فیلسوف محقق از علمای طبیعی بود که بعد از فراغ از تحصیل مدت
درازی از سنه ۱۸۳۲ تا ۱۸۳۷ بوسیله کشتی بخاری «بیکل» گرد جهان برآمد و مباحث
علمی خود را در دنیا منتشر ساخت.

وی مدت بیست سال تمام از زندگی ایام جوانی خویش را تار و زار کار کهولت صرف تحقیق
اصل طبیعی بزرگی کرد که دنیا آنرا انتظار داشت . و درین مدت بر وی ثابت شد که اجسام
زنده گذشته و حال همه از پنج یا شش صورت اصلی نباتی یا حیوانی طبق ناموس تطور و
دیگر نوامیس حیات جدا گردیده اند . و نیز هر جمیع این پنج یا شش صورت بصورت پست تر
یعنی سلولهای اصلی باز میگردد . و مطابق این تحقیقات نتیجه چنین حاصل میشود که اجسام
زنده پیوسته در پیشرفت حیات خود دستخوش تحول خاصی میباشند که در برابر ناموس
طبیعی ثابتی خاضع بوده و خواهد بود.

عنوان کتاب دارون که متضمن مبادی مذهب او بود چنین است: «انواع بواسطه انتخاب طبیعی یا بواسطه حفظ اصول کاملتر یا مناسبتری در ضمن تنازع بقامتولد میشوند».

بویس بوکتر از علمای طبیعی آلمان اصول دارون را در ضمن شرح بر کتاب دارون چنین تقسیم میکند:

- ۱- تنازع در بقا.
 - ۲- پیداشدن وجودهای بین و تحول افراد.
 - ۳- منتقل شدن این تحولات و تغییرات در نسلها بوراثه.
 - ۴- انتخاب طبیعت، افراد تغییر یافته ای را که در آنها صفت تناسب و یا فضیلت و قابلیت بقا موجود باشد و این انتخاب بسبب تنازع در بقا صورت میگیرد.
- این عوامل چهار گانه طبیعی گرد آمده بایکدیگر بکار میروند و نتیجه آن استمرار تحول موجودات زنده است بطور طبیعی چنانکه پنداری ذاتی است.



دانشمندان جهان بعد از آنکه سالها بنا بعمادت و تقلید باین مرد بزرگ خصومت کرده و کتابها بر رد وی انتشار دادند، عاقبت همه سر تسلیم فرود آوردند، و امروز در دنیا دانشمندی نیست که بدین اصول ایمان نیاورده باشد، و علمای بزرگ که پس از او آمدند بر کتب او شرحها نگاشته و اصول دارون را قابل تطبیق بر عالم وجود شمرند، و مشکلاتی در پرتو را بدینوسیله حل کردند - و از جمله اصول او را بر لغات و زبانهای جاری یافتند.

بوکتر آلمانی در ضمن شرحی که بر کتاب دارون نوشته فصلی راجع بصوربین بین ذکر کرده و در آن فصل وارد مبحث مانحن فیه شده است، و چنین میگوید:

«لغات مختلف (مراد زبانهاست) مانند انواع نمو کرده بعضی از بعضی دیگر نشأت میکنند و همچنین تنازع مینمایند. فرق بین لغات و انواع آنست که لغات سریعتر از انواع دچار تحول و تغیر میشوند و ازین لحاظ تحول و تغیر لغات مشهودتر است و زودتر میتوان آنرا درک کرد. چه انواع گاهی صدهزار سال دوام میکنند ولی در میان لغات لغت و زبانی سراغ

نداریم که زیاده از ده قرن دوام آورده و تغییری در وی مشهود نگردد.

انواع لغات هر دو بواسطهٔ متابعتی که از یک ناموس متشابه طبیعی دارند پیوسته دستخوش تحول و تغییر اند.

همچنانکه برای ماتمیز نوع از بین دشواریست همچنین تمیز لغت از شاخه و لهجه نیز دشوار است.

عوامل حقیقی تغییر لغات بعین همان عواملی است که در انواع عمل میکند و آن عبارتست از «تحول» و «انتخاب طبیعی» و «تنازع» و «بقای آنسب» و از جمع شدن اسباب مختلف کوچک که هیچیک در نفس خود قابل توجه نیستند مثل نفوذ لغات بیگانه - تراجم خطیبان و نویسندگان - اختراعات و اکتشافات - علوم جدید - تنازع الفاظ بایکدیگر و غیر ذلك موجب تغییر و تحول لغات و شاخها و ایجاد لهجهها فراهم میآید، و گاهی نیز در نتیجه همین عوامل و اسباب، حدود و صورتهای بین بین نیز از میان میرود.

۱ - ما اینجا برای روشنگری مطلب «بکر» مثالی می آوریم : در غیبهٔ قدیم هندوان و ایرانیان قدیم پیش از زردشت خدائی بوده است که با نیزهٔ خود ابرهای بی باران را (که حیوانی بدجنس و از دهه‌ها مانند می‌پنداشته‌اند) میزند و میکشد و موجب غلبهٔ ابرهای باران بار میگردد - نام این خدا «ورثرفن» بوده که در زبان سنسکرت «ورهران» می‌گفتند - این نام بسبب ثقل تلفظ دستخوش تطور لغوی شد و به «ورهران» بدل گردید و در عهد ساسانیان بر سکه‌ها این لغت دیده میشود - سپس در اواخر ساسانیان بازم تغییر یافته «وهران» و «وهرام» شد و بعد «بهرام» شد و امروز در این لغت جنس اصل و بین و جنس متطور باقی است . اما در لفظ «پهلوی» می‌بینیم این کلمه در اصل «پرتو» بود و بعد بعللی که در جای خود گفته‌ایم «پلپو» شد و سپس به «پهلوی» تبدیل گردید - ولی امروز نوع اصلی که «پرتو» باشد باقی است که «یارت» گوئیم و نوع اخیر هم موجود است که «پهلوی» گوئیم در پهلو و پهلو و ولی صورت بین بین که پلپو یا پرهو باشد موجود نیست و از بین رفته است یا در لفظ «لهراسپ» میدانیم که از اصل «اروناسپ» اخذ شده است و صورتی بین بین در آلمه‌سپس بصورت «لوره‌اسپ» که آلمه صورتی بین بین است تبدیل یافته بالاخره «لهراسپ» شد اما آن صورتی بین از میان رفته و سندی در چگونگی آنها در دست نیست.

ترجمهٔ توراه ((لُوتِر)) بزبان سکسونی، زمانی دراز این شاخهٔ زبان را در سایر انحاء آلمان رونق بخشود و تأیید کرد - اما امروز بعد از سیصد سال نزدیک است که احدی از زبان سکسونی سردر نیورد و آنرا درک و فهم نکند. چه مقرر است که هر قومی که علاقهٔ خود را با وطن اصلی قطع کرده باشد اگر پانصد یا ششصد سال بر او بگذرد و اینحال انقطاع دوام کند قوم مذکور لغت و وطن اصلی خود را بسبب تغییرات و تطورات که از مخالطه و تطور و پیشرفت آن لغت حاصل گردیده فهم نتواند کرد - بخلاف لغتی که خود آن قوم بدان تکلم میکنند و این مخالطات و پیشرفت در آن حاصل نشده است. چنانکه یکدسته نروژی در قرن نهم وارد ایسلاند شدند و در آنجا سکونت جستند و مدت ۴۰۰ سال ایسلاند مستقل بود و ایندسته بزبان «گوتی» قدیم سخن میراندند و هنوز هم بدان زبان قدیم صحبت میکنند. علت اصلی آنست که «ایسلاند» از اروپا دور و برکنار بود اما زبان خود مردم «نروژ» از اصلی «گوتی» جدا شده و تغییر یافته است زیرا با اروپا ارتباط و پیوستگی داشته است. و بهمین سبب است که مردم آلمان امروز زبان آلمانی قدیم را و انگلیسی زبان انگلیسی کهنه را و فرانسوی زبان فرانسهٔ قدیم را فهم نمیکند.



هر چه ملل و اقوام بیشتر تمدن شوند لغاتشان پیشتر پیش میرود، و دست میخورد، برای آنکه اعمال، زیادتى در نتیجهٔ تمدن توزیع شده و افکار زیادتى روشن گشته و وسعت پذیرفته و ناچارند برای افکار مختلف خود تعبیرات مختلفه بجویند و برای هر فکر جدیدی تعبیری که دلالت خاص داشته باشد اختراع کنند و بسازند، و ثروت هر لغتی از حیث الفاظ و تعبیرات زیاد دلیل بر حیات و پیشرفت آن لغت و پیشرفت تمدن صاحبان آن لغت است. لیل عالم ژئولوژی مشهور، در مورد تمدن صور متوسطه و بین بین در لغات، و نتیجهٔ این عمل گوید:

شاخهٔ زبان هولاندی متوسط میان آلمانی و انگلیسی است پس هر گاه شاخهٔ لغت مزبور بسبب ضمیمه شدن هولاند به کشور دیگر که ویراسته قریح و فهم کند یا حادثه دیگری

که نتیجه‌اش نظیر این استغراق و گوارش ملی گردد، مسافت ربط بین انگلیسی و آلمانی بسیار دور خواهد گردید و علمای زبانشناس آتی به فرض اینکه از این معنی جاهل باشند گمان نخواهند کرد که پیوستگی میانۀ ایندو شاخهٔ زبان وجود داشته‌است. در خاتمه گوید: سبب تباعد عظیمی که بین لغات مشاهده میشود چنانکه همین تباعد بین انواع نیز مشهود است همانا از این رفتن صورت متوسطه و بین است، و هر لغتی که مردزنده نگردد چنانکه هر نوعی که منقرض گردید باز گشت نخواهد کرد^۱.



همیشه در عالم حیات بشر دو قوه بایکدیگر در زد و خورد است یکی قوهٔ طبیعت و غریزهٔ طبیعی که در نهاد عالم و کلیهٔ موجودات مکمون و نهفته است - و دیگری قوهٔ تجربهٔ بشر یعنی مجموع تجربیات که بمیراث مردم رسیده و از آن بمقلد مکتسب یا عقل بالمستفاد تعبیر میکنند و این عقل نیز در نتیجهٔ تجربیات روزمره در هر کس بفرخور استعدادش زیاد شده و میشود، و این قوهٔ دوم نیز غالباً خدمتگزار قوهٔ نخستین قرار میگیرد.

همواره طبیعت و قوهٔ غریزی او بدون شعور مشغول کار است و کار او ساختن و متلاشی کردن است.

بساط حسن رخت چید و خط تو بر چید از آنکه کار جهان چید نمت و بر چیدن
 و از این ساختن و متلاشی کردن يك نتیجه حاصل میشود و آن ایجاد انواع تازه است که بتواند با محیط خود سازش کرده و با آن انس بگیرد، تنها وسیله‌ای که طبیعت برای بقای نوعی از انواع مؤثر می‌شناسد مناسب بودن آن نوع است با زمان و مکانی که ویرا احاطه کرده است. ازینرو هر چیز و هر کس و هر نوع و هر ملت و هر قوم بمحض آنکه از خود غفلت کند

۱ - امروز بین لغت فرس قدیم و لغت دری تفاوت بسیار است و دشوار است که ما بتوانیم مدعی سویم که این دوشاخهٔ زبان بهم اتصالی داشته‌اند، زیرا صورت بین بین که پهلوی شمالی و جنوبی قدیم باشد از میان رفته‌است. و نظر بموجود بودن قسمتی از پهلوی متأخر جنوبی در کتابهای این فرض قابل قبول است ولی هر گاه از دورهٔ اشکانیان آناری بدست می‌آید این فرض صورت علم حسی پیدا می‌کند همچنین بین آنار مکشفهٔ تورقان و زبان قدیم دری اتصالی است ولی شاخهٔ بین بین این دو در دست نیست و ازینرو تباعد دوری عجیبی میان ایندو مشاهده میشود و این معنی که زبان قدیم سعدی اصل در دست تنها از روی فرضیات است نه بدلیل حسی.

و با غریزیات و تجربیات خود در صدور حفظ و نگاهداری خود بر نیاید و مناسبات خود را با محیط نسنجد و خویش را آماده دفاع نماید، بحکم طبیعت متلاشی میشود و از اجزای متلاشی شده او گاهی نوع دیگری بوجود میآید که بهتر از او بتواند با محیط کنار آید و یا بکلی محو میشود.

بشر و بعض حیوانات این معنی را درک کرده و گذشته از آنکه مواظب خود بوده و پیوسته خود را مناسب محیط میسازند، حربه دیگری هم دارند که با آن حربه بیشتر میتواند ازین حکم نافذ طبیعی قدری آسوده مانده کمتر زحمت بیند و بهتر از موجودات کرو گنگ و کور دیگر در مقابل هجوم ناموس طبیعت دوام آورند و آن اسباب و حربه چنانکه گفتیم عقل و هوش و تجربیات میراثی و مکتسب است، و با این اسباب و حربه هر چند مشکل است که همیشه بر طبیعت غالب آیند لیکن گاهی سیر او را عوض میسازند و او را فریب میدهند، محکومی را به خدعه از چنگ مرگ میرهاند، با وسایل صناعی و تحسین و اصلاح ساختگی جنس یا نوعی را که محکوم بفنا و زوال بوده است، بار دیگر طوری از نو میسازند که طبیعت او را نوعی یا جنسی تازه انگاشته و با او تا چندی کنار آید.

بشر با گلها و حبوبات و میوهها و حیوانات اهلی از عهدی بس قدیم همین عمل را کرده و با طبیعت که قصد فاسد کردن و از میان بردن آن موجودات را داشت جنگیده است، چه اگر اسپ قدیم وحشی را به بینید خواهید دید که با اسپزیبای امروزی شباهت ندارد و میوه بوستانی با میوه جنگلی تلخ و ترش و پرهسته شبیه نیست و گل پیوندی صد پر با گل وحشی کوچک قابل مقیاس نیست و کوسفندی که محکوم بزوال است بدینوسیله تا امروز باقی وجثه و دنبه اش با جنس وحشی قدیمی تناسبی ندارد و غیره.....

همچنین است لغات و زبان يك قوم - لغت هم چنانکه گفتیم مثل همه چیز در معرض فنا و زوال و تبدیل صورت و تغییر نوع است، اگر بطبیعت او گذار شود میل دارد که بشر با چند عنصر صوت و آهنگ بدون ترکیبات زیاد - مثل عصور توحش با یکدیگر سخن گویند

ورفع حاجت کتنبو پرچانگی نکنند وزنخ نزنند، و مانند بوزینگان بچند صوت محدود قناعت نمایند، و کتابت نکنند، و کاغذ اختراع نکنند، و کتاب تألیف نکنند، و هزار چیز دیگر!..... ولی بشر برای حفظ خود از میکبت طبیعت، این ادوات و ابزارها را در طول تجربات دیرین اختراع کرده و برغماف طبیعت از آنها برای بقای خود و غلبه بر حریفان نوعی و ریاست بر سایر موجودات استفاده کرده و میکند!

غرش ماشین‌های بخار و الکتریک، فریاد طبیعت است که از دست لجاجت و تمهور بشر از اعماق نفس جمادی که مهربانترین فرزندان اوست بر میکشد، و بر بشر دندان مینماید و اشتلم میکند و او را نفرین میفرستد!

اما بشر گوش نداده از مکرو غدر یابی عاطفگی و بیحسی این مادر نامهربان غافل نیست بامدارا و صبر و دود چراغ فکر میکند، تجربات چندین میلیون سال را رویهم نهاده و پهلوی هم‌چیده با تجربات خود اسباب جور کرده بازهم اختراع میکند و بازهم برای بقای خود اندیشه‌های رنگارنگ طرح میافکند و بازهم میکوشد و کار میکند!.....

تطور در لغات یعنی مردن صورتی از لغت که خود نتوانسته است باقی بماند یا نتوانسته‌اند او را نگاه‌بدارند و مناسبت او با محیط از میان رفته و از لاشه او صورتی دیگر یعنی لغت دیگر پیدا شده است، فی‌المثل در لغت «شاه» که قدیمترین لغات زبان فارسی است نگاه میکنیم و می‌بینیم که در کتیبه‌ی بیستون این لغت بشکل «خشییه» و جمع آن بشکل «خشییه نام» است طبیعت از حرف خشن «خشی» که باخا ساکن و شین متحرک تلفظ میشده است بدخشم آمده و بدان حرف بنظر خشونت نگرسته است، حرف «ث» نیز مثل همه حروف و مقاطع دیگر چندان مورد پسند طبیعت (که از ما یک «صوت» خالی قانع است) واقع نگردید و صاحبان این لغت هم که اجداد هخامنشی ما بوده‌اند بواسطه غلبه اسکندر بر دارا فرصت دفاع ازین نام مبارک را نداشته‌اند اشکانیان هم علاقه‌ای باین کلمه غلیظ نشان ندادند، چه خود آنها تادیری بالقاب یونانی یکدیگر را میخواندند، بنابراین طبیعت در

عرض چند صد سال موفق شد که لغت بزرگ و پر هیمنه «خَشِیْثِیَه خَشِیْثِیَه نام» را در هم شکسته و از اجزایش کلمه (شهبان) را بسازد و او را هم بعد از چندی سهلتر کرده و بشکل (شهنشه) که ما امروز (شاهنشاه) میگوئیم تبدیل صورت دهد.

با آنکه لغت «پوژره» را در طی چند سال در زیر منگنهٔ تطور بشکل «پس» و «پوهر» و «پسر» و «پور» و «پوره» بیرون آورد. از لغت مرکب «وژرغین» بار اول «وژرآن» و بار دوم «ورهان» و سپس «وهران» و بعد از آن «وهرام» و در آخر بعد از اسلام «بهرام» ساخت. «رته خشته» را «ارته خشته» و بار دیگر «ارتخته» و سرانجام «ارتشیر» و «اردشیر» درست کرد. از «اهورامزدا» «اوهرمزدا» و «هورمز» و «اورمز» و «هرمز» و «هرمز» ساخت از «آنهره مینو» نخست «آنهرمن» بانون غنه و سپس «آهرمن» و در آخر «آهرمن» و «اهریمن» بوجود آورد.

این عمل دستکاری در آن لغاتی بود که مانند هر مزد و بهرام شاه و اردشیر و پسر و نظائر آنها ورد زبان خاص و عام و از لغات شریف و محتشم و مبارک نژاد ایرانی و روزی مورد پرستش و عبادت و دوستی و محبت بوده است.

اما لغاتی که از آنها حمایت نشود، باین طریق که یا مفهوم آنها مورد حاجت عمومی نبوده و خود آنها در دم دست قرار نداشته باشند، و یا بسبب انقلابی دینی یا سیاسی نابود شده و یا لغت دیگری بجای آنها آمده باشد، و یا آنکه لغتی زیباتر و لطیفتر از لهجهٔ دیگر جای آنرا گرفته باشد، یا آنکه پیشوایان و مریبان قوم از برای تفنن یا اظهار فضل و یا حفظ ادب لغت دیگری را بجای آن لغت استعمال کرده از آن لغت صرف نظر کرده باشند. یا لغتی بسبب ابتذال خود بخود نابود شدنی باشد و بای نحوکان هر لغتی که نگاهداری نشود، شکی نیست که نابود خواهد شد، و ما بترتیب مثال هر یک را ذکر میکنیم:

۱- دَهْیُو پند: این لغت مرکب است از «دَهْیُو» مأخوذ از «دخویو» ای اوستی که در اصل بمعنی اجتماع چند تیره و عشیره است در یک سرزمین، و «پند» مأخوذ از «پیتی»

بمعنی پدر و رئیس و معنای آن «بزرگ و رئیس عشایر» است و گاهی این کلمه را بمعنی شاه و حتی گاهی بمعنی شاه بزرگ استعمال می‌کردند، این لغت در زمان ماد و هخامنشیان متداول بوده و در کتیبه‌ها هم ذکر شده است، و بتقلید از اوستا در کتب پهلوی نیز گاهی ذکر آن میان می‌آید. لکن چون مورد تلفظ عموم نبوده و با بودن لغات «خوتای» و «پاتخشه» و «شه» و «شهانسه» و «سردار» و «شتر و دار» و «شتر و پاون» دیگر باین لغت کهنه که مفاد آن نیز چندان بزرگ و محتشم نبود احتیاجی نداشته‌اند، بکلی ناپود شده و حتی در زمان ساسانیان نیز جزء لغات محوشده بشماره می‌آمده است، و امروز جز در آثار باستان اثری از آن در زبان فارسی و لهجه‌های آن باقی نمانده است.

۲- پاژ - برسم - میزد : پاژ، زمزمه‌ایست که در موقع حضور در برابر آتش مقدس و با گسترده شدن خوان طعام آراسته، از میان بینی می‌خوانده‌اند، که بسبب انقلاب اسلامی با وجود محتاج‌الیه بودن و حامی داشتن باز از بین رفته است، و برسم نیز دسته‌های شاخ‌انار قطع شده و دسته بسته بوده است که باید هنگام پاژ خواندن بدست گیرند و آنهم از بین رفته است، و میزد ولایمی بوده است که بسبب نذر یا در جشنهای کهنبار توانگران میدادند و مردم محل یا قریه را در آن ولیمه‌ها طعام می‌خورانده‌اند، این لغت هم بواسطه تغییر دین و کیش از میان رفته و جای آنرا «ولیمه» یا «خرج» گرفته است و در ادبیات دری نیز بسیار کم استعمال شده و معنای آن در آن زمان هم عوض گردیده بمعنی مهمانی استعمال میشده است، فرخی گوید:

ای به نبرد اندرون هزار تهمتن وی به میزد اندرون هزار فریدون

۳- ملت: این لغت در اصل بمعنی شریعت و قانون است و تا پیش از مشروطه ایران بهمین معنی استعمال میشد، در آغاز مشروطه که علما فتوی بلزوم مشروطه داده و جمعی از مجتهدان در بقیع متبر که برای خواستن مجلس عدالت بست نشستند، برخی نویسندگان در مقابل کلمه «دولت» که نماینده شخص شاه و درباریان بود کلمه «ملت» را برای اینکه نماینده علمای شریعت و حاکی از هواداری آنان از مردم مملکت باشد بکار بردند، رفته رفته

کلمه «ملت» در برابر کلمه «دولت» قرار گرفت و در روزنامهها نوشته شد و بزودی در نتیجه این انقلاب سیاسی این لغت معنای قدیم را از دست داد و بمعنی تازه که عبارت از «توده جماعت و سواد اعظم مردم کشور» باشد درآمد و امروز غیر از این معنی از آن مفهوم نمیشود.

۴- بساوشن- گوشن- اندوممنش- ترمنشنی- همیمال- فادوسپان- شترپاون:

این لغات با وجود آنکه طرف توجه و علاقه و مورد حاجت گوینده فارسی زبان بوده هست، لیکن چون لغات زیباتر و آسانتری بجای آنها آمد مثل: لمس، قول، غم، حال یا طبع، کبر، خصم، والی، امیر. لغات مذکور فارسی خود بخود از میان رفت اما لغت «نماز» با آنکه باشرفترین و پیر زورترین لغت عربی که اساس انقلاب اسلامی است طرف بود ولی چون تازی آن «الصلوة» زیباتر و آسانتر از لغت فارسی نبود، نماز بحال خود باقی ماند، همچنین «روزه» با آنکه لغت متروک فارسی و از لغات ترسایان و جهودان ایرانی بود، معذک در برابر لغت «صوم» عربی پایداری نمود و از بین نرفت. ۵- لغات فرانسوی که از مشروطه باینطرف یکباره شیوع یافته و بجراید رسید و

ازجراید در زبان عوام افتاد از قبیل: سور، افه، آتیره، آتريك، ارسمان، لیدر، کمیته کمیسیون، دوسیه و غیره از لغاتی بود که بدون شك ابتدا در دربار شاه بسبب انس بزبان مذکور تکلم میشده و سپس رؤسای دولت و وزیران و کارمندان دولتی و محصلان فرنگ بدان سخن رانده^۱ و از آنجا بجراید رخنه کرده و عاقبت در دهان مردم افتاده و نزدیک بود لغات: سخت یا جدی، صرفه، در آمد، فایده، دسیسه و شیطنت و سخن چینی و غیره را از بین ببرد. همچنین است بیشتر لغات عربی که تادیر و زمستعمل بوده و لغات فارسی آن نزدیک بود نابود شود از قبیل تعارفات: صَبَحَكُمُ اللهُ بِالْخَيْرِ وَالْعَافِيَةَ مَسَاكُمُ اللهُ..... ظَلِكُمْ مَمْدُودٌ..... جُعِلَتْ فِدَاكَ..... لُطْفِكُمْ مَزِيدٌ..... و غیره، باللقاب و اذعیه: جناب مستطاب، حضور باهرالنور، دام اقباله العالی، دامت شوکته، و غیره یا ترکیبات و مفردات دیگر چون:

۱- این معنی فرضیه نیست و نویسنده اطلاع درست برین کار دارد.

ذهاب و ایاب ، بیع و شری ، ظلم و جور ، عقد و نکاح ، لعل ، یمنکن ، کآن لم یکن بای نحو کان ، و غیره و هزاران نظائر که همه آنها دارای برابر هائی از فارسی شیرین بوده و اجباری هم در بکار بستن آن لغتها در میان نه ، و تنها تفنن فضلا و علماء و رجال قرن یا قرون آخری موجب هجوم اینهمه لغت بیگانه بوده است و بس - یالغانی که محض ادب عمداً بلفظ اجنبی ذکر میشود مثل متعلقه عوض زن - والده عوض مادر - صبیح بجای دختر ، ابوی بجای پدر ، اخوی بجای برادر و صدها لغت دیگر که عمداً و محض ادب و نزاکت رسم است که لغت اجنبی استعمال میکنند.

۶- خداوند - خواجه : این دو لغت از القاب بسیار محترم قرون اول اسلامی است «خداوند» لقب پادشاهان و «خواجه» لقب صدور بوده است^۱ و این دو لقب تا قرن هشتم نیز بقوت خود باقی است و در اشعار شیخ سعدی و خواجه حافظ و سایر شعرای معاصر ایشان و در کتب تواریخ و غیره این القاب را بمعنی قدیم خود می بینیم و صدور بزرگ چون : خواجه رشید الدین فضل الله و امرائی چون خواجه علی سردار باین لقب مشرفند . لیکن بقرائن زیاد دیده میشود که در قرن هشتم و نهم این دو لقب دستمالی و مبتذل میشود (مثل لقب خان و بیگ و میرزا و امیر و جناب و حضرت و اجل و اشرف

۱- این هر دو لغت ظاهراً در فارسی دری بعد از اسلام از لغت «خوتای» پهلوی که بمعنی صاحب و آقا و شاه و مدیر و کاهن هم لقب فرشتگان چون «ماه خدای» و «دیرند خدای» و غیره بوده بود، ساخته شد ، چه «خدای» را در اسلام بجای «الله» و «رب» عربی گذاشتند و برای شاه و صاحب و آقا «خداوند» را با صمیمت «وند» که از ادات تشبیه یا نسبت است ساختند ، که از همان ریشه ولسی عین آن نباشد - و خواجه نیز باید مخفف و مصغر «خوتای» با الحاق «یوه» بجه که از ادات تصغیر است ، باشد ، یعنی خدای کوچک و شاه کوچک که بتدریج همچنانکه خداوند «خوند» شده است خود ایچه نیز «خواجه» شده است . ملاحظه شود در «خواندگار» ، لقب سلاطین آل عثمان ، که مخفف «خداوندگار» است و «خوند عالم» و «میر خاوند» و «خاوند میر» و «خاوند شاه» و «خوند» و «آخوند» که همه مخفف «خداوند» است (رک: رحلۃ ابن بطوطه ص ۱۴۵-۱۵۷ ج ۱ و ص : ۱۹-۲۷-۲۷ ج ۲ چاپ قاهره).

در عصر اخیر (واشخاصی که نه پادشاهند لقب «خداوند» بخود می‌بندند چون «خواندمیر» و «میر خواند» و «خواوند شاه» و غیرهم و گروهی که وزیر نیستند نیز لقب خواجه می‌گیرند چون «خواجوی کرمانی» که احتیاط کرده و آنرا مصغر ساخته ولی شاگردش «خواجه حافظ» (اگر این لقب در زمان حیات باو داده شده باشد) و هزاران تاجر مسیحی و جهود چون خواجه شمعون و خواجه بغوز و خواجه فلان و خواجه بهمان - بنا بر این در دوره سلطنت تیموریه و آق‌قویونلو و قره‌قویونلو و صفویه و سایر سلسله‌های بعد این القاب بسبب ابتذال ناپدید می‌شود یعنی دیگر بزرگان بدان اعتنا نمی‌کنند و تا مدتی «خداوند» بشکل مخفف «خوند» لقب ملا‌های بسیار معتبر چون «آخوند ملاصدرا» و نظائر او بوده و بعد آنهم مبتذل شده و ناپدید گردید - و لقب خواجه هم تا چندی لقب تجار ارمنی بود و بعد لقب خادمان سیاه شد و امروز بکلی آنهم ناپدید گردیده، و فعلا خداوند یک معنی عام دارد که گاهی نسبت بپدر و بزرگتر تعارف می‌شود و یک معنی خاص که نام باری تعالی است، در صورتی که معنی اخیر مجازی است.

از تحقیقات فوق تا حدی بتطور و ناموس طبیعی تصور آشنا شدیم، هر چند حقیقت «تنازع» و «بقای‌انساب» که یکی از اصول مسلمة تصور است نیز در ضمن این امثله با دید آمد، و معذک باز هم تذکر می‌دهیم که هر گاه امر را برشود که دولت از حیث استحقاق متلاشی شدن در عرض یکدیگر قرار بگیرند، آنکه مناسبت او کمتر است زودتر ناپدید می‌شود، زیرا شرط زیستن درین جهان پرنزاع، تناسب است و بس و ماباختصار تناسب لغات را یاد میکنیم و شواهد کوچکی نیز ذکر می‌نمائیم تا دانسته آید.

تناسب لغات یا خصوصی است یا عمومی - تناسب عمومی لغات خوش‌آهنگی و سهل - المخرج بودن و تمام بودن از حیث معنی است که با مقصود مردمی که بدان تکلم می‌کنند، کاملاً راست آید و رفع حاجت کند، و تناسب خصوصی لغت، مناسب بودن آن لغت است با سلیقه و نهاد زبان آن مردم مثل قواعد صرفی و نحوی و غیره.

آهنگ لغات نیز گاهی از نظر عمومی است و آن دور و دراز نبودن لغت است و گاهی

از نظر خصوصی است و آنهم باز از لحاظ تناسب با سلیقه و نهاد زبان هر قومی تعیین میشود. مثلاً در زبان عرب بعضی اوزان وجود ندارد، اگر لغتی بآن وزن دید شود مسلم میدانند که این لغت از عرب نیست مانند لغت «دیجور» که آنرا چه بفتح دال «فعلول» و چه بکسر دال «فیعلول» بگیریم با هیچیک از اوزان عربی وفق نمی‌دهد، پس این لغت در زبان عربی غریب است و اگر دولت غریب یکی باین وزن و دیگری بوزن یکی از لغات متداوله عرب با عرابی تکلیف شود که یکی را انتخاب کند، قطعاً ناموزون را برآورد و آنرا می‌پذیرد پس آنکه از حیث آهنگ پذیرفته شدن مناسب و آنکه از حیث بی‌آهنگی رد شدن نامناسب بود.

سهل المخرج بودن: یعنی حروف و ترکیبات آن با نهاد و طبیعت زبان راست آید در

نهاد زبان فارسی ح و ص و ط و عین و (اخیراً) ثاء مثلث موجود نیست اگر لغتی دارای یکی از این حروف باشد با نهاد زبان فارسی مناسب نیست، همچنین تشدید در زبان فارسی نهادی نیست، در لغات قدیم فارسی حروف مشدد بسیار محدود است و آنکه هست نیز غالباً بتخفیف تلفظ میشود چون: برم - کرم - دره - راه که عمده اینها را بتخفیف در اشعار قدما می‌بایم و خود ما هم غالباً آنها را مخفف می‌گوئیم، و حتی لغات عربی را هم که تشدید دارد بتخفیف در اشعار ذکر میکنیم چون: نیت - هدیه - کرسرعت و غیره که در تلفظ هم بعضی از آنها مانند: هدیه و کرت (بمعنی دفعه در لفظ مردم خراسان) بتخفیف گفته میشود. پس اگر لغتی تازه که بخواهد داخل زبان شود، یا از قدیم در زبان داخل شده باشد دارای این معایب بوده و حروف ثقیله یا شدیدی در آن باشد زبان آنرا دور می‌اندازد و نمی‌پذیرد و یا حروف آنرا تفسیر داده تشدید آنرا بتخفیف بدل می‌سازد، چنانکه گفته آمد.

تمام بودن و افاده معنی کامل کردن: هم معلومست مثلاً ورزشهای بزرگ و مانور لشگری گویا در مملکت ایران باین ترتیب وجود نداشته یا اگر بوده است فراموش گردیده و در اسلام هم بوسیله سبق و رمایه همان نتیجه تاحدی بعمل می‌آمده است و ورزشهای عمومی سپاه از لحاظ کثرت حروب همان حروب بوده یا بسبب شکار سواران و ورزشی میکردند لهذا چنین لغتی در اسلام هم موجود نبود. در پنجاه شصت سال پیش این معنی بوسیله معلمان اروپائی در سپاه ایران جاری گردید، و چون در آن روزگار رسم بود که لغات تازه وارد را

لغتی در برابرش میساختند برای «مانور» کلمه «جنگ هفت لشکر» را ساختند ولی این لغت که شاید عدت پنجاه سال مستعمل بود، بانهاد زبان راست نیامد، زیرا تناسب نداشت، چنانچه از طرفی دراز و بد آهنگ بود، و از طرف دیگر از حیث معنی مانند «مانور» تمام نبود (یعنی مانند معنی حایله مانور که جاری شده و پای گرفته است) بنا برین «جنگ هفت لشکر» از میان رفت و لغت «مانور» از لحاظ تناسب زیادتری که داشت باز بجای خود برگشت. و با آنکه بیکانه بود داخل زبان شد، ولی لغات «دورین - ذره بین - عکس - توپ - تفنگ - فشنگ - طیانچه - شلول - هفت تیر - ارسی - نیم تنه - دستمال گردن - بخاری - پیچ - چراغ برق - سیم - قران چرخ» و غیره که از یک جهت یا از تمام جهات تناسب داشت، بجای لغات اصلی این ابزارها که آنها هم از فرنگ آمده بود نشست و از میان رفت، این است خلاصه تناسب لغوی که از شر تطور نظر بهمان تناسبی که دارد محفوظ میماند پس یکی از عوامل ایجاد سبکهای مختلف در شعر و نثر ناموس تطور است.

۱- اینجاستانی همل میکنیم که تازه اتفاق افتاده است و مربوط است بهمین موضوع، تفصیل چنانست که من در خای دوستی قطعه شعری گفتم و در ضمن شنیده بودم که مرحوم در مدرسه «سن سیر» یکی از مدارس عالی لشگری فرنگ است درس خوانده، بنا بر این چون «سن سیر» دارای آهنگ فارسی بود ضرری ندیدم که این معنی را با ذکر این مدرسه در قطعه رثا بکنجام و شعر این بود:

شعر

به «سن سیر» بر گو که شاگرد تو بخون شد شناور دریغ از زمان

دوستی قطعه را از من گرفت و در محفلی خواند و فرار دادند که در یکی از جزایر طبع برسد. فردا که روزنامه چاپ شد دیدیم شعر مذکور چنین چاپ شده است:

شعر

بفوتن بلو گو که شاگرد تو بخون شد شناور دریغ از زمان

از دیدن این تصرف ناموزون دود از نهادم برآمد - چه هر قدر که «سن سیر» با طبیعت زبان فارسی هم آهنگ بود «فوتن بلو» بی آهنگ و دور از ذوق و در زبان ما بی تناسب است - معلوم شد آن مرحوم در سن سیر نبوده و در مدرسه ای موسوم به فوتن بلو درس خوانده و کسان او شبانه بدون مراجعه بگوینده شعر بیکار کتان روزنامه رجوع کرده اند و گفته اند که این معنی را علاج کنند آنها هم بدون توجه بقایق زبان کلمه بی آهنگ و کیک مذکور را بجای کلمه موزون و فصیح «سن سیر» جای داده و شعر را از حلیه فصاحت و جزالت انداخته اند!

و اگر بمن رجوع می شد از ذکر این یک محمدت مرحوم برای صیانت عرض سخن خود صرف نظر میکردم، زیرا «فوتن بلو» از کلمات است که هیچوقت با الفاظ فارسی هم آهنگ نخواهد گردید.

۲. لهجه‌های زبان فارسی و تأثیر آنها

اقوام آریائی يك مرتبه وارد ایران نشده‌اند. بلکه دسته دسته و عشیره عشیره و ویس ویس از راه‌های مختلف قفقاز و خوارزم و مرو برای جستن چراگاه یا فراز از سرما و یادشمن غارتگری که از پشت سر بآنها حمله می‌کرده است، سرزمین خود را ترک گفته در مدت چند قرن بتفاریق داخل ایران شده‌اند، و بری زیر دست دولتهای بزرگ دیگر زیسته و بتدریج صاحب داعیه شده و عاقبت بهم پیوسته «دهیو»ئی ساز کردند و دارای «شهر» شدند تا بدانجا که شاهنشاهی مشرق را در دست گرفتند.

این خانواده‌ها یا عشیره‌ها هر کدام در سرزمین اصلی بسبب احتیاجات محلی و آب و هوا و همسایگانی که داشتند اختلاف مختصری در زبانشان بالنسبه بدسته دیگر موجود بود. در ایران هم بالنسبه بمجاورت با مردم بومی هر محلی زبان بومی در لهجه آنها تأثیر بخشید و در آخر لهجه‌های مختلف که هنوز هم نمونه آن باقیست در ایران بوجود آمد.

لهجه‌هایی که بعد از اسلام از آنها ذکر می‌آمده است قبلا بدینا اشاره رفت و امروز هم میبینیم لهجه‌هایی هنوز در ایران باقی است که قابل نهایت اعتنا و توجه است.

این لهجه‌ها پیوسته بفعل و انفعال و عمل تضایف مشغول‌اند و در یکدیگر تأثیر می‌بخشند، این تأثیر ازدو لحاظ عملی میشود، یکی بسبب همجواری و مراوده، و دیگر بسبب شعرا و مؤلفان که با سخنان موزون و مطبوع خود لغات محلی خود را بر زبانها انداخته و رواج میدهند چنانکه علت رواج زبان دری که گفتیم از خراسان و ماوراءالنهر بایران سرایت کرد وجود نویسندگان و شعرائی بود که در آن سرزمین مدت دو قرن بنوشتن و گفتن مشغول بودند، نشر کتب فارسی در زمان سامانیان و غزنویان و سلجوقیان موجب شد که مردم عراق و آذربایجان و طبرستان و گرجان و خوارزم و پارس که دیرتر از خراسانیان از قید و بند سیاست عرب خلاص یافته بودند، از آن تقلید کردند. دیگر از عوامل تغییر لهجه‌ها زبان دولتی و لفظ قلم است که بوسیله دولت و عمال دولت رفته رفته بر لهجه‌ها تحمیل میشود و لغات تازه‌ای را بجای لغات محلی مینشاند. دولتی که یک لهجه خاص سخن

گوید و کارمندان آنهم بدان لهجه سخن گویند، بالطبع در صورت بسط کشور لهجه خود را بسایر شهرها سرایت میدهد مثل نشر لهجه طهران ببالغ ایالات و ولایات خاصه بعد از نشر معارف و سرباز گیری همگانی که دیری نمیگذرد که تمام مردم ایران باین لهجه سخن خواهند گفت. و هر گاه از لهجه‌های محلی حمایت نشود و صرف و نحو آنها بسط نگردد محو خواهند شد.

۳- تبدیل مخرجهای حروف

هر قومی بلکه صاحب هر لهجه‌ای، بمناسبت آب و هوای محلی و طرز زندگی و کسب و کاری که دارند، عضلات صورت و کام و دهانشان تغییر کرده و میکند، ولی البته این عمل یکی از اعمال کند طبیعت است، بهمین سبب و باسباب پنهانی دیگر در مخارج حروف و در آهنگ صوت و آواز هر قوم ویژگی‌هایی رخ میدهد و باقوم دیگر اختلاف‌هایی موجود میگردد و رویهم رفته نژادهای مختلف دنیا هم بهمین علل دارای مخرج‌هایی مخصوص بخودشان میباشند چنانکه میدانیم که مخرج: **ح**ا و **ص**اد و **ض**اد و **ط**ا و **ظ**ا و **ع**ین و **ق**ولی **ق**اف در حروف فارسی از قدیم الیام نبوده است، و مخرج: **پ** و **چ** و **ژ** و **ك** و **ف** فارسی نیز در زبان عرب وجود نداشته است، و خیلی حروف در زبان اروپائیان امروز نیست، و مخرج **لام** در لهجه ژاپون یافت نمیشود چنانکه مخرج **لا** در فرس قدیم اوستانیز نبود.

اما این معنی الی الابد دوام ندارد، زیرا که داشتن یا نداشتن يك حرف مربوط است بداشتن یا نداشتن مخرج آن حرف و مخرج نیز چیزی نیست جز عادت کردن عضلات صورت و دهان و حلق و زبان بحرکاتی خاص که از نتیجه آن صوتی خاص یا حرفی مخصوص بیرون می‌جهد، و این عضلات و حرکات همانطور که گفته شد در نتیجه زندگی گمانی اقوام و طبیعت آب و هوا و عادت و علل پنهانی دیگر دستخوش تغییر و تبدیل است، و ناموس تطوّر را در آن راه است، و همان اصولی که در تطوّر لغات ذکر شد، در تغییر مخارج صوت و حروف نیز برقرار میباشد، اما بسیار تدریجی تر و در مدتی طولانی تر، ازین رو دیده میشود که بتدریج در نتیجه عوامل مذکور مخرج حرف نیز تغییر نموده، ملتی که دارای حرفی بوده است بعدها آن حرف را ترک میکند و از ادای آن عاجز میشود و بالعکس مخرجی را که نداشته است پیدا میکند. برای شاهد بهترین مثال زبان ایران است، و ذیلا حروف و اصوات موجود در اوستا

را که امروز از داشتن آنها محرومیم یادداشت میکنیم و این جدول بعدها نیز در بسیاری از موارد بدردمای خورد و بایستی بآن مراجعه شود: (رجوع شود بجدول اوستائی در صفحه ۸۴-۸۵-۸۶ اینکتاب، و اعداد که در اینجا قبل از هر حرف گذارده‌ایم متعلق است باعداد حروف جدول مذکور) حروف و اصواتی که امروز در سخن گفتن و خط آنها را نداریم از روی شماره رقم جدول اوستائی بقرار زیر است:

۱۳- نون. که در بینی بطریق **نُونُ غَنَّهُ** تلفظ میشده است، این حرف با آنکه مخرج خاص لازم ندارد و مختصر مشقی میخواهد، معذک از زبان امروزی بیرون رفته است، ولی معلوم میشود که در قرون اول اسلامی و خاصه قرن شش و هفت و هشت در **خراسان** و **سند** موجود بوده است، چه هم امروز فارسی‌زبانان هند بعضی نونهای فارسی را خاصه آن نونهایی که پس از حرف الف قرار دارد و کلمه بآن ختم میشود با این طریق ادا میکنند و برای آن در خط هم علامتی قرار داده‌اند و آن علامت بی نقطه بودن نون مذکور است مثل (آسمان) و غیره و اینکه مردم پنجاب و افغانستان «من» را «مه» میگویند بهمین دلیل است و نون آنرا بطریق **غَنَّهُ** ادا مینمایند و در زبان دری کلمه «مرا» که مرکب از «من» و «را» است نیز نوشتن بهمین لحاظ حذف میشود.

۱۴- ا. این حرف الفی بوده است که توی بینی میافتاده و متمایل به پیش بوده است و در کلمات اوستائی غالباً الف و میم جمع یا صفت با این حرف است، چون «**ایریا نام دَخویو نام**» یعنی دهبوهای ایرانیان و «**خشیشیا خشیشیا نام**» یعنی شاه‌شاهان، و بعد نیست که همین الف باشد که در زبان فارسی امروز معمول بین عوام هر وقت پیش از میم بانون جمع (که آنهم در اصل میم بوده چنانکه اشاره شد) در آید بشکل (پیش: **ضَمّه**) صدا میدهد، چنانکه «**بادام**» را «**بادم**» بضم دال و «**ایشان**» را «**ایشن**» بضم شین و «**نان**» را «**نُن**» بضم نون تکلم کنند، و در بعضی لهجه‌ها آنرا بواو تبدیل کرده «**بادوم-ایشون-نون**» گویند و حتی کلمات عربی که مختموم بالف و نون بالف و میم باشد هم طرداً للباب باین شکل در آورند، چون «**حموم**» و «**بهتوم**» و «**غلیون**» و «**شیطون**» بجای حمام و بهتان و غلیان و شیطان، فتأمل.

۱۷- خَو - این حرف در قدیم يك حرف و بعدها دو حرف مرکب نوشته می‌شده است، و شکل پهلوی آن «خو» است، چنانکه شکل اسلامی آن نیز «خو» بوده است و واوین «خصوص را که بعد از حرف «خ» قرار می‌گرفته است «واو معدوله» می‌نامیده‌اند و تلفظ آن ترکیبی از (خ) و (و) بوده چون «خوتای» و «خورزمی» و «خورآسان» و «خورشید» و در تلفظ بایستی حرف اول را ابتدا بساکن خوانده واوی مقطوح را در آن فرورد، در قرون اخیر تلفظ این حرف فراموش شد و تنها گردان مغرب ایران آن را درست تلفظ میکنند - و بختیاریان خاء مقطوح و طبرستانیان خاء مکسور و سایرین خاء مضموم ادا سازند مثل: خورد - خرد - خورد - خورد - خودا - خدا - خدا ... و تازیان نیز این حرف را نداشته و ندارند بنا بر این «خوارزم» را «خوارزم» بفتح خا و بتصریح واو گویند و گاه واو بعد از خ حذف می‌شود مثل خراسان و خرداد ...

۱۹- حرف غین: در لغات فارسی بوده است - یعنی در عهد ساسانیان این حرف اوستائی را بصورتی که نمودیم مشاهده می‌نمائیم، چون «تاغ» و «باغ» و «بغ» و «مغ» ولی امروز ما این حرف را تنها در خط مینویسیم و در گفتار آنرا مانند «ف» بزبان می‌گذرانیم، ولی پارسی‌گویان هند این حرف را درست بکار می‌برند.

۲۶- حرف (ت): نوعی حرف «تا» در اوستا خاص اواخر کلمات است، گاهی در اول لغات با «کاف» یا «باء» ترکیب می‌شده است و صدای خاصی داشته که گویا همان «تا»ی هندی است که در سنسکریت بوده و امروز هم هندیان آنرا شبیه بطاء عربی تلفظ می‌کنند در خط پهلوی نیز این «تا» حذف می‌شده و یا بدون میزری نوشته می‌شده است، مثل «تکش» در اوستا که در پهلوی «کش» گردیده است - این حرف در زبان ما بکلی مرده است.

۲۷- حرف (ث) ثاء مثلث، هم در فرس قدیم و اوستا بوده است، چون «پُثره» و «مِثره» و «پِرْثوه» و «ارْته» و «تُوخش» و «اَثویه» و غیره ولی در خط پهلوی می‌بینیم که این حرف به ثاء مثناة نوشته شده و گاهی بسین و گاهی بهاء هوزو گاهی بتاء مثناة یا زال تبدیل یافته است، مثل پُس و پوهر - مترو - پهلَو - ارته - توخش - اَثویان ولی معلوم نیست که آیا آنجاهاست که این حرف را بشکل ثاء مثناة نوشته‌اند خاصه در

اول یا اواسط حروف مثل **توخش** و **آئین** آیا بصدای تا تلفظ می‌شده یا بصدای اصلی -
 بالجمله این حرف بعد از تغییر خط در قرون اسلامی از لهجه فارسی بیرون رفته بود و جز
 در **ارنگ** و **کیومرث** و **تهمورث** و **ائیان** که آنرا هم فردوسی (آئین) کرده است دیگر
 اثری از این حرف برجای نماند.

۳۴- **واو** مخصوصی است، که امروز در زبان ما دیگر وجود ندارد و لغاتی که او
 مذکور در آن بوده است، گاهی آن واو بفاء و گاهی بیاء و گاهی بباء و گاهی بو او عادی بدل
 گردیده است - در زبان پهلوی حرف مذکور بشکل «پ» نوشته می‌شده و شکل خاصی
 نداشته است، در اسلام او مذکور گاهی بشکل **فا** نوشته می‌شده و گاهی بشکل **واو** و
 آن **فارا فاء اعجمی** می‌گفته‌اند، و عربان بر روی چنین فائی که اصل آن واوی غلیظ است،
 سه نقطه علامت گذارند - در زبان **پهلوی** در برخی از این لغات حرف واو بصدای اصلی
 و بعضی بصدای یا یا فا ادا می‌شده است و اعراب چنانکه گذشت آنرا با فابدل کرده‌اند و تلفظ
 آن نزدیک آنان بر ما پوشیده است، لغاتی که در اوستا با این حرف بوده است: «**بوری**»
 بفتح باء و سکون و او نام شهر «**بابل**» که بیاء بدل شده است، و «**بوری**» بهمان املا که
 بفارسی «**بیر**»^۱ بیاء بدل شده است. و «**گرو**» که بفارسی فعل «**گرفتن**» از آن ساخته
 شده و بفاء بدل گردیده است. و «**اویه**» که در پهلوی «**اویان**» بضمیمه الف و نون
 نسبت که با نام «**فریتون**» همراه آورند، و بحرف **(پا)** نویسنده در تلفظ هم شاید **(فا)**
 یا **(پا)** ادا می‌شده است، زیرا **طبری** که مأخذش کتب پهلوی بوده است آنرا «**ائیان**»^۲
 ضبط کرده است. و او «**گوی**» که در صیغه‌های مصدر و ماضی و اسم مفعول به «**فا**» و در
 لهجه دیگر «**گپ**» بیاء فارسی مبدل شده، و او «**اوزار**» و «**افزار**» و «**ایزار**» و «**افام**»
 و «**اپام**» و «**اوام**» بمعنی «**قرض**» همه ازین قبیل است.

۴۴- **شین** مشدد، که باشین عادی تفاوت داشته است مانند **شین** «**شات**» که بمعنی

۱- سرك: المعجم طبع تهران ص ۱۷۴ م: ۱۲ در لغت پیام و قام.

۲- نام حیوان درنده معروف در هندوستان با دم را مکسور خوانند.

۳- طبری طبع قاهره ج ۱ ص: (۱۹۴).

«شاد» است، و شین «درفش» که بمعنی «درفش» است و شین «توخش» که بمعنی «تور-توخش» از توختن و بمعنی کوشش است و شین «چش» از چشیدن و غیره که اینهمه از جنس شین مشدد است بخلاف شین در «اشتر» بمعنی «شتر» که شین معمولی است و درست معلوم نیست شینی که ما تلفظ میکنیم در واقع کدام يك از این دو بوده است ولیکن بمدلول شین مشددیکه در زبان روسی است و از شین ما غلیظتر است^۱ میتوان پنداشت که شاید شین اوستائی که فراموش شده است نیز همان شین مشدد بوده است، گاهی حرف «خ» در اوستا با این شین ترکیب گردیده و در واقع يك حرف میشده است، مانند «خشر» و «هورخشیت» و «ارته خشر» و «خشیشیه» که در زبان فرس قدیم نیز موجود بوده است و در زبان پهلوی این حرف به «شین» تبدیل یافته «شتر و» و «خورشیت» و «ارتخشر» و «شه» شده است، و در زبان فارسی دری نیز ترکیب مذکور از میان رفته است.

و نیز چندصوت از اصوات اوستائی است که در خط امروزی مانیت. ولی خود آن صداها در زبان فارسی دری بوده و بعضی از آنها هنوز هم هست، اما خطا برای آنها شکل یا صوت معینی ندارد مثل و او ریاء مجهول و «آئب» و ذال معجمه

نزدیکتر بیائیم در عهد فردوسی نیز حروف با صدا و بیصدائی بوده است که بطریق خاصی تلفظ میشده و امروز بواسطه تطور مخارج و عدم نگهبانی و مواظبت، آن اصوات و مخرجها از میان رفته است، مانند تلفظ یا های مجهول از قبیل: شیر، دلیر، چیر، دیر، شمشیر، زیر، سیر ضد گرسنه و غیره که ادای آنها با پذیر، دلگیر، پیر، سیر تفاوت داشته و از نرو با هم قافیه نمیشده است و امروز یکسان گفته میشود - و او های مجهول چون واو روز و افروز و او و هنوز همچین واو تنور و واو ستور و حور و واو گوی و واو موی و خروس و عروس که قسمت اول همه مجهول و دسته دوم همه معروفست، و یا مجهول یائی است بی اشباع^۲ مانند یاو اصلی و بهمین سبب اساتید یا های مجهول را با الف معاله قافیه بسته اند چنانکه رود کی گوید:

۱- زبان روسی بدلیل لغات اوستائی که در آن دست نخورده مانده است از بعضی ملاحظات بزبان قدیم ما تردید است.
 ۲- بی اشباع که صدای (ی) یا (کره) میداده و یا معروف یائی است با اشباع.

شعر

باسمین سپید و مورد بزیب

گل صدبرگ و مشک و فنیروز و صیب

نزد تو ای بت ملک فریب

اینهمه یکسره تمام شده است

آنکاه گوید:

چون تو گبری از آن دولاله حجب

بحجاب اندرون شود خورشید

سعدی فرماید:

شعر

متوجه است با ما سخنان با قیبت

متما یاند و می زون حرکات دلفریب

و منوچهری گوید:

شعر

گاه توبه کردن آمد از مدایح وز هجی

کز هجی بینم زیان و از مدایح سودنی

گر خسیما نرا هجی گونی بلی باشد مدیح

ورائیمان را مدیح آری بلی باشد هجی

و این باها و اوای مجبور باقیمانده حروف مصوتة اوستائی است که برای صداهای یائی وسط یا آخر کلمه شش شکل مختلف داشته و برای صداهای واوی هشت شکل گوناگون چنانکه در جدول ملاحظه شود هنوز هم در زبان ما جسته جسته همان اصوات در بعض لغات دیده میشود، ولی نه تمامی زبان اوستائی بلکه نه هم تمامی زبان فردوسی، و ما هم اکنون میدانیم که در عهد فردوسی «خورشید» را که ما بر وزن «پرسید» ادا میسازیم «خورشید» بفتح خا و واو معدوله و قسمت متمم «شید» را تقریباً ما بین شاز و شید بفتح شین و با زال معجمه تلفظ میکرده اند و «خدای» را که ما بر وزن «شما» ادا مینمائیم در زمان فردوسی «خودآی» و با واو معدوله بزبان می آورده اند و لغت «میوه» را بفتح میم و سکون یا مثل تلفظ مردم یزد بیان مینمودند، و «خود» و «خوش» را «خُد» و «خَش» بفتح اول بزبان میرانند، و هم امروز در خراسان و افغانستان روز را رُز و دیر را دِر و خروس را خُرس و فروخت و سوخت را فُرُخت و سُخت و قس علیهذا، تلفظ میکنند. بشکر مرغزی (معروف به بشار) گوید:

شادی فروخت و غرمی آنکس که رز فروخت

شادی خرید و غرمی آنکس که رز خرید

و برعکس دیده میشود که در بعضی استانها که عرب زیادتر با مردم حشر داشته‌اند باز نژاد تازی زیادتر باقیمانده است، از قبیل مراکز تمدن قبل از مغول، چون خراسان و اصفهان و هرات و مانند آن حروف حلقی عربی مانند عین و حاء و قاف درست از مخرج ادا میشود در صورتی که این حروف هیچوقت در زبان آریائی وجود نداشته است^۱.

اگر آریائی نژاد بسببی که بر مانپنهانست حروف ویژه عرب را مثل خود عربان از مخرج ادا میکنند، در حالتی که بعضی از مخرجهای قدیم آریائی را که دیگر ایرانیان فراموش کرده‌اند مانند «خو» و واوهای مجهول و غیره را هم در کمال صحت ادا میکنند و این عجیب است!

۴. تأثیر خط در مخارج حروف

محتاج بمقدمه‌ای نیست و از تفصیل فصل پیش دانستیم که هر گاه از چیزی نگاهداری نشود و اسباب بقای آن دست فراهم ندهد و در حمایت قواعد قوانینی نگهبانی نکردد دستغوش تصور شده از میان میرود، خاصه که اسباب تباهی آن چیز نیز از خارج مثل انقلابات سیاسی و تغییر معیشت عمومی و توجه و علقه اولیای امور و پیشوایان، و اسبابهای دیگر ازین قبیل فراهم آمده باشد - و در مورد خط ایران نیز این عیب و نقص از قدیم موجود بوده است و پیش از اسلام نیز علما و بزرگان ایران باین نقص و عیب برخورد کرده بودند.

خط پهلوی از خطوط سامی است، در خطوط سامی حروف صدادار از اصل وجود نداشته و حروف ویژه آریائی راهم نداشته‌اند بنابراین چنین خطی چگونه میتواند داشته است زبان علمی و اعراب دار و پر عرض و طولی را چون زبان شیرین اوستائی حفظ کند و آنرا از فساد بازدارد - چنانکه مکرر اشاره کردیم که در خط پهلوی بسا حروف صدادار و بیصدای

۱- یعنی از فرهنگها منعی اند که حرف (ح) در ماوراءالنهر از قدیم موجود بود مستولت (زحیر) و (حیز) را شاهد میاورند اما اثری از این حرف در اوستا نیست.

اوستائی ازین رفته و برای چندین صوت و حرف يك صوت و يك حرف بیش نداشته‌اند بعین مثل خط بی نقطه عربی - بلکه از آنهام ناهض تر و خراب تر .

از این روی در عهد ساسانیان علمای ایران خط اوستائی را اختراع کردند و شکل‌هایی گوناگون از برای اصوات و حروف مختلف وضع نمودند، تا کتاب مینوی زردشت را از وصمت نقصان و پستیار پویشیدگی نجات دهند. علمای آرامی و دانشمندان ارمنی نیز در همان روزگارها باین عیوب برخوردند، و خط سریانی معروف به (استرانزلو-سطرنجیلی) از طرف دانشمندان آرامی و دانشوران نسطوری اختراع شد و خط ارمنی نیز بدست «مسروب» عالم روحانی ارمنی از کرده خط اوستائی ولاتین بوجود آمد. و این خط اخیر بخوبی توانست آنچه ارمنیان را با تمام مخارج حروف قدیم آریائی نگاهداری کند و یکی از بهترین خطوط دنیا شناخته شد .

اما اعراب که بایران آمدند دولتی بزرگ تشکیل دادند، نظر بآنکه قرآن در صدر اسلام بخط کوفی که یکی از خطوط نبطی حیراست نوشته شده بود، و خط نسخ هم از خطوط قدیم عرب بود، نخواستند یا نتوانستند خط دیگری اختیار کنند و شاید برای زبان عربی این خطوط کافی بود، فقط اصلاحاتی که در آن بعمل آمد، اول آنرا از ترتیب «ایجد-هوژ-کلمن» که اصل ترتیب خط فینیقی و عبری و آرامی بود و خط پهلوی نیز بهمان ترتیب است، برگردانیده ترتیب «الفبا تا نا جیم» را اختیار کردند و حروف شبیه بیکدیگر را پهلوی هم قرار دادند و نخذ و ضغ را هم بر آن مزید کردند، اصلاح دوم آن بود که بوسیله ابوالاسود دثلی شاگرد و ملازم حضرت علی (ع) و مباشر تدوین علم نحو- اعرابی بوجود آورده بشکل نقطه بر بالا و زیر و پیش حروف قرار دادند - و بعد از آن اصلاح دیگری برای اختراز از تصحیف خوانی کماشنگان دولتی که اسباب زحمت دولت را فراهم آورده بود، بکار بردند و اعراب را بشکل خطوط کوتاه و ضمه و تشدید و مد در آوردند آنگاه از برای هر حرفی که با حرف دیگر ممکن بود مشتبه گردد نقطه‌ای یا چند نقطه قرار دادند و برای حروف مستقل یا یکی از حروف متشابه نقطه نگذاشتند معذک این اصلاح عیب خط را بر طرف نکرد منتها آنرا قدری آسانتر ساخت، ولی برای ایرانیان باز همان مخاطره قدیم باقی

ماند، و گرچه خط جدید براتب از خط قدیم آنها یعنی خط آراه سی یا پهلوی بهتر بود، اما یقین بود که روزی خواهد آمد که غالب اصوات طبیعی زبان فارسی از میان خواهد رفت، و هر چند تا چند قرن بواسطه عدم شیوع معارف و رایج نبودن لفظ قام فضلا و شعر انواستند حرکات و اصوات حقیقی را نگاه دارند، درین که ناهوس تپاور وقتی حریرا بی اسلحه یافت خرد خرد بروی بتاخت، و امروز چنانست که میتوان گفت زبان ساسانی که سهل است زبان فردوسی و سعدی را هم از دست ما گرفته اند، و اگر کسی اهل خیرت و تخصص باشد و نیز مدتی با مردم دوردست چون کوهستان اصفهان و خراسان یا تخارستان و بدخشان یا باارمنیان آشنا گردد میدانند که ماچه میگوئیم و زبان ماچه بوده و چه شده است، و چگونگی لهجهها و مخارج زیبای حروف از میان رفته و چند حرف نیم خائیده ژاژ در دهان این مردم باقی مانده است!

۵- تربیت مخرجهای حروف و ادای صداها و آهنگها

ایرانی مردانه و استوار و متین سخن میگفته است.

میبینید که هر قوم و ملتی آهنگ صدای مخصوصی دارد، و همچنین لهجههای مختلف با آهنگهای گوناگون ادا میشود، بعضی از ملل آهنگها را از حلق و بعضی از بین حلق و بینی و بعضیها با بیچ و تاب زبان در دهان و برخی بکلی تودماغی و بعضی دیگر جدا جدا و بعضی پیوسته و بعضی با موسیقی و آهنگ ادا میکنند.

گویا در قدیم سخن گفتن و خطابه عبارت بوده است از سخنی که با تکیه بموسیقی ادا شود، و رفته رفته سخنان عادی را نیز برای حسن تأثیر در مستمع بالحن و آهنگ ادا میکردند چنانکه هم امروز خطیبان قدیمی هنوز خطبهها و وعاظ موعظتها و مجالس را با آهنگ ادا میکنند، و در بعضی لهجهها نیز این آهنگ هنوز موجود است و حتی کدایان برای مزید تأثیر کلام خود سؤال و دعای خود را با آهنگ ادا مینمایند!

۱- گمان برود که اگر خط فارسی را عوض کنید این عیب اصلاح میشود. زیرا این کار را خط قدیم و عدم مواظبت پیشینیان کرده و زبان را خراب نموده است و گناه خط فعلی ما نیست و با تغییر خط این عیب رفع نمیشود و فعلا اگر عیبی است در خود زبان است که با نوشتن کتب «تجوید» و ممارست کامل ظاهر آن رفع آن عیب هم میسر باشد.

شخص فاضلی از مردم تاشکند بافغانستان و خراسان سفر کرد و از آنجا بطهران آمد و بعد ازیست و باز گشت، سالی که در هزار و سیصد و هفت شمسی بخراسان میرفتم او را دیدم که بخراسان میرفت با وی بین راه آشنا شدم، او میگفت که چرا صدای ایرانیان و آهنگ آن تغییر کرده است؟ پرسیدم چگونه؟ گفت هیچ شبیه آهنگ پارسی زبانان ما و راه النهر و افغانستان نیست در خراسان تا اندازه ای بدنبود، اما در عراق مردم را دیدم که بجای سخن گفتن ناله میکنند، و آوازی چون لحن جهودان از کلور میآورند!

چون خودم نیز با طرز سخن گفتن روستائیان و عوام خراسان و افغانستان آشنا بودم، بیادم آمد و دریافتم که چه میگوید.

خلاصه آنکه، آهنگ صدای ما نیز چون مخارج حروف معاضیع شده است، نه بفارسی شبیه است، نه حتی یعربی، و گویا بعد از ضرب مغول، و نشر تصوف، و بسط قتل عامهای تیمور و شاه اسمعیل و محمود و نادر و آقا محمدخان بتدریج این الحان عاجزانه و صوت های نازک و شکسته بسته و حروف جویده جویده مظلومانه و حیلت گرانه بوجود آمده است. و درست علت سستی و زشتی و ناله دار بودن آواز ما همان عللی است که آواز یهود را سست و ناله دار ساخته است!

نمیگویم کلفت و خشن باید سخن گفت (گرچه هر قدر خشن گفتگو شود بهتر از ناله است!) مگر آنکه باید صوت و آواز و حنجره را پرورش داد و حروف حقیقی زبان را بجای خود ادا کرد. زیرا صوت مرد باید صاف و مردانه و مؤثر از حلقوم بیرون آید. همانطور که در انگلستان و فرانسه و آلمان و خیلی جاها سخن میگویند، و همانطور که اردشیر و فردوسی و شایدا تا بک زنگی سخن میگفته اند یا بزرگان و پهلوانان اسلام صحبت میکردند.

سوء تفاهمهایی که در زبان فارسی روی میدهد از دیگر زبانها بیشتر است و علت آنست که نه حروف را درست ادا میکنیم و نه کلمه را مثبت و جزم و درست بر زبان میآوریم. در واقع عیبی که در زبان پیدا شده است در آهنگ سخن هم همان عیب پیدا شده است و اصلاح هر دو بسی دشوار است و مثل این است که بخواهیم لهجه کشمیری را با لهجه تهرانی برگردانیم - اما عیب آهنگ صدارا زودتر میشود رفع کرد.

حکایت: یکی از بزرگان حکایت کرد که: «در یکی از اسفار وارد کشمیر شدم، همپان- داران شهر باغی خرم و سرسبز که نام آن «شگل مزغ» بود برای ما آماده ساختند، ساعت ورود، برادرم درخت کلابی را که در حاشیه چمن بود دید که میوه های رنگین از وی در آویخته است، اشتها رهنمای او شد و با عصائی که در دست داشت بر آن درخت بتاخت و با چنبر عصا شاخه ای فرو کشید، ناگاه باغبان باغ که مردی کشمیری بود، با ادب تمام پیش دوید و سخنی گفت که برادرم آنرا دریافت، لیکن دانست که مربوط بکلابی است، از چیدن کلابی منصرف شد و با مرد باغبان نزدیک ما آمد- من از باغبان پرسیدم که چه میگوید- باغبان این جمله را بالهجه خود گفت:

سکته سینه چنانی!

ماهیچک معنی این سخن را ندانستیم، در این حال همپاندار در آمد، و از صحبت ما آگاه شد، او خود مردی کشمیری بود و زبان انگلیسی و فارسی را خوب میدانست، گفت این مرد بفارسی سخن میگوید، لیکن بسبب تغییر لهجه شما سخن او را در نمی یابید، پرسیدم چه میگوید؟ گفت میگوید: «کلابی سختست، سفتست، چنانیست! یعنی هنوز نرسیده است...»

این حکایت دلیل تفسیر لغات بسبب لهجه و آهنگ صوتست، چه مرگاه همین کلمات سه گانه را مرد باغبان بالهجه شمیرانی ادا میکرد و میگفت: سخته نفته چنانی، شاید شنونده باهوش مقصود او را درک میکرد.



اصلاح مقاطع و مخارج حقیقی حروف، کار دشوار است و چندان ضرورت نیز ندارد چز اینکه اساتید مدرس میتوانند، شکل درست لغات را با یاها و اوهای مجهول و معروف و اوهای معدوله و مخرج: الهای معجمه و نظایر آنرا ابداعشجویان بتدریج بنمایانند و درین باب کتابهای

۱ - چنابکسر اول از ریشه «چن» که فعل چیدن و چدن از آن ساخته شده است با الف وصفی چون دانا و بینا و غیره.

کوچک و مخصوص تدوین کنند ، چنانکه عرب در تجوید و قرائات باین معنی عمل کرده و تا اندازه‌ای اصل قرائت و حروف و اصوات قرآن را نگاه داشته است.

لیکن اصلاح آهنگ و لهجه فصیح و طرز سخن‌گویی. اینقدر هادشوار نیست، چنانکه میدانیم در قدیم الایام پادشاهان و بعضی رجال ورؤسا در آهنگ صدای خود متصنع بوده‌اند و آهنگی استوار و مثبت و متین و احیاناً سطر و درشت با ورزش و توجه اختیار میکردند و شاید از کودکی لاله‌ها و مریم‌بان دانشمند آنانرا مشق سخن‌گویی میدادند. من خود یکی از شاگردان قدیم خود را سراغ دارم که بسیار جویده و نازک صحبت میکرد ناگاه سفری به یکی از ایالات کرده در ادارت حکومتی آنجا بکار مندی مشغول شد، و چون والی شاهزاده‌ای بود که آهنگ ساختگی داشت این جوان نیز از او تقلید کرد و در بازگشت از سفر که من او را دیدم از تغییرى که در آهنگ صوت خود داده بود بشگفتی اندر شدم و در دل او را آفرین گفتم، مگر چیزی نگذشت که در طهران بار دیگر با آهنگ محلی خوی کرد و دیگر بار آهنگ زارپشین را از سر گرفت.

شاید برای بزرگان از لحاظ وقار و انس و عادت، تغییر آهنگ و شوار و ناپسند و شرم آور باشد. اما کودکان و جوانان را در دبستانها و خانواده‌ها میتوان ب ورزش واداشت و آهسته آهسته طریق سخن گوئی درست و فصیح را با آهنگ استوار و متین و جذابی بآنان آموخت، و همچنین جوانان دانشجویی که قدری جسورتر و دلیرتر از دیگرانند میتوانند خود بخود ورزش کرده و با آهنگ جدی و متین و استوار و باصوت صاف و مردانه و شمرده شمرده بودن لغات طرز سخن گفتن خود را زیبا ساخته و ازین هرج و مرج و زشتی آهنگ و مس مس و منگ منگ کردن یا تندتند و ناتمام سخن گفتن، یا آهسته آهسته گفتن یا نعره کشیدن بيمورد خود را نجات دهند، و دیگران را ب تقلید خوبستن و ادار سازند و از انتقادهائی که چون تردید پیش رو یا پشت سر از آنها میشود ترسند و بدانند که پس از یکی دو سال عمل و ورزش ، بدان خوی گرفته و طبیعی خواهد شد و پس از آن دیگر کسی انتقادی از آنها نخواهد کرد و رفته رفته مردم از یکدیگر تقلید کرده آخر الامر همه اصلاح خواهند شد بویژه اگر استادان، خود نیز درین کار اقبال شوند و دانشجویان را بدین ورزش تشویق نمایند

اصلاح آهنگ صوت اختصاص بمردان ندارد بلکه بایستی بانوان و دوشیزگان نیز بیشتر از مردان باین امر عطف توجه نمایند و در پی کسب این زیبایی باشند، چه آن گروه بیش از مردان بکنه جمال و قد زربیائی واقفند، منتها طرز آهنگ زنان بپدی آهنگ مردان نرسیده و غالباً خوش صوت و خوب آهنگند، و بمحض اینکه از تند تند حرف زدن یا مس کردن که دو طرف نقیض یکدیگر است، بر کنار آیند و حد اعتدالی نگاهدارند و از آن اصوات باریک کودکانه که در بعضی دوشیزگان بسبب عدم تربیت یادگار میماند نیز بپرهیزند، زودتر از مردان اصلاح خواهند شد، بوژه که جرئت و دلیری زنان در کسب زیبایی و تقلید جمال و مدعای پسندیده تازه زیاده‌تر از مردانست.

حکایت: گویند که «مستن» خطیب مشهور یونان زبانی ناگویا و صدائی نارسا داشت و چون بسخنرانی دلبستگی پیدا کرده و دریافت که لهجه و مخرج حروف و آهنگ صوت او نارسا و نازیبا است، تن بورزش سپرد و روزها در دریا بار بر کنار امواج خروشان دریا می ایستاد و بتهائى خطبه میخواند و گاهی ریگ نرم بدهان کرده در برابر نم‌امواج بادهان میراز ریگ فریاد بر میکشید و سخنرانی میکرد، تا چنان شد که همه عیوب از زبان و حنجره و مقاطع کلام او بر طرف گردید و فصیحترین و خوش آهنگترین خطیبان یونان شد!

و اصل بن عطا خطیب معتزلی معروف عرب مخرج «را» نداشت و الّثغ بود. برای احتراز از نارسائی زبان خطبه‌عائی انشاد میکرد که حرف «را» در آن نبود و برای خوب سخن گفتن چنین زحمتی بخود هموار میکرد!

تا گفته نشود که خداوند، حلقوم و زبان و ریه هر کس را طوری آفریده است که گریز از آن میسر نیست، چه با تصدیق باین معنی باید دانست که اولاً نوع صوت جداست و نوع ادای صوت جدا و این معنی درست مثل آنست که کسی موسیقی نداند و اشعار را خارج از قاعده بخواند و بنظر زشت آید و همان کس بمحض اندک مشق و ورزش در علم موسیقی و یافتن طرز ادای صوت چنان خواهد شد که هر کس عاشق شعر خوانی او خواهد گشت و آن زشتی بزبانی بدل خواهد شد؛ و ثانیاً حلقوم و حنجره قابل و مستعد تربیت است خاصه که مراد مادرستی و استواری صوتست نه لطافت و نازکی صوت که خاص بعضی دون بعضی است. و هر حنجره‌ای

(جز دودرصد) قابل‌ادای صوت مثبت‌واستوار هست و بوسیله بینی و زبان و تمکینه آهنگ باوآخر مقطعات کلام یا لغات برطبق دستور استاد، همه کس میتواند آهنگ صوت خود را درسخن گفتن متین و استوار و خوشنما و مردانه سازد.

۶- فراموش شدن حروف بواسطه عدم توجه

از مجموع تحقیقات فصول قبل دانسته شد که هر گاه توجه و نگاهداری و تهبیه قوانین و آئین‌ها و دستورهای علمی درکار نباشد بتدریج لغات و ترکیبات و اصوات و آخر الامر حروف يك زبان از میان میرود، و غالباً يك حرف جای حرف یا حروف دیگر را میگیرد، و صوتی بجای اصوات دیگر می‌نشیند، چنانکه در طی قرون گذشته همین عمل در زبان فارسی شده است و حرفهائی بحررفی بدل گردیده است.

و نیز ابدال حرفی بحررف دیگر یکی از نوامیس تطور هر زبانی است و خود مبحثی است علیجده و اینک ما جداولی برای نمایاندن این قبیل تبدلات درین فصل خواهیم آورد که ضمناً برای بیان تبدیل حروف پارسی بحررفی دیگر قاعده‌ای نیز بدست خواهد داد.

حروف اوستائی که تبدیل یافته است

فارسی	پهلوی	اوستائی
تبدیل الف بخاوها		
هیزم	هیسم	ایسم
خشم - خشم	خشم	اشم
هماورد - این لغت مرده است	هماوند	اموت
همیان	همیان	ایویانگنه

فارسی	پهلوی	اوستایی
-------	-------	---------

تبدیل: ث به ت . ف . ه و تبدیل ت به ذال و سین

ارتشتار - مرده است	ارتشتار	رئشتار
فریدون - فریدون	فریتون	ثرائتون
اثنیان - آبتین	اثوین	اثویه
خرف - خرد	خرت	خرثو
پس - پور	پوهر - پس	پوثره
دروند - دروغگوی - دیومندش	دروند	درکوند
راذ - راد	راذ	راتا
گاه (تخت)	کاس	کات

تبدیل: ج به چ و ژ و ز

ژرف	ژرف - ژرف	جفر
دروغ	دروچ	دروچ
دراز	دراژ - دراج	دراجه
افزونی - خوبزائی	هوزایشنی	هوجیائیتی
زورزده	زورزتک	زورجته

تبدیل: خ به ه

دیه - ده	دهیوک	دخیو
----------	-------	------

فارسی	پهلوی	اوستائی
تهم - تهمتن (قوی)	تهم	تخم
تهمورث	تهمورث	تخمواوروپ
تبدیل : د به ز		
من	از (پهلوی شمالی)	ادم (فرس قدیم)
بنج جشن - مرده است	بنج نزشن	باغ بدیش ^۲ فرس قدیم
زمان	زمان	دعان
تبدیل : ذ به ژ - ت - ج - د - ل		
(نام دیوی است)	سنا یژا - سنا یچک	سنا یژا
سغد	سو گد	سو غده
بوی - بویه	بود - بوی	بئوده
بلخ	بخل	بخدی
تبدیل : ر به لا م		
بابل - بیر	بابل - بیر	بوری
البرز	هر برز - البرز	هر ابرزه

- ۱- این لغت در کتاب درخت آسوریک استعمال شده است . ص: ۱۹، قمر: ۲، طبع انگلستان و در لهجه‌های آذربایجان واردیل و خلخال و طارم نیز بجای (من) از گویند.
- ۲- ماه اول مطابق مهرماه اوستائی از ماههای هخامنشی است که با ماه دیگر در کتیبه بیستون موجود است و معنی آن ستایش خدایت. (بعقیده پرفسور هرتمنفلد)

فارسی	پهلوی	اوستایی
سال	سال	سرد
سال	سال	یار
تبدیل : ثر به ه - ر		
بهرام	ورهران	ورثرغنه
خوار - سهل	خوار	خوآثره
تبدیل : زبه دال وسین		
زمین - زهی	دمیک	زم
چشن	یسن	یز
زمستان	دمستان	زیمه
تبدیل : س به ه - ش		
ده (عدد)	ده	دسه
همیشه	همیشک	میسوان
تبدیل : ش به هر و ز		
فروهر - فرورد	فروهر	فروشی
ورزیدار - ورزنده	ورزیتار	ورشن
امار سپند - امشاسپند	امهر سپنت	امشاسپنته

فارسی	پهلوی	اوستائی
-------	-------	---------

تبدیل : غ به ز - خ - وانگ

زن (امرزدن و ریشه فعل مزبور)	زن	غن
تیر-تیز	تیر	تیر
بهر-برخ	بخس-برخ	بغه
درنگ-دیر	درنگ	درغه
مرغ	مرو	مرغه

تبدیل : فا به - پ

نطفه	آب-چترو	افش-چیش
------	---------	---------

تبدیل : کاف به گاف

گرم	گرم	کرمه
-----	-----	------

تبدیل : ت به ک

کیش (مذهب)	کیش	کیش
------------	-----	-----

تبدیل : انگ به ها-س - ی

به (تحسین)	ویه	ونگوهی
------------	-----	--------

اوستائی	پهلوی	فارسی
چنکر	چرك	چرا (از چریدن)
فرنگکرسین	فراسیاك	افراسیاب
انگرمینوا	اهرمن	اهرمن - اهریمن
ماونگه	ماس	ماه

تبدیل : سَماف به غ - ژ - ج - ز

تیکره	تیکه - تیز	تیغ - تیز - تیج
تیکری	تیز	تیه - تیز

تبدیل : ها به الف - خ - لام

هربرز	البرز	البرز
هور خشیته	خورشید	خورشید
مهر گوش	ملکوش	(اسم خاص)
زهک	دخشك	(صفتی است) ^۲

تبدیل : و به گ - ف - ب

کیه مرثو	کیواکمرث	کیومرث
وزر	گرز - گرز	گرز

- ۱- تلفظ صحیح این لفظ اوستائی: انهره مینویاتون غنه وها، مخلوط که هر دو ساکن باشند و انکر مینو بسکون یون و فتح کاف غلط است. کذا قال الاستاد اندریاس و پرفسور هر تفسلد. و در واقع اهرمن پهلوی همان تلفظ است با حذف (یو) از آخر کلمه و شبیه بدان است (آهرمن) دری که در فرهنگها ضبط گردیده است ولی بسکون هاورا عهه.
- ۲- دخشك کاهینتار صفتی است برای کسیکه از عبادات و فرایض دینی بکاهدمثل تارك الصلوة و روزه خوار.

اوستائی	پهلوی	فارسی
واوروکش	فراخ کرت	فراخ کش (محیط)
کندرو	کندرَب	کندرو
وهرك	كر كك	كر كك
وفر	بفر	برف
<u>تبدیل : یاء به سین - خ - الف - ن</u>		
یاره	سال	سال
خیه	خانیك	خانی - س چشمه
پیتی	پات - پذ	پف - پذ - بد
یشتی	خشت	خشت
اینکه	آسن	آهن

چنانکه ملاحظه شد درین جدول تبدیل حروف از اوستائی پهلوی واز پهلوی پیارسی دری و همچنین حذف بعضی حروف را نشان دادیم .

و نیز برای نشان دادن تبدیل حروف از لغت پهلوی و دری قدیم جدولی میآوریم .

الف که مبدل شده است به :

فارسی دری

هزم

پهلوی

ه : ایسم

- ۱- نام وزیر ضحاک - شاهنامه کندرو آورده، و لهجه اوستائی را اختیار کرده است .
- ۲- سازادات ابوت و بزرگی چون سپاهیت و مویذ و اندرزید .

فارسی دری	پهلوی
هیرید	ه : ایرید
هوش	و : اوش
ازیرا - زیرا - ایرا	ز : ایرای
زیر	و : ایر
شمار	ش : اعلر-همار
ناییدائی	نا : اپتیا کیه (همزه نفی)
نادان	و : ادان (همزه نفی)
خرشت - خشت - زوبین	خ : ارشت (نیزه کوتاه برای پیرانیدن)
لعل - آدیبار - عیار - کاک - کعک (عربی) (عربی)	ع : لال (سرخ)
یازیدن	ی : آزیدن ^۲
تیشه	الحاق : تشه
شکم - اشکم	حذف : اشکمب
شتر - اشتر	و : اشتر
پناه	و : پاناك
رشك	و : ارشك (حسد)
سوار	و : اسوار
سینج	و : اسپنج (عاریتی - موقتی - مهمانی)
ت: تبدیل شده است به :	
تهمورث	ث : تخمورت
پیدا	د : پیتاك

۱- سدر اوستایی : اهردیه، است بمعنی از این سبب را - وازینروی - ودر پهلوی من لغت مترادف ندیده‌ام ولی مطابق قاعده باید پهلوی آن چنان باشد که در متن است و در دری قدیم ایرا وازیرا و زیرا بمعنی از اینروی مفعول له و بعین همان اهردیه اوستایی است.

۲- لال در پهلوی دیده نشده لیکن در دری بمعنی رنگ سرخ است مطلقاً و لفظ آن بفتح لام اول و اشباع فتحه و سکون لام ثانی است.

۳- این لغت دری است.

پهلوی	فارسی دری
د : یرودتن	یروددن
ذ : زرتشت	زردشت
ذ : فریتون	فریدون
ذ : آتور	آذر
ذ : یتگریت	پذیرفت
ذ : وترتن	گذردن - گذشتن
ذ : پتیرک	پذیره
ز : کروتمان - کروثمان	کرزمان (ملکوت)
ر : سپندیات	اسفندیار
غ : یتام	پیغام
ك : توخشاك	کوشا
م : مات	مام
ن : پتاه (روبند)	پنام
ه : مترشتر - چیتر - مترویان	مهر - شهر - چهر - مهربان
ی : پتوستن	پیوستن
ذ : پتکار	پنکار
ذ : پتوند	پیوند
ذ : پتمان	پیمان
حذف: پتایستن	پایستن
ذ : پاتدهشن	پاداشن - پاداش - پاداشت
ب : تبدیل شده است به:	
و : بالای (رفت)	وآلا
ذ : خوربران	خاوران
پ : پچشك (طبيب)	پزشك
م : غزب ^۱	غرم

فارسی دریپهلوی

حذف: دمب - شکمب - سنب - خمب
 دم - شکم - سم - خم
 » : دستور - اسوبوار
 دستور - اسوار

پ : تبدیل شده است به:

ب : پت (پت آن - پت این - پتاو)
 بدان - بدین - بدو

» : ایژار - پذیرود
 بزار - بندرود

» : پات - پت (رئیس)
 بد - بد

» » : فره پیهو - فره پیه
 فریه - فریبی

» : کاپول
 کابل

» : تیرستان - تپالستان
 تیرستان

» : آب
 آب - او

» : خواب
 خواب - خو

» : تاپ
 تاب - تو

» : دپور - دپورستان
 دیر - دیرستان

» : اپاک
 ابا

ف : پتسخوار گر - (سواد کوه)
 فنشوار گر

» : اسپید
 سفید

» : پیل
 فیل

» : پیروز - پیروزک
 فیروز - فیروزه

» : کوپ
 کوه

حذف: دیوان
 دیوان

» : کرب
 کر (اسم)

ث : تبدیل شده است به:

ت : ائوپیان
 آتین - آبتین

» : ئوخشش
 توختن - توشش

ز : کردنمان
 کر زمان (ملکوت)

ج : تبدیل شده است به:

غ : دروغ
 دروغ

پهلوی

فارسی دری

ج: تبدیل شده است به :

سپنج	ج : اسپنج
شکنج	» : شکنج
شکنجه	» : شکنچک
ارجاسب	» : ارجاسپ
خراج	» : خراج
ارج	» : ارج
از	ز : هج
روزن	» : روچن
اباز- باز	» : اپاچ
ارزانی	» : ارچانیک
روز	» : روچ
تازان	» : تچان
گزارش (شرح ، تفسیر و ترجمه)	» : وچارشن
پوش	ش : پتموج
پوشش	» : پتموچن
شترنگک	» : چترنگک
کش	» : کاج
درنگش (معمول نیست)	کک : درنچشن
فروغ	غ : افروج
گرایش - گریه	ی : گرچشن
	خ: تبدیل شده است به :
دوش- دوشیزه	ش : دوخ-دوخیژک
هزینه	ه : خوژینک
بهر- هجیر	» : بخر-خوچیهر
هسته	» : خستک

فارسی دری

پهلوی

کوشیدن	حذف: کوشستین
شما	د : شماخ
فره	ف : خوره
تیغ	غ : تیغ
دوغ	د : دوخ
د: تبدیل شده است به:	
زمی - زمین	ز : دمیك
زمان	د : دمان
زمستان	د : دمستان
زمستانی	د : دمچيك
زبر (ضد لطافت)	د : دفر
زرم - زره خانه	د : زرد - زردخانه
آئینه	ی : ادوینك
آئین	د : ادوین
سالار - سال	حذف: سردار - سرد
د: تبدیل شده است به:	

كجا (یعنی: جایی که - آنکه - که)	ج : کژه (اوستائی) کذا (پهلوی)
گرز	ز : گذا (اوستائی)
تکرک	کک : تذرک
سپاه	د : اسپان (اوستائی)
ماه (مملکت ماه)	د : ماز
فرم داد (پیشداد)	د : پرمدات (اوستائی)
خود داد (خود آفریده)	د : خواناته
سغد	د : سفذه (اوستائی)
دی (نام خدا از دوش اوستائی)	ی : دذو

فارسی دری

پهلوی

ترغبه - ترغبی

ی : ترغبد (جائی درخراسان)

پی

» پت - پند

بوی

» بوذ (اوستائی)

ایادگار - ایار - یار

حذف: ادیواتکار - ادیوآر

است (ربط خبری)

» استذ

ر: تبدیل شده است به:

گذشتن - گذشت

ش : وترتن - وترت

الوند

ل : آروند

لهراسب

» ارونداسپ

دابشلمیم

» دیبسم

یول - یل

» یوهر (اوستائی: پرت)

سلم

» سرم

سالار - سالار

» سردار

ول - کل

» ورد

کدام

م : کتار

وهران - بهرام

حذف: وهران

ز: تبدیل شده است به:

نخست

خ : نزت

دریا

د : زریه

ژرفا

ژ : زرفاک

ژرف

» زوفر

گریغ

غ : گریز

۱ - تبدیل: ز بشین در زبان دری متداولست مانده: گریز - کریغ - تیغ - تیز - تیژه و این تبدلات مربوط بلهجهاست.

پهلوی	فارسی دری
ز : دوزخو	ژ: تبدیل شده است به :
» : کارزار	دوزخ
» : پهریز	کارزار
ش : وریژیتک	پهریز- پرهیز
ر : توژ ^۱	برشته
	تور(پسر فریدون)
ث : اسپیان (لهجهای از آثویان)	س: تبدیل شده است به :
خ : ماس	انفیان (آبتین- پدر فریدون) ^۲
ذ : آسروک	ماخ (ماه)
ش : فرستک	آذروان
» : دیبسم	فرشته
» : سیاهرزور ^۳	دابشلم (نام پادشاه هند)
» : سوراپک	شهرزور
» : سورک	شورابه
ص : ستخر	شورچشم
ه : پاتفراس	اصطخر
» : کس-مس	باد افراه
» : نکاس	که - مه
» : آکاس	نگاه
	آگاه

ش: تبدیل شده است به:

ژ : دشخیم^۴ دژخیم (وسایر کلماتی که این

پیشاوند را دارند چون دژ آهنگ - دژ آگاه-دژم و غیره)

۱- بعضی معتقدند که «ژ» در پهلوی نیست و همۀ این حروف را باید با «چ» تلفظ کرد.

۲- رک: طبری جلد اول.

۳- از اصل: سیاهرزور یعنی جنگل سیاه - وغالباً در لهجۀ پهلوی شمالی حرف سین بجای شین و در لهجۀ پهلوی جنوبی برعکس مستعمل بوده است.

پهلویفارسی دری

س : شمور	سمور
ر : ریش جلوئک	رأس الجالوت (بزرگ جهودان)
ج : شی	جو (یو-درلهجه نطنزی)
حذف: باخترش	باختر- بخل- بلخ

غ: تبدیل شده است به:

الف: ورثرغن	ورهرآ آن (اسم بهرام)
حذف: مغوید	مؤبد
و : مرغ (اوستائی)	مرو (پهلوی)
ه : میغ	میه (مه)

ف: تبدیل شده است به:

ب : زفان	زبان
ر : روفتن	رویدن
پ : کُفّا	کَیّا (یعنی : حرف)
د : فرورت	پرورد
و : افام	اوام-وام
د : نافه	نوه- نواد- نواسه- نیسه
ه : کوف- کوفان	کوه- کوهان

ک: تبدیل شده است به :

ب : فراسیاک	افراسیاب
ج : کرخوشت	چرخشت
خ : سوراك	سوراخ
د : اژی سه شاک	اژدهای سه شاخ (ضحاك)
غ : روکن	روغن

پهلوی	فارسی دری
ق : یا کند	یا قوت
ز : کن	زن
کک : نکس	نگاه
» : آکس	آگاه
» : نکرشن	نگرش (ملاحظه و رعایت)
» : پرورت کار	پروردگار
ه : رمک	رمه
» : تک	ته
» : پاناک	پناه
ی : انوشکروان	انوشیروان (صحیح: انوشروان و انوشه روان)
ی : موک	موی
» : رواکی	روائی (رواج بودن)
» : سکستان	سیستان
حذف: اپاک	ابا
» : کوکس	کواه
» : یاتوک	جادو
» : نوکروچ	نوروز
» : وسترک	بستر
گ : تبدیل شده است به :	
الف: کمیختک	آمیخته
ج : کیواک	جای
» : کیواکروپ	جای پروب جارو
» : کیان	جان

۱- قاف صدای عربی در زبان فارسی نیست و حرفی هم خاص آن در زبان پهلوی و اوستایی موجود نمیباشد لیکن از طرز تلفظ بعضی استانهای امروزی و طرز تعریبات اسامی مانند کوات و کاس که عرب قبادوقابوس کرده است با آنکه کاف در زبان عرب وجود داشته چنین بر میآید که در تلفظ پهلوی و در شیخانی موجود بوده است و در سمرقند قدیم هم این حرف بوده و مقدسی تصریح دارد .

<u>فارسی دری</u>	<u>پهلوی</u>
جهان - جهان	ج : گیهان
افروز	ز : افروک
مغ	غ : موک
تاغ (طاق معرب آنست)	د : تاک
ماغ	د : ماک
فروغ	د : افروک
تک - تکیسوار - تکه (فوج بزرگ)	ک : تک (بمعنی وحید و بطل و یکه سوار)
سر کله	
پذیرفت	ی : پت کریت
بستر	حذف: وسترک
گذر	د : و ترک
ل : تبدیل شده است به:	
خوار کر (طباخ)	ر : خوالیکر
اهروبو (مقدس)	د : اهلویو
م : تبدیل شده است به :	
دنب (دم)	ن : دمب
ستبیه (مارد و هولناک)	د : ستهجک، ستمیک
انبارش	د : امبارش
سنب (سم)	د : سمب
نیام (قلب است)	د : میان
انباز	د : همپاج
ن : تبدیل شده است به :	
بام	م : بان
نیام (قلب است)	د : میان

فارسى درى

پهلوى

امباز	م : انباز
همباز	د : هنباز
بهرام	د : وهران
دهش - کنش ...	حذف: دهشن - کنشن (تمام اسم مصدرها)
آذ کشب	د : آتور کشنسب

و: تبدیل شده است به:

بزرک	ب : وژرک
باد	د : وات
بس	د : وس
بیران	د : ویران
بهانه	د : وهانک
به - بهی	د : ویف-ویهی
پیراستن	پ : ویراستن
ایر (ایر- بر)	د : اور
پیدا - ناپیدا	د : ویتاک (اویتاک) ^۱
جدا	ج : یویتاک
مرغ - مرغک	غ : مرو - مرویژک
مرغزی	د : مروزی
اقام	ف : اوام
کفتتر (کبوتر)	د : کوتر (کبوتک) ^۲
کزند	کک : وزند
کیس (موی دراز)	د : ویس - ویس
کزارش	د : وچارشن

۱- هرویتاک هویدا یعنی خوب پیدا شده. ۲- در «مخزن الادویه» اندلسی نسخه خطی آقای «دکتر صحت» این لغت پهلوی ضبط شده است.

فَارسِی دَری

پهلوی

کداخته	کک : ویتاختک
کردان - از گردش	د : ورتان
کی کاوس - کاوس	ی : کواوس - کاوس
یک - نیک	حذف: ایوک-نیوک
دیس - دیوان	د : دیور دیوان

ه : تبدیل شده است به :

دریا	الف: زریه
از	د : هیچ
اندروز - اندرزید	د : هندرج - هندرجیت
خسرو - خسره (نیکنام)	خ : هوسروی - هوسرود - هوسروب
خوب - خوشبام - خورشید	د : هو - هو بام - هورشید
پسر	س: پوهر
میغ - مه	غ: میه - مه
پادشاهی	ی: پاتخشاهی
زور (قوت - گرافه و خلاف و نذورات)	حذف: زوهر - زهور
اردشیر	د : ارتمشیر
آتش	د : آتیش
روشنی (تمام یاهای مصدری پهلوی بعض ۵ بوده و حذف شده است)	د : روبشیه

۱- در پهلوی واو بین دو حرف صدادار بدل بیاه میشود چون - کواوس - کو بکر - واوهان (کی) و (کوی) است و (اوس) هم اسم این پادشاه بوده است و پهلوی کاپوس شده کی کاوس غلط مشهور است.

۲- دیور هر کیت از دی بیضه نال وور علامت صفت - دی در اصل سومری است و دپ بیضه دال بوده و بیابانی دپ بکسر دال شد و بیلامی دی گردید و در سنسکریت هم دی هست - در پهلوی هم دوی و دوپ آمده است و حمزه دیر راد فی ره ضبط کرده و «دیوری» بمعنی نوشتن با خط اوستایی است و نام خط دین دیریه است.

پهلوی

فارسی دری

ی : تبدیل شده است به:

الف: خرشید و جمشید	خرشاذ و جمشاذ ^۱
» : یوباریدن	اوباریدن (بلعیدن)
ج : یسن (عبادت)	جشن (عید از همان ریشه)
» : یوان	جوان
» : یاتوک	جادو
» : فریی (دری است)	فریه - فربه
» : کی-چی	که - چه
و : شی	جو
حذف: ویه	به
» : چیکون	چگون - چگونه

در قسمت بالا تبدیل منظمی که از اوستائی پهلوی و از پهلوی به دری صورت گرفته است شرح داده شد. ولی باید دانست که در زبان دری نیز بسبب اختلاط و امتزاج لهجه‌ها حروف بسیاری بدل میشوند که نمونه آن در فرهنگها ضبط است^۲ و میتوان بدانجا رجوع کرد در آئیه نیز این عمل صورت میبندد، سبب اینست که در این لهجه‌های شهرها دری یکدیگر آمیخته

۱- غالب یا های قدیم بین کلمات یاه مجهول است و بالف محاله بدل میشود.

۲- برهان قاطع گوید: در میان تجویز تبدیل هر يك از حروف بیست و چهار گانه فارسی بحرف دیگر مانند تبدیل الف به دال، بجدوای حطی چون: یا نوباین و بدان و بدین و اکنش و یکش و ارمغان و یرمغان. و تبدیل بای ایجد بمیم و واو هم جوغزب و غزم و آب و آو... و تبدیل بای فارسی به فاق: سید و سفید... و تاء فرشت به دال ایجد: تنبوره و دنبوره. و تبدیل جیم به تاه فوقانی: تاراج و تارات و بغزای هطه دار: رجمرزه. و بغزای هطه دار فارسی گهر کاج: تنبوره و دنبوره. و تبدیل جیم به تاه فوقانی: تاراج و تارات و بغزای هطه دار: رجمرزه. و بغزای هطه دار فارسی گهر کاج: تنبوره و دنبوره.

بقیه حاشیه در صفحه بعد

و فعل و انفعال صورت گرفته و این قبیل تبدلها روی داده و میدهد اما باید دانست که تبدلات اساسی و علمی بیش از آن نیست که یاد کردیم مگر شواهد و نوادر.

و نیز تبدلهای دیگری هم از قدیم الایام بسبب «قلب» لغات روی داده است که باید بدان اشاره شود.

قلب در تمام زبانهای عالم موجود است و همه زبانها این عادت دارند که بعضی کلمات را بطریق مقلوب ادا کنند و ازین عمل گاهی لغت قدیم از بین میرود و گاهی دولت بوجود میآید که یکی اصل و دیگری مقلوب آنست و مادر سطور زیرین چند لغت یاد میکنیم:

مرغزن: ماه پنجم از ماههای هخامنشی، که بنظر میرسد یکی از ماههای زمستان بوده است و شاید همین لغت است که در زبان دری «مرزغن» و «مرغزن» بقلب تلفظ میشود و گاهی آنرا کانون و آتشدان و گاهی قبرستان معنی کرده اند.

بخل - بلخ: که در تمام کتیبه‌های قدیم «باخترش» بدون قرائت‌شین ضبط شده و در اوستا «باخدی» و در پهلوی «باخل - بخل» و در زبان دری قلب آن (بلخ) گردیده است.

وفر - وفل - برف: لغت قدیم آن «وَفَر» و پهلوی «وَفَل وَفَر» و بفارسی «ورف» و «برف» شد.

بقیه حاشیه از صفحه پیش

و کاژ . و بکاف عجمی چون: اخشیج و اخشیک، و جیم فارسی بشین نقطه دار: لخبجه و لخشه و کاجچی و کاشی. و بزای فارسی: کاش و کاژ و تبدیلیهای نقطه دار بهاء هوز: خجیر و هجیر و بغین نقطه دار: سخیج و سستیخ و تبدیلی دال ابجد بباء قرشت: دراج و تراج و زردشت و زرتشت و تبدیلی رای بی نقطه به لام: سورسول و کاجچار و کاجال. و تبدیلی زای نقطه دار بجیم: سوز و سوج و یوزش و یوجش و آوین و آویج. و بجیم فارسی: پزشتک و بیجشتک و بغین نقطه دار: گریز و گریغ و تبدیلی سین بی نقطه باجیم فارسی همچو: خروس و خروچ و باشین نقطه دار: پلوس و پاوش (۲) و بهاء هوز: آماس و آماه و تبدیلی شین نقطه دار بسین بی نقطه: شار و سار و سارک و شارک و تبدیلی غین نقطه دار بکاف فارسی: لغام و لگام و غوچی و کوچی و تبدیلی فاء باوا: فام و وام و تبدیلی کاف بزای نقطه دار: شاما کچه و شاماخچه و بغین نقطه دار: کژگا و غزغا و تبدیلی کاف فارسی بغین نقطه دار: گا و غاو و گل و غل و تبدیلی لام به رای قرشت: زلو و زرو و تبدیلی میم به لون: بام و بان و تبدیلی واو بیاء ابجد: نوشتا و نبشته و بیای فارسی: وام و یام و یفا و یفا و تبدیلی های هوز به صاء حطی: هیز و حیز و بجیم: ماه و مام و نا کاه و نا کاج. (برهان طبع تهران ص ۶ سیدیاچه)

اهرا - ارتاك : لغت قدیمی آن در اوستائی «اشو» و در کتیبه‌های قدیم ساسانی «ارتاك» و در کتب پهلوی «اهرا او» و «اهرو» و «اهلوب» و «اهلوبو» بمعنی مقدس و پاک، منقلب شده است و صیغه مصدری آن در قدیم «ارتادیه» و بعد «اهرا دیه» و در کتب پهلوی «اهراویه» و «اهرائیه» شده است.

ارونداسپ - لُرْهاسپ - لُهراسپ: نام پدر گشتاسپ، بمعنی «تنداسپ» در اوستائی «ارونداسپ» و در پهلوی «لورھسپ» و در سکه‌ی یکی از پادشاهان کوشان در مملکت سند و افغانستان نیز این نام «لرھاسپ» دیده شده است^۱ و امروز لُهراسپ گوئیم.

پرتوی - پلهوی - پهلوی: در کتیبه‌های هخامنشی بشکل اول و در زمان اشکانیان و ساسانیان بواسطه تبدیل حروف و قلب لغوی پلهوی و پهلوی گردیده است. و در کلمات بزرگان و اساتید قدیم نیز ازین لغات زیاد دیده میشود - چون: پهریز و پرهیز - گشفتن و شگفتن - ژرف و ژرف - فرخ و فرخ - کرت و ترک - سُخر و سرخ - هگرز و هرگز - چشم و چشم - کتف و کتف - و بخر و برخ - ملهی و مله‌یانی - مهری و مهربانی (نام آدم و حوای مغان) و هم امروز: قفل و قلف و نرخ و نخر و فرسخ و فرسخ و مرو و مور و سرو و سورو خرق و خور^۲ و غیره متداولست.

ملا سحری، طهرانی از شعرای عصر صفویه در قرن یازدهم بزبان طهرانی گفته است:

فزل

سوته جانم بتماشا نهمشو	گل دیم تا که بملانهمشو
تا ترا نینه دلم وانمشو	مده پیغام که اینها قصسس
مغر تاشو نه ونه جانهمشو	زفل راوا کو آ که دل میبری

(نصر آبادی ورق ۲۷۴ نسخه خطی نگارنده)

- ۱- در فارسی قدیم کلمه‌ای که اولی لام باشد غیر ازین کلمه نیست و نیز کلمه اول ذال در فارسی هیچ وجود ندارد. (حمزه اصغیانی)
- ۲- زرهفت کرت، در پهلوی یعنی زرهفت ترک و هفت قسمت.
- ۳- خراسانیان مرورا موربفتح میم و سرورا سوربفتح سین و خوروبفتح اول و سکون نانی و نالک نام روستای نیشابور را خور بفتح اول تلفظ کنند.
- ۴- زفل و مغر - زلف و مرغ است.

۷ - از بین رفتن لغتها و پیدایش لغتهای تازه

بشر بالفطره مایل به چیزهای تازه و طر فهاست ، هر کس میل دارد چیزی بیاورد که دیگری آنرا ندیده باشد و یا چیزی بگوید که دیگری آنرا ننگفته باشد یا کسی کمتر شنیده باشد سر ترقی و تکامل نیز در همین چند اصل است؛ ولغات قوم نیز دستخوش این ناموس طبیعی قرار میگیرد، خاصه ادبیات که سروکارش با احساسات و عواطف مردمست ، ازینرو پیوسته لغات و اصطلاحات و تر کیبهای لغوی در معرض تغییر و انحلال و تر کیب قرار دارند.

سر دیگری نیز هست که مردم خاصه طبقه بزرگان و طراز اول در قسم لغات را سعی دارند که بزبانی غیر معهود ادا سازند :

اول عناوین و تعارفها و لقبها و پیرسشهای مرسومه بین الاثنین - زیرا هر يك ازین عناوین و لغات بتدریج کهنه شده و خدمتگزاران آنها را بیاد گرفته بدیگران میگویند و در بازارها و بین عوام الناس رایج میگردد ، بنا بر این طبقه بزرگان و اهل فضل سعی میکنند که آن تعارفها و عنوانها و الفاظ را باریکتر تازه گردانند و مخصوصاً اصرا میورزند که از لغات بیگانه در اینموارد بکار برند که هم دلیل فضل و علم آنان باشد و هم فروستان آنها را نداند یا دیر تر بیاموزند و تقلید کنند، و شنونده نیز از تازگی آنها مسرور گردد .

دیگر دشنامها یا نام چیزهای زشت و پلیدی یا گرامی و عزیز که خداوندان دانش سعی دارند بالغتی غیر عادی خاصه از زبانی بیگانه ادا گردد مثل اینکه ازین عمل تأثیر آن دشنام بیشتر شده و یا رکا کت الفاظ کمتر محسوس خواهد شد یا بعکس بر عزت و حرمت لغت میفزاید.

ازین دورا همواره یکدسته لغات بوسیله طبقات اول فضلاء و ادا و نویسندگان بوجود آمده سپس چیزی نمیکنند که مورد تقلید عوام واقع گردیده و بین مردم شایع میشود و چون شهرت گرفت باز لغات دیگر در میان خواص ایجاد میگردد و این عمل مسلسل میشود .

عمل دیگر انقلابات سیاسی و دینی و روابط تجار تی و علمی و ادبی با ملل بیگانه است چنانکه دیدیم انقلاب سیاسی اسلامی و تأثیر دین یکدسته لغات تازه را وارد زبان فارسی گردانید و نیز یکدسته لغات فارسی و رومی و هندی و حبشی در نتیجه انقلابات سیاسی و روابط تجار تی وارد زبان عرب شد و همچنین انقلاب مغول بازبان فارسی همین کار را کرد و امروز

صدها لغت مغولی و ترکی در زبان ما وجود است که مردم عامه آنها را با زبان مادری خود فرق نمی‌گذارند، همچنین در سواحل خلیج فارس و دریای مازندران و مرزهای توران و قفقاز و غیره لغات بازرگانی و کشتی‌رانی بیگانه را در میانه لغات فارسی زیاد می‌بینیم از قبیل «حفیظ» نام تجار تخانه یا اطاق بازرگانی که از لغت «اقیسی» انگلیسی در بنادر جنوب گرفته شده است، یا لغت «ملوان» که کشتی‌رانان جنوب لغت «ملاح» را به «ملاحون» جمع بسته و سپس آنرا بتخفیف «ملاقون» کرده و بعد «ملوان» شده است، چنانکه لغت «ناخدا» فارسی را اعراب در قرن سوم و چهارم هجری گرفته و آنرا بر «نواخذ» جمع بسته بودند، و «انجر»، یونانی را اعراب «الانجر» نام دادند و بفارسی «لنجر» شد و «رهبان» را که بفارسی راننده کشتی است اعراب «ربان» می‌گفتند.

تأثیر ادبیات نیز از زبانی بزبانهای دیگر پوشیده و پنهان نیست و تأثیری که ادبیات فارسی در عربی و عجمی در فارسی و این هر دو در قرون وسطی در ادبیات اروپا بخشیده است پیدا و آشکار می‌باشد. و اگر مقاومت شدید اهل فضل نمی‌بود امروز لغات فرانسه نیز در ادبیات ما بحد اوفر دیده می‌شد.

دیگر بسبب پیدا شدن علوم و فنون و صنایع تازه در اقالیم جهان، اسامی و معانی تازه‌ای بهم رسیده و در اکناف گیتی انتشار می‌یابد. از آن اسامی و لغات در زبان فارسی نیز از چندی باینطرف چیزهایی وارد گشته است. چنانکه در صدر اسلام لغات یونانی بهمین منوال وارد زبان تازی گردید و از آن زبان نیز وارد ادبیات و علوم فارسی شد. مثل غالب اصطلاحات فلسفه و منطق و طب چون: فلسفه، و ایساغوجی، و قاطیغاریاس، و باری ارمیناس، و هیولی، و شقافلوس و کیلوس و کیموس و اسطوخودوس و صدها لغت که همه یونانی است، همچنان که لغات علمی و فلسفی و نجوم و هیئت از زبان فارسی و هندی وارد زبان عرب گردیده چون انوارالاسبهبیده و سپهران سپهر، و جوزهرات و نمودار، و کتخداه، و سندهند، و غیره و ما بعدها درین باب سخن خواهیم‌راند و چنین است لغات علمی تازه که از روسیه و اروپا وارد گردیده است و قسمتی از آن در زبان فارسی پذیرفته شده از قبیل تلفون، تلگراف، پست و کم‌رک، ماشین

منگنه و کالسکه و درشکه و اتومبیل و نام ابزارها چون شاسی و لامپا و نام بافته‌ها چون ماهوت و فاستونی و چیت و جامه‌ها چون کت و شلوار و جلیتقه و فکل و کراوات و بوتین و نام چیزهای دیگر چون سیگار و سیگارت و بنزین و سوپ و دسر و غیره و غیره.

این فعل و انفعالات، راه‌های طبیعی بود که سیر تطور می‌پیماید و خواه ناخواه از این راه عملی انجام می‌یابد و بالنسبه بضعف و قوت زبان از داشتن صرف و نحو لغت - یعنی استوار بودن حصارهای علمی یا نداشتن حصار، این فعل و انفعالات تفاوت می‌کند. همچنانکه قوت و ضعف اجتماعی و سیاسی و علمی صاحبان زبان نیز در رد و قبول آن مؤثر است.

یاشراه غیر طبیعی نیز برای خراب شدن زبان و وارد شدن لغات اجنبی در آن باز است و آن راه فضل فروشی است، این راه بکلی غیر طبیعی و تنها بسته بتقنن و هوسرانی مردم مخصوصی است و اگر باز شود و بازار را بچی پیدا کند، از تمام طرق طبیعی مذکور شدید-التأثیر تر و فعالتر است و زودتر بفعل و انفعال لغوی کامیاب می‌شود. چنانکه در آینده از آن بحث خواهیم نمود و نشان خواهیم داد که چگونه شعرا و مترسلان کم ذوق یا بدسلیقه گاهی موجب خرابی و فساد زبان میشوند!

باری بر اثر عوارض طبیعی و غیر طبیعی مذکور، لغاتی وارد زبان شده و طبعاً لغتهائی متروک مانده و بتدریج از بین خواهد رفت و لغات تازه وارد جای آنرا خواهد گرفت - بویژه اگر این لغتها را مردم دستکاری کرده و آنها را بصورت و آهنگ لغات خود در آورند چون **کالیوت** یونانی که بفارسی کالبد و بعربی قالب شد و **انگر** یونانی که بعربی **الانجر** و بفارسی **لنجر** شد و اعراب از لغت «چفس - چسپ» فعل «تثبت» و از لغت «چنگ» فعل «تشیج» ساخته، یا عوام ایران که «بهتان» را «بختوم» گفته و «ملاحون» را «ملوان» کرده و اهل فضل از کلمه فهم فعل «فهمیدن» ساخته‌اند.



وسيله حفظ زبان از تظاول زبان‌های بیگانه، متعدد است که مهمتر از همه میهن‌دوستی

ودانش گسترگی از قبیل تدارك صرف و نحو کامل^۱ و آسان و بی غلط و نوشتن فرهنگ مضبوط، داشتن ادبیات نظم و نثر و ایجاد فرهنگستان معتدل و پرورش ادبا و شعرای بزرگ و استادان زبان و نثر کتب مختلف است، بدین وسایل میتوان از فساد زبان بوسیله عمل طبیعت تاحدی ممانعت کرد و نگذاشت که صورت زبان و استخوان بندی آن دست بخورد و وقتی که این مقصود بعمل آمد، از ورود لغات تازه که مورد حاجت جامعه است بیمی و اندیشه‌ای نخواهد بود و هر چه بگذرد برنخایر و فسحت زبان افزوده خواهد شد. خاصه که قاعده‌ای از برای تصرف کردن بومی ساختن لغات تازه وارد در دست باشد.

۱- کتب دستور صرف و نحو فارسی متعدداست، لیکن هیچکدام خالی از نقص و عیب نیست، مخصوصاً در قسمت «فعل» از مشتقات و تعیین فعلهای قیسی و سمائی و تعیین ریشه‌های افعال مسامحه‌هایی بعمل آمده و کار را بسیار دشوار کرده است، و اضاف باید داد که درین قسمت تا بحال تحقیق درستی نشده است، کتابی هم اگر در این خصوص برای دبیرستانها تألیف شده است بسبب اختلاف عقیده مؤلفان در بوجه اجمال مانده و رأیها بريك حقیقت قرار نگرفته است. و مادرین کتاب عقیده خود و همفکران خود را بتفاریق شرح خواهیم داد.

گفتار ششم

فارسی بعد از اسلام

دورنمای تاریخی - نفوذ عربی در ایران - عدم تأثیر کامل
عربی در فارسی در قرون اولیه - جنبش سیاسی - جنبش
ادبی - سامانیان و شرق فارسی - قدیمترین شرق فارسی .

۱. دورنمای تاریخی

تازیان صحرائشین در سایه قرآن و سرپرستی و پیشوائی پیغامبر عربی (ص) طوری
پرورش یافتند که نخست با اتحاد قبایل عرب کامیاب گردیدند و ازین پس توانستند بمرزهای
روم و ایران که با خاک حجاز و نجد و حضرموت همجوار بود بتازند .
چنانکه در گفتار پیشین هم اشاره شد جنگهای نهصد سائۀ ایران و روم آن دولت
را از پای در آورده بود ، خاصه بسبب نزاع دیرینه داخلی که میان نجبا (آزادان) و
میان شخص شاهنشاه بر سر تقسیم قوت و قدرت برخاسته بود ، و عاقبت بکامیابی شاهنشاه
و ضعف خانواده های مقتدر انجامید ، بیشتر از دولت روم به شاهنشاهی ایران لطمه خورده
بود و همواره شخص شاهنشاه در معرض هجوم نجبا قرار داشت ، و عاقبت بعد از مرگ
شوم خسرو دوم و غلبه نجبا بر تاج و تخت و حق رائی که اعیان در نشانیدن پادشاه
بدست آورده بودند ، کار این شاهنشاهی طوری بشولیده و پیریشان گشت که نتوانستند با
اندیشه و پشت کار و انتظام در عمل ، راه غارت و تاخت و تاز عربان را بریندند و میانۀ خود
اعیان نیز اختلاف بحدی بود که با انقضای ایران و مرگ یزدگرد سوم نیز آن اختلاف
و نفاق از پیش برنخواست .^۱

عرب و اردا ایران شد و بر طبق زمین پیمائی که بامر عمر خلیفه دوم در سرزمین ایران

۱ - این بود سرحقیقی اظهارش ایران و من در تاریخ منظومی که بسالیان قدیم گفته ام این معنی
را در ضمن واقعه پرویز اشاره کرده ام :
بقیه حاشیه در صفحه بعد

داده شد بگرفتن خراج پرداخته سولی سکه رایج دیوانهای خراج و استیفا همچنان بحال سابق باقی بود، زیرا مسلمانان ازین معانی آگاهی نداشتند، و کاربرد داشت و بایگانی و خزینه و عمل استیفا و نگاهداری دیوانها و گرد کردن خراج و معامله با دهقانان و کشاورزان ناگزیر در ایران باخود ایرانیان و درشام باشامیان و در مصر بامصریان بود. سکه هاجنانکه در جای خود اشاره کردیم همان سکه سیم وزر ساسانی و بهمان نقش و خط باقی ماند، و دواوین نیز بخط پهلوی و حسابها بحساب ایرانی نوشته و نگاهداری میشد.

در عهد خلافت عبدالملک مروان بفکر سکنزدن و تدارک پول رایج اسلامی افتادند و در همان زمان نیز بامر عبدالملک دیوانهای شام و مصر را بعرابی برگردانیدند و در عراق نیز بتوسط حجاج بن یوسف دیوانها از فارسی بعرابی برگشت.

از این مقدمات ما رایک نتیجه در نظر است و آن اینست که فاتحان عرب پیش از حذب مردم مدارا کرده و بمسامحه روز میگذرانیدند، چه آنان مردمی بدوی و ساده لوح و بی تمدن و دور از آداب و علوم بودند، و تنها فرهنگ و علمی که بر مردم ایران و سایر ملل مغلوب تحمیل میکردند دانستن آداب اسلامی از نماز و روزه و حج و دانستن فرائض و واجبات

بقیه حاشیه از صفحه پیش

مرگ پرویز!

از پس پرویز گشتی خسروی معدوم شد خون آن شاهنشه و آلا بر ایران شوم شد
 فتنه ها بر پاشد و هر حاکمی محکوم شد گناه این و گناه آن سالار مرز و بوم شد
 عرصه ایوان کسری آشیان بوم شد دیرگاهی کشور از امن و امان محروم شد

تا پس از چندی برو نشد یزدگرد شهریار

هم مراورا بخت بد با تازیان انداخت کار

خیل عربیان غالب نیامد در نبرد

کاختلافات بزرگان کرد با ما هر چه کرد

هشت بقی زیر دستان درد ها بر روی درد

خاک یاغی شد کجا خون دل پرویز خورد

چهر ملک از مرگ آزر می و بوران گشت زرد

زین مصایب تیغ هندی چوب شد در دست مرد

لاجرم بر ما شکست آمد ز گشت روزگار

شاه شاهان کشته شد در مرو و باطل گشت کار

دینی بود، که مجموع اینها بسیار ساده و آسان تر از آداب دین و آئین خود ایرانیان بنظر میآمد و ادعیه و اوراد و نوافل بعدها پیدا شده بتدریج روی بفرونی نهاد. و بیشتر امرای فاتح فقط در گرفتن خراج بطریق ساده و در آموختن نماز و آداب اولیه اسلامی اهتمام میورزیدند، و همین تقاضا را نیز از ایرانیان مسلمان داشتند، و سایر مردم بعد از دادن سرگزیت (جزیه) و خراج زمین از دیگر چیزها معاف و آسوده بودند و مسلمانان ایرانی نیز در خواندن و نوشتن زبان و خط خود آزاد بوده گاهی نماز مسلمانان را نیز بفارسی میخوانده اند، چنانکه ابو جعفر ترشخی در تاریخ بخارا گوید:

«... هر باری اهل بخارا مسلمان شدند و باز چون عرب باز گشتندی ردت آوردندی و قتیبه سه بار ایشانرا مسلمان کرده بود باز ردت آورده کافر شده بودند، این بار چهارم - قتیبه حرب کرده شهر بگرفت و از بعد رنج بسیار اسلام آشکار کرد... و ایشان اسلام پذیرفتند بظاهر و باطن بت پرستی میکردند، قتیبه چنان صواب دید که اهل بخارا را فرمود یک نیمه از خانهای خویش بمرع دادند تا عرب بایشان باشند و از احوال ایشان با خبر باشند تا بصورت مسلمان باشند، بدین طریق مسلمانان آشکار کرد... و هر آینه منادی فرمودی که هر که بنماز آدینه حاضر شود دودرم بدهم، و مردمان بخارا با اول اسلام در نماز قرآن پیارسی خواندندی و عربی نتوانستندی آموختن، و چون وقت رکوع شدی مردی بودی که در پس ایشان بانگ [کردی] نغمیان گنیت و چون سجده خواستندی بانگ کردی: نگو بانگون گنیت»^۱

ولی بتدریج که اسلام در دل ایرانیان شیرین شد، بمرعی خواندن و آموختن و حفظ قرآن و حدیث و تفقه پرداختند و مسائل و مشکلات دینی رو با افزایش گذاشت، و عاقبت علمائی

۱- اصل: بکیتانکیت. بقیاس اصلاح شد، انگون بان گنید یعنی رکوع کنید

۲- اصل: نکویانکوی، و بقیاس اصلاح شد یعنی سجد. (تاریخ بخارا طبع لین س ۴۷) و در زبان قدیم دری دوم شخص جمع از فعل مضارع را که باید با آخرش (ید) باشد، در عوض (یت) میآورده اند، و بجای روید، رویت و عوض کنید، گیت میگفتند، و در کتب مشرفه تا قرن ششم نیز این قاعده مضبوط است.

بزرگ و دانشمندانی قیوم‌محدث و مفسر از خود ایرانیان برخاستند که از آنجمله است ابوحنیفه نعمان امام اهل سنت و جماعت و ابو جعفر محمد بن جریر طبری و غیره، و در سده دوم و سوم علوم عربیه و صرف و نحو و ادب نیز رواج یافت و در سده چهارم و پنجم ادب عرب بر ادب فارسی غالب گردید، چنانکه خواهیم گفت.

در تمام این مدت زبان علی ایران زبان قدیم بود، هر ایالتی بلهجه خود سخن گفتندی و زبان علمی نیز در مغرب و جنوب ایران زبان پهلوی، و در مشرق و نیمروز زبان دری بوده است. لیکن آنچه محقق است ترویجی از زبانهای مذکور بعمل نمیآمده است زیرا زبان و خط پهلوی هم مشکل بود و هم باغشی بر تحصیل آن در میان نبود، و بمؤبدان زردشتی اختصاص داشت، و اگر کسی چیزی میخواند بزبان عربی بود، از طرف دیگر خط سفیدی و زبانهای شرقی هم طالب و خواننده نداشت و امرای عرب از آن بالطبع حمایت نمیکردند - معذک بی شبهه زبان عمومی و ادبیات عمومی از قبیل سرودها و شعرها و افسانهها و مثلها همه به فارسی بوده و اطلاع داریم که امرای ایرانی مسلمان غالباً به فارسی صحبت میکردند و بلکه امرای عرب و گاهی خود خلفای بنی العباس نیز بزبان فارسی سخن میگفته‌اند و آن زبان را میدانسته‌اند.

ابوالفرج در کتاب الاغانی گوید: روزی که یزید بن مفرغ شاعر عرب را در بصره بامر عبیدالله زیاد آزار میدادند و وی را در کوچه و بازار میگردانیدند، گروهی کودکان از دنبال او دریدم می گفتند: «این شیست؟ این شیست؟» (یعنی این چیست).... و این مفرغ شعری به فارسی گفته در پاسخ آنان میخواند:

آبست و نپید است صارات زیب است

سَمیة روی سبید است^۱

۱- حمزة بن الحسن دو کتاب التنبیه علی حروف التحریف گوید: هادی طبایخی ایرانی داشت و گاهی که روز به نیمه میرسید و در حضور حاضران میخواست از طبایخ بپرسد که چاشت حاضر است یاو میگفت: **حاست رشید**، و معنای آن بظاهر آنست که حساب رشید را بازر رسیدی - ولی در باطن مقصودش این بود که از او بپرسد: **چاشتت رسید؟** یعنی چاشتت آماده است یا نه؟ (نسخه خطی متعلق بمدرسه سروی) ۲- اغالی: روی شید - ج: ۱۷ ص ۵۶ طبع بولاق

ایمنی در شهر بصره که شهری اسلامی و بنای آن نیز بدست اعراب روی داده بود اتفاق افتاده است و در آن شهر می بینیم که کودکان بزبان پارسی سخن می گفته اند و شاعری عرب نیز بزبان فارسی شعر میسروده است.

ازین قبیل روایات و اشارات بسیار است که عرب نتوانست و تمعدی نیز نداشت که زبان مردم را تغییر دهد و حکایت سوختن کتب فارسی نیز نزد حقیقتاً امروز محقق نشده است اما خود مردم ایران برای فهم کردن قرآن و خواندن نماز اگر می توانستند عربی می خواندند و نیز دبیران و کسانی که قصد خدمت سلطان داشتند این زبان را می آموختند چنانکه از دبیران ایرانیان با وجود مصون داشتن لهجه های محلی، زبان دری را که زبان رسمی ایرانست می آموزند.

آموختن زبان عربی در قرن سوم و چهارم و پنجم آغاز شد در قرن ششم روی بضعف گذاشت^۱ و باز دیگر بهمت خواجه نظام الملک وزیر سلاجقه و از برکت ایجاد مدرسه های زیاد در ایران قوت گرفت ولی در عصر خوارزمیان و مغول تا عهد صفویه روی بدستور نهاد و در آن عهد اصلاحاتی شد تا در دوره قاجاریه باز قوت گرفت، و در مشروطه ایران روی بضعف نهاد، و اینک در یک حال بدی واقع است، و اگر از آن حمایت نشود در برابر زبانهای مغربی مضمحل خواهد شد!

۱ - در قرن ششم از یکطرف زبان تازی و صنایع و تکلفات نویسندگان قرن چهارم و پنجم عرب در میان اهل فضل و اصحاب بلاغت و براعت شیوع یافته بود اما از سوی دیگر مردمان خراسان را بمطالعه کتب تازی رغبتی نمانده بود ابوالعالی نصرالله در دیباجة کلیله (ص: ۲۳) گوید:

« این کتاب را پس از ترجمه پسر مضع و نظم رودکی ترجمه کرده اند و هر کس در میدان بیان بر اندازه مجال خویش قدمی گذارده لیکن مینماید که مراد ایشان تفریر سمر و تحریر حکایت بوده است نه تفهیم حکمت و ایضاح موعظت، چه سخن نیکو و متین رانده اند و بر ایراد قصه اقتصار نموده. و در جمله چون رفیق مردمان از مطالعه کتب تازی نافر گشته است آن حکم و موافق مهور مانده بود. مثلاً خود تمام مدروس شده، بر خاطر گذشت که آنرا ترجمه کرده آمد و در بسط سخن و کشف اشارات آن اشیا روی آورد و آنرا با آیات و اخبار و ابیات و امثال موکه کرده اند و آنرا ترجمه کرده اند و آنرا که مرده چنه هزار ساله است اچائی باشد مردم از فواید آن محروم نمائند»

۲- جنبش سیاسی

قوت دولت عرب و مرکزیت سیاسی و نفوذ بغداد از مرگ مأمون و خلافت المعتمد بالله (یعنی اوایل قرن سوم) روی بضعف نهاد، خلفا از ایرانیان نومید شده و ایرانیان نیز از آنان - بعد از داستان برمکیان و کشتن فضل بن سهل ذوالریاستین - نومید گردیده بودند. مقدمه این نومیدیها خلع طاهر بن الحسین بود مأمون را در مرو - و خلاف هازیار بود در طبرستان - و شاید قیام خرم دینان بود در اصفهان و آذربایجان، که تا زمان معتمد طول کشید، و آخر در نتیجه این قضایا دربار بغداد با ایرانیان ناساخت، و از مردم ترکستان و امرای سفدی و فرغانی و آسروشنی مانند خیزدین گاوس معروف بافشین پادشاه آسروشنه و ازبندگان ترک چون بوغا و وصیف و امثال آنان مدد خواست، و نفوذ عرب و ایرانی در بغداد پیش نفوذ ترکان و فرغانیان دوام نیاورد، ازین رو امرای ایرانی در اطراف مملکت تا توانستند دم از استقلال زدند، و امیدها و بیمها از بغداد انقطاع پذیرفت، در مغرب، اسپانیول و مراکش و آفریقه و مصر تا سوره از کف بغداد بیرون رفت، و در خراسان نیز ابتدا سیستان و سپس خراسان و فارس بوسیله آل لیث مستقل گردید و طبرستان نیز بدست سادات زیدی استقلال یافت - و سیاست بغداد از تأثیر مستقیم و عمل شمشیر، بتأثیر غیر مستقیم و عمل قرطاس و قلم و دسیسه و باصطلاح پلتیک منجر گردید.

آل لیث دنیا را در چشم بغداد تیره و تار ساختند. بغداد آل سامان را بر ضد آنان برانگیخت و آل سامان نیز چندی نگذشت که بهمان درجه و پایه از قدرت رسیدند و جنبش سیاسی ایرانیان از اینجای یعنی از قرن سوم بعد آغاز گردید، و در واقع پس از مرگ المعتمد بالله (۲۱۸ - ۲۲۷) سستی کار خلافت از کشتن خلفا و دسیسه های درباری و کردن کشی بندگان ترک و فرغانی، و خلع خلفای یکی پس از دیگری، آشکار شد و همین علل که باز چنانکه اشاره شد معلول علتهای پیشین بود، موجب قوت گرفتن آل لیث (اواسط قرن سوم) و آل سامان (نیمه دوم همان قرن) گردید.

۱- باید دانست که ظهور خاریجیان سیستان بریاست حمزه بن آفرک که مردی ایرانی است مقدمه حرکت و جنبش سیاسی نژاد ایرانی بر ضد نژاد عربست. (رک: تلویح سیستان)

۳- جنبش ادبی

گفتیم که زبان فارسی از لحاظ لهجه‌ها در سراسر ایران مرسوم و متداول بود و هر ایالتی بلهجه خود سخن میگفت، لیکن زبان علمی و ادبی عربی بود، و زبان پهلوی تنها در نزد مؤبدان و علمای دین زردشتی موجود بود، و در قرن سوم هجری جنبه علمی این زبان و خط در کار محو شدن بود و از زبان دری که بعدها زبان علمی و ادبی ایران شد درست خبر نداریم، و شاید در خراسان و سیستان و ماوراءالنهر علما و ادبایی بوده‌اند که باین زبان در قرون اولیه اسلامی چیزی نوشته‌اند، اما اسنادی از آنها بدست ما نرسیده است.

ظهور یعقوب پس‌لیث سرسلسله خاندان لیث - بنا بر تصریح تاریخ سیستان - جنبش علمی و ادبی زبان فارسی (دری) را سبب گردید.

تاریخ سیستان گوید: «چون یعقوب پادشاه شد شاعران برای او بتازی شعر گفتند و او عالم نبود و ندانست، گفت چیزی که من اندر نیامم چرا باید گفت؟ پس محمد بن وصیف سکزی که دیر یعقوب بود شعر پارسی گفت...» ازین رو باید آغاز جنبش ادبی زبان دری را از آن زمان گرفت نظامی عروضی نیز خبری در باب حکیم حنظله بادغیسی دارد که میرساند که این شاعر در عصر طاهریان بوده است، ولی دلیل قطعی در دست نداریم که در عصر طاهریان توجهی بادیات دری شده باشد.

۴- سامانیان و نشر فارسی

آغاز دولت حقیقی و قوت سامانیان را باید از روز اسیری عمرو لیث (۲۶۵-۲۸۷) دومین پادشاه لیثی شمرد و این واقعه روز سه‌شنبه نیمهٔ ربیع‌الاول سنهٔ ۲۸۷ رویداد. در همان زمان که سامانیان در خراسان بر آل لیث غالب شدند و ارث آن دولت عظیم

۱- این خانواده در قدیم به آل لیث و لیثیان معروف بوده‌اند، و بعد از انقراض آنان از باب تاریخ بدنان صفاریان نام نهادند، و حق آنست که مانیز آنانرا لیثیان بنامیم.

گردیدند، امرای ایرانی و خانوادہائی در گوشه و کنار خراسان و تخارستان و خوارزم بودند که هر یک در امور داخلی کشور کوچک خود، مختار، و در بیرون بادر بار بغداد و بادر بار بخارا رابطه سیاسی داشتند و هدایا و تحف میفرستادند، مثل آل فریغون و شارهادر گوزکانان و بامیان و آل محتاج در چغانیان و آل کامکار و مرو و مأمونیان در خوارزم و سیمجوریان در قهستان و کنارنگیان در طوس و کوهستان کلان، و خاندانهای گمنام دیگر که هنوز درست شرح حال آنها کشف نشده است^۱.

در اواخر قرن سوم و آغاز قرن چهارم در همه این دربارها حرکتی ادبی بزبان پارسی دری محسوس است و چیزیکه ما را باین عقیده وادار میکند آنست که سبک تحریر کتب فارسی در قرن چهارم طوری پخته و منسجم و سنجیده است که نمیشود باور کرد که این نوع تحریر مولود سی چهل سال باشد بلکه باید گفت دانشمندی از آغاز اسلام معلومات و هنر خود را سینه بسینه و پشت و پشت و کتاب بکتاب بفرزندان، مرده ری^۲ نهاده بودند و وجود پادشاهان فرغانه و سغد و امرای محلی خراسان و تخارستان که همه بزبان پارسی دری سخن میگفته اند، در مدت ریاست خود که از طرف امرای بزرگ عرب گماشته میشدند^۳ در تربیت این مردم و صیانت نویسنده گی فارسی بی اثر نبوده است.

۵. قدیمترین نثر فارسی

بنابر آنچه تا امروز تحقیق کرده اند قدیمترین نثر فارسی چهار کتاب است:

۱- مقدمه شاهنامه ابو منصور که از طرف ابو منصور العمری بنام ابو منصور

۱- امرای غزنین که بعد از سقوط عمرو لیث در غزنین استقلال یافته و بنسبت البتکین منقرض شده اند ظاهراً ایرانی و مسلمان و از قبایلی گمانتکنان لیثیان بودند که در آن حدود مستقر شده بودند و نام آن خاندان بتصحیف در جوامع الحکایات عوفی و تواریخ دیگر گاهی بنظر میرسد.

۲- یعنی میراث، مرده ربک و مرده ری بحذف کاف هر دو استعمال شده است.

۳- این امرای بتصریح طبری: ترمدشاه- سبل- طرخون (طرخان) نیزک- اخر و نشاه
بقیه حاشیه در صفحه بعد

محمد بن عبدالرزاق نوشته شده است و شاهنامه منثورى هم دنباله او بوده است که فردوسی آنرا بنظم آورده است - و تاریخ نوشته شدن این مقدمه محرم سال سبصد و چهل و شش هجری است.

- ۴- ترجمه تفسیر طبری است که علمای ماوراءالنهر بامر پادشاه ابوصالح منصور - ابن نوح سامانی ترجمه کرده‌اند و تاریخ این ترجمه معین نیست و نباید دیرتر از ترجمه تاریخ طبری صورت گرفته باشد. و این کتاب بفارسی دری ساده و لطیف چنانکه بعد بدان اشاره خواهیم کرد نوشته شده است و در هفت مجلد است و نسخه‌ای از آن باقی است.
- ۴- ترجمه تاریخ طبری است که در سنه ۳۵۶ هجری بامر امیر ابوصالح منصور بن نوح سامانی که بزبان ابی الحسن الفایق الخاصه پیام فرستادسوی ابوعلی محمد بن -

بقیه حاشیه از صفحه پیش:

شومان شاه طخارستان - غزوان - ملک الصغانیان بیش الاعور - کفتان شاه (کفتان نزدیک ترمذ است) و وردان خداه - بخارا خداه (ملک بخارا) - اسپهبد بلخ - باذام (باذان ملک مرو و رود) - سهرک ملک طالقان - ترسل ملک فاریاب - رؤب خان ملک سمنگان - شده جیغویه - صول - غوزک - نمرود (ملک غرستان) کورمغانون (۹) از عظماء ترک - اشکنند - چغان خداه - خان آخره جد کاوس پدر افشین - ربیل و غیره... (تضعیف ج ۷ و طبری)... و سواى این نیز ابوریحان و دیگران القاب پادشاهان خراسان و نيمروز و طخارستان و ماوراءالنهر را نوشته‌اند، اما این القاب که از طبری استخراج شد از آن پادشاهانی است که قرن‌ها بعد از اسلام باقی بوده و با مسلمانان صلح و جنگ روزگار میگذرانیده‌اند و گاهی فاتح و گاهی مغلوب می‌شده‌اند و سلسله ارتباطی از این امرای مستقل تا دوره سامانیان محفوظ بوده است و خاندانهای آنها نظر بوفاداری مردم محل ازین نرفته و طبعاً در دربار و خاندان این بزرگان نوشته و کتب بزبان دری باقی بوده است و سرمایه کافی برای بعد شده چنانکه طبری درباره خیدرافشین شاهزاده اسروشنه گوید: که «از اسروشنه اهالی و گماشتگان وی بدو نامه‌هایی بیاری می‌نوشتند و او را بلقب ربوبیت می‌ستودند» که ظاهر امراد «بغ» و «بغ بغان» یا «خوتای» و امثال ذلك بوده است که بزرگان را بدین القاب می‌ستوداند و کتب پهلوی ازین اصطلاحات پر است، و اگرچه این امرا و شاهان را مورخین عرب غالباً «ترک» میدانند و اسامی ترکی هم در میان آنها زیاد است مثل «طرخان» و «چول» و «کورمغانون» از عظمای ترک معذک اکثر نامها فارسی است و همان ترک‌کان هم از تمدن ایرانی بهره‌مند بودند مثل اینکه از سر طرخان «ابو الینبغی» شعر فارسی روایت کرده‌اند و آن شعر چنین است:

بقیه حاشیه در صفحه بعد

محمد البلعمی الوزیر، ووی آنرا پیارسی دری بر گردانید، این کتاب هم درغایت فصاحت و سادگی است.

۴. **حدود العالم من المشرق الى المغرب**: کتابی است در گیهان شناسی (جغرافیا) بزبان ساده فارسی که در سنه ۳۷۲ هجری از برای امیر ابوالحارث محمد بن احمد بن فریغون در گوزگانان خراسان نوشته شده است و مؤلف آن معلوم نیست. این کتاب هم ساده و لطیف و فصیح است و اگر کتاب **عجایب البلدان** ابوالمؤید بلخی دست خورده نمی بود یا اگر کتاب **شاهنامه** و کتاب **گرشاسپ** همو که در تاریخ سیستان فصولی از این دومی نقل شده و در **مجمل التواریخ** نیز چیزهایی از آن نقل گردیده است، موجود می بود، آنهم یکی از کتب چهارگانه و شاید مقدم بر **حدود العالم** جای داشت، افسوس که کتاب اول دست خورده و ناقص و کتاب دوم نیز نایاب و مانند شاهنامه منسوب بهمو از میان رفته است. و اینکه نام «**کتاب الابنیه فی حقایق الادویه**» را درین ردیف نیاوردیم از آن بود که هنوز در صحت انتساب او بعهد منصور بن نوح تردید است.

بقیه حاشیه از صفحه قبل:

سمر کند کندمند	پدینت کی اوفکند
از شاش ته بهی	همیشه ته خهی

۱- کتابی است بنام **عجائب البلدان** (این نام در پشت جلد نوشته شده است) بزبان فارسی بالمشبه قدیم و در آغاز کتاب چنین نویسد: «چنین گوید ابوالمؤید البلخی رحمه الله علیه که مرا از طفلی هوس گردیدن عالم بود و از بازارگانان و مردم اهل بحث عجایبها بشنیدم و آنچه در کتب خواندم جمله بنوشتم و جمع کردم از بهر یادشاه جهان امیر خراسان ملک مشرق **ابوالقاسم نوح بن منصور مولی امیر المؤمنین**، تا او را از آن مطالعه مؤانت بود و حوق نعمت او را کرده باشم که بر من و عالمیان واجبست، توفیق میر باد و ولی در تضاعیف کتاب حکایاتی است که از قرون بعد حکایت میکنند و ذکره واریخی هم از قرون بعد شده است و معلوم نیست تاجه اندازه در آن کتاب دست برده اند باری این کتاب نیز بین سنوات (۳۵۶-۳۸۷) که جلوس و فوت نوح بن منصور است نوشته شده است و ما از آن نقل خواهیم کرد.

گفتار هفتم

کیفیات خاص

علل تطور و گردشهای ادبی - تأثیر لهجه‌ها بوسیله شعرا و نویسندگان در زبان علمی و ادبی - تراش خوردن و تخفیف لغتها بر ویرایم - فعل «استان» در پهلوی - هلاز مقدسی - افعال نیشابوری - حرکت حرف قبل از ربط خبری و ضمائر خبری.

۱ - علل گردشها و تطور ادبی

باید دانست که اصل و بنیاد نویسندگی برای ابقای فکر و برجای گذاشتن علوم و یا بیان مقصود خاصی است که يك تن یا جماعتی از آن بهره گیرند یا آنرا دریا بند، بنا بر این بهر حال نویسنده باید سعی کند که مقصود با فکر خود را بساده‌ترین وجهی بیان کند تا در یافتن آن برای مردم دشوار نباشد.

پس دانستیم که بنیاد و اصل نویسندگی بر سادگی و روانی و آسانی لفظ و معنی است، مگر در جائی که نویسنده قصدش اظهار ذوق و هنر و پیدا کردن شکفتی و حیرت در خواننده باشد، یا مخصوصاً بخواد طرف مقابل خود را در ضمن الفاظ و معنیات و مطالب پیچیده و دشوار بزرگت بیندازد و از این راه مقصود دیگری که نویسنده دارد حاصل آید - این شق اخیر فعلاً از موضوع بحث ما خارج است و آنرا در فصل مربوط به تشریحی و انمود خواهیم کرد.

بهین سبب بدون اینکه محتاج باشیم که از روی زمینه‌های محسوس شاهدهی اقامه کنیم از خارج میدانیم که کتب تاریخ و خوانیات و توقعیات و مراسلات درباری و خطابیات و کتب علمی هر دو دوره به تناسب همان دوره بساده‌ترین طریقه معمول عصر نوشته می‌شده است، مگر در عصری که همه امورا از حال طبیعی خارج و انقلاب کلی در احوال يك جامعه

راه یافته باشد که بالطبع نویسندگان نیز برخلاف این دستور طبیعی بمشکل نویسی و فضل فروشی یا تقلید از گذشتگان میپردازند، چنانکه تاریخ این احوال را عنقرب خواهیم خواند.



پس در زمانهایی که علوم عقلی و سایر شئون اجتماعی بر وفق طبیعی روی بنمو و تکامل است، سبک نویسندگی نیز بحال طبیعی خود مشغول سیرو حرکت است و ادبیات با اختلاف انواع و اجناس خود هر کدام ازین فیس (یعنی سادگی و روانی و سهل التناول بودن) بهره مند میباشند. چنانکه در تاریخ قبل از اسلام نیز دیده شد که متن **اوستا** و متنیهای **پهلوی** در نهایت سادگی و روانی بود. - و نیز از همین لحاظ میدانیم که سبک نویسندگی در دوره های نخستین ظهور نثر درری یعنی قرن چهارم و پنجم ساده و روان و آسان و همه کس فهم بوده است.

لیکن نظر بانقلابات مختلف که از راه عوامل نامرئی و مؤثر خارجی و عوامل مؤثر و هرئی داخلی در مجموع حالات ملل راه می یابد، که قبلا بدانها بتفصیل اشارت کرده ایم، در هر عصری (که لاقلاً مدت تأثیر آن عوامل از یک قرن نمیتواند کمتر باشد) آثاری در صنعت نثر و نظم از خود برجای مینهد که در ابتدا غیر محسوس و بتدریج که آن آثار انبوه میشود نتیجه آن محسوس تر میگردد و در پایان مدت دیده میشود که طرز تحریر یا شیوه شعر تغییر یافت، و همین عوامل با همین طرز وقتی که پی در پی تکرار یابد، ادوار مختلفی در تطور و گردشهای ادبی بوجود میآورد و سبکهای مختلف در نظم پیدا میآید، چنانکه در ایران قبل از اسلام دیدیم و اینک ادوار بعد از اسلام را نیز خواهیم دید.

۲- تأثیر لهجه ها بوسیله گویندگان و نویسنده گان

علت دیگری نیز هست که گاهی در زبانهای علمی و ادبی کار کرده و در آنها تأثیرات ژرف عیب بخشد، و به خلاف عوامل مذکور که ناپیدا و غیر محسوس بود، این علت گاهی پیدا و محسوس است، و آن تأثیر است که لهجه اهالی هر محل در نظم یا نثر بعمل میآورد که اگر

این تأثیر بوسیله شاعر یا نویسنده بزرگی که صاحب آن لهجه است دفعه صورت نگیرد باید این عامل را هم در عداد عوامل نامرئی دیگر شمرد، ولی اگر عامل آن اشخاص معینی باشند، آنرا انقلابی مخصوص باید نام نهاد، و عنوانی خاص داد و در عداد عوامل طبیعی نشمرد.

از این است که می‌گویند: هر کسی مطیع و منقاد و محکوم محیط و زمانه است،
جز مرد انقلابی که نگاه می‌شود که زمانه را محکوم و فرمانبردار خود می‌سازد!

انقلاب سریع ادبی و تأثیر آن در زبان و نوشته جز بوسیله گویندگان بزرگ که مورد توجه و علاقه و احترام جامعه باشند صورت پذیر نیست، و اگر مردمی غیر از این طبقات نیز چنین قصدی داشته باشند، یا دولتی یگانه بر ملتی چیره شده بخواهد در ادبیات او تغییری بدهد، باز ناچار است مقصود خود را بوسیله خداوندان زبان معجزی سازد، بنابراین ما این تصور و گردش را که در خود زبان روی میدهد تصور لهجه‌ای و عامل آنرا شعر را نویسندگان با سخن گوینان ماهر معرفی کردیم و در تاریخ تطور زبان فارسی نمونه این معنی بسیار است.

طریقه آن چنین است که گاهی شاعر یا نویسنده یا سخن‌گفتاری از مردم يك شهر در فضل و استادی شهره شهر و معروف کشور میشود، این مرد لغات و اصطلاحاتی از شهر خود از روی تفنن شخصی و از نتیجه تبعات خوش در شعر یا نثر یا گفتار خود می‌گنجاند، و نظر بفصاحتی که در سخن آن مرد است و اعتمادی که مردم بفضل او دارند، آن الفاظ و لغات و ترکیبات مشهور میشود و دیگران نیز در گفتار و تحریرات خود از او پیروی کرده آن لغات و ترکیبات را بکار مینندند و بتدریج جزء زبان رسمی میشود. همچنین است معتقدات و افکار سیاسی و اجتماعی که بوسیله بزرگان قوم در طبقات عامه سرایت میکنند و جزء عقاید و افکار عمومی میگردد.

این نیز راه دیگریست که سیر تطور و گردش سبک را بوجود می‌آورد و ما در آینده عمال بزرگ این تصور را در هر دوره و زمانی نشان خواهیم داد.

۳. تراش خوردن و کوچک شدن لغات

یکی دیگر از عوامل تطور و گردش نشرو نظم و تغییر سبک‌ها از راه تراش خوردن لغات و کلمات و کوچک شدن و تخفیف یافتن آنهاست.

همواره بشر میل دارد با زحمت کمتر و وظیفه خود را ادا سازد، و یکی از اسرار ارتقا و عظمت بشر و بروز تمدن و ترویج و تکمیل علوم همین لطیفه است. در سخن گفتن نیز مردم همین کار را کرده و میکنند، و از همین روی میبینیم که هر زبانی در طول مدت ساده‌تر و آسانتر و صرف و نحوش کمتر و سهولت‌تر میشود، چنانکه قبلاً اشاره کردیم که زبان اوستادارای صرف و نحو مفصل بوده و اواخر کلمات آن از نظر تذکیر و تأنیث و خنثی بودن و سایر عوامل مانند صفت بودن کلمه یا مفعول و فاعل بودن آن و غیره دارای حرکات مختلف و حروف گوناگون میشده است. چنانکه زبان عربی و زبان آلمانی و روسی امروز نیز همین حال را دارند. ولی بتدریج آن اشکالات از بین رفت چنانکه در زبان پهلوی که شمه‌بای از زبان اوستا بود هیچ‌یک از آن عوامل و حرکات و حروف زیاد بنظر نمی‌رسد، در زبان فارسی امروز نیز همین حال دیده میشود. و اگر زبان عربی نیز متکی بکتاب آسمانی و صرف و نحو باین تفصیل نمیبود و پای بندی دینی نیز وجود نداشت، بلاشک همانطور که در لهجه اعراب عراق و سوریه و مصر اثر صرف و نحو باقی نمانده است در زبان علمی عرب نیز آن آثار باقی نمی‌ماند.

این دو قسمت صرف و نحو بود، و در خود لغات و ترکیبات نیز این حالت جاریست و از افعال گرفته تا لغات جامد و لغات مرکب یا مشتق همه دستخوش سوهان کاری و تراش خوردن و تبدیل و تصحیف و قلب حروف میباشد.

ما برای نمونه از هر کدام از این لغات یکی دو شاهد می‌گذرانیم تا از همان بکیفیت آن

واقف گردد :

جدول

امروز	دری	پهلوی	اوستائی
لهراسب	لهراسب	اورهاسپ	اوروت اسپه
ناهید	ناهید	اناهیتا	اردویسوراناهیتا
ارجاسب	ارجاسب	ارجاسپ	ارجت اسپه
اژدها- اژدر	اژدها- اژدرها	اژی ذهاک	اژی دهاکه
بهشت	بهشت	وهشت بامیک	اش وهیشه
اندروماه	اندروماه	انترماس	انتره ماونگه
هرمز	اورمزد	اوهرمزد	اهوزره مزده
ایران	ایران	ایریان	ایرینه
فرایران	فره ای ران	خوره ای ران	ایرینم خوارنو
آتبین ^۱	آتبین	اتپیان	اثویهام
پرمه ^۲	پرمه	پورماس	پرنو ماونگه
طهمورث	طهمورث	تخمورت	تخموارویه
چار گوش	چار گوشه	چهار گوشک	چشرو گنوشه
فرمند	فرمند	خوره اومنت	خوار ننگه پوتته

۱- پندرفریبون و «ام» در اوستائی «آن» در پهلوی علامت نسبت است.

۲- اندروماه «لال» و پرمه ماه تمام که برمی «بدر» گویند.

امروز	دری	پهلوی	اوستائی
هون ^۱	هون	خیون	خوویئونه
دهدار ^۲	دیهید	دهویات	دخوینگهوپئیتی
دریاها	دریاها	زریاآن	زریه نام
اسفندیار ^۳	اسفندیار	سپندیات	سپنتوزاته
ملکوت اعلی	گر زمان	گروتمان	گروثمانه
ماه - مه	ماه - مه	ماس	ماونگه
میهن	میهن	میهن	مئینیا
بهرام	بهرام	ورهران	ورثرغنه
خشنودی	خشنودی	خشنوتیه	خشناوئیتی



در پایان بحث يك مثل از یکی از فعلهای معین پهلوی که در تمام کتب پهلوی استعمال
 میشده و امروز بشکل های مختلف در آمده است و تخفیف یافته ذکر میکنیم :
 در زبان پهلوی علامت ماضی نقلی که امروز در زبان ما (ام-ای- است- ایم- ایساند)
 است باهز وارش «یکویمون تن» نوشته میشود و آن فعل «استاتن» است بمعنی «ایستادن»

۱- نام قبیلۀ تورانی دشمنان گشتاسپ.

۲- در اصل بمعنی پادشاه مورئیس و در اوستا این لغت بصورت «دخویو یائیس» هم آمده است.

۳- در اینجا الفی بر خلاف اضافه شده است.

۴- میهن نوشته و مهن بکرمیم و سکون تون خوانده میشده است.

مثال: «پت کار نامکی ارتخشتری پایکان ایتون نپشت استات کویس هچم گئی الکساندری ارمیک ایران شترو ۲۴۰ کتک خوتای بوز» یعنی: به کارنامه اردشیر پاپکان چنین نوشته است که پس از مرگ اسکندر رومی در ایران شهر ۲۴۰ کتخدا (فرمانروا) بوده است. در مورد خبر مطلق: «افش کاروان ایورز کنند و پیلوان پت پیلروند وستوریان پت ستور روندوورتین دارپت ورتین روندوس استت شیر گئی روتستهم، وس کنتیری پورتیرو وس زریبی روشن و وس زریبی چهار کرت، و کاروانی ایران شترایتون و ر است کدوانک او آسمان شون ویتان او دوشخو شون»^۲

ترجمه: پس لشکر حرکت کنند و پیلوان به پیل و ستوریان به ستور و گردونه دار به گردونه براه افتند، بسیار است سپهر رستمی، بسیار تر کس بر تیر و وس زره روشن و وس زره چهارتر کت (چهار آینه) و لشکر ایران شهر چنین استند که بانگ بر آسمان شود و آواز پای بدوزخ رسد.

شاهد برس «نپشت استات» و «وس استت» و «ایتون و راستت» است که فعل «استات» را اول بعلافت ماضی نقلی بعد از فعل «نپشت» آورده در مثال دوم همان فعل را بصیغه مضارع بعد از کلمه «بس» و بمعنی «باشد» آورده و در سومین بار با همان فعل را بهمان صیغه ولی بمعنی جمعی^۳ و بعد از اسم اشاره «ایذون» و با پیشوند «ور: بر» آورده است.

این فعل سوای فعل ناقص «هست» تعیض «نیست» میباشد، که در همه زبانهای آریائی بهمین ریشه موجود است. چه برای «هست» و نیست هزوارش علیحده که «آیت» و «لویث» باشد دارند، و آن دولت را در محل خود با هزوارش و بدون هزوارش استعمال میکردند اما «است» که ازادات خبریست و شباهت لفظی و معنوی زیادی با «هست» دارد چنانکه اشاره کردیم در موارد ذکر ماضی های نقلی یادموارد خبری از ابتدا بصیغه ماضی یا مضارع با تمام

۱- کارنامه اردشیر پاپکان سطر اول.

۲- ادیواتکار زیران س ۴ (متون پهلوی - طبع بمبئی ترجمه نگارنده)

۳- در نسخه جمع است ولی گویا غلط ناسخ باشد و صحیح مفرد باشد چنانکه در مثال ذکر شد.

صیغه هایش صرف می شده است چنانکه دیدیم، و هیچ ربطی به «هست» و «نیست» که بمعنی وجود و عدم است ندارد.

این فعل یعنی «استاتن» با تمام صیغه هایش بعنوان فعل معین، در شاخه زبان «دری» متداول و معمول بوده، و بجای آن لفظ «است» که ربط خیری یا علامت ماضی نقلی است مستعمل بوده است.

قط ناقرن ششم بندرت در نشر لفظ «استاد» که سوم شخص مفرد از فعل «استادن» است، بجای فعل «شد» و «گردید» در مورد فعلهای مجهول استعمال می شده است مثل «هو اگر ماستاد» یعنی گرم گردید، و در کلیله هم خواهیم دید که گاهی این فعل را استعمال کرده است.

* * *

مَقَسِّی در کتاب «احسن التماسیم فی معرفة الاقالییم» معلومات لطیفی در ضمن و انمود ساختن اقلیم خراسان و ماوراءالنهر ذکر کرده از آن جمله گوید:

«زبان نیشابوریان فصیح و مفهوم است. جز اینکه اوایل کلمات را کسره میدهند و یائی میافزایند مثل: «یگنو» و «یشو» و نیز سینی بدون فایده [در افعال] زیاد میکنند مثل: «بخردستی» و «بگفتستی» و «بخفتستی» و مانند این و در زبان ایشان رخاوة و لجاجی است، و زبان مردم طوس و نسا بهتر از ایشانست. و در زبان مردم سیستان تحمل (تکلف) و خصومتی است که از ته سینه بر آورده و بلند میکشند، و زبان مردم بُست به از ایشانست، و زبان مردم مرو و آرو و دهر و شاهجان عیبی ندارد بنیر از همان تحمل و طول ومدی که در اواخر کلام خود میدهند. نمی بینی که اهالی نیشاپور میگویند: «برای این»

۱- هو الشیخ الامام شمس الدین ابو عبد الله محمد بن احمد بن ابی بکر البناء -

الهامی المقدسی المعروف بالبشاری (۳۳۶ - ۳۸۰) رحاله و جغرافیا دان و مورخ مشهور غالب بلاد اسلام را کشته و کتاب قیس خود را با عباراتی مجمع و موزون و اطلاعاتی فواید مشحون تألیف کرده است و خاورشناسان بکثرت ملاحظات و سعة نظر او اذعان دارند خاصه «کیلیمستر» و «اسپرنگر» .
(الاعلام طبعه قاهره)

واهایی مرو میگویند «پترای این»^۱ و یک حرف میافزایند، و ازین دست زیاد دارند و زبان مردم بلخ بهترین زبانهاست جز آنکه کلماتی مستحب دارند. و زبان مردم هراقوحشی و متکلفانه و کثیف است^۲ ... سپس گوید: اینست اصول زبانهای خراسان، و سایر شهرهای خراسان تابع اینها و مشتق ازینهاست و بدین زبانها باز میگردد - چنانکه طوس و نسا قریب به نیشابوری و زبان سرخس و ایورد قریب به مروی و زبان غرَجُ شاربین هروی و مروی و زبان گوزگانان بین مروی و بلخی و زبان بامیان و تخارستان قریب بزبان بلخی است. جز اینکه در آنها مقلّبی است. ایوردیان در سخن صغیر میکشند، و زبان خوارزم فهم کرده نمیشود، و در زبان بخارا ائیان تکرار است، نه بینی که چگونه گویند: «اعطیتُ یکی درمی» و «رأیت یکی مردی» و دیگران گویند: «اعطیت درمی» و قس علیه، و نیز در خلال سخن گفتن بسیار گویند: «دانستی» بدون فایده. و زبان بخارا ائیان «دری» است و این زبان و هم جنس آنرا از آن «دری» گویند که بدان زبان رسایل دولتی نگاشته میشود و قصهها بدان زبان بحضورت برداشته میشود و اشتقاق او از «در» است. یعنی زبانی است که در خانه بدان سخن گفته شود، و مردم سمرقند حرفی میانه کاف و قاف استعمال میکنند

ف ف ف ف

و گویند: «بگرد کم و بگفتکم» و مانند این و بسیار سرداست، و زبان مردم چاچ بهترین زبان «هیطل» است، و زبان «صغد» قدری فرق دارد، و در روستاهای بخارا نزدیک بزبان مردم «مصغد» سخن گفته شود و این زبان بسی مختلف است و نزد مردم بخارا مفهوم،

۱ - در متن «پترون این» و پترون معنی ندارد و چون میگوید یک حرف بر «برای این» میافزایند معلوم می شود اصل «پترای این» بوده - و این «ت» اضافی همان «ت» است که بعد از «ت» اضافی در زبان پهلوی بوده است ما میدانیم که «پترای» مرکب است از «پت - به» و «رای» علامت مفعول له که در زبان پهلوی «پترای» و در زبان دری «پترای - برای» شده است، و اهالی مرو بلهجه پهلوی این کلمه را بزبان می آورده اند - بدین قیاس اصلاح شد.

۲ - مقدسی اینجا بعد از آنکه نسبت بزبان هروی مذمت فیحی کرده گوید:

«یکی از ملوک خراسان وزیر خویش را فرمود که از پنج کوره اصلی خراسان مردانی گرد کند، و چون حاضر آمدند. سیستانی سخن گفت، وزیر ملک گفت: این زبانی است که برای جنگ و قتال صلاحیت دارد، پس از آن نیشابوری لب بگشاد، وزیر گفت: این زبان برای تقاضی شایسته است، بعد از او مروزی سخن گفت، وزیر گفت: این زبان وزارت و شایسته، سپس بلخی آغازید، وزیر گفت: این زبان برای رسالت خوب است، و چون هروی دهان گشاد، وزیر گفت: این زبان شایسته مبالغه است» (احسن التقاسیم ص ۳۳۴ - ۳۳۵ طبع لیدن)

و کمتر شهری ازین که ذکر کردیم دیده میشود که در روستای آن شهر بزبان دیگر سخن نگویند. در فرغانه میگویند: «باز آمدم و باز شدم»^۱ و در زبان بخارا لطافتی است جزاینکه لفظ «گفتا» زیاد دارند^۲.

این نقل از مقدسی برای نشان دادن «افعال نیشابوری» بود و چون متمم آن نیز مربوط بمباحث سابق و لاحق این کتاب بود نقل افتاد.

بالجمله - آنچه که مقدسی «سین» زاید پنداشته است در افعال نیشابوری، در حقیقت همان «است» و باقیمانده «استات» قدیم پهلویست که در افعال مردم نیشابور باقی بوده و بجای: گفتیم - گفتی - گفت - گفتیم - گفتید - گفتند - میگفته اند:

گفتستیم - گفتستی - گفتست - گفتستیم - گفتستید - گفتستند و در کتب قدیم دری خاصه در اشعار شعرای قدیم تا قرن هفتم نیز این فعل غالباً دیده میشود، چنانکه عنصری گوید:

شعر

فخود دستند بر ماه هنور
سعدی گوید:

قطعه

این شنیدستی که در صحرای فور
گفت چشم تنگ دنیا دار را
بارصالاری در افناد از ستور
یا قناعت پر کند با خاک گور

ومادر کتاب خود این افعال را فعل نیشابوری نام نهاده ایم - این فعل نوعی از

«هاضی نقلی» است، که عوض ضمائر خبری:

۱- معلوم میشود که اهل فرغانه در قرن چهارم بزبان ضیح دری سخن میگفتند و افعال را با پیشوند «باز» که از پیشوندهای زبان قدیم دری است استعمال میکردند. همچنین است در سطر «دوم» «گفتا» و در سطر قبل «یکی درمی - یکی مردی» در زبان بخارا که بلاز خواص زبان دری است و بتفصیل شرح آن خواهد آمد.

۲- هل از صفحه ۳۳۴ - ۳۳۵ - ۳۳۶ و حواشی احسن التقاسیم طبع لندن.

۴۱ - ای - است ، ایم - آید - اند

ضمایر فعلی باقی مانده‌از «استات» قدیم:

استم - استی - است ، استیم - استید - استند

را استعمال می‌کردمانند، و چنانکه بعدخواهیم دید این هر دو دسته ضمیر «ضمایر خبری» در زبان پهلوی فعل معین بوده‌اند و بعدجای ضمایر را گرفته‌اند.

امادر تلفظ «است» که تراش خورده «استات» قدیم است، تأملی است که آیا بفتح اول صحیح است یا بکسر اول - چه مردم اصفهان هنوز بکسر اول تلفظ کنند، و مسعود سعد نیز در قصاید حبیب خود که یکی از آنها مطلعش اینست:

طاهره الملك سپهر است و جهان است نه راست نگفتم که نه اینست و نه آنست
میگوید:

بسیار سخن گفت مرا بخت پس آنکه هر کرده که او کرد بد از گفته نمانست
شایسته صدر تو ثنا آمد و نامد گانکسی که ثنا گفت دانست و ندانست
دانست که جز مجزه گفتش نژاید بسیار بگوشید که گوید نتوانست
وباز همودر قصیده‌ای که مطلعش اینست:

چشن اصلا م و وید قربانست شاد ازو جان هر مسلمانست
میگوید:

چرخ پنداری آتین حربه است او مرا زار گشت نتوانست
باز در قصیده :

ملک جوانست و شهر بار جوانست کار مہیا و امر ونہی روانست

اچنانکه بعدخواهیم گفت، در زبان دری قدیم «است» و «نست» را در جمله های انشائی از شرطی و تمنائی و تشبیهی و تردیدی بضمیمه «یاء مجهول» مثل فعل بکار میرده‌اند و بعدها بزودی متروک شده است، رودکی گوید:

بیار آن می که پنداری روان یا قوت نابتی و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی

میگوید:

طبع سزای ترا چنانکه بیاید
خوابت که گویدز هیچ نوح ندانست
مثل که ال ترا در آنچه گمان برد
گفت که در یابد ای عجب تو انست
تبع بدست تو آنست که آنرا
از دل و جان هوش را رو دخواست
بود هذاب مخالفان تو دروی
کز آفت حمله همی بدوزخ دانست

باز در قصیده راثیه بدین مطلع:

چه غوش جیش و چه غم روزگار است
که دولت عالی و دین استوار است
میگوید:

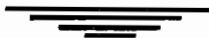
خرد هر چیز را از وی صفت کرد
بکرد حد او گشتن یار است
و میدانیم که در ماضی هائی سمعی که مصدرشان با «ستن» میاید قبل از «سین» باید
مکسور باشد و این در افعالی است که چیزی از ریشه فعل (که فعل امر حاضر مفرد نمودار
آنست) کاسته نشده باشد مانند: دان - توان - توانستن و یار - یارستن و
گاه - گاهستن و جه - جهستن و شای - شایستن و بای - بایستن و مان - مانستن و ما هم حرف
ما قبل «سین» را مکسور تلفظ مینمائیم و میگوئیم دانست و شایست و توانست و بایست
و غیر مگر این صورت باید گفت در عهد مسعود سعد سلمان در غزنین یادر همه ایران «است»
بکسر همزه معمول بوده است و تمام قصیده بکسر زوی بوده و ازین رو «جهان است» را شاعر
با «دانست» و «روزگار است» را با «یار است» قافیه کرده است. و بعدها در لفظ قلم ما مثل
خیلی از انحلاط این غلط هم جاری شده که همزه «است» را در تکلم و در قرائت مفتوح
بخوانیم - همانطور که حرف قبل از م - ت - ش ضمیر اضافی و مفعولی را که اولی در اصل
مضموم «سُرْم» و دومی و سومی مکسور «رت سسرش» بوده است علی السویه بفتح

۱- آنجا که ریشه فعل تغییر کند مثل شکن شکستن و بند بستن ازین مقوله بیرون است هر چند
عراقیان «شکستن» را بکسر کاف و خراسانیان «بستن» را بکسر با گویند.

تلفظ می‌کنیم. یعنی در خواندن اشعار و کتاب چنین می‌کنیم و حال آنکه در زبان عامه غالباً استعمال مطابق با اصل است.

معهداً در مورد حرکت همزه «است» بالقطع والیقین نمی‌توان چنین حکمی کرد، زیرا شعرادر قوافی گاهی بضرورت مسامحه‌هایی روا داشته‌اند و گفته‌اند: یجوزُ للشاعرِ مالا یجوزُ لغيره!

است، هم بتدریج تراش خورده و «ا» یعنی مبدل بکسره یا هاء غیر ملفوظ شده است که در خط هاء مذکور نوشته می‌شود، مثل: فلان بمکه رفته و زیارت خانه کرده و باز گشته» که بایستی گفته باشیم: «فلان بمکه رفته است و زیارت خانه کرده است و باز گشته است» و این کسره یا هاء غیر ملفوظ نیز در زبان عراق و فارس مکسور و در لهجه خراسان و تخارستان و ترکستان مقنوح است.



گفتار هشتم

تأثیر زبانها در یکدیگر

نتایج اختلاط زبانه‌ها - تأثیر زبان فارسی در زبان تازی
و عثمانی و مصر - تأثیر زبان تازی در زبان فارسی - وسعت
یافتن زبان پارسی بسبب آمیختن با عربی - تندروی ایرانیان
در ادخال لغات و امثال و مفاهیم عربی - ورود لغات یونانی و رومی
و مغولی و هندی در فارسی.

۱- نتایج اختلاط زبانها

در عالم هیچ زبانی نیست که بتواند از آمیختگی با زبان دیگر خود را برکنار دارد مردم
زبان مردمی که هرگز با مردم دیگر آمیزش نکنند و این نیز محالست چه بوسیله تجارت و سفر
و معاشرت و حتی بوسیله شنیدن افسانه‌ها و روایات ملل دیگر لغاتی از آن مردم در این مردم
نفوذ می‌کند، و همه زبانهای عالم از این رو دارای لغتهای دخیل است.

باید دید که از آمیختن زبانی با زبان دیگر چه نتایج حاصل میشود؟

آمیختن زبانها بر چند قسم است، یکی اینکه زبانی هر چه را ندارد بالطبع از همسایه
یا جایی دورتر بستاند و آنرا وارد زبان خود سازد، و ملایم با لهجه و سلیقه خویش نماید یعنی
آن لغت را فرو برده و نشخوار کرده و قابل‌عضم سازد، و از حالات و اختصاصات اصلی آنرا
بیندازد، و حتی بمیل خود آنرا گاهی قلب کند گاهی تصحیف کند، گاهی مفهوم آنرا تغییر
دهد، اگر جامد است مشتق کند و اگر مشتق است جامد کند الی آخر... چنانکه عربان
بالغات بیکانه همین کار را کرده و میکنند و ما هم با برخی از لغات عربی و لغات ترکی و فرنگی
این عمل را نمودیم ولی این کار در میان ما عمومیت نداشته است و علت آنرا هم شرح
خواهیم داد.

باری عرب‌دارای این خاصیت است که لغات اجنبی را از لحاظ خشوتی که در لهجه او هست بزودی عوض میکند، مثل اینکه لغت «چنگ» فارسی را گرفته اول آنرا تصحیف کرده «شنج» ساخته است، و سپس از آن لغت، فعل «تشنج» را ساخته و ملک طلق خود قرار داده است! یا آنکه لغت «چفس» که بمعنی «چسپ» باشد از زبان پهلوی گرفته و آنرا تصحیف کرده و «شبت» ساخته است پس از آن لغت، فعل «تشبث» را بیرون آورده و از آن خود شمرده است و یا لفظ «درگاه» را «در قاعه» کرده آنرا «حضرة اله نزل» نامیده است.

نتیجه این قبیل آمیزش و پذیرش، ثروت زبان و برومندی کلام، و وسعت فکر و توانائی گوینده و نویسنده در ادای مقاصد مختلف و اغراض گوناگون خواهد بود. و این قبیل اختلاطها بسیار مفید است.

دیگر آنکه قومی از لحاظ احتیاج و یا صرف بسبب اختلاط و امتزاج با قومی دیگر لغاتی را بگیرند، و صورت اصلی و حقیقی آنرا حفظ کنند و نگاه دارند لیکن آنرا مطیع ترا کتب و صرف و نحو لغت خود سازند و مانند لغات علمی با آنها رفتار کنند، چنانکه در قرون اولیه اسلام نویسندگان ایرانی با لغات عربی بیشتر چنین کردند و کمتر صورت آن لغات را تغییر دادند (نظیر «طلایه» که از «طلایع» گرفته شده است) ولی در همان حال از اینکه مفاد معنی آنرا تغییر دهند خودداری نکرده اند مانند «رباط» که در اصل عربی محل بستن اسب بوده و در فارسی بمعنی «گار و اسر او مسکین خانه» استعمال شده است. یا «تماشی» که در اصل بمعنی «قدم زدن» و در فارسی بمعنی تماشا «نظاره کردن و مشاهده» استعمال شده است یا افزودن جمعهای فارسی به جمعهای عربی مانند «عجایبها» و «معجزاتها» و «منازلها» و «ملوکان» و نظایر اینها که میرساند ایرانی میل نداشته است صیغه جمع عربی را که در این لغتها بوده است جمع بشناسد و برای اینکه درست معنی آنرا بفهماند جمعی فارسی نیز بر آن افزوده است.

فرخی گوید:

مر ترا معجزات ای قویست زیر شمیر تیزوزیر قصب
منوچهری گوید:

بابان در نورد و گوه‌بگذار منازلها بگوب و راه بگسل

با اینکه جمع‌های عربی را از صیغه جمع انداخته و بار دیگر آنرا بصیغه جمع فارسی آورده‌اند چون «احرار» که آنرا بمفرد «حُرّ» بر گردانده و پس آنرا به «حُرّان» جمع بسته‌است. رودکی گوید:

یکهف میران و بلعمی بشسته یکهف حرّان و پیر صالح دهقان
بهرامی گوید:

چگونگی گز همه حرّان چنو بوده است گس نیز

نه هست اکنون و نه باشد و نه بوده است هر گیز

و یا «حرّات» را که جمع «حُرّة» مؤنث «حُرّ» است، به «حُرّتان» جمع بسته‌اند و متقدمین را متقدمان و اساتید را استادان گفته‌اند این نوع پذیرش و آمیختن لغات نیز در درجه دوم است، چه هر چند باصالت و استواری طرز اول نیست، و بر که مال غیر در ضمن مال شخص پیدا است اما باز طریقی است که به بنیهِ تنومندی لغت‌زبانی نمیرساند چنانکه در چند قرن اختلاط عربی با فارسی زبانی بزبان ما وارد نیامد، بلکه بر وسعت زبان افزود و ادبیاتی پیدا شد که با اسلوب و لغات محدود پهلوی و دری و یوه و خالص قدیم نظیر آن ممکن نبود وجود آید، چنانکه بهترین آثار ادبی قدیم از قبیل گارنامک یا رواق تورفان مانویان یا یادگار زریران یا درخت آسوریک یا اندرزهای آذرباد و غیره که علی‌التحقیق از نظر فصاحت و بلاغت و اهمیتی که در میان قوم داشته باقی مانده و از میان نرفته‌اند در ترازوی ذوق و صنعت و لطف و حال و مفهوم و وسعت معنی پارسنگ کلیل و دمنه یا بوستان سعدی هم نمیتواند شد، چنانکه سرودهای اوستا نیز با آن لطف و روحانیت، دارای وسعت معنی و صنایع شاهنامه یا مثنوی مولوی یا منطلق الطیر عطار نبوده، و جز مکررات و ایجازهای

مخل صنعتی نمودار نیست ، و هر چند نمیتوانیم مدعی شویم که ما آن سخنانرا میفهمیم و از ذوق و لطف شعری آنها آگاه توانیم بود ، اما از نارسائی کتب **پهلوی** که مظهر او ستا است و از کوتاهی معانی ظاهری و تخیلات و کمی تشبیهات و صنایع و محدود بودن لغات و الفاظ آنها ، لافل این حقیقت بیرون میاید که زبان دری از امتزاج با تازی نقصان نیافته ، و شعر فارسی نیز که از اسلوب هجائی با اسلوب تقطیعی و ضربی ترقی کرده کاملتر و عالیتر و لطیفتر شده است .

طریقه دیگر کاریست که از قرن هفتم و هشتم هجری نویسندهگان آغاز کرده و یکباره محوزبان عرب شدند ، و آن این بود که لغات عرب را بجای آنکه بوام بستانند و بقدر احتیاج خرج کنند و با آن مثل ملك شخصی معامله کنند - مثل خوان یغماغارت کردند و هر کس تعجیل داشت که بیش از رفیقش برگیرد ، و سپس آن لغات را مانند تاج مرصع یا قلاده زرین آویزه سرو کردن نشرو نظم ساختند و هفت اندام کلام بزبور های بیگانه چنان آراستند که اثری از خود اندام برجای نماند ! و صرف و نحو فارسی را پیرو لغات و ترکیبات عربی کردند و قواعد عربی را در زبان فارسی بکار بستند تا کار بجائی رسید که کلمات فارسی را با روابط و حروف جر و اسماء اشاره تازی ، و افعال را بصیغه های اصلی عربی وارد کلام ساختند ، و قواعد اعراب و تذکیر و تأنیث و صفت و موصوف را مانند صرف و نحو عربی متابعت کردند ، تا از این میانه : **تلگرافخانه مبارکه** و **همشیره نور چشمه** و **خبر واصله** و **نامه وارده** و غیره بیرون و بجای **«تواند بود»** «بمکن» از باب **«امکان»** و عوض **«شاید»** **«لعل»** و بجای **«نابود شد»** جمله **«کلان ام یکن»** بکار افتاد ! این طریقه ، طریقه ناقصان و لاابالیان است . چنانکه چندسال پیش همین معامله را هموطنان عزیز در ادخال زبان فرانسه و آمیزش آن زبان با زبان شیرین فارسی آغاز کردند و الحمدلله که مردم خود متنبه شده و دولت **پهلوی** نیز در اصلاح امر سبقت جست ، و رنه ، نمیتوانیم پیش بینی کنیم که چه میشد و نمیتوان گفت که زبانی چون زبان **«اردو»** رایج در **هندوستان** بوجود میآید ، زیرا باز زبان **اردو** روابط اصل زبانرا حفظ کرده است و ما روابط و پیوندها را نیز در کار گسستن و پاره ساختن بودیم !

۲- تأثیر زبان فارسی در زبان تازی

زبان امروز عرب یکی از لهجه‌های بسیار است که در جزیره العرب و یمن و حواشی سوریه از دیر زمان دایر و رایج بوده است.

صحرای تازیان از یمن تا حجاز و از طور سینا تا سوریه و از نجد تا بین النهرین و از حضرموت تا بحرین و الاحسا سرزمین ملل سامی نژاد عرب بوده است و گاهی این قبایل دستخوش حبشیان و غالباً زبردست ایرانیان و نوبتی مطیع رومیان بوده‌اند، و نیز با هندوستان تجارت داشته‌اند، و چون برادران نژادی خود کنعانیان و آرامیان و بنطریان و سریانیان همواره با اجانب آمیزش کرده‌اند، بنابراین لغاتی زیاد از تمام ملل همسایه وارد زبان آنان شده است، و از عصرهای پیش از تاریخ، این فعل و انفعال صورت گرفته است، تاروژی که اقوامی از آن طایفه منقرض شده و سرانجام سیادت به قریش رسید و زبان این قبیله از برکت قرآن زبان رسمی جزیره العرب شناخته آمد.

در طول این مدت کلمات زیادی وارد زبان عربی شده - برخی بار دیگر از بین رفته و بعضی دیگر در زبان مزبور تحلیل یافته است، معذک علماء علم زبان شناسی معتقدند لغاتی که در زبان عرب دیده می‌شود که نظیر آنها در سایر ملل سامی از عبری و سریانی و حبشی دیده نمی‌شود بی‌شک از لغات آریائی است که از هندی یا فارسی یا یونان یا روم در زبان آنان داخل شده است، و نیز گویند هر لغتی که مفهوم آن در جزیره العرب نیست از لغات دخیل است، و آنچه تحقیقاً میتوان آنرا دخیل دانست لغات و اسماء عقاقیر یا ابزارها یا مصنوعات یا معادن یا گلها یا حیوانات غیر موجود در الجزیره و امثال آن از لغات فلسفی و علمی و ادبی و دینی است که از همسایگان عرب داخل آن زبان شده است.

لیکن همه متفقند که عرب از زبان فارسی بیشتر لغت گرفته است تا از سایر ملل، و از همین راه است که ائمه لغت عرب هر گاه در اصل لغتی از لغات غیر عربی تردید کنند که از کجاست آنرا از لغات فارسی دانند و فارسی‌شانم دارند، زیرا عرب بیشتر در زیر حکومت ایران قرار داشته و دیری مراکز بزرگ عرب که یمن و بحرین و حیره و حجاز باشد در تملك

ایرانیان بوده‌است، و از عهد هخامنشی تا عهد یزدگرد شهریار مدت هزار و دوست سال این ملت بستگی سیاسی و تجاری با ایران داشته و باهند نیز بتوسط کشتی‌نوردان ایرانی و ایرانیان مربوط بوده‌است، و نفوذ ادبی ایران قسمتی را باید مربوط باین ادوار دور و دراز دانست، و بسیاری از لغات فارسی درین مدت از ایران بر عرب سرایت کرده‌است، مانند لغت «ورد» که نام گل سرخ‌است و در زبان پهلوی نیز آنرا «گل» گویند، و معلوم میشود که عرب این لغت را پیش از عهد ساسانیان از ایران اخذ کرده‌است، چه اصل لغت «گل» همان «ورد» اوستی‌است مانند «سال» که در اصل «سَرده» و «سَرده» بوده‌است و «دین» و «میزاب» و «غنا» و «جناح» و «جنحه» و «هاروت» و «ماروت» و «زنجبیل» و «فیل» و بسیاری لغات دیگر که بعضی در قرآن نیز آمده همه مأخوذ از فارسی قبل از اسلام است.

ثعالی نیز چند لغت ذکر کرده است که عرب از فارسی اخذ کرده‌اند: الـکوزـ
 الـایـریـقـ الطـسـتـ الخـوانـ الطـبقـ القـصـعـةـ السـکـرـجـةـ السـمـورـ السـنـجـابـ القـاقـمـ
 الفـنـکـ الدـلقـ الخـزـ الدیـاجـ النـاخـتـجـ الرـاخـتـجـ السـنـدسـ [الـسـتـبرق] الـیاقوتـ
 الفیروزجـ البجـادـ البلورـ السـمیدـ الدرـمکـ الجردقـ الجرمازجـ الکعکـ
 السکباجـ الدوغباجـ النارباجـ شواء المزیرباجـ الـاسـبیدباجـ الداجیراجـ الطـبـاحـ
 الزیرباجـ الجرذباجـ الرونقـ الـهـلامـ العـامیزـ الخوذابـ البزماوردـ او: الزماوردـ
 الفالودجـ الجوزینجـ اللوزینجـ النفرینجـ الرازینجـ الجلابـ السکنجینـ
 الجنـجینـ المیه (المیده)ـ الدارصینیـ الفلفل^۴ـ الکریمـ القرفـةـ الزنجبیلـ
 الخولنجانـ النرجسـ البنفسجـ النسرینـ الخیریـ السوسنـ المرزنجوشـ الیاسمینـ

۱-دین . دراوستا و پهلوی بیهمن معنی بایه مجهول آمده و گو با ایران و عرب از آشوریان گرفته باشند.
 ۲- بکسر دو فاهم در تلازی درست است .

الجلنار - المسك - العنبر - الكافور - الصندل - القرنفل . [التمر - الزمان - الدين -
الكنز - الدينار - الدرهم] و [البشبارج - الدرك - الكرزين - الصاقور] وغيرهم .

وسوی این لغات هزاران لغت فارسی است که در زبان عربی وارد است خاصه لغات
سیاسی و اداری از قبیل: وزیر - خراج - دیوان - دفتر - جهیز - بندار - قیج - (پیک) برید
جمازه - بدرقه - ساق - طسوج - استان - ربان - لعل - دست - درقه - ازار - کفد طاق - رأی
دیجور - خزینه - ضوء - سراج - جزاف - جزیت - صولجان - لجام - طراز - شعبه
و غیره

اگرچه زبان فارسی هیچوقت مانند زبان عربی آقدر مورد حاجت قرار نکرده است
که نویسندگان و شعرا ی تازی بتوانند یا قصد کنند که بزبان فارسی شعر گفته یا اثر بنویسند
و شاید ذوق ادبی عرب هم این معنی را هیچوقت تأیید نکرده است بخلاف ذوق ادبی ایرانی
که در عربی و هندی و هر زبانی که قصد کند میتواند شعر بگوید و چیز بنویسد . معذک
بوده اند کسانی که نژاد و زبان شان عربی بوده است و بفارسی شعر گفته و چیز نوشته اند چنانکه
گویند المستنضی . بنور الله محمد بن المستجد بالله خلیفه عباسی (۵۶۶ - ۵۷۰) بزبان
فارسی و تازی شعر میسروده است^۱ و این زمانی است که زبان فارسی بوسیله سلجوقیان
و فتوحات آنان که از حلب تا کاشغر امتداد داشته است در بغداد چنان رونق یافته بود که
خلفای عباسی نیز بدان رغبت مینمودند . و قبل از آنهم زنی شاعره از طایفه بنی کعب
معروف به اربعه قصدا ری بنت کعب معاصر ساهانیان بوده است که بفارسی شعر گفته است .
و نیز سیخ ابو الفضل دکنی و شیخ فیضی ملک الشعرا برادر ادیسان شیخ مبارک
یعنی پیارسی استاد و در نثر و نظم شهره زمانه بوده اند .

۱- این شش لغت را که در قلاب جا دادیم نمایی از لغات مشترک نویسندگان (فقه اللغة طبع بیروت ص ۳۱۶)
و جرجی زیدان: مسک و کافور و قرنفل را سنسکریت میداند، و گوید در زبان سنسکریت «مشکا»
و «کاپور» موجود است، و این منافات ندارد زیرا لغات مشترک فارسی و سنسکریت بیش از اینهاست.
و مسک و کاپور در متون ادبی پهلوی هم آمده است و زبان فارسی و سنسکریت در همه چیز مشترک است.
۲- جوامع الحکایات عوفی باب پنجم از قسم اول (نسخه خطی).

و اگر لغاتی که از اثر نفوذ حکومت **دیالمه و سلاجقه** در عراق و نفوذ **ایویان و ممالیک** در مصر و سوریه پیدا شده است بنویسیم خود کتابی خواهد شد جدا گانه - و مراد اینست که گمان نرود تنها زبان عرب در زبان فارسی تأثیر بخشیده است بلکه تأثیر زبان و فکر و عقاید فارسی نیز در عربی کم نیست و میدانیم که عرب از پیش از اسلام لغات فارسی را وارد زبان خود کرده بود.

و اگر کسی بخواهد تأثیر لغات فارسی را در مملکت **عمانثی و مصر** جدید بداند کافیست بتاریخ کبیر **حیبرتی** موسوم **بعجایب الآثار** مراجعه نماید و به بیند که تمام لغات اداری آنروز **بابعالی و قاهره** و حتی لغات ادبی همه فارسی است.

۳- تأثیر زبان تازی در فارسی

چنانکه قبلاً اشاره کردیم انقلاب دینی و سیاسی و ادبی اسلامی چیزی نبود که ملتی با همه نیرومندی و تمدن بتواند از زیر بار آن شانه خالی کند.

مردم ایران بسیار قوی و دانشمند و خوش بنیه بودند که باز توانستند گلیم خود را ازین سیل دمان که دنیا را یکباره با قوتی عظیم فرا گرفت، درست بیرون بیاورند و مانند مردم دیگر از قبیل **قبطیان و نبطیان و رومیان سوریه و آرامیان و سریانیان** یکباره در معدۀ ادبیات عرب هضم نشدند و ازین نرفتند.

نفوذ ادبی عرب با همان قوتی که بمصر و سوریه متوجه گردیده بود بایران هم توجه کرد. ولی ایرانیان در پذیرائی این مهمان ناخوانده و پرآشته خون سردی غریبی از خود بروز دادند و ناموس سیاسی و ادبی خود را از دستبرد وی تا حدی صیانت کردند!

دوره نفوذ عربی در فارسی را باید بچهار دوره قسمت کرد:

۱- از قرن اول تا قرن پنجم،

۲- از قرن پنجم تا قرن هفتم،

۳- از قرن هفتم تا قرن دوازدهم،

۴- از قرن دوازدهم تا امروز، که از مجموع این چهار دوره شش سبک بوجود آمد.

از قرن اول تا قرن پنجم بدلیل آثار نشر و نظمی که در دست است تنها لغاتی که فارسی نداشته و لغات اداری عربی و بعضی مترادفات که در نگارش بکار میآمده یا بدرد قوافی شعر میخورده و یا لغات کوتاه و فصیح عربی که در برابر آن لغات دراز و غیر فصیح فارسی بوده است، داخل ادبیات فارسی شد.

مثال آن لغات که در فارسی نبوده است

زکاة - حج - مسلم - مؤمن - کافر - جهاد - منافق - فاسق - خبیث - آیت - قرآن - اقامه - متعه طلاق - قبله - محراب - منار - مأذنه - اذان - شیطان - سجین - غسلین - زقوم - تسنیم - کوثر - یا جوج و مأجوج - منکر و نکیر - حشر - نشر - واجب - مستحب - حلال - حرام - مبارک - برکة - عده - صواب - غلط - خطا - وسوسه - نصیحت - طبیعة - غالیه - لخلخه - جبه مقنعه - دراعه - طیلسان - مخدع - کعبه - ساعت - نیت - تکبیر - خیر و شر - عقاب - عذاب - جحیم - سقر - غاشیه - سعیر - طوبی - حور - غلمان - خلد - نعیم - شهادت - رکوع - سجود - سجده - سلام - مسجد - صدقه - هدیه - دعا - (بمعنی خاص) ورد - عزرائیل - اسرافیل - جبرائیل - میکائیل - عرش - فرش - کرسی - لوح - قلم - ازل - ابد - تسبیح - تهلیل - تهجد - نافله - حنوط - کفن - تشییع - شهید - شهادت - افتری - استغفار - آدم - حوا - لعنت - رحیم - رحمن - مرحوم - قربان - شنبه - جمعه - انفاق و غیره و غیره...

۱ - مزکت که قدیمتر از مسجد در ایران مستعمل بوده است و در کتب فارسی قدیم دیده میشود، گویا لغت سریانی است که قبل از اسلام بتوسط ترساآن از لغت آرامی وارد زبان فارسی شده است و مسجد نیز عربی همان لغت است و این هر دو لغت در اصل عبری یکی است. مثل کشت که عربی آن کنیسه است و ایرانیان لغت مزبور را از جهودان و ترساآن قبلا یاد گرفته بودند. همچنین است شب یلدا و چلیپا که یکی شب میلاد مسیح است و دیگر مصلب مسیح است.

مثال لغات اداری که بوسیله دولت رواج گرفته است^۱

اول و ثانی و باقی اعداد خاصه در سال شمارها و ماههای عربی و بروج، حرب - هیجا - صفت - غازی غزا و غزو - سلطان - شجنه - حرس - شرطه - محتسب - احتساب - امر و نهی - معروف و منکر - امیر - ملاک - ملک - ملکت - رعیت - مملکت - کاتب - کتاب - رسول - انهی - اشراف - مشرف - منهی - دولت - ملت - شرط - جزا - حبس - خادم - خدمت - غلام - علم - تعبیه - عصیان - خلاف - طغیان - طاعی - خارجی - خوارج - امام - عفو - سخط - لجاج - صلح - خلافت - خلیفتی - خلیفه - حرم - اتفاق - نفاق - رایت - علم - علامت - مقدمه - ساقه - فرار - هزیمت - سبب - اسباب - اختیار - اعتبار - عامل - حاکم - بیعت - استخفاف - ولیعهد - خلف - سلف - نسب - حسب - خطبه - خطبه - خطیب - مخاطبه - عتاب - زجر - حساب - معاونت - طلب - حق - اجابت - دعوت - داعی - ادعا - غوغا - فساد - ترتیب - راتب - عطا - اجرا - اجری - غنیمت - کفایت - کافی - صعب - خوف - رجا - دفع - رد - التماس - التجا - جوار - حمایت - حامی - تعصب - عصیبت - حمیت - فخر - عار - مباحات - حد - رباط - حصن - حصار - قدر - قضا - قدر - امن - ایمن - عبره - عبرت - بعض - نفر - جمع - جمعیت - شرافت - شریف - سید - عظیم - اطاعت - مطیع - تعزیت - تهنیت - انتقام - حمد - شکر - حیلت - وسیله - سمع - طاعت - اطاعت - بصیر - کرم - اکرام - سخا - بخل - فارغ - فراغت - معنی - لفظ - سلاح - مزاج - خدمه - مکر - حاجت - احتیاج - اضطرار - مضطر - مهلت - قبل - طرف - جهة - حقیقت - حال - غم - شیعت - سنت - جماعت - مصلی - عمدہ - خلف - عهد - سنہ - شهر - محل - محلت - - - - عرض - عرضه - جیش - مصاف - نصرت - فتح - غلبه - قلیل -

۱- این لغات از ترجمه تاریخ طبری و تاریخ سیستان و اشعار استخراج شده است و در عهد سامانیان رایج بوده است - و در همان عهد لغات علمی هم از عربی سراغ داریم که در کتب بوعلی سینا و ابوریحان و الاذنبه موجود است و بنویس خواهد آمد (رک: جلد ۲).

کثیر - اعتماد - معتمد - عمد - تعمّد - طعام - تبدیل - بیت‌العمال - معلوم - قوم -
 هلاک - نفقه - عدل - ظلم - وقعت - جنیبت - خیل - نعل - غریب - غربت - قربت -
 قرب - قریب - صنعت - صنع - خبر - حدیث - روایت - غرفه - اسیر - لون -
 نوع - طریقه - طریق - مولی - موالی - شکایت - مدارا - رفق - مسلم - مسلم -
 تعجیل - غافل - قرار - مقر - اقرار - ذکر - شرح - واقعه - موسم - اهل‌بیت -
 اهل - موکل - مستح - نصرت - قسم - خذلان - علف - مبارز - بطل - شجاع -
 جبان - جبن - نعره - قصد - عزم - عزیمت - وفا - جفا - احسان - اکرام - عبادت -
 معصیت - لجاج - الحاح - مقام - مقام - نزول - قفل - غل - جامع - جمعه - باس -
 یأس - قوت - قوی - حجّت - خضوع - خاضع - خبیث - خبث - لعین - ملعون -
 میمنه - میسر - جناح - قلب - ملایه (طلایع) - حمله - محابا - حاشا - غیب - غیبت -
 آلت - عدت - عدت - ذلیل - ذل - ذات - ذات - غارت - قتل - شریعت - شرح - ملت -
 طبع - طمع - قول - خاص - عام - حربه - عذر - معذور - نفس - تعجیل - معلم - عم -
 خال - محال - فال - جراحت - ملک - جاه - عز - عقوبت - عقب - عمد - سهل -
 مذهب - خجل - خجلت - صورت - مزید - عن - یزید - حرج - اقبال - قبول - رد - قاعده -
 اساس - خفیه - مشرق - مغرب - شروق - وغرب - حق و باطل - قدر و محل - عمر - وداع -
 تحدیث - سلام - رضا - تقصیر - خلق - کفایت - عظام - قصه - صاعقه - صوافی - جوالی -
 آدری - حدود - رفع - قصه - معظلمه - قسمت - تقسیم - تمییز - میزان - جمع و خرج -
 اخراجات - مال - نظم - لغت - شعر - مدح - ذم - مديح - هجا - قصیده - غزل -
 صلت - عجز - عجم - هجرت - تصویر - شکل - نسل - نسب و غیره .

این لغتها عمدتاً لغاتی است که در نثر فارسی از قدیم داخل شده و در کتابهای فارسی
 که در قرون چهارم و پنجم مانند ترجمه بلهمی و تفسیر طبری و تاریخ سیستان و حدود العالم
 تألیف یافته و کتبی که بسیاق آنها نوشته شده است . چون زین الاخبار گردیزی و
 قابوس نامه و مجمل الثوار یخ و غیره دیده میشود و اگر چه باز هم بسیار لغت عربی در همین

کتب یادگر کتابهایی که هنوز کشف نگردیده است موجود می‌باشد که مابذکر آنها نپرداخته یا از آن خودداری کرده از تتبع آن صرف نظر نمودیم، لیکن نخبه لغات اداری که از نظر احتیاج یا تقلید در متون کتب قدیم درج شده است اینهاست و غالب آنها دارای برابرها و معادل‌های فارسی نیز می‌باشد، اما بیشتر از درج فارسی آن خودداری کرده‌اند، و نفوذ اداری و تأثیر سازمان‌های کشوری عامل عمده این عمل بوده است.

از آنجمله لغت «حرب» دارای چند معادل فارسی رایج است از قبیل «رزم-پیکار کارزار-نبرد-آویز-جنگ-پرخاش» که هر کدام مختص نوعی از زد و خورد است، معذک در کتب قدیم نثر مطلقاً - مگر بسیار نادر - بجای همه این لغات لفظ «حرب» استعمال می‌شود، و حتی در اشعار شعرای قدیم نیز گاهی حَرْب را بر رزم و غیره رجحان مینهند. چنانکه فرخی گوید:

شعر

بجرب کردن و پیروز گشتن اندر حرب

برادر عالی و یار رستم دستان

بجرب اگر زند او ناوکی بهاری پیل

ز پهلوی دگرش سر برون کند پیکان

ابوالفرج رونی گوید:

شعر

میل تو بجرب بگه فزون بینند از میل طفیلیان بهمانی

لیکن هم در شعر دیگر بمناسبت «رزمجوی» رزم را ترجیح داده چنانکه گوید:

شعر

بر صفره رزم رزم جویانت چیزی نغورند جز بشمانی

و نیز لغت «صعب» و «هول-هایل»^۱ با آنکه معادل‌هایی مانند «سخت» و

۱- هول بدو معنی استعمال میشود یکی بمعنی مصطری که (بیم) فارسی آنست و مرادف خوف است و دیگر هول بمعنی وصفی که هایل و بیم دهنده معنی میدهد.

«زُفت» و «دشخوار» یا «ترساننده - بیم دهنده - بیم» داشته است. یالفات «غم» بجای اندوه و تیمار و لفظ «حال» عوض «منش» و «خبر» عوض «گزارش» یا «آزده» که با بودن این معادلها باز از لحاظ فصاحت و اختصار، ادبا و نویسندگان الفاظ تازی را ترجیح میدهند. چنانکه در لغت «صعب» عنصری گوید:

شعر

اگر چه صعبتین آتش آتشی صقراست صقر هر آتش خشم ترا کند شوری
و قطران گوید:

شعر

زدوست دورم ازین زاو تر چه باشد حال زیار فردم ازین صعب تر چه باشد کار
و فرخی گوید در لغت صعب و هول بمعنی هایل:

شعر

چه صعب رودی در یانها دو طوفان صیل چه منکر آبی پیل افکن و سوار او باز
چو گوه گوه در او موجهای تند روش چو پیل پیل، نهنگان هول مردم خوار
وله ایضاً در وصف کرکن:

شعر

چگونه هول حیوانی چو بالا ور زبان پیلی کجا پیل زبان زاو تا جهان باشد جهان باشد
و مسعود سعد در لغت هول بمعنی مصدری گوید:

شعر

لرزان شده از ترس دم تیغ تو ففقور ترسان شده از هول سرگرز تو قیصر
و طبری همه جا بجای جنگ یارزم یاپیکار «حرب» آورده است، مگر جایی که مرادش

۱- مخفی نماناد که در کتب نظم و نثر قدیم از طرف نسخه نویسان تصرفهای بسیار بعمل آمده است خاصه در طبری که نسخهای تازه یعنی آنهایی که از قرن هشتم بعد امتساح گردیده است غالباً لغتهای عربی را فارسی کرده اند و فارسی های غریب را عربی یا فارسی ساده گردانیده اند مخصوصاً کلمه «حرب» راهم جا جنگ کرده اند و در نسخهای بتمحیح اینجناب این معنی بتفصیل شرح داده شده است و همچنین در کتب نظم چون شاهنامه و فرخی و عنصری و سایر اسانید تصرفات بسیاری شده است که محل ذکرش «کتاب شعر» است و بتفصیل اشاره خواهد شد.

جنگ تن‌بتن در غیر مورد محاربه باشد و آن نادر است، ولی در اشعار جز آن قسمتهائی که گویند اصل «حرب» بوده و قلم برده جنگ بجای آن نوشته‌اند گاهی «وغا» و گاه «هیجا» و گاه «مصاف» نیز می‌آورند.

ولی از قرن پنجم بعد دروازهٔ زبان برای لغات بیگانه خاصه تازی باز شد و بدون جواز و الزامی دسته‌دسته لغات بیگانه از روی تفنن و تقلید و اظهار فضل وارد زبان فارسی گردید.

مثال لغات مترادف^۱

گذشته از این دسته لغات که گفتیم لغاتی نیز هستند که من باب زینت کلام و برای موازنه و مترادف برگزیده شده است، و هر چند در قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم موازنه و مترادفات چنانکه خواهیم گفت موجود نبوده است لیکن بکلی عبارات عاری از آن نیست، و در خطبها و آغاز فصلها و موارد مدح یا اغراق محتاج بدان بوده‌اند، و اگر هم در نثر محتاج چنین لغات نبوده‌اند از شعر آ که احتیاج بموازنه و مترادفات داشته‌اند بدیدگران سرایت کرده است.

مثال بله‌می، در مقدمهٔ کتاب تاریخ گوید: «چون اندر وی (تاریخ پسر جریر) نگاه کردم بدیدم اندروی علمای بسیار و حجتها و آیتهای قرآن و شعرهای نیکو و اندروی فایده‌تها دیدم بسیار پس رنج بردم و جهد و ستم برخویشتن بنهادم و این را پارسی گردانیدم بنیروی ایزد عزوجل ...» که «جهد» را برای ترادف «رنج» و «ستم» آورده است.

۱- مترادف: باسلاح لغویون لفظی است که از حیث معنی باللفظ و جمله قبل یکی باشد - علل ایجاد مترادفات تراحم لفظها و تبلور مجازها است که بحقیقت بدل شده است، مثل «گردیدن» که در اصل بمعنی حرکت دوری بوده است یا گردش از حالی بحالی و مجازاً بمعنی سیوررت استعمال شده و امروز حقیقهٔ بدان معنی بکار می‌رود کذا «نمودن» که در اصل بمعنی ارائه دادن یا ارائه شدن چیزی است و بعد مجازاً معنی «کردن» گرفت و امروز حقیقهٔ باین معنی استعمال میشود می‌گویند: قاصد روانه گردید - و رسالت خود را ادا نمود.

در فصل وفات پیغمبر گوید: « پیغمبر اسامه را بزبان بنواخت و خوب گفت و دعا کرد ... » باز گوید: « ابن اسود از بنی مُدَحِج بوزه بوز، و مشعبد بوز و سخنگوی و فصیح بوز ... » باز گوید « از آنجا بصنعاء یم شاهان یمن آنجا نشینند و آن دارمملکت یمن است ... » که در جمله اول لفظ «دعا» و در جمله دوم «فصیح» و در سوم «دارمملکت» را برای رعایت جمله و تکمیل معنی مترادف آورده است.

و در مقدمه شاهنامه ابو منصور گوید که قدیمترین نثر دری است (تاجائی که بدست ما آمده است) هم با وجود تعددی که گویا در نیاوردن لغات عربی داشته است، باز بحکم ترادف در یکی دو جای کلمه عربی آورده چنانکه گوید، «و مأمون پسر هارون الرشید منش پادشاهان و همت مهتران داشت ...» که لفظ «همت» را که در ضمن «منش» مستتر میباشد برای تأکید و ترادف بضمیمه «مهتران» که آنهم مرادف «پادشاهان» است علاوه ساخته.

و نیز هر چه از قرن چهارم پائین تر میآئیم لغات مذکور در این فصل زیاده تر میشود، و مترادفات بیشتر میگردد، و در مترادفات لغات عربی مخصوصاً زیاده تر بکار میرود، چنانکه در مجمل التواریخ که هر چند آغاز قرن ششم تألیف شده اما شیوه اش بسبب قرن پنجم است، در خطبه کتاب گوید: «سپاس خدا را جل جلاله که آسمان معلق و زمین مطبّق را بیافرید و آنرا بانوار و مشاعل مزین کرد، و این را بچنین نعم و قدرت معین، و از هر نوع جانور آفرید مختلف یکدیگر، و هر کسی را روزی ظاهر و مرعی پیدا، و ذریه آدم را (ع) بر همه سالار کرد ... و عقل و خرد ارزانی داشت و از جهل دور کرد، و هدایت داد و از شرک و ضلالت بیرون آورد و توحید داد و از تضلیل منزه کرد ...» که «معلق و مطبّق» را برای سجع و موازنه ذکر کرده و «انوار و مشاعل» و «نعم و قدرت» را موازنه و مترادف آورده و «روزی ظاهر» و «مرعی پیدا» را نیز من باب ترادف آورده و «از جهل دور کرد و هدایت

داد» رامرادف «عقل و خرد ارزانی داشت» آورده و «توحید داد» الخ را مرادف «از شرکت و ضلالت» الی آخر گرفته است.

هر چه از قرن ششم فروتر آئیم مترادفات و موازات و سجمها و لغات عربی زیادتر میگردد و ماهر یک را بجای خود ذکر خواهیم کرد.

بالجمله بر این قاعده در قرن چهارم لغات دینی یا لغاتی که فارسی نداشته و با فارسی آن فصیح نبوده است و یا از جریان و استعمال نثری افتاده و مخصوص شعر شده بود، و لغات تازی اداری یا لغاتی که من باب ترادف استعمال میشده، در نثر آن زمان رایج است، ولی مجموع آن لغات از صدی پنجم زیادتر نیست، و آنهم بشرطیکه عبارت ترجمه عربی باشد. و در هر عبارتی که مستقیماً از طرف مؤلف و مصنف انشاء میشد و نقل از عربی نبود، و یا از منابع فارسی یا پهلوی نقل و ترجمه گردیده بود، صدی سه زیادتر عربی ندارد، شاهنامه فردوسی در شعر و مقدمه شاهنامه ابومنصوری در نثر، و یا داستان بهرام چوینیه بلعمی و سایر قسمتهائی که بلعمی از منابع قدیم فارسی گرفته است. یا فصولی که تاریخ سیستان در مجمل التواریخ از گرشاسپنامه ابوالمؤید نقل کرده اند، یا از منابع دیگر گرفته اند ازین قسمت است:

اعاد در قوافی شعری که شعرا لغتی عربی را برای نشانیدن قافیه انتخاب کرده اند الفاظ تازی بسیار است و تحت هیچ قاعده ای نیست، و اگر چه شعر فارسی در قرن پنجم و ششم از نثر کمتر عربی داشته است، معذک باز آزادتر و در استعمال لغات عربی لاقیدتر بنظر میرسد زیرا احتیاج بموازنه و مترادفات و رعایت فصاحت لفظ و کوتاهی لغت و قید قافیه در شعر بوده و در نثر نبوده است.

۴- وسعت یافتن زبان فارسی

اگر چه عمده لغات زبان دری را فسیدانیم چیست، زیرا منابع و مأخذی از زبان دری ویژه و خالص بدست ما نیفتاده و از زبان سغدی که شاید منبع و مأخذ زبان دری باشد

چنانکه اشاره کردیم جز چندی اوراق پارمباره و ناقص که از تر کستان بدست آمده است چیزی دیگر پیدا نیست که از آن روی بدانیم چه لغاتی در زبان دری بوده است که در مقابل لغات وارده عربی مقاومت نکرده و از بین رفته اند، ولی از روی کتب و اسناد موجود یعنی کتب بلعیمی و حدود العالم و ابوریحان و فردوسی و سایر شعرای قدیم - اینقدر میدانیم که از لغات قابل استعمال زبان دری (که مانند لغات دینی بودائی و زردشتی غیر قابل استعمال نبوده) بیش از صدی پنج از بین رفته است - یعنی همانقدر که اشاره کردیم که در نشر فارسی لغت عربی ناگزیر داخل شده است ظاهر آبهمان اندازه لغت ممکن است از میان رفته باشد یا معنی آن تغییر کرده و تطور یافته باشد چنانکه نام **اهور مزدا** و **صدها یزته** و **خدای کوچک** و **صدها نام ابزار** و **ادوات آتش کده** ها و **نام بتخانه ها** چون «**بهار** - **نوبهار** - **فرخار** - **نوشاد** - **خورآباد**^۱ - **مشکویه** - **مشکو** - **کاش** - **کاشانه** - **کاشان** - **کش**» و نام نمازها و دعاها و سوگندها و نام دیوها و موجودات اهریمنی و القاب دینی و اداری چون «**فادوسپان** - **کنارنگ** - **شتریان** - **اوستیگان** - **مؤبدان** مؤبذ - **مسهغان** و **هیربد** - **زرتشتر توم** - **دستور** - **داتستان** - **فرهنگستان** - **وزرک** - **فرمدار** - **ارکپذ** - **شتربراز** - **چاربرویک**^۲ - **اندرزپذ** - **اندرزگر** و غیره» و نام طبقات چهارگانه مردم چون : «**آتروانان** - **ارتشتاران** - **واستریوشان** - **هوتخشان**» و نام عبادات و ابزار آنها چون : «**آبستان** - **یزش** - **باز** - **برسم** - **گاهنبار** - **میزد** - **زور** - **آفرین** - **خوت دوسیه** - **برسمدان** و غیره» از بین رفت، و بجای آنها در ادبیات اسامی تازه تازی داخل گردید و لغتهای بیرون رفته بعضی بکلی فراموش شد، و هر کدام که فراخور معنای

۱ - بنظر میرسد نامی که بعدها «**خرابات**» شده است در اصل «**خورآبات**» و نام یکی از جاهای عبادت کردن طائفه دستهای از بودائیان یا مهر پرستان یا جماعتی از زردشتیان مشرق بوده باشد و در تاریخ سیستان لفظ «**خورشید**» برای محل عبادت یا قبله ذکر شده است، و **خرابات** هم در ادبیات با **مغان** و **مغ** همه جا مترادف است.

۲ - صاحب سربند - که عرب آنرا ذوالعاجب گوید. (رک: مجمل التواریخ ص: ۹۸ ح ۴ و

تازه بود باقیماند و بجای آن قرار گرفت و بعضی معنی خود را تغییر دادند و بعضی من باب حکایت‌مذکور شدند، از قبیل: **اهورمزد** که به «**هرمز-اورمز**» تخفیف یافته و نام ستاره مشتری گردید یا اسم شخصی شد. و «**سروش**» که بمعنی مطلق فرشته یا جبرائیل معنی گردید و «**دیو و اهرمن**» که جای ابلیس و شیطان را گرفت و «**دروغ**» و «**دروغ**» که از معنای اصلی که دیوی است تطور یافته اسم معنی شد، و نام **موبد** و **هیر بدودستور و کنارنگ** که من باب نقل و روایت باقی ماند، و **یامیزد** که نوعی از ولیمه دینی بوده معنی مطلق **سور** و **مهمانی** بخود گرفت. و «**بهار - نوبهار**» که بمعنی بتخانه بوده، نام فصلی از فصول شده است، همچنین «**فرخار - نوشاد**» بمناسبت «**بت**» در غزلها و اشعار از نظر تشبیه شعری باقیمانده و آنرا شهری گمان کرده‌اند، و **خرآبات** که آنهم یکی از کنایات متصوفه و بجای محفل روحانی و مجلس خرقه پوشی یا سماع یا درس مرشد قرار گرفته است. - كذلك: **مشکو** که بتخانه بوده است نام تالار پذیرائی یا حجله بدان داده شد **کاش و کاشان و کاشانه**^۱ نیز که از اسامی بتخانها است بمعنی نوعی از مسکن شد و نیز اسم خاص شهرها گردید. و «**خدا**» که نام پادشاه بود. بعد از اسلام مختص ذات باری تعالی قرار گرفت، با آنکه مشتقات آن چون «**خانه خدای**» و «**کتخدای**» و «**دهخدای**» و «**کشور خدای**» و غیره بحال خود باقیماند و معنی اصلی را که صاحب باشد محفوظ داشت.

و نیز بسیاری از لغات علمی (سواى علومى که از یهلوى عبری ترجمه شد چون علوم ادبی و اداری و نجوم و آئین‌ها - از قبیل **گوی** و **چوگان** و **جنگ** - و علوم جغرافیا و تاریخ و نباتات و حیوانات و اطعمه و ادویه مفرده و مانند آنها) نیز از میان رفت و جای خود را بلغات یونانی و هندی و رومی داد.

ایضا یکدسته از لغات اخلاقی فارسی نیز از میان رفت، چه این قبیل لغات در عداد لغات دینی محسوب میگردید و هر چند بالفات تازه فرقی نداشت لیکن بعضی که قبلاً در سبب

۱- مسود سعد گوید:

لمبتانیکه ذهن زاده است لهر را از نشاط کاشانیت

دخول لغت‌های تازه ذکر کردیم، بعضی از آنها ماند و بعضی دیگر از یاد رفت (مگر در بعضی شعرها) از قبیل لغات ذیل:

ظنین - بی حافظه ،	دُشوریر:
سسفلیکی - سفله - ثامت ، لثیم ،	فنیه-فن:
قوت - اراده در عمل ،	خویشکاری:
عجب و نخوت ،	آپر منشنیه:
رعوت و بالانشینی،	تر منشنیه:
عالی همت ، شکیا ، متین ،	بالستان:
بخل ، تنگ چشمی ،	خردك نگرشنیه:
تواضع - فروتنی - خضوع ،	آیر منشنیه:
جود ،	راذیه (رادی):
حفظ کردن ،	بداشك داشتن:
تقوی ،	ویهیه (بهی):
اتقیاء ،	ویهان (بهان):
ثواب ،	گُرفك:
اتم، بزه گرا: ائیم ،	وَزَك (بزه):
سعادت ،	فرارونیه:
شقاوت ،	وَرُونیه:
دیو خوئی و شقاوت ازلی و دروغ گوئی ،	دِرُوندیه:
شقی و کذاب و دیو خوی ،	دِروند:
خصومت ،	همیمالی (همالی):
عالم بیعمل - نصیحت ناپذیر ،	خودگوشگ:
عبادت ،	آپستان:
حشر و حساب ،	تن بوهر:

۱ - بزه - بر وزن مزه بهاء غیر ملفوظ - فردوسی گوید:
 بکار بزه چند یابی مزه بیفکن مزه دورباش از بزه
 و بزه بر وزن گره و زره غلط است.

طمع ،	قَرِيهٔ بُوَذَبه :
طماع ،	قَرِيهٔ بوذمنشن :
عاقبت بخیری ،	فَرَشِ كَرْتِيه :
مصاحبت و صحبت ،	هَم پُر سَگِي :
کاهلی - کاهل ،	اشگهانیه - اشگهان :
بدعهدی - بدعهد ،	مِهَر دُرُوژِيه - مِهَر دُرُوژ :
ثابت‌الوعد عهدنکهدار ،	پَتْمَان منشن :
بدمذهب و مردود ،	اَشْمُوغ :
عقوبت و جزا ،	پَا تَفْرَاس (بادفراه) :
عقل‌گریزی ،	اَسَن خَرْد :
نیکنام ،	هوسروب :
بدنام ،	دُسْرُوب :
بد جنس ،	سِپَز گِيه :
غمناکی ،	يِش او منديه :
حاکم جابر - جبار ،	دُش پَاتَخْشَا :
دیکتاتوری و جباری و حکومت بد ،	دُش پَاتَخْشَا يِه :
زه‌دوروشی ،	هُو شَکْنَانِيه :
کفران نعمت ،	اَنَسِياسِيه (ناسپاسی) :
مفسد و مخرب - فساد و تخریب و بهم پاشیدگی ،	وُشْتَفْتَار وُشْتَفْشَن ^۱ :
منتقم ، بیرحم ،	اَنَا پَخْشَا يَشْنِيك :
اصولی ،	بُنِيك - بُنْدَك :

۱- در ادبیات اسلامی: کشتن و کشت استعمال شده است و مسعود سعد زیاده‌تر از همه استعمال کرده است .

فرخویه-فرخو (فرخ) :	سعادت - سعید ،
هو شُوْش :	مدح ، نیکنامی ،
دُش شُوْش :	ذم ،
هو مت - دشمت :	خوش نیت - بدنیت ،
هُوخت - دشخت :	خوش قول - بدقول ،
هُوورشت - دُشورشت :	خوش عمل - بدعمل ،
مینتاری :	انانیت - منم زنی ،
ویراومندی :	فراست ،
اَهْرَمَنکی :	شیطنت ،
ویه خیمی-ویه خیم :	سلامت نفس- سلیم النفس، ضد : دژخیم و دژخیمی ،
هوساژکیه-هوساژک :	حسن معاشرت - معاشر و رفیق ،
تربانکیه :	حفظ الصحه ،
ترس آکاسیه :	احتیاط ،
بستاریه - بستار :	جبن و جبان ،
ویه دوستیه :	جمال دوستی ، شرف دوستی ،
اپازیه :	قهر - عود ،
توخشاکیه-توخشاک :	سعی- ساعی ،
پوژاپاکیه :	تملق - چاپلوسی ،
بورژشنيک - بورژشن ؟ :	مترقی - ترقی و نمو ،
چمیه-چمم :	بقاعده - قاعده ،
اپی چمیه :	بیقاعدگی ،
دهشیار :	مقبل ،
بختاریه - بختار :	نجات - نجات یافته ،
وژیتار :	نخبه - منتخب ، گزیدار ،

شهیك :	لایق و قابل ،
شهینك :	صالح ،
آهنگین :	صاحب غزم و مهاجم ،
ویرستار :	تمرین کننده ،
پتمایك :	باندازه و معین ،
آفدیه :	تعجب ،
خواستپانیه :	توقع ،
نیازان منشنیه :	اظهار فقر، نیازمندی
بوشاسپ :	چرتی و کاهلی و خواب ،

چنانکه ملاحظه میکنید این لغات پهلوی بلا تردید عین آنها یا نظائر آنها در زبان دری نیز وجود داشته است و بسبب عدم فصاحت یا بسبب علل مذکور در فصل پیش از رواج افتاد و لغات عربی بسرعت در ادبیات فارسی جای آنها را گرفت و ازین قسمت و قسمتهائی که از بیم اطناب ذکر آن نیامد ، تنها چند لغت که از لحاظ فصاحت و زیبایی بر لغات عرب ترجیح داشته یا بکار قافیۀ شعر میخورده است در ادبیات ما باقیمانده است. فردوسی مقید بوده است که لغات قدیم را بعین استعمال کند ، و از قضا رسالۀ « یادگار بزرگمهر » را که ما بیشتر این لغات را از آن نقل کردیم در شاهنامه بنام « پند دادن بوزرگمهر با نوشیروان » بشعر آورده و معدک غالب آنها را یا بعربی برگردانده و یا لفظ را تغییر داده است . مثلاً « دشویر - ظنین - یابد فکر » را « بدخو » و « فن - فنیه » را « سفله » ترجمه کرده و « ننگ » و « بشاسپ » و « ورون » و « دروغ اهریمنکی » و « سپزگی » را تمام و درووی و ناپاک دین و ناسپاس و خدا شناس آورده و « فریه -

لُودَمَنَش (طماع) «را افزون منش بمعنی جاه طلب و زیاده طلب، و «تن پوهر - باز پرس» را خستو آمدن بدیگر سرای، و «اپیتر - پدر» را «بیدار تر» معنی نموده و «بالعان - عالی همت» را گاه شکیب - گاه نوازنده و ساز کار، و جانی آهسته معنی فرموده است، و «خویشکاری - قوت اراده» را بمعنی «خیش کاری» یعنی کشاورزی (؟) گرفته و برزگری معنی کرده است و «ترمنش» را برتر منش و «اپرمنش» را پر منش دانسته است، و «ایرمنشیه» را فروتنی ساخته که بعضی مطابق با واقع و بعضی ترجمه ناقص و برخی هم تصحیف خوانی و اشتباه است!

ولی منوچهری لغت «خردک نگرش» را بمعنی حقیقی آن بشر آورده و میفرماید :

شعر

خرده نگرش نیست که خرده نگرشتی در کار بز رگمان همه ذل است و هوانت
و نیز لغت «گشفتن» را که ما صیغه وصفی و اسم مصدر آنرا ذکر کردیم و بمعنی خراب کردن و پراکنده ساختن میباشد آورده و گوید :

شعر

دولت آنها فرتوت شد و کار گشفت هر که فرتوت شود هرگز بر نانشود
و لغت «اشکھانی» بمعنی کاهلی را بالهجه دیگری آورده و گوید :

شعر

رخش با اولاغر و شب دیز با او کندرو و رَد با او ارجل و یحوم با او از کهن؟
و نیز لغت «خردمنش - بخیل و دون همت» که از قبیل لغات مذکور و تقریباً از میان رفته است منوچهری بشر آورده و گوید :

شعر

هرگز ندهد خردمنش را بر خود راه کز خردمنش محتشمان را حد ثانت
و بعضی از این لغات بسبب فصاحتی که داشته باقیمانده است چون: رادی، بزه، بهی،

۱ - ما این موضوع را در کتاب مربوط بنظم فارسی بتفصیل آورده ایم .
۲ - رخس و شب دیز و ورد و یحوم نام اسبهاست و از کهن صیغه فاعلی است و لهجه ای از اشکھان است بمعنی تنبل. رجوع شود بدیوان منوچهری: قصیده شمعه.

برمنش، همال، بادفراه، ناسپاسی، گشفتن^۱، فرخ، چم، و از بعضی مشتقاتی مانده چون: بُرُز، ریه‌نی، ترسکاری، خوش خیمی، دمازی، توزیدن و توختن، گزیدن، آهنگ، ازگهن، شگفت، نماز، روزه، راز، نیاز، نیایش، ستایش، آفرین، دژخیم و غیره و باقی در برابر لغات تازی گمنام و یا نابود گردیده است.

اما از آنطرف لغات فراوانی از تازی که غالباً از حیث وزن و شکل کوتاه‌تر و آسان‌تر بود، و برای استعمال بیشتر عمومیت داشت، بجای این قبیل لغات آمد و مخصوصاً بعد از آنکه مترادفات زیادی از هر کلمه وارد ادبیات گردید و سمت دامنه زبان فارسی بیشتر شد. بویژه که آزادی فکر و اراده و سهولت زندگی و کم شدن اوهام و انتشار فلسفه یونان و علم کلام در میان طبقات مردم و در هم شکستن زندگی کانی دشخوار طبقاتی. این همه در گفتار و رفتار و پندار مردم خاصه ادبا تأثیر عمیقی بخشید و در نتیجه همه اینها ادبیاتی فسیح الارجاء و زیبا و متنوع بوجود آمد، و ایجاز عبارات و تکرار مکررات و تنگی میدان الفاظ و نبودن هیجان لفظی و معنوی یکباره برطرف گردید.

ه- تندروی ادبا در ادخال لغات عرب

در فصل پیش نشان دادیم که چگونه یکدسته لغات بالطبع از صفحه زبان بیرون رفت و چگونه دسته دیگر لغات بهمان قیاس طبیعتاً وارد زبان گردید، و کتیم که در نتیجه این آمیزش و اختلاط، زبان فارسی ضایع نشد بلکه بردار او پهنا و ژرفای آن در افزود، و از آنرو ادبیاتی زیبا و تاریخی از این زبان بوجود آمد.

این معنی تا قرن چهارم و پنجم دوام داشت، از قرن پنجم بعد، تفنن در تقلید ادبای ایرانی از تازی زیاده‌تر از اندازه و حد طبیعی رواج گرفت و موارد و سجع و جمله‌های مترادف که در اثر بلغمی یا دیگران بزرمت و بندرت میتوانستیم نمونه‌ای از آنها پیدا کنیم در قرن پنجم بعد وافر پیدا آمد، خطبه‌های طولانی با موازنه و سجع و قافیه و عباراتی دارای

۱ - این فعل را مسعود سعد سلمان زیادتر از دیگران استعمال کرده است.

جمله‌های مترادف و اطناب‌های خسته کننده بی‌لزوم بوجود آمدن برای بجامه بردن این مقاصد و حصول پیوستن این تقالید، ناگزیر شدند که از کلمات و لغات و امثال و اشعار و جمله های عربی وام نمایند، و این معنی باعث شد که نثر فارسی که در قرن چهارم و قیمة اول قرن پنجم صدی پنج لغت تازی بیش نداشت - در نیمه ثانی قرن پنجم از صدی پنجاه نیز تجاوز کرد و در قرون ششم و هفتم و هشتم تا صدی هشتم نیز کشید و هر چند این معنی یعنی افزونی لغات عرب در همه تألیفات ایران با این سرعت پیش نمیرفت، مثلاً در کتب علمی یا در کتب افسانه‌ها و در بعضی تواریخ و اشعار، نویسندگان بوده‌اند که همواره رعایت اقتصاد کرده و دست از فصاحت و سهولت و روانی نوشته خود برنمی‌داشتند، چون بعضی عبارات محمد عوفی و هنهاج الراج و بابا افضل و خواجه نصیر و خواجه فضل الله و وزیر و شیخ سعدی و دولت‌شاه سمرقندی و هیرخوند و خواننده‌یر و اسکندریک و مجلسی و شیخ بهائی و شیخ محمد علی حزین و ابوالفضل قائم مقام و غیرهم - اما سیاق عرب مآبی و داستان سجع و قافیه و عربی بافی در میان دیران و بعضی شاعران و مورخان، شغل شاغل و مایه گرمی بازار ادب و موجب بروز فضل و هنر گردید. بود و سواد اعظم نوشته‌ها ازین دست، و نخبه مؤلفات ازین قماش بود.



مخفی نماند که در میان عرب پیش از اسلام عبارات مسجع و مقفی از کافران و خطیبان شنیده میشد و قرآن شریف نیز بر این سیاق نازل گردید، زیرا مردم بسخنان کاهنان و خطیبان فریفته شده آن سخنان را از جنس سخنان عالی‌رتبه می‌شمردند و قرآن بازار آتیمرا بشکست، اما پس از قرآن دیگر کسی نیایستی بدان و تیره سخن گوید و چیزی بنویسد. روایت کنند که جوانی نزدیک نبی صلی الله علیه و آله آمده عرض کرد: «یا رسول الله ارایت من لا شرب و الا اکل و لا صاح فاسهل، ایس مثل ذلك بطل»

۱- کاهنان عرب معروفترین آنها: حاذی جهینه، شق، طیح، عزری سلمه و از خطیبان معروفترین آنها (قس بن ساعدة) یادی است، از آسجاع قرین صاعده یا منسوب بلوست، ایها الناس اسمعوا و اعلموا، من عاش مات و من مات فات و کلام او آت آت.

حضرت رسول فرمود: «أَسْجَعُ كَسْجَعِ الْجَاهِلِيَّةِ؟»^۱

و نیز طبری گوید که حکم بن عمر و التغلبی پس از فتح مکران خمس غنایم را بهمراهی صحارالعبدی نزدیک عمر فرستاد و عمر از احوال مکران پیرسید صحار گفت:

«ارض سهلها جبل و أوهها و شل و تهرها دقل و عدوها بطل و خیرها قلیل و شرها طویل و اکثریها قلیل و القلیل بها ضایع و ما ورائها شرهنا»^۲
عمر گفت: «اسجاع انت ام مخبر؟»

و نظیر این روایات را قدامة بن جعفر و جاحظ و ابن ابی الحدید و قاشی نیز روایت کرده اند خود نوشته‌های قرن اول و دوم عرب نیز گواهی میدهد که موازنه ازدواج و سجع در آن عصر معمول نبوده است و اگر خطبه یا حدیث یا عبارتی دارای موازنه و سجع از آن ایام روایت شده باشد غالباً مورد تردید اهل فن و صاحبان تحقیق است. از قبیل حکایت ابو عبیده جراح و نقل قول ابوبکر و عمر در سال اول خلافت صدیق و پیغامی که بزعم آنان از طرف آندو نزد علی برده است.^۳ و همه مسجع است و ابوحیان توحیدی آن داستان را از قول قاضی ابو حامد احمد بن بشر المرزوی نقل کرده است.

و اگر بخطب علی و سایر خلفای راشدین (سوی خطبی که مانند روایت ابو عبیده از مجموعه‌های قرن سوم و مبنی بر تعصبات مذهبی و اغراض سیاسی و حزبی است و این قبیل هم کم نیست!) مراجعه شود صدق این مطالب روشن و مؤکد میگردد از آنجمله جاحظ گوید^۴ که کاتب معویه یکی از اعراب از قول خلیفه نوشت که: «لِهُوْهُوْنِ عَلِيٍّ مِنْ زُرَّةٍ»

۱ - البیان والتبیین جاحظ: ج ۱ ص ۱۵۸ طبع قاهره - و بروایتی حضرت فرمود: اسجع

کسجع الکهان؛

۲ - طبری جلد پنجم ص ۷ طبع قاهره.

۳ - صبح الامتی ص ۲۳۷ ج ۱ طبع قاهره - گذشته از سجع‌های متواتر و قلیل اشاره‌ایست بسقوط دولت روم و فارس و حال آنکه در دو ماه اول خلافت ابی بکر هنوز مردمان عرب نیز سرکوب نیافته بودند تاچه رسد بفتح روم و فارس که در آخر ایام ابی بکر و خلافت عمر صورت گرفته است (نگاه شود بقسمت اخیر پیغام عمر بمعلی) در جلد دوم این کتاب ص (۲۳۴).

۴ - رسایل جاحظ ص ۱۵۵ و النشر الفنی ج ۱ ص ۷۱.

او کلب من کلاب الحرّة، معاویه کاتب را گفت «من کلاب الحرّة» را محو کن و بنویس «من الکلاب» و اهل تحقیق این قبیل روایات را مؤید کراحت سجع در صدر اسلام دانسته‌اند.

از مجموع مطالعات ما و تحقیقی که خاورشناسان و غیر ایشان از محققان کرده‌اند، تقریباً جای شبهه باقی نمانده است که در قرون اولیه اسلام مترادفات و اطناب و موازنه و سجع در نثر عربی نبوده و اگر ازین قبیل چیزی دیده شود معمول و ساختگی است، و قرآن نخستین کتابی است که با وجود ایجاز و عدم اطناب آراسته بصنایع لفظی و موازنه و تسجیع و ترصیع است و در قرن اول و دوم هجری مردم کراحت داشته‌اند که در خطبه‌ها و مراسلات و تألیفات خود از قرآن تقلید کنند و نوشته‌های آنان غالباً موجز و ساده و نهی از مترادفات و موازنه و سجع بوده است، و نیز استشهاد شعری هم کمتر دیده می‌شود و برخی از محققان گویند که عرب سنت تشریفی را از ایرانیان اقتباس کرده است و بعضی گویند از یونان گرفته، ولی بنظر میرسد که صنایع لفظی در نثر عرب ابتدا از تقلید در آن و سپس از تقلید شعر برخاسته است و آنچه مسلم است نثر قابل ذکری قبل از اسلام در میان عرب موجود نبوده و غالباً روایات و خطبه‌های منسوب بآن زمان از ساخته‌های قرن دوم و سوم هجری است و در قرون اول و دوم هم چنانکه گفته شد صنایع لفظی در نثر یافت نمی‌شود و صنایع مزبور ابتدا در قرن سوم و آخر الامر در قرن چهارم بوجود آمده است.

بنابر این نثر فارسی قرن سوم و چهارم و پنجم نیز ساده و بی‌صیایه و خالی از موازنه و اسجاع می‌باشد زیرا گفتیم که در نثر پهلوی و نثر عرب قبل ازین زمان اثر فن و صنعت نبوده است، که ایرانیان از آن تقلید نمایند - و از قرن پنجم بی‌عده درست یک قرن بعد از آنکه نثر عربی مصنوع شد، این صنایع در نثر دردی نیز تأثیر بخشید و رایج گردید و کار تفنن ایرانیان در تقلید از نثر عربی بجائی رسید که آب و رونق و بها و لطف نثر بکلی از میان رفت و گذشته از لغات و امثال و اشعار عربی و فارسی که بعنوان زینت جای بجای داخل کردند و بر طول کلام افزودند مفاهیم عربی و طرز فکر و بیان و اصطلاح عرب هم مزید

گردید و نظم و نثری عجیب و بی بنیاد بوجود آمد که در موقع خود نمونه های آنرا ذکر خواهیم کرد.

۶- لغات دخیل در زبان فارسی

زبان ایران بازبان یونان و لاتین و هندچنانکه دیدیم از یک اصل بیخ بوده است و باین جهت بسا لغات که در هر دو زبان شبیه یکدیگر موجود بوده و هنوز هم موجود است و در کتب **فقه اللغة** بتفصیل بآنها اشاره میشود.

یکدسته لغات دیگر نیز از یونانی و رومی و حبشی و آرامی چه قبل و چه بعد از اسلام بوسیله زبان عربی داخل زبان فارسی شده است که اول بوسیله عرب دستکاری گردیده و سپس فارسی زبانان آن لغات را بشکل معرب پذیرفته اند و نیز لغات ترکی و مغولی که در طی قرون تاریخی وارد گردیده و ما بهر کدام اشاره خواهیم کرد.

لغات یونانی و رومی : این لغات بیشتر اسامی اند، مانند اسامی شهرها و نامهای مردم و اسم درواها و ابزارها و غیره که معرب شده و بعد بهمان شکل داخل زبان فارسی شده است و بیشتر این نامها مصحف و خرابست خاصه اسامی پادشاهان که بواسطه تصحیف خوانی خط عربی باشکال مختلف درآمده است و ما چند لغت را من باب نمونه ذکر خواهیم کرد.

الکماندر : اسکندر، سکندر.

فیلیپوس : فیلبوس - فیلفوس - فیلقوس - فیلقوز - فیلبس (فیلیپ - فیلیپوس)

دیوجان : دیوجانس - دیوجانوس : (دیوژنس - دیوژن)

ارسطو : رسطو - ارسطاطالیس - رسطاطالیس - ارسطوطالیس - رسطتالیس و غیره

(آرسطوتلس).

غائپوس : قیصر - غالیوس ... غالوس ... جالیوس ... جایوس ... غایبوس (ظ: کایوس کراکوس

یکی از تریبونهای روم ۱۲۳ ق.م)

طیاریوس : قیصر (تیریوس قیصر - تیرس)

غائوس - اغانوس - اغمانوس: اکایس پسر ژرمانیکوس^۱
 غلباس... (کالپاس)
 اوئون... (أتن...)
 بتیالیس... (رتیلیوس...)
 اسپاسیانوس... (وسپارنس...)
 دومطیانوس... (دمیسینوس...)
 نرواس - پرواس (ظ: تراژانوس)
 طرایانوس (تراژانوس - تراژان آغاز قرن دوم ب م)
 انطونینوس ایوسی - ابطونیوس - ابطوموسوس میوس - انطینش - انطونوس (انتنونوس)
 اورلیوس - مرقس اورللیوس (مارکوس اورلوس)
 قوه و ذوس (کمدوس)

سورس - سویری - میروس - سنیوارس (ظ سپتیم سور ۱۹۳ - ۲۱۱)

و آرایانوس - (الریزوس - الرین معروف که امیر شاپور شد)

لیانوس (زولیانوس) و غیره

و تقریباً همه اسامی قیصره بادیکتاتورها و سردار های روم، چنین است.

از اسامی دواها:

اسطوخودوس - و نظایر آن نرک: کتب قرابادین - ادویه مفرد.

از نام امراض:

شفاقوس (صحیح: شفاقلوس) و نظایر آن نرک. کتب پزشکی و فرهنگهای فارسی

و تازی.

از اسامی دیگر:

هنجینق که از لغت «هیکنیک» گرفته شده و در اصل «میخنیک» بوده است

۱- مورخان اسلام غالباً او را پسر طیبه اریوس میدانند و کسیند چهار سال پادشاهی کرده قائل
 اصطفونوس شیداد بود (التنبیه والاشراف محمودی ص ۱۲۵) در تاریخ رم بنام **کالیکولا** مشهور است
 و او نوه برادر تیبیر یوس است و از ۳۷ تا ۴۱ بعد از مسیح امپراطور بود.

و میخنیق شده و بعد با آن ر نتیجه تصحیف به نون و خاء آن بهمجیم تبدیل شده است .

گالپوت: بفارسی کالبوز و کالبذ و بعربی قالب .

فردوس: بمعنی باغ که اصل یونانی آن «پَرْتوس» بوده است.

سفالطون: نوعی ماهوت بوده است که در روم می یافتند قفس - درهم -

دینار - شکوبا (اسقف) - پیاله - لکن - لوید - ارغنون - دیهیم - قانون - کانوت

قسطاس - قبان - اسطرلاب - قنطار - بطریق - تریاک: (تریاق) - قنطره - فنجان -

(پنگان) - هیولی - کیلوس - کیموس - کلید - لنگر - طنفسه - چنبر (کمر آ) -

هیون - فرمس - مورد پسته - کرمب (کرنب) کبریت - الماس - یا کند - زمر - زمروارید

صوفی - سیم^۱ و غیر ذلك .

لغات حبشی:

مشکاة - هرج (مرادف: مرج) منبر^۱ - نفاق^۲ - حواری^۳ - برهان^۴ - مصحف

و غیره

لغات آرامی:

حج - کاهن - عاشورا - شیدا - شیطان - فرمز^۱ - بلدا^۲ - شب ولادت مسیح^۳ - کلیسا -

کنشت - ملکوت - ناسوت - شنبه - مزکت - شیر و شبر و غیره .

۱- این جدول برطبق روایت های مختلف اروپائیان و شرقی است .

۲- فبروز آبادی (منبر) را عربی و از اصل (بر) بمعنی ارفع دانسته و حال آنکه از (مبر) حبشی بمعنی کرسی یا تخت است (آداب اللغة العربیه ج ۱ ص ۴۰)

۳- صاحبان لغت آرا از (حق) بمعنی شب گرفته اند و حال آنکه نفاق حبشی یعنی بدعت و کراهی در دین (آداب اللغة ج ۱ ص ۴۰)

۴- حرج حبشی بمعنی (رسول) است (آداب اللغة ج ۱ ص ۴۰)

۵- حبشی از (بره) ای امض او افتر (آداب اللغة ج ۲ ص ۴۱)

۶- از کرمیشو قرمطی نیز از همین لغت ساخته شده است - (رک: کامل ابن اثیر ج ۲ ص ۱۲۸)

طبع قاهره .

لغات ترکی^۱:

قربان، (بمعنی کماندان) خاتون، خان، خاقان، بیک، بیگم، اتابیک، سنجاق و سنجق، تاش (در خیل تاش و خواجه تاش و نام مجرد) تَماج - بُرا - بر که (نر که - جر که) - قاپچی - باشی - بزک - یتاق - وطاق و غیره .

لغات مفولی:

ایل - ییلاق - قشلاق - سوقات (تنسوق و تنسوقات) - خدغن - قمچی - شلاق - برقه (یلغار) - ترات - نو کر - کومک - تغار - پلو (یلادر) چلو (چلادر) - فورمه - قیمه - جلو - نکاتو - قشون - یورش - تخت قابو - قیماق - چاو - تمنا - ترلان - چاق - چماق - غرغاول - یساول - قراول (قلاور - قلاوز ظ ازین ماده یا مقلوب آنت ۱) - چکمه - تسمه - چاقچور - قنداق - قلدر - قلچماق - قچاق - یقه - بقیه - برلغ - کتکاج و کنگاش - آقا - خان - خانم - باجی - آقاجی - داش و داداش (ظناز قارداش) - جغه - ارخالق - مشتلق - قوللق - درستاخ - بخر - قراقر - پاپاخ - پاپانچی - باشلق - بانوج (۲) - نی (۳) کومک ، و لغات دیگر از اسامی و غیره که در کتب بعد از مفول ذکر شده است و ما باز هم درین باب صحبت خواهیم کرد.

لغات هندی:

گرچه لغات مشترک بین فارسی و سنسکریت بسیار است. اما بعضی لغات است که بعد از اسلام یا در طی قرون ساسانی و اسلامی از راه تجارت و معاشرت وارد زبان شده است و مراد ما از آن لغات است که مختصری اشاره میشود:

صبح - بهاء - سفینه - ضیا - کافور (در هندی: کرپور) - قرنفل^۲ - شل (نوعی

۱- لغات ترکی که اینجا اشاره شده است لغاتی است که قبلاً از مفول بوسیلهٔ ترکمانان و سمرقندیان وارد زبان شده است و این سواى لغاتی است که بعد بسبب مفول وارد گردیده است و ما در جلد سوم بتفصیل از لغات مفولی سخن خواهیم راند.

۲- آداب اللغة العربیه (ج ۱ ص ۴۱) این لغات را سنسکریت میدانند و مسک را نیز از آن قبیل شمرده است بدلیل آنکه «مسک» لفظی سنسکریت است ولی شاید که «مشک» فارسی و «مسکا» ی سنسکریت هر دو در قدیم جزء لغات ایرانی و هندی بوده است.

اسلمحه) - كتاره (نوعی اسلمحه که قداره گویند) - جمدر (جم‌دهره - یعنی دهره جم که یکی از خدایان هند است) - موری (دود کش و روزن سقف خانه) هلاهل - دهره (نوعی اسلمحه) - آنه - چمپا - نار کیل - بیر - نیلوفر (یعنی گل آب) - جنگک: (بمعنی کشتی که سفینه‌شعر را بدان نام خوانیم) - جنگل (۴) - جنم - چت - آش - اوتی - جوگی - یوغ - توب - طوی - تفاح - تویی (۴) - آذوغه (اجیوگا) - تیوسه (مطسه) - برشکال - انکتر (کجک) چلم (غلیان) - دستانه (ساعد بان) - کپی (بوزینه) - دارچینی (یعنی چوب چینی - چه دار در سنسکریت بمعنی مطلق چوب است) - گو (گاو) - باهو (بازو) تارا (ستاره) شالی - چاپ (۴).

لغات دیگر از روسی و اتریشی و غیره:

سماور - قوری - استکان - نملبکی - کالوش - درشکه - کالسه - قران - ماشین - سندلی - میز - کاری - سالون - جلیتفه - اتومبیل - کورس - تلگراف - تلفن - پست - موزه - مالاریا - تونل - ترن - شوسه - موتر - ماهوت (سقلاطون) - فینه - حفید (افیس - بمعنی تجارتخانه در بنادر جنوب) - منات - پرتقال - اسکناس - چورتکه - شوتکه و صدها لغت دیگر.

۱- در سنسکریت: یلوت پل.

۲ - این دویلت از اصطلاحات مرتاضان هندی است که بوسیله درآریش وارد اصطلاحات فلندران ایران شده است - جنم بمعنی قالبی است که روح پس از گذاردن کالبد وارد آن میشود و آن قالب‌مادی است که مکرر میشود سولی در میان فلندران ایران بمعنی رؤیت و اخلاق استعمال میشود چنانکه گویند: فلان مرد بد جنمی یا خوش جنمی است - چت بفتح اول بمعنی بدبختی روحانی است و در اصطلاح فلندران بمعنی مردن و محو شدن آمده است. (در باب - جنم - وک: یوک بشت)

گفتار نهم = نثر فارسی

دوره های مختلف شری - وراقان و نسخه نویسان
نمونه تصرف کاتبان - تصویر و تذهیب - کتابخانه ها

۱- دوره های مختلف

نثر فارسی را بجهار دوره باید قسمت کرد و این قسمت از لحاظ تفاوت های آشکار است که در سبک شهر دوره از این ادوار پیدا آمده و آنرا از سلف خود امتیاز بخشیده است و نسبت به خلف خود نیز از همین لحاظ ممتاز گردیده . جای خوشوقتی است که نمونه هایی از هر دوره امروز پیش روی ما موجود میباشد و میتوانیم از آنرو قضاوتی که هر چند ناتمامست باز دارای مبداء و مأخذی است بنمائیم .

اینکه گفتیم قضاوت ما ناتمامست و کامل نیست، نه از نیروست که در صحت انتساب آثار باقی مانده برای ما شك و تردیدی موجود است. بلکه علت نقص ادوات قضاوت ما از آنراست که بصحت منتهای موجود کاملاً نمیتوان ایمان آورد، و بیقین گفت که تمام کلمات و ترکیبات و عبارات و امثال و شواهدی که در این اسناد می بینیم عین صورت اصلی است، زیرا چنانکه بعد خواهیم گفت تمام وراقان و نسخه نویسان فارسی از عیب بزرگ عدم امانت و عدم دقت در استنساخ عاری نبوده اند، و هر قدر يك نویسنده با سواد تر و فاضل تر بوده است زیاد تر در متون دست برده و کلمات را به میل خود زیرورو کرده و در عبارات و اشعار کم و زیاد تصرف روا داشته است، ازینرو هر چند بتوانیم بنسخه های قدیمتر دست پیدا کنیم باز باین عیب بر میخوریم، مگر نسخه ای بیابیم که خط دست خود مؤلف باشد و این قبیل نسخه ها نیز نادر بدست میآیند و ازین يك مورد که بگذریم دیگر کار دشوار و قضاوت دچار

نقص و ناتمامی خواهد گردید و برای درک این عیب کافی است که بمقدمه گلستان سعدی که در سالهای اخیر بتوسط اهل فضل از روی نسخه‌های بسیار قدیم تصحیح و طبع شده است و بنسخه بدل‌های آنها و اختلاف قرائت و تفاوت روایات مراجعه شود! با آنکه گلستان بعلت فصاحت و ایجاز و روانی محتاج بتصرف نبوده و تصرف در او کار سبلی شمرده نمیشدست. با وجود این عیب باید گفت که برای مقصودی که ما داریم - یعنی قسمت کردن سبک نثر بادوار پنجگانه - وسیله و اسباب کامل موجود است که هر چند نتوان بجزئیات با ایمان کامل پی برد لیکن از نظر کلی با اعتماد و یقین میتوان حکم کرد.

دوره اول - این دوره از آغاز تشکیل دولتهای مستقل ایرانی است و مبداء واقعی آن از زمانی است که اولین کتاب نثر فارسی تألیف آن زمان بدست ما رسیده که زمان **نوح بن منصور سامانی** یعنی او اواخر نیمه اول قرن چهارم هجری باشد. پیش از زمان **نوح بن منصور** نمیتوان گفت کتابی بزبان دری وجود نداشته است، چه اطلاع داریم که سواد مردم خراسان و ماوراءالنهر در آن دوره فارسی زبان بوده اند و اگر فرض کنیم که آنها دارای کتاب تاریخ و افسانه و یا کتابی علمی بوده اند لاقلاً میتوان چنین پنداشت که در مسائل دینی و اصول و فروع احتیاج مبرمی بکتاب داشته اند و ائمه خراسان ناگزیر برای آنها ازین نظر کتبی تهیه دیده بودند، زیرا می بینیم که بعد از سه قرن با وجود شیوع زبان تازی در خراسان باز مردم آن ولایت از امام محمد غزالی خواهش کرده اند که ترجمه‌ای از **احیاء العلوم** بفارسی بنویسد و احتیاج ایشان را رفع کند و او نیز کتاب **کیمیای سعادت** را برای آن مردم تألیف کرده است.

نکته دیگر آنست که مطالعه ترجمه تفسیر و تاریخ طبری که در ۳۵۶ هجری صورت گرفته است ما را باین خیال میاندازد که این شیوه و طرز که بانهایت بختگی و سلامت و

روان تحریر یافته است، باید مسبق سابقه طولانی باشد زیرا با وجود شباهتی که به نثر پهلوی دارد و اثر مستیمی که شرعی در آن کرده است، باز از خودمزیای اختصاصاتی دارد که آنرا از هر دو نثر پهلوی و عربی کاملاً جدا میسازد و آنرا مستقل مینماید و این استقلال باید مسبق سابقه‌ای لااقل يك قرن یا زیادتر بوده باشد و شك نیست که در عصر طاهریان و آل لیث و اوایل سامانیان در خراسان و ماوراءالنهر کتابهایی بزبان فارسی دوی وجود داشته است و تحریرات داخلی معالک نیز بزبان فارسی جریان داشته و بین امرای محلی و دربار شاهنشاهی مراسلات فارسی رد و بدل میشده است^۱ و نیز در تاریخ سیستان سندی موجود است که مارا بوجود کتاب بزرگ حماسی که باغلب احتمالات بایستی بفارسی بوده باشد دلالت مینماید. این سند در صفحه (۱۷۰) تاریخ سیستان در ضمن شرح حال حمزه بن عبدالله الشاری الخارجی (قدیمترین ایرانی که بنام دین بر هارون الرشید قویترین پادشاه اسلامی خروج کرد و سرکردگی خاریجان سیستان و مکران و سند و خراسان را بدست آورد و سالها با ولات خراسان در جنگ و جدال بود) آمده، مینویسد^۲ که بعد از مرگ هارون الرشید (۱۹۷ هجری) حمزه پنجهزار سوار تفرقه گردانید و بخراسان و سیستان و کرمان و پارس، گفتا مگذازید که این ظالمان بر ضعف جور کنند... پس برفت و بسند و هند شد، تا سرانندید بشد... و از لب دریا بچین و ماچین شد و بتر کستان و روم رسید و از راه مکران بسیستان باز گشت. و سپس گوید: « و قصه تمامی بمغازی حمزه گفته آید ». و این احوال اگر درست باشد ناگزیر کتاب مغازی حمزه در زمان حمزه یا کمی پس از بدست خوارج سیستان که بیشتر آنان ایرانی و فارسی زبان بوده اند نوشته شده است، و بعید نیست که مأخذ کتاب افسانه حماسی (رموز حمزه) که اکنون بنام داستان غزوات موهومی حمزه بن عبدالمطلب عم یغما میر و مناسبات او با انوشروان شاهنشاه ساسانی است همان

۱- رجوع کن بروایت مقدسی صفحه (۲۴۶) این کتاب

۲- تاریخ سیستان طبع تهران (ص: ۱۶۹-۱۷۰) (۲) تاریخ سیستان ص: ۱۸۰

داستان غزوات حمزه بن عبدالله^۱ باشد که بعدها که ایرانیان غیر خارجی خواسته اند از آن استفاده کنند بجای حمزه خارجی و مناسبات او با پادشاهان سند و هند و غیره حمزه عمیفیمبر را ساخته و نصب کرده اند که ملایم با طبع عمومی مسلمانان قرار گیرد و شاید دستکارهای دیگری هم در آن کرده باشند.

و نیز جاحظ در *البيان والتبيين* خود از کتابی فارسی بنام «گاروند» نام میبرد و آنرا یکی از کتب فصیح و مهم زبان فارسی میداند و دور نیست که این کتاب هم از کتب دری باشد که از میان رفته است.

باری از عصر طاهریان و صفاریان و اوایل عصر سامانیان هنوز کتابی بدست نیامده است جز بعضی قسمتهای کوچک که تاریخ سیستان و *مجملة التواریخ* از کتاب «گرشاسب» تألیف ابوالقاسم بلخی که او هم چندان قدیم نیست نقل کرده اند و نیز بعضی حکایات کوچک و بزرگ در کتب دوره سامانی و غزنوی و مشایخ صوفیه دیده میشود که از لحاظ فصاحت و بلاغت و ایجاز و ترکیبات خاصی که دارد شاید از بقایای کتب ایندوره باشد و ما در جای خود بدانها اشاره خواهیم کرد.

مبداء واقعی ایندوره از نیمه اول قرن چهارم هجری آغاز میشود، یعنی از سال ۳۴۶ هجری که شاهنامه ابومنصور عبدالرزاق سپهسالار طوس بدست ابومنصور المعمری وزیر او برشته تحریر کشیده شده است و مقدمه آن کتاب امروز در دست است و چند فصلی نیز در تاریخ بلعمی در مقدمه داستان بهرام چوین و غیره می بینیم که در اصل تاریخ طبری نیست و بلعمی آنها را از جای دیگر نقل کرده است و چون در شاهنامه بعضی از این فصل از قبیل بهرام چوین نامه برشته نظم در آمده است ممکنست که بلعمی مقدمه و فصل

۱ - این شخص را مورخان عرب و صاحب تاریخ بیہق (حمزه بن آذک یا انرک یا ادرك) ضبط کرده اند و معلوم میدارد که نام پدرش آذک بوده و تاریخ سیستان او را عبدالله ضبط کرده است و مسلمین نام پدران مجوسی خود را «عبدالله» مینهادند.

نامبرده را از شاهنامه منشور ابو منصور یا از یکی از شاهنامه‌های عربی یا فارسی دیگر برداشته باشد و عبارات آن فصل نیز از حیث فصاحت و کمی لغات عربی بر سایر فصلهای بلهمی رجحان دارد و این فصل کاملترین روایتی است که از حکایت بهرام چوبین چه در عربی و چه در فارسی بدست ما رسیده است.

ایندوره تا اواخر قرن پنجم میکشد، و در اواخر قرن پنجم شیوه و سبک تازه‌ای که تأثیر نثر عربی در آن شدیدتر دیده میشود بوجود می‌آید. هر چند که تا اوایل قرن ششم هم کتابهایی بسبک ایندوره نوشته شده‌است مانند *مجم‌التواریخ و القصص*، اما آن کتاب را میتوان تقلید شده این دوره شمرد، زیرا می‌بینیم که از اواخر قرن پنجم کتبی مانند *تاریخ بیهقی* و بعد از او *کلیه و دهنه*، نصرالله منشی بسبک دیگر بوجود آمده‌است و بسبک تازه‌ای ایجاد شده‌است، و در همان کتاب *مجم‌التواریخ* نیز عباراتی که بشیوه‌ای تازه‌تر تحریر گردیده‌است موجود میباشد، و ما در جایگاه خود بدانها اشاره خواهیم کرد.

کتب معروف و نویسنده‌گان این دوره در جلد دوم ذکر شده‌است.



دوره دوم: این دوره از طلوع کلیه و دهنه یعنی از اواسط قرن ششم هجری آغاز میشود. و بزودی تغییرهای عمده در آن سبک راه یافته و مبدل بشیوه نثر فنی میگردد. *تاریخ بیهقی* را باید بکلی علیحده و از کتب مخصوص بین‌بین شمرد. زیرا متأسفانه در شیوه خود متفرد و نظیرش نایاب است و گویا در همان عصر نیز از تقلید آن خودداری میشده و بنثر فنی زیاده‌تر توجه نشان میداده‌اند.

این دوره تا قرن هفتم و هشتم پیش میرود، و تکامل و تطور منظم و آشکاری را بمانند نشان میدهد، و در آن واحد دو سبک و طریقه در عرض هم نمو میکند یکی نثر مرسل و ساده که دارای مترادفات و موازنه است - و دیگر نثر مسجع و فنی مطلق که علاوه بر مترادفات و موازنات زیاد دارای سجعهای فراوانست، ولی غلبه با سبک اولست، و عمدتاً منشورات خوب ایندوره از سجعهای متوالی و تکلفات فنی و التزام بصنایع لفظیه خالی است

و اینحالت تا اواخر قرن هفتم دوام دارد و گنگستان سهدی کاملترین نمونه این شیوه است ، و از آن تاریخ بعد نثر مسجع و متکلف غلبه پیدا میکند و طریقه مذکور معکوس میشود و قدیمترین نمونه این شیوه یعنی نثر متکلفانه و مسجع و مصنوع مقامات حمیدی و نشئه المصدور زیدری و کاملترین نمونه آن تاریخ و صاف میباشد . کتب متصوفه نیز از یادگار های این عصر است که مهمتر آنها کشف المحجوب و اسرار التوحید و تذکرة الاولیا است .

دوره سوم : ایندوره چنانکه گفتیم دوره مسجع و قافیه و عصر تکلف و تصنع و زمانه فساد نثر فارسی است و دیران ایرانی از خود اعراب هم در استعمال کلمات عربی و لغات غریبه و تفتن های لاطایل و اطنابهای ممل و قافیه پردازی و فضل فروشی پیش میافتند و مأموم بر امام سبقت میجویدادر ایندوره نیز مانند عصر پیشین نثر مسجع و مصنوع با نثرهای ساده و مطبوع هر دو در عرض هم موجودند و کتب فصیح و بلیغ و زیبایی که بندرت مسجع و قافیه رارایت کرده اند در تمام اینمدت نوشته شده و وجود داشته است. اما غلبه با نثر متکلفانه و مسجع است؛ این سبک از قرن هشتم تا قرن سیزدهم هجری در ایران و ترکستان و هند و عثمانی دایر و رایج بوده و مراسلات درباری و واقعه نگاری و تواریخ عمده باین شیوه نوشته میشده است و نمونه کامل این سبک تاریخ تیمور موسوم بظفر نامه تألیف شرف الدین علی یزدی و تاریخ شاه عباس دوم تألیف میرزا طاهر و حید تبریزی و دره نادره و جهانگشای میرزا مهدیخان منشی نادر و گیتی گشای میرزا صادق نامی و حدایق الجنان عبدالرزاق دنبلی است.

دوره چهارم : این دوره زمان بازگشت ادبی است ، و نظم و نثر در این دوره بجهاتی که ذکر آن خواهد آمد تغییر پیدا میکند و نثر دیرتر از نظم مورد اصلاح قرار میگیرد و در ایندوره است که سبکهای مختلف در نثر بوجود میآید و لغت های ساختگی فارسی پیدا میشود و نوشتن نثر فارسی خالص (در هند و ایران) معمول میگردد.

ابتدای ایندوره قرن دوازدهم هجری است و قوت گرفتن آن از اواخر این قرن است و در این عصر است که پیروی از **گلستان سهدی** بوسیله قائم مقام رواج یافت، پس از او تقلید از **بیهقی** و **طبری** و **نثر دوره دوم** شروع گردید و بالاخره پس از اختلاط شرقیان با مردم مغرب و نشر جراید و روزنامهها، سبک ساده نویسی و دور انداختن مترادفات و موازفات و سجعهای مکرر رواج گرفت و در آخر این قرن شیوه نثر بکلی تغییر کرد و امروز که نیمه قرن چهاردهم هجری است، دیگر از نثر مصنوع اثری باقی نیست و سبک خاص و شیوه تازه‌ای از نثر بوجود آمده است که هر چند قدری سست و رخام، و احياناً بیمزه است، اما آینه خوبی را نوید میدهد. معروفترین نویسنده این عصر **ابوالفضل دکنی** و **شیخ فیضی دکنی** و **شیخ محمد علی حزین** و **میرزا مهدی منشی نادر میرزا صادق نامی** و **قایم نگار زندیه** و **عبدالرزاق دنبلی** و **نشاط و قائم مقام سپهر** و **هدایت و ملکم خان** و **طالب اوف** و **آخوند اوف** و **میرزا آقاخان کرمانی** و **فرهاد میرزا** و **اعتماد السلطنه** و **میرزا علی محمد پرورش** و **عبدالوهاب قزوینی** و **فروغی** و **مجیر الدوله** است.

مادر مجلدات بعد نمونه هر یک از این ادوار را با سر آمدان هر سبک نشان خواهیم داد.

۲- خط فارسی و وراقان

چون در فصل پیش اشاره‌ای بوضع اسف اشتمال کتابهای قدیم کردیم اینجا برای تکمیل آگاهی خوانندگان فصلی باینمعنی اختصاص دادیم.

پیش از آنکه فن چاپ کیتی زابنور بزرگترین اختراعات بشر روشن سازد کار نشر کتب کاری دشوار بود و بزرگان هر عصر و زمان در این باب توجه و اعتنای خاصی مبذول میداشتند که عالم علم و دانش دستخوش فنا و زوال نگردد و علم و معرفت روی بفراموشی نگذارد چنانکه **داریوش اول** در کتیبه بیستون افتخار میکند باینکه توانسته است سخن و گفتار را بوسیله نوشتن مخلد سازد.

مهمترین توجهی که مبذول میشد تربیت خطاطان و خوشنویسان بود تا جائی که گفتند

که «الخط نصف العلم» و روزگارهای گذشته که هر کس خواندن و نوشتن میدانست در عداد اهل فضل و دانشمندان جای داشت، از این رو مردم در حسن خط سعی‌ها مبذول داشتند و سالها سر عشر هنر بر سر زانوی اجتهاد نهاده در برابر معلم نشستمند و قد خود را شبان روز چون چنگک خم داده خط خویش را بقانون میساختند.

ولی کار حسن خط در یک خدمتوقف نگردید، و نظر اصلی که رفع احتیاج باشد کافی شمرده نشد و خط اسلامی رفته رفته در عداد هنرهای ظریف و صنایع عالیه و لطیفه در آمد و مانند نقاشی دارای قوانین و رموز دقیق و باریک گردید، و کار بجائی رسید که یک سطر خط از حیث نفاست و زیبایی و رونق و جمال مانند یک صفحه نقاشی قیمت و ارزش حقیقی پیدا کرد، و پیدا است که صنعتگر خط برای آنکه بتواند مصنوع خود را بدین پایه برساند ناچار است که از عهد صبی تا حد شباب و زمان کهولت تنها وقت خود را در این فن مصروف سازد و جدوجهد بی اندازه بکار برده بکار دیگر نپردازد، تا خطش رونق و آب خط دلستان و پیچ و تاب زلف بتان گیرد، و نانش پخته و مهیا و عیشش ساخته و مهنا گردد، و چنین کسی بر حسب قاعده نباید در سایر فنون خاصه علوم و آداب عالیه صاحب دستگاہ باشد، چنانکه بتجربه نیز دیده شده است که خوشنویسان بزرگ، کمتر در ادبیات و علوم صاحب مرتبه و مقامی معلوم شده اند و بالعکس علما غالباً از حسن خط بی بهره بوده اند.

از تواریخ بر می آید که در عهد تمدن اسلامی در بغداد و سایر بلدان کسانی بوده اند که آنان را «وَرَّاق» می گفتند و اینان خطاطانی بودند که خود در عداد فضلا و علمای عصر محسوب میشدند و کارشان استتساخ و تصحیح کتب علمی و ادبی بود، و پس از نوشتن و تصحیح کتاب آنرا زینت داده و جلد کرده و بمعرض فروش مینهادند، چنانکه ابو حیان توحیدی و اسحق بن اندیم مؤلف «الفهرست» و دیگر ورّاقان بوده اند که در عداد ادبا و مؤلفان

۱- امیر علی هروی خوشنویس معروف گوید:

سالها کتت بتعلیم قدم همچون چنگک	تا که خط من بیچاره بدین قانون شد
طالب من همه شاهان جهانند و مرا	در بخارا جگر از بهر معیشت خون شد

و این استاد را شیخ خان پادشاه ترکستان از هرات با خود بیخارا برده و او را بگرسنگی رها کرده بود؛

نامی جای دارند. اما در زبان و خط فارسی ظاهر آ این معنی روی نگرفته است، و **وَرِاقان** فارسی نویسنده شهرت یافته‌اند و تا بحال نسخه فارسی که اثر تصحیح علمی در آن دیده شود مشهور نیفتاده است و بلکه يك کتاب فارسی بی غلط بدست نیامده است، و اگر هم از این قماش کتابی دیده شود که ظاهر آ بدست ناسخ باسواد نوشته شده و دارای اغلاطی نباشد بتجربه پیوسته که همان کوره سواد ناسخ موجب خرابی کتاب از جای دیگر گردیده، باین معنی که هر جا رانه همیده است بسلیقه خود تغییر داده و هر چه را نتوانسته است تغییر دهد حذف کرده و از میان برده است، و این مصیبت طوری عام البلوی است که امروز در نزد اهل نقد و مصححان فاضل، آن کتاب زیادتر ارزش و اعتبار دارد که ناسخ آن بکلی غیر متصرف بوده و از خود هیچ سلیقه و ذوق و تصرفی در کتاب بکار نبرده باشد و غلطهای اصل را عیناً رونویس و نقاشی کرده باشد یعنی بکلی بسواد بوده باشد از این قبیل کتابها باز بزحمت و با مقابله نسخ میتوان حقیقتی را بدست آورد. ولی از نسخه‌ای که بدست خطاط باسوادی نوشته شده باشد هیچ مطلبی جز گمراهی و سرگردانی بیرون نیاید!

بدبختی دیگر کار تصحیح بوده است که هر گاه اتفاقاً یکی از این کتب بدست یکی از اهل فضل می افتاد و میخواست است آنرا اصلاح کند بجای زحمت مقابله و مراجعه بمآخذ متعدد، ودقت و فکر و رنج واقعی، بخیال خود و ذوق و سلیقه خویش هر کلمه‌ای را که نمی شناخته است بکلمه‌ای که گمان صحت میبرده است بدل میکرده و اصل متن را نیز با کمال بیرحمی و شتاب محو و حاک میساخته است و گاهی که میلس اقتضا مینموده شعری و مثلی هم از خود یا از شاعران دیگر بر متن الحاق میکرده است، چنانکه فی المثل در **قابوسنامه** چاپ طهران و بمبئی شعر سعدی دیده شده با در لغات **الفرس اسدی**، شعر **امیر معزی** دیده میشود، و در تاریخ **سیستان** شعر جامی بنظر میرسد. (رجوع شود بحواشی تاریخ سیستان تصحیح حقیر) و بواسطه این دستکاریها و بیرسمیها بیشتر قواعد قدیم از میان رفته و بسی از لغات کهنه فارسی و آئین صرف و نحو دوری بمیل کاتبان بلغت دیگر و قاعده تازه و نادرست بدل گردیده و چه بسا مسائل لازم و مفید که ازینراه فوت شده است و از بین رفته.

اکنون برای نمونه چند مقابله و مقایسه از بیرسمی کاتبان در دو جدول نقل می نمایم:

ترجمه تاریخ طبری

نسخه قدیم

بدانکه :

این تاریخ نامه بزرگست کرد آورده
ای جعفر محمد بن جریر زید الطبری
رحمه الله که ملک خراسان ابوصالح
منصور بن نوح فرمان داد دستور خویش
را ابوعلی محمد بن محمد بن البلمعی را
که این تاریخ نامه را که از آن پس
جریر است پارسی گردان هر چه
نیکو ترجمه آنکه اندروی تصانی نیفتد.
پس گوید : چون اندروی نگاه
کردم دیدم اندروی علمهای بسیار
وحجتها و آیتهای قرآن و شعرهای
نیکو ، و اندروی فایدها دیدم بسیار ،
پس رفیج بردم و جهدوستم بر خویشتم
نهادم و این را پارسی گردانیدم به
نیروی ایزد عزوجل

یوسف اسروتن بشت و جامه
نیکو اندر پوشانید و طعام بنهاد -
واعتدت لهن متکوات لکل واحده

نسخه تازه

این تاریخست معتبر که ابو جعفر
محمد بن جریر زید طبری فراهم نمود
و ابوصالح منصور بن نوح ابو محمد بن
محمد بلعمی وزیر خود را فرمان داد
که در زبان پارسی بکمال سلامت
ترجمه سازد بنوعی که در اصل مطالب
تصانی راه نیابد.

میگوید: که چون در روی نگاه
کردم و غور نمودم، علم‌ها دیدم و فواید
بسیار ، چنانچه رنجها بردم و محنتها
کشیدم و به نیروی ایزد عزوجل آنرا
در پیکر فارسی در آوردم به توفیق
الله تعالی.

یوسف را سروتن بشت و جامه
نیکو در پوشانید و طعام فراز آورد
یوسف را در برابر ایشان بنشانند و اعتدت

سکیناً۔ از پس آنک طعام خورده بودند
 و به مجلس شراب نشسته هر یکی را کاردی
 بدست اندر نهاد. و هر اسپرغمی که بکارد
 بیرند چون خرنزه و امرود و سب
 آفرامتکا خوانند و قات اخرج۔
 علیهن چون ایشان کارد بدست گرفتند
 که ترنج بیرند یوسف را گفت بیرون
 آی یوسف بیرون آمدوزلیخا او را به
 پیش ایشان بیای کرد و روشنای یوسف
 برایشان تافت. چون ایشان نگاه
 کردند خیره شدند و کارد بر ترنج نهادند
 و چشمشان بیوسف اندر بمانده بود۔
 هر پنج زن دستها بیریدند و آگاهی
 نداشتند که هوش از ایشان بشده بود از
 نیکوروی یوسف ... پس این زنان
 گفتند حاشا لله ما هذابشر ... الآیه،
 پر کست باد ازین که مردم است مگر
 فریشته است کرامی بدین نیکوئی ...

الی آخر الآیه... و هر کسی را ترنجی
 پیش نهاد از پس آنکه طعام خورده
 بودند و هر کسی را کاردی بدست داد
 هر چیز که بکار برند چون خرنزه و
 سب و امرود آنرا متکا خوانند. چون
 ایشان کارد بدست گرفتند که ترنج
 بیرند یوسف را گفت از خانه بیرون
 آی یوسف از خانه بیرون آمد، روشنای
 روی یوسف برایشان افتاد، چون
 ایشان نگاه کردند خیره شدند، کارد بر
 ترنج نهادند و چشمشان بر یوسف اندر
 بمانده بود هر پنج زن دستهای خویش
 بیریدند و آگاهی نداشتند که هوش
 از ایشان شده بود، از نیکوئی روی
 یوسف .. پس آن زنان گفتند:
 حاشا لله ما هذابشر... الآیه، یعنی
 حاشا که این آدمیست این نیست مگر
 ملک کرامی...

۱- پر کست باد - بیاء فارسی و کاف بمعنی حاشا و معاذ الله در کتاب اغانی هم آمده در شعری نیز
 باسم فردوسی نقل شده و در کتاب پهلوی (اندروز آذرباد مار سپندان) هم استعمال گردیده است اندراج در
 لغت خود نداشته است بر کست در اصل پر کست بیاء خطی است و لغت «هرگز» ازین لغت اخذ شده
 بعضی از معاصرین هم این کمان را تأیید کرده اند ولی اصل همانست که گفته شد و در متن پهلوی در برهان
 بیاء موحده فارسی است.

از پس آن یوسف را بچیزها بخود خواندی و خویشتر ابرو عرض کردی - و او راهمی نواختی و گاه گاه با او بخلوت بنشستی و گفتی ای یوسف چه نیکو روئی داری ، یوسف گفتی این روی عاقبت بخاک اندر شود و خاک گردد ، گفتی ای یوسف چه نیکو چشمه‌داری یوسف گفتی این چشمه‌ای کرمان است که در گور خورند ...

... زلیخا پیش شوهر آمد و این حدیث بگفت ، شوهر را مراد نبود که یوسف را بند کند زیرا که دانسته بود که یوسف گناه ندارد - پس زلیخا گفت این غلام کنعانی مرا رسوا کند ...

از پس آن نیز او را بستم بخویشتن نخواند ولیکن خویشتن را بر و عرضه کردی و او راهمی نواختی و خواستی و گاه بخلوت با او بنشستی و او را گفتی ای یوسف چه نیکو روئی؟ یوسف گفتی روی بخاک اندر شود و خاک گردد ، گفتی ای یوسف چه نیکو چشمه‌داری؟ گفتی این کرمان راست که بگور اندرون بخورند ...

... بر شوی حیلت کرد ، و شوی راهم را ندید که یوسف را بزندان کند که دانست که یوسف را گناه نبوده است این زن گفت او را که این غلام کنعانی مرا رسوا کرد بدین شهر اندر ..



نسخه اول (قدیم) نسخه است کفظاً و پیش از قرن هفتم بخط ثلث نوشته شده است و نسخه تازه قسمت اول نسخه چاپی است و قسمت ثانی نسخه خطی بالنسبه ممتازی است که قبل از قرن ۱۱ بخط نستعلیق تحریر یافته است . در قسمت چاپی زیادتر دست خورده و میتوان گفت آنرا مسخ کرده است اما نسخه دوم چیزها افزوده مانند (وزلیخا اورا پیش ایشان پیاپی کرد) و عبارات را مقدم و مؤخر کرده - بعلاوه لغات کهنه را حذف کرده است چون «اسپر شهم» و «پرگمت باد» و «نیز» بمعنی «دیگر» و همچنین در پیشاوندها

مسامحه کرده و «یوسف اندر» را «بر یوسف اندر» نوشته، دیگر لفظ «این» را که بلعمی در موارد خاصی مثل حرف تعریف می‌آورد چنانکه گوید: «پس این زنان گفتند...» «این زن گفتا» در نسخه تازه به «آن» اسم اشاره بدل کرده است و عوض «این زن گفتا» زلیخا گفت، ضبط نموده است دیگر عبارت زیبای «پر کمت باد ازینکه مردم است مگر فرشته ایست گرامی بدین نیکوئی» را بدان صورت مسخ نموده است، و جای دیگر «بر شوی حیلت کرد شوی...» را بیفایده تغییر داده و زیاد کرده و بجای «شوی» که قدیمی تر است «شوهر» که تازه است آورده - و در آخر عوض عبارت پخته «هرا رسوا کند بدین شهر اندر» میگوید «هرا رسوا کند» و باید دانست که این نسخه با النسبه خوبی است که باز بعضی نشانه‌ها از نسخه قدیم دارد - داد از نسخه‌های تازه تر که بکلی با نسخه بلعمی از کسر و افزایش هیچ تناسبی باقی نگذاشته‌اند.

نمونه دیگر

از دانشنامه علانی نسخه تازه

فرمود تا کتابی در پارسی دری
تحریر کنم و در آن اصول و نکات پنج علم
از حکمت قدیمه در غایت اختصار فراهم
آرم - یکی علم منطق که علم میزانست
دوم علم طبیعیات و آن علم اشیاست که
بحس تعلق دارند، و در تغییر و حرکت اند
سوم علم هیئت و وضع عالم و حال صور
و حرکت افلاک و اجرام چنانچه شرح
داده‌اند که چگونه باید دانست آنرا -

از دانشنامه علانی نسخه قدیم

فرمود تا کتابی تصنیف کنم پارسی
دری که اندر وی اصلها و نکته‌های پنج
علم از علمهای حکمت پیشینگان کرد
آورم بغایت مختصر، یکی علم منطق
که او علم تر از دست، دوم علم طبیعیات
که او علم چیزهاست که بحس تعلق دارد
و اندر جنبش و گردش اند سوم علم
هیئت و نهاد عالم و حال و صورت
جنبش آسمان و ستارگان چنانکه باز

چهارم علم موسیقی و سبب ساز و ناساز
 آوازاها و وضع لحنها - پنجم علم آنچه
 ما بعد الطبیعه است و مناسب چنان نمود
 که چون از علم منطق فراغ دست دهد
 از علویات آغاز کرده بتدریج به بیان
 سفلیات آئیم ، که خلاف رسم و عادت
 مصنفین است .

مجربات مقدماتی بود که نه تنها
 بعقل و نه تنها بحس توان دانست بلکه
 بهردو .

و طریق علمش چنانست که هر گاه
 حس هر بار صدور فعلی از چیزی بیند
 یا او را حالی بیند ، و هر بار همچنان
 بیند داند که از اتفاق نیست چه اگر از
 اتفاق می بود چنان نمی بود و بیشتر همین
 حال نمی بود .

و توانر بحقیقت خود چنان یقین
 آرد که سامع را حاجت نیاید که در
 گویندگان تأمل کند .

نموده اند که چون شایست حقیقت آن
 دانستن - چهارم علم موسیقی و باز نمودن
 سبب ساز و ناساز آوازاها و نهاد لحنها
 پنجم علم آنچه بیرون از طبیعت است .
 و چنان اختیار افتاد که چون پرداخته
 شده آید از منطق حیات کرده آید که
 آغاز علم برین کرده شود - و بتدریج به
 علمهای زیرین شده آید ، بخلاف آنکه
 رسم است .

مجربات آن مقدمات بودند که
 نه بتنهائی خود بشاید دانستن و نه بتنهائی
 حس ، ولیکن بهردو شاید دانستن .
 چنانکه چون حس از چیزی هر
 باری فعلی بیند ، یا او را حالی بیند همه
 بارها چنان بیند داند خود که نه از سبب
 اتفاق است ، والا همیشه نبود و بیشتر
 این حال نبود .

و توانر بحقیقت خود یقین افکند
 چنانکه مرشوندم را حاجت نیاید که
 اندر گویندگان تأمل کند .

این دو نمونه نیز خود معرف خود میباشد - چه همه جا لغات کهنه و فارسی را عوض کرده و عربی بجایش گذارده است - و «اندر» را به «در» تبدیل نموده هر چه نشانه قدمت بوده است از میان برده . بعلاوه مطابقت صفت و موصوف را که قدها معمول نداشتند لازم داشته ، مثل «حکمت قدیمه» که بجای «حکمت پیشینگان» از خود افزوده است!

۳ - تصویر و تذهیب

اطلاع داریم که در کتب دینی مانی پس پتیک تشبهائی بوده است که «نیوشاکان» یعنی پیروان بیسواد هم بتوانند از دیدن آن نقوش چیزی از اصل مطلب بدست آورند و از فواید آن کتاب بهره مند شوند ، و اوراقی از آن کتب امروز در دست است و داستان نقاشی مانی و کتاب «ارژنگ» نیز این معنی را مؤید است.

نسخه هائی هم از «اردای ویر از نامک» کتاب اخلاقی و سرگشت دینی زرتشتیان که بفارسی منظوم شده است نیز دیده شد که غالب صفحه های آن دارای نقوش و تصاویر است و تقلید قدیم را مدلل میدارد.

ذکر نقوش شاهنامه در ادبیات فارسی قدیم مکرر مکرر آمده و معلوم میدارد که در قرون اولیه اسلامی نیز شاهنامه ها دارای تصاویری بوده اند، و از آن جمله است قطعه منجیک فرمذی که گوید:

قطعه

شاهنامه برار هیت تو نقش گند ز شاهنامه بگردان رود بگرگه فرار
زهیت تو هودنقش شاهنامه شود گزونه مردبگار آیدونه اسپ ونه ساز^۱

۱- بیروان مانی بدوسته بزرگ منقسم شده بودند اول «ویجیدکان» که سدیقون باشند و اینان علما و رؤسای کیش بودند که بایستی بزهد و انقطاع و تبلیغ عمر بگذارند - دوم «پوشکان» یا «نیوشاکان» و اینها کافه برایا و سواد مردم بودند که بایستی ایمان آورده و حقایق را بشنوند و آنها را (سماعون) گویند و طبقات دیگر...

۲- بیست مقاله آقای قزوینی حاشیه (ص ۸) عباس اقبال و نیز از طرف آقای اقبال در جشن هزاره فردوسی مقوله ای درین باب ایراد گردید.

در مقدمه شاهنامه ابوهنصوری نیز در ضمن ذکر کلیله و دمنه رود کمی گوید :
 «و رو: کمی را بفرمود تا بنظم آورد و کلیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد
 و نام او بدین زنده گشت و این نامه از او یاد کاری بماند پس چینیان^۱ تصاویر افزودند
 تا هر کس را خوش آید دیدن و خواندن آن...»

کتابی از زمان قدیم نیز در دوره اسلامی دیده شده است که مصور بوده از آن جمله
 تاریخ پادشاهان ساسانی که حمزه بن الحسن در مجموعه خود بدان اشاره کرده و رنگ
 لباس و شکل هر یک از شاهان ساسانی را از روی آن کتاب معین نموده و طبری میگوید
 که «در نزد خیزد افشین از عهد قدیم کتابی بود مذهب و مرمع و بدیبا آراسته^۲...»
 و این کتاب ظاهراً از کتب بودائیان و شمنان بوده است، صورت‌هایی نیز از نسخه مقافات
 حریری بسیار قدیمی در دست است، همچنین راوندی در راحة الصدور گوید که سلطان
 طغرل سفینه‌ای میساخت و جمال نقاش آنرا بنقوش مزین میکرد^۳.

بعد از مغول کتب مصور زیاد شد، و تذهیب و صورت سازی در عهد تیموریان و
 صفویه ترقی کرد. ولی بعد از واقعه اصفهان و قتل افغان شیوه نقاشی و تذهیب تنزل
 کرد و باز در دوره قاجاریه ترقی نمود و بار دیگر تنزل کرد و اکنون بسیار نادر و کمیابست
 و میتوان گفت که صنعت طبع فن تذهیب را از بین برد و فن عکس و گراور نیز صنعت
 ریزه کاری و نقاشی کتب را نابود ساخت و امید است این دو صنعت و صنایع دیگر مانند
 زیر سازی و مخمل بافی با اهتمام وزارت پیشه و هنر بار دیگر رونق دیرینه را از سر گیرد،
 چنانکه در نمونه‌های آن پیداست.

۱- در متن بیست مقاله (ص ۲۳) عبارت ناخواناست و چنانکه حدس زده‌اند باید مطابق متن بالا باشد

و این حدس بلاشک درستست، و محل هیچ تردیدی نیست.

۲- طبری طبع لیدن (ج ۲ از حلقه ۳ ص ۱۳۰۹)

۳- راحة الصدور طبع لیدن (ص: ۵۷)

۴- کتابخانه‌ها و کتب

در آثار دینی زرتشتی ذکر «دژ نپشت» یعنی محل محکمی که نوشته‌ها و سایر کتب را در آنجا ضبط میکرده‌اند آمده‌است و گویند کتاب اوستا که بردوازه هزار جلد گاو و بقلم زرین نوشته شده بود در آنجا حفظ میشده‌است. و در کارنامه اردشیر پاپگان نیز ذکر «فرهنگستان» آمده‌است که شاید محل تحصیل و ضبط کتب علمی نیز بوده است و گویند در چند یشاپور کتابخانه‌هایی از علوم مختلف نهاده بودند.

بعد از اسلام گردآوری کتب بین خلفا و پادشاهان و رجال بزرگ و سایر مردم معمول بوده‌است، بیت الحکمه مأمون کتابخانه بزرگی بوده‌است، و نیز در خزانه مأمون کتابهای قیمتی وجود داشته‌است. در قاهره از طرف خلفای فاطمی مصر کتابخانه بزرگی تشکیل داده شده بود که بدست گردان سپاهیان صلاح الدین ایوبی ویران و ضایع گردید. در بخارا کتابخانه بزرگی بوده‌است که سامانیان گردآورده بودند و گویند نوح بن منصور آنرا بوجود آورده بود و در وقتی که ابوعلی بن سینا در کتابخانه بمطالعه مشغول بوده‌است آتش گرفت و آنرا ببوعلی نسبت دادند، و در آن عصر بخارا و نیشابور مانند بغداد مرکز علم و دارای کتابخانه‌های بزرگ بوده‌است و از فحوای نوشته‌های قدیم معلوم میشود که در غالب شهرها مانند مرو و هرات و نیشابور کتابخانه‌های عمومی وجود داشته‌است.

در شهرهای ایران بعد از مغول نیز کتابخانه‌ها وجود داشته‌است از آن جمله در شهر ساوه کتابخانه معروفی بوده‌است و کتابخانه خواجه رشید که وقف ربیع رشیدی یعنی مدرسه و مقبره او بوده است از بزرگترین کتابخانه‌های دنیا محسوب میشده و قسمتی از صورت آن کتب هنوز موجود است و هر سال مبالغی وجه بایستی بمصرف استنساخ کتاب تاریخ رشیدی «جامع الثواریخ» برسد و نیز کتب دیگری هر سال نوشته شود. همچنین در ایران و مصر و شام و هند هر کس مدرسه‌ای بنیاد میکرده‌است از برای آن مدرسه کتابخانه‌ای هم ترتیب میداده است که هنوز هم از آن کتابخانه‌ها در ایران موجود میباشد و یکی

بهترین آنها کتابخانه مدرسه مرحوم سهسالار است که اکنون به دانشکده علوم معقول و منقول اختصاص یافته است.

تیموریه ایران و هند و صفویه کتابخانه‌های نفیس داشته‌اند که بقایای کتب آن هنوز در ایران و هند و موزه‌های لندن و پاریس و غیره موجود است و نادر شاه کتب نفیس بسیاری بدست آورده بود که قسمت عمده آن را قبل از آنکه پادشاهی برسد در زمان فرمانروائی خراسان بکتابخانه آستانه وقف کرد و از غنائم هند هم کتبی آورد که قسمتی از آن در کتابخانه سلطنتی دیده می‌شود و قسمتی را نیز کتابدار خانی در آغاز مشروطه بیغما برد و بفرنگ فرستاد. و در تربت شیخ صفی الدین در اردبیل هم کتابهایی بسیار نفیس بود که روسها در ایام قدیم قسمتی از آنرا بمسکو بردند و بقیه آن امروز در تهران مضبوط می‌باشد. یکی از سیاحان فرنگی که در عهد صفویه وارد ایران شده می‌گوید: «در کتابخانه دولتی اصفهان از تمام علوم عصری کتاب بزبان فارسی موجود بود و من خود در کتابخانه پادشاهی آنها را رؤیت کردم» این کتب بعد از فتنه محمود غلیج به بغارت رفت و اکثر بدست مردم افتاد و قسمتی را نادر پس گرفت و باستانه رضویه سپرد.

از بکها نیز در قرن دهم و یازدهم از خراسان و هرات کتاب بسیاری بغارت بردند که قسمتی از آنها باید در کتابخانه لنین گراد موجود باشد و شاید بعضی را نیز بدھلی برده باشند. اگر فهرست تمام کتب موجود فارسی را که در دنیا است گرد آورند گفته سیاح فرنگی عهد صفویه کاملاً میرهن می‌گردد. ولی باید دانست که هنوز در کتابخانه‌ها و موزه‌های فرنگ و هند و ایران کتبی هست که قرن‌هاست لای آن از هم باز نشده مگر برای نظافت، و صورت تحقیقی آن کتب مدون نشده است خصوصاً در لنین گراد و موزه بریتانیا و کتابخانه‌های راجگان هند و کتابخانه‌های اسلامبول و ایران خیلی کتب نامعلوم و گمنام خوابیده است که بر ما مجهول است!

بدبختی بزرگ که در افنای کتب پارسی و عربی پیش آمد فتنه مغول و افغان و از آنها بدتر تعصب خشک شیعه و سنی بود که می‌توان گفت هر چه از شر تانار محفوظ ماند در آتش تعصب شیعه و سنی سوخت و از میان رفت.

گفتار دهم = دوره اول

تفاوت شریپهلوی و شردری - اختلافات صرفی
و نحوی - مختصات صرفی و نحوی و لغوی شردری
در این دوره با نمونه ها و امثله .

۱- تفاوت نثر پهلوی و نثر دردی

تفاوت نثر دردی با نثر پهلوی از لحاظ صرف و نحو زیاد نیست - و هر تفاوتی که هست در شکل لغت و از لحاظ لهجه است ، بعضی لغات در پهلوی هست که در دردی نیست و بالعکس لغاتی در زبان دردی است که در پهلوی نیست - در پهلوی ابتدا با ساکن جایز بوده است مانند : ستادن - ستخر - فراسیاب - سفندیات - سفندارمت - فریدون و مانند آنها که بعدها بتصور آنکه ابتدا با ساکن محال است بتقلید تا زبان آن لغات را با الف آورده اند مگر در اشعار که گاه بضرورت الف حذف شده است - و نیز لغاتی بوده است که اول آن الف بوده است چون : اشکمب و اشتر و استر و آدیوانکار و آدیوار و آسویوار که الف آنها بتدریج حذف گردیده و شکم و شتر و ستر و یاد کارویار و اسوار یا سوار گردیده است همچنین حروف اواخر بعضی لغات از میان رفته است چون : اشکمب و دمب و سمب و خمب که شکم و دم و خم و سم شده است و همچنین بر بعضی لغات الفی بر آورده اند چون : فریدون - سکندر - پرویز - شکمتن - شنودین - شکنجک - پروک که افریدون و اسکندر و پرویز و اشکستن و اشیدن و اشکنجه و ابرو آورده اند - و بعضی فعلها هم کب

بوده است چون: اوفستن-اوقتانن- اوفراشتن- اوفکنندن- اوفزودن- اوسپارتن و غیره که افتادن وفتادن و فراشتن و فراشتن و افکنندن و فکنندن و افزودن و فرودن و سپردن شده و حرف (ار) که بمعنای (بر) است بعدها جزء فعل شمرده شده است.^۱

در بعضی افعال تصرف لجه شده است چون فعل «گردن» که تمام صیغه های آن پهلوی شمالی باثانی «را» صرف میشده است و در دردی صیغه ماضی چنین است اما باقی صیغهها با حرف ثانی «نون» صرف میشود- همچنین است فعل «خفتن» که در دردی علاوه بر آن فعل «خسپیدن» و «خفسیدن» و «خفتیدن» و «خواستیدن» و متعدی آن «خواستیدن- خوابانیدن» هم علاوه شده است. در پهلوی هر کلمه ای که آخر آن الف یا و او یا با باشد کافی بعد از آن می آورده اند چون: داناک- بروک- خانیک که در دردی بیشتر کافهای مذکور که ظاهراً در پهلوی بین کاف و کاف پارسی تلفظ میشده، حذف گردیده است و داناو برو و خانی^۲ شده. و در چند لغت آن کافها باقیمانده است چون: سوزاک- نیاک- اژدهاک- نزدیک- مرده ریک- سوک- دوک- تاریک- باریک. و نیز در پهلوی در آخر بعضی لغات مصغر و غیر مصغر که امروزه غیر ملفوظ گردیده میشود کافی که بین کاف تازی و پارسی بوده است قرار داشته چون: بندک و دستک و گندک که بنده و دسته و کنده شده و گاهی هم آن کاف باقی مانده است چون: کنیزک و مردک و کودک و ریدک و غیره.

و بعضی لغات بوده است که بالف و بیا و واو ختم میشده و بیا آخر آنها در غالب املاها حذف گردیده است چون: خدای- گزای- رای^۳- اندروای^۴- شوی- خسروی که

۱- او- در زبان پهلوی بمعنی «بر» استعمالی است در زبان دردی.

۲- خانی بمعنی سرچشمه است.

۳- متقدمان در شعر آورده اند: رگ لغات الفرس اسدی نسخة نخبوانی لغات: نیاک و اژدهاک.

۴- را بمعنی (برای) و از علامت مفعول به و مفعول له بیواسطه و گاهی بمعنی از، و گاه بجای به اضافه و گاهی هم در مفعول بیواسطه در آید.

۵- اندروای: مر کبست از «اندرو» و «وای» و در زبان پهلوی هوارا «وای» گویند، این لغت بمعنی معلق در هواست و در دردی کنایه از بی تکلیفی است و «دل اندروای» در ادبیات دردی مکرر آمده است.

خدا و کدا و را و اندروا و درا و شو و خسر و شده است^۱ و غالب حروفی که آخر آن در زبان دری بهاء^۲ ملفوظ «هاء اصلی» تمام میشود در پهلوی آن «ها» به «سین» مهمله تلفظ گردیده است چون گاس (گاه) و ناس (گناه) ماس (ماه) پاتفراس (بادافراه) مس کس (مه-که) و غیره.

بعضی لغات در عهد ساسانیان دارای دو معنی بوده است و بعدها یکی از آن معانی از بین رفته است مانند لفظ «وناس-گناه» که هم بمعنی مصیبت و هم بمعنی ضرر بوده است، و امروز و ناس بمعنی اخیر در زبان ارمنی باقی است، لیکن از زبان دری مفقود شده است. و هر مزد که هم نام خاص و هم اسم باری تعالی بوده است و امروز تنها نام خاص است و فعل «شدن» که بمعنی رفتن و مردن بوده و اکنون بمعنی صبر و رست و بعضی فعلها هم از میان رفته یا در دری نبوده چون فعل «سهستن» که بمعنی دیدن و صلاح اندیشیدن بوده است و «پچیدن» که بمعنی آهنجیدن و آختن بوده و از میان رفته است - و فعل «کشتن» بمعنی پراکنده کردن و پیریشان شدن (هم لازم و هم متعدی) بوده و جز در اشعار دور اول در سایر آثار دری دیده نشده و کلمه «پرگست باذ» بمعنی معاذ الله و خدا نکرده که جز در نثر بلغمی در یک مورد و در یکی دو شعر قدیم دیگر دیده نشده است.

ضمایر و کلمات ربطیه و قیود زیادی نیز در پهلوی بوده است که در دری نیست و یا تغییر

شکل داده است و نمونه آن لغات ذیل است:

اماخ و شماخ (ما و شما) اپی «ای - بی» اپاج «باز» دکو، بجای «که»

۱- حدیث قدیم که تحریر آن نیز قدیم باشد دیده شده که هر لغتی که در اصل پهلوی آخر آن کاف بود و محذف شصو الف باقی ماند - یا او باقی ماند - در صورت جمع قطائف و تون بر آن افزوده و یائی زیاد نمیکرده اند چون: ناسز آن و دانا آن و بینا آن و کندا آن و در لغات عربی: بنا آن - فنا آن - آهوان - ابروان و هر لغتی که در اصل یائی در آخرش بوده است آن را در جمع آورده اند چون خدایان و کدایان و یارو - درایان و فرسرایان و جویان، و هیوان و جمعی میوان و مرده شویان و غیره و هر چه کاف باقی بوده است بکاف چون: نیاکان - ولی بعدها همه این لغات از قاعده اصل افتاده است. و علت آنها نادانی ناسخ و فساد سخن و جمل معلمان بوده است نه تطور طبیعی. •

ربطیه (و این غیر از «کی» موصوله است که در حکم ضمیر است) آنیک (دیگر) اپاریک (دیگر) اپاک (ابا - با) گیواک (جای) پت (بی - به) می (مه - م) که میم نهی باشد، ستاد (است - ا) نردست (نخست) هر و سب (هر - هر همه) او (بر) (بر استعلائیہ چنانکه گذشت) وهگرز (هرگز) چیون (چون) وغیره وغیره... و این سوی لغاتی است که در دوزبان تفاوت اصلی دارند که در جای خود بدانها اشارتی شده است.

در زبان اوستا و فرس باستانی تذکیر و تانیث و خنثی در لغات دارای علامتهائی بوده است و در زبان پهلوی نیز گاهی در ذوی العقول بوسیله «وک» علامت تانیث بکار میرفته است چون «شترپوان = شهربان» بمعنی صاحب مملکت و «شترپوانوک = شهربانو» بمعنی ملکه و صاحبه مملکت. و نیز علامتی بوده است که ما آنرا ازادات تصغیر می شماریم و آن «پروک» است که در زبان دری «پژه - یژه - یچه - یچه - چه» شده است و گویا این علامت هم از علامات تانیث بوده است و در زبان دری هم شواهدی در این معنی هست چنانکه در مورد «کنیزک» و «دوشیزه» می بینیم و بیقی در ترجمه بیعت نامه سلطان مسعود ترجمه این عبارت:

«و حق اهل بیته الطاهرین و اصحابه المنتخبین و ازواجه الطاهران، گوید: بحق اهل بیت او که پاکانند و اصحاب او که برگزیدگانند و ازواج او که پاکیزه‌هایند» (س ۳۱۶ بیقی) که پاکیزه را در برابر پاک مؤنث آورده است، و نیز علامت تانیث دیگری هم بوده و آن «ایک» است مانند «نر» یعنی مذکر و «نریک» یعنی مؤنث، و در زبان دری این علامات از میان رفته و نری و مادگی هر جنس را با لغتی خاص معلوم میدارند چون «زن» و «مرد» و «دختر» و «پسر» و در حیوانات و اشجار نیز با افزودن لفظ «نر» و «ماده» این معنی را معین میکنند چون شیر نر و پیل ماده و غیره.

۱ - هرگز قدیم تر از «هرگز» است، ولی شمس قیس گوید در لغت دری «هرگز» فصیح نیست.

۳- اختلافات صرفی و نحوی

در صرف و نحو هم اختلافاتی بین زبان پهلوی و زبان دری موجود است که بطور خلاصه و برای نمونه در این فصل یاد میکنیم .

۱- ماضی مطلق را در هرشش صیغه بصیغه سوم شخصی مفرد استعمال میکردند و در مفرد و جمع مثل زبان دری تفاوتی قائل نمیشدند - مثال :

« دستوران ایتون گپت کوچکات دایتی اندر ایرانویچ پت میان ی گیهان »
(از داستان دینیک)

یعنی : دستوران چنین گفته اند که قلّه کوه دایتی اندر کشور ایران ویژه بمیان جهان است و ربط خبری «است» از آخر جمله حذف شده و ضمیر جمع «گفت» را هم حذف کرده اند با اینکه مرجع آن ضمیر «دستوران» و جمع ذوی العقول است .

مثال دیگر : « اویشان مزدیسنان چیکونشان آن سخن اشنوت اویشان هیت خواهران رای خورسندیه دات » (ارتقای ویرافنامک) یعنی : ایشان مزدیسنان چون آن سخن شنیدند هفت خواهر را خرسندی دادند مثال دیگر : « اویشان اسپ ارتخشیر گرفت، اندر سرای برد ، پت آخور بست » (کلا نامک)

یعنی : آنان اسپ اردشیر را گرفتند ، اندر سرای بردند ، به آخور بستند - درین دو جمله هم ضمیر جمع ذوی العقول را مثل مثال بالا مفرد آورده بعلاوه در جمله ثانی دو حرف عطف را هم حذف کرده اند .
حذف ضمیر متکلم :

« اماخ این دینی اویژک هیچ اوهرمزد پتگرت » (ایاتکار زریران) .

یعنی : ما این دین ویژه از هر مزد پذیرفته ایم - و ضمیر متکلم مع الفی را حذف کرده اند . و گاهی ضمیر را بر فعل و بر جمله مقدم می آورده اند ، مثال :

« اوم دیت رونانی مردی کیش اندر وای داشت » (از ارتای ویرافنامک)
یعنی: پس من دیدم روان مردی را کش‌درمیان هوامعلق کرده بودند .

۳ - حذف رابطه خبری: مثال از رسالهٔ « زانسپرم »: « اوراند مرتنی اهرمن
او دام پتدین آنگون پیتاکه »

یعنی: در اندر آمدن اهرمن بر مخلوقات به اوستا چنان پیداست - و در آخر این
جمله رابطهٔ « است » حذف شده است .

مثال دیگر از رسالهٔ اندرز آذرباد مار سپندان: « این پیتاکه کو اتر ویات برای
فرزند تنیک زات نی بوذ » - یعنی این پیدا است که آذرباد را فرزند تنی زاد نبود .

در زبان پهلوی حرف ربط خبری « است » مثل زبان دری استعمال نمی شده است.^۱
و گاهی این فعل مانند ربط خبری آمده است . از رسالهٔ « ائو گمدئیچا » مثال:

« اوج است و هومن امهر سینت هیچ کاسی زرین کرت »

یعنی: بهمن امشاسفند، از گامزرنکار اوج گرفته است، و در این جمله بخلاف جمله‌های
زبان دری خبر و فعل متعلق بمسندالیه در صدر جمله قرار گرفته است .

۴ - ماضی نقلی: این فعل را با فعل معین « استاتن » صرف یک کرده اند:

گپت استاد اوم ،	گپت استات ایم ،
گپت استات ای ،	گپت استات ایت ،
گپت استات ،	گپت استات اند ،

۱ - در پهلوی جنوبی اینطور است ولی پهلوی شرقی و شمالی که با زبان دری قرابت داشته
است مثل زبان دری « است » علامت خبر و ربط خبری است مثل: « درختی رسته است مراوشر آسوریک »
چنانکه در ضمن نقل از رسالهٔ « درخت آسوری » گذشت .

۲ - همین فعل است که بقول مقدسی در احسن التقاسیم ، چنانکه گذشت ، نیشابوریان استعمال
میکرده اند و شعرا تادیری در اشعار آنرا معمول داشته اند سعدی گوید :

شنیدستم از رویان کلام که در عهد عیسی علیه السلام

مثال: بیت کار نامکار تخشیر پادگان آیتون نیشست استات - چنانکه بتفصیل در صفحات (۲۴۵-۲۴۸) همین کتاب شرح آن گذشت.

گاه ماضی نقلی با ضمائر خبری ذکر میشده است، ولی فعل بصیغه عادی بوده نه بصیغه وصفی:

کرت ام،	کرت ایم،
کرت ای،	کرت ایت،
کرت ات،	کرت اند،

مثال: «افش وانگ کرت کومن نیوک تا کنو اهروب بودام و کنویج اهروب ترام»^۱ یعنی: پس بانگ کرد که من نیکو تا کنون مقدس بوده ام و اکنون نیز مقدس ترام. مثال دیگر: «آن کر فگیها کو تو امروز کرت ای»^۲ یعنی: آن ثوابها که تو امروز کرده ای.

۴ - در ماضیهای شرطی یا تمنائی: مثل زبان قدیم دری یا مجهول در آخر صیغه های افعال افزوده نمیشده است - بلکه صیغه های مذکور را با افزودن (ی) یا (الف) باینطور که درغایب و مخاطب مابین آخر و حرف ماقبل آخر (الف) و در متکلم در آخر ماضی مطلق (ی) الحاق میشده است میآوردند.

چونیکه علامت بخود فعل ملحق شود:

من رومی،	مارومیمی،
تو روائی،	شماروایت،
او روات،	اویشان روواند،

و گاهی این افعال را با ضمائر «خبری» صرف میکرده اند در اینصورت «الف» یا «ی» بآخر ضمائر مزبور میافزودند و فعل را بحال سوم شخص میگذاشتند و در مفرد و جمع تنها سه صیغه استعمال میکردند.

۱ ساز «گوشت فریان» نقل شده.

۲ ساز خسرو کو اتان ورید کی نقل شده.

جائی که علامت بضمایر ملحق شود:

اول شخص مفرد و جمع: رفت آئی - یعنی: رفتی - رفتی ،

دوم شخص « « «: رفت آت - یعنی: رفتی - رفتی،

سوم شخص « « «: رفت یی - یعنی: رفتی - رفتی،

و گاه صیغه اول شخص رادر مورد سوم شخص استعمال میکرده اند و بعکس. چنانکه

بالا تر دیده شد.

مثال از جاماسپی: «کذ هج اویشان پتیارکان ایو کک ایساج مانیدی رستاخیز و

تن پسین کرتن نی شایستای ،

ترجمه: کجا (چون) از آن پتیارکان (مصایب و بلاها) یکی باز ماندی رستاخیز و

باز پرس کردن نشایستی.

مثال: «هتتم آن هیرنی کرت آهر من اوردامی تو پاتخشه بود آی، یعنی: اگر من

آن چیز نکردی (بحذف ضمیر متکلم = نکردمی) هر آینه اهر من بر مخلوق تو پادشاه بودی.

۵ - ماضیهای مجهول: که در زبان دری با فعل معین «آهد» و «شد» و

«گر دید» و «گشت» و گاهی «استاد» و «رفت» و «افتاد» بصیغه وصفی استعمال

میشود مانند: گفته اند، گفته شد، نوشته گشت، خسته گردید، پسند افتاد - در پهلوی

قطب ماضی مطلق سوم شخص مفرد را با فعل «بود» و «استات» آورند. مثل «بُرت استت»

یعنی: برده شد - «زت بوذ» یعنی: زده شد.

و نیز در زبان پهلوی فعلهای مجهول را مثل زبان دری بصیغه وصفی با الحاق ضمایر

مستقبل نمیآوردند بلکه سوم شخص ماضی مطلق را با الحاق فعل معین «استاتن» و صرف

کردن آن استعمال مینمودند.

گپت استت - زداستت، یعنی: گفته شد - زده شد.

مکر بندرت صیغه وصفی را با ضمیر آورده اند آنهم در کتب متأخر مثل «زنگنه» یعنی : زده شده ام .

۶- فعل وصفی: این فعل را با کاف تصغیر «زنگ» زده و بصیغه اسم مفعول و تنها در همین یک مورد استعمال کنند . و از این قبیل است: «اندوشتک» بمعنی قرینه و برابر ..

۷- فعلهای سماعی و قیاسی که در زبان دری موجود است در زبان پهلوی نیز موجود است و افعال هفتگانه سماعی که مصدر آنها با «ستن» و «شتن» و «ختن» و «فتن» و «آتن = آدن» و «وتن = ودن» می آید (و با صیغه های مضارع و امر تفاوت دارد و ریشه فعل در ماضی تغییر میکند) چنانکه در زبان دری هست، در زبان پهلوی حتی در اوستا نیز هست - و فعلهای قیاسی نیز که مصدر آنها با «یدن» یا «دن» ساخته میشود نیز در پهلوی هست و با «پتن» و «تن» ساخته میشود مثل «خندیتن» و «خورتن» و «متن» و فرقی که بین زبان دری و پهلوی هست در اینست که افعال قیاسی زیاد تر دارد و این فرق در زبان دری کهنه نیز هست چنانکه بیاید ، و فرق دیگر آنستکه قبل از نون مصدری هیچوقت «دال» قرار نمیگیرد و چنانکه دیدیم همواره حرف قبل از نون مصدری در زبان پهلوی «ت» است - بخلاف دری که گاه دالت و گاه تا .

۸- در پهلوی فعلهایی بوده است که در زبان دری ازین رفته است مثل :

سهتن: بنظر آوردن، بچشم خرد دیدن، جلوه بخشیدن، و ازین فعل دو صیغه زیادتر باقی نمانده است، یکی «سهیک - سهی» بمعنی «دیدنی» که ظاهرأ صیغه وصفی ازین فعل باشد و دیگر صیغه مفرد امر حاضر «سه» که عوام گویند در طنز: آقا را سه! یعنی: آقا را ملاحظه کن.

نگفتن: ننگدن - بمعنی دفن کردن، این لغت در زبان دری قدیم نیز تا قبل از مفعول مستعمل بوده است.

هیختن: بمعنی آهیختن و آهنجیدن و کشیدن است و در زبان دری نبوده و نیست جز بایشاوند «فر» در لغت «فر هیخت» و «فر هخت» بمعنی بر کشیدن و ترقی دادن و این استعمال مجازی است و هیچچیتن: هم بمعنی آهیختن است و در زبان دری نیست.

فَرَوَسْتَن : بایشاوند «فر» که ازیشاوند های تأکید است، بمعنی «رام کردن» و بخوش جلب نمودن کسی را .
اَوچیتین یا پیشازند «او» و این فعل مرادف «اوفکندن» است، و معنی آن انداختن و افکندن و کشتن است ، این فعل هم در زبان دری نیست، بجز يك صیغه وصفی که از ریشه فعل ، ساخته شده و آن «اوزن» است .

ظهیر فاریابی گوید :

ای هندوان زلف تو ترك آیین وای آهوان چشم تو شیر اوزن

اَوَفَسْتَن بمعنی «افتادن» که فعل قیاسی آن «اوقتیدن» است - و در زبان پهلوی بشکل سمعی با «ستن» استعمال می‌شده و در زبان دری بشکل سمعی با «آدن» و در اوراق مانویه تورفان هم این فعل مثل پهلوی جنوبی آمده است .

وُشْتَن : بمعنی پراکندن و پراکنده شدن ، و در زبان دری قدیم «کشفتن» شده و امروز مرده است .

مُرُوچینیتن : ضد «داتن» بمعنی «خلقت» و بمعنی «تباهی کردن» است و از لغاتی است که خاص اهریمن و دیوان است .

اَنَدوشیتین : یعنی قرنم سازی کردن - شبیه ساختن - قیاس گرفتن و ازین فعل صیغه وصفی «اندوشیتک» زیاد استعمال می‌شده و در دری مرده است .

هِنیتن : از ریشه «هِنشن» بمعنی پنداشتن و در ضمیر گذرانیدن است .

نِیَرَتیتن : یعنی «نبرد کردن» و همچشمی کردن و این فعل فراموش شده است و منازعت و مخاصمت جای آنرا گرفته است .

بُرژیتن : از ریشه «برژ» بمعنی ترقی کردن و بالا کشیدن ، و در فارسی دری نیامده است .

چُشتن : بمعنی شهرت دادن و رواج ساختن و «نام چشت» بمعنی مشهور ازین

ماده است .

یشتن : بمعنی عبادت کردن - و افعال دیگر که جایش این کتاب نیست .

۹ - حرکات حرف قبل از ضمائر :

حرف کت قبل از ضمیر در فعل اول شخص مضموم و در سوم شخص مفرد و جمع مکسور

بوده است .

کنم، کنت، کنند،

۱۰ - حرف ندا :

در زبان پهلوی حرف ندا و علامت استفهام نیست - و در مورد جمله های استفهامیه

غالباً «چی رای» یا «چی ادوین رای» یا «چم رای» یا «چیون رای» که معنی آنها

«چرا» معنی میدهد، مستعمل بوده است . سایل میگفته است : چی رای این کار کرتی؟

طرف پاسخ میداده است : ای رای این کار کرت ام که ... یعنی ازینرو و برای این . ونیز :

کی، کنار، کنام، چند، چی در جمله های استفهامیه میآمده است و لفظ «آیا» که امروز

علامت استفهام است در پهلوی وجود ندارد . لیکن عوض آیا در کتاب درخت آسوریک

«وینای» دیده شده که در مورد خطاب بجماعت استعمال شده است .

۱۱ - علامت جمع :

علامت جمع خواه در نومی الارواح و خواه در غیر ذوی الارواح «آن» است و مثل

زبان دری «هائ» علامت جمع ندارند - ولی در عوض «هائی» دارند که بعد از حاصل

مصادر که با «یه» ساخته شود در آورند و مصدر وصفی از آن سازند مثل «پاتخشهیا» یعنی

پادشاهانه و قادرانه و آمرانه . یا «هندر تکیها» یعنی همدردی کارانه و «همپورسکیها»

یعنی : هم صحبتی ، و نوعی است از مصدر وصفی که در مقام حال استعمال شود و در دری این

«ها» وجود ندارد : چنانکه هاء علامت جمع غیر نومی الارواح با فر و مایگان در پهلوی نیست .

۱۲ - پساوند مصدری و وصفی :

آر : پساوند مصدری و وصفی در امثال «کفتار» و «خریدار» و «گرفتار» در پهلوی

بیش از فارسی دری است ، و تقریباً این پساوند و الحاق آن بسوم شخص ماضی در پهلوی

قیاسی است و غلبه باصفت فاعلی است .

۱۳ - پساوند ملکی :

اومند : مند که در فارسی دری علامت مالکیت و خاص اسم معنی و صفاتست مثل

درمعد و آرزومند، و گاهی بندرت بعد از اسم ذات می‌آید چون تنومند و برومند در پهلوی «اومند» می‌آید و این پساوند بعدها الف و واویش بتطور حذف شده است، جز در چند لغت فارسی که هنوز بصورت قدیمی باقی است، مثل: تن‌اومند = تنومند، بر‌اومند = برومند، داتش‌اومند = دانش‌اومند.

فردوسی گوید:

تنومند بودی خرد با روان
برو مند باد آن‌همایون درخت
ببردی خبر زین بنوشیروان
که در سایه او تو آن برد رخت
۱۴ - علامت نفی:

همزه در پهلوی علامت نفی است، چون «آدان» بمعنی نادان و «آسامان» بمعنی بی‌قاعد و «آخورسندیه» یعنی عدم قناعت، و هر جا که کلمه بعدمصدر همزه باشد حرف «ن» میان همزه نافی و سر کلمه قرار می‌گیرد مثل «آناکاسیه» یعنی ناآگاهی و «ان ارچانیک» یعنی غیر مستحق، و «اناب» یعنی بی‌آب و ناب، و این حرف هم در فارسی دری از میان رفته و به «نا» بدل شده است، جز در چند لغت که شکل قدیمی آنها بصورت کلمه جامد باقی مانده چون «آهو» بمعنی عیب و «آنوش‌دارو» و «آورد» و غیره.

۱۵ - علامت نهی:

مه: علامت نهی است، خواه قبل از فعل امر چون «مه کن» و «مه رو» و خواه جداگانه چنانکه در ضمن تفصیل زبان دری قدیم باید و امروز این حرف جدا از فعل وجود ندارد.

۱۶ - قید استثنا و استدراک:

جذ، جذاك: در پهلوی برای استثناست و نیز هزوارشی است که «پرا» نویسد و این هزوارش همه جا «بی» بایاء مجهول بمعنی «به» معنی میدهد و مختص افعالست، ولی گاهی دیده میشود که این کلمه بهمین شکل در محل استثنا یا استدراک استعمال میشود و معنی «مگر» و «جز» فارسی میدهد.

مثال از مینوی خرد: «هر چیز و زمینین شایت (پرا) گوهری نیوک و وت»

یعنی : هر چیز شایسته گردیدن و تبدیل هست مگر کوهر خوب و کوهر بد .

مثال دیگر از: افدیه و سهیکه سکستان:

«هج فرزندان ایرج (برای) کنیکی دیگر کس بی نی ماند» یعنی: از فرزندان ایرج

جز از دختری دیگر کس بنماید.

جذ و جذارا هم «یوتاکه» و «یوت» نویسند و جذ و جذا خوانند و درست بمعنی

«جدا» و از صفاتی است که در محل قید استثنای نیز قرار میگیرد، مثال از درخت آسوریک:

«انافراوهر مزدیوت هج از کی بوچ ام یشتن نی شاید ، کیچ چی ژبو هج از^۱ کرد»^۲.

یعنی : انافراوهر مزد را جدا از من که بز هستم ستایش کردن نشاید، چه که ژبو^۳

از من سازند .

۱۷- قید صله و بیان و علت :

ما امروز قید صله و بیانیه و تعلیلها در هر مورد «کی - که» میاوریم، ولی در پهلوی

برای صله «کی» و برای سایر موارد از تعلیلی و بیانی و غیره «کو» میاورند و این قید

قط در لهجه اصفهان باقی است و در زبان فصیح دری بوده و از بین رفته است.^۴ مثال اول: «هر-

کی همیالان را چاه کند خود اندر افتد» (هندرج آذرباد مار سفند) مثال دوم: «گفت کو

بزرگمهر ما چه هست هیر زیم گیت کو کنم و اود پ سازم فرستم» (ماتیگان چتر نک) - یعنی:

گفت که [ای] بزرگمهر ما، چیست آنچه چیز که مرا گفتی که سازم و بسوی دابشلم

فرستم ؟

۱- از: مطابق لهجه پهلوی شمالی که این کتاب بدان زبان سرود شده است، بمعنی «هن» است .

۲- از منتهای پهلوی انکلا ریاضه ۱۱۱ قمره ۳۱ طبع بمبئی.

۳- ژبو - چیو - چیو - معلوم شد چیست ، ظاهراً بایستی مراد کشتی باشد که از یشم بر سازد

و مزدینان پس از تکلیف رسیدن و بر نالی آرا واجبت که بر میان بندد و قاعده خلصی دارد.

۴ - در تذکره الاولیا ج ۲ دویلر «کو» بجای «که» بیایه آمده است .

۱۸-علامت اضافه:

علاوه بر این که در خط پهلوی علامت اضافه یائی بوده است کوچک که بین مضاف و مضاف الیه مینوشتند علامت اضافی دیگری هم داشتند و آن «زی» بوده است مثل «بغدادت زی بفکرت» که علامت اضافه نسبی است. و همین حرف یا قید اضافی با ضمائر اضافی ترکیب می‌شده و قبل از افعال می‌آمده است، و چنین با ضمائر صرف می‌شده:

زیم،	زیمان،
زیت،	زیتان،
زیش،	زیشان،

مثال از مینوی خرد:

«هَج تَوانکران اوی درپوش تر کی پت آن زیش هست نی خورسند» ترجمه: از توانگران آنکس درویشتر که بدانچه او را هست ناخرسند است.

مثال از یادگار زریران:

«کومان کشت زریر ایران سپهت اومان کشت بستور زرش پوهر» - یعنی: که ما کشتیم زریر سپاهید ایران را و ما کشتیم بستور پسرش را.

مثال از مینوی خرد:

«این چی وات هست زیم هکرژ پت گیتیته وات ای ایدون هوبوی او مالشن نی مت»
یعنی: این چه بادی است؟ که مرا هرگز به کیتی بادی چنین خوشبوی برمالش (مشام) نیامده است.

مثال دیگر: «هومت و هوخت و هوورشت زیت مینت و گف و کرت» یعنی: منش خوب و گوش خوب و کتش خوب که تو منیدی (در ضمیر آوردی) و گفتی و کردی.

۱- پهلوی داناان هند «زی» را «زک» یعنی هر وارث ضمیر اشاره «آن» میخوانند و سخت در اشتباهند زیرا مکرر دیده شده است که قبل از «زیم» - زیت - «زیش» ضمیر اشاره «زک» نیز آمده است، منجمله در مثال بالا از مینوی خرد (رک: «بستور پهلوی» دین محمد بر آی. ص ۶۲ طبع بمبئی).

۱۹. تقدیم ضمایر متصل بر فعل:

قبلا هم اشاره شد که در پهلوی ضمایر فاعلی که در زبان دری باید بعد از فعل متصل باشد قبل از فعل میامده است چنانکه قسمتی از آنرا در ضمن «علامت اضافه» دیدید - این ضمایر متصل مقدم، یا بعلافت اضافه وصل میشود و یا به «اف» بمعنی واو عاطفه و یا بو او عاطفه یا بالف یا بضمیر اشاره «آن» یا بحرف شرط و مانند آنها از حروف و قیود. اما مثل فارسی بخود فعل چون «گفتم و رفتم» در حال فاعلی و با سم مثل «سرم - سرت سرش» در حال اضافی متصل نمیگردد قبل از فعل یا اسم بطریقی که گفته شد میاید.

اَفَمَان - وِمان - اُمان	اَفَم - وَم - اُم
اَفَتان - وِتان - اُتان	اَفِت - وِت - اِت
اَفشان - وِشان - اُشان	اَفش - وِش - اَش

صرف ضمایر:

افمان گپت = ما گفتیم	افم گپت = من گفتم
افتان گپت = شما گفتید	افت گپت = تو گفتی
افشان گپت = آنها گفتند	افش گپت = او گفت

باز هم اختلاف دیگری در میانهٔ دو زبان هست اما اصل همین ها بود که اشاره شد و زیاده بر این مربوط بتعلیم زبان پهلویست و باید بکتاب آن زبان مراجعه کرد.

۳- مختصات فارسی دری

در صرف و نحو بین سبک دورهٔ اول و سایر دوره ها اختلافاتی که زیاد مشهود و قابل ذکر باشد موجود نیست - و حتی بین صرف و نحو زبان پهلوی و سبک دورهٔ اول نیز تفاوتهای زیادی که آنرا از یکدیگر بکلی جدا کند پدیدار نمیشود چنانکه گذشت - اینک آنچه قابل ذکر و در شناختن سبک نثر زید دخل و مؤثر میباشد بقرار ذیل است:

الف - افعال:

در ساختن افعال از اسامی مانند ادوار بعد بقیاس عمل نمیشود، مثلاً از کلمه

«جنگ» و «ترس» و «فهم» و «خواب» و «بلع» و «رقص» و «چرخ» و نظایر این اسامی افعال قیاسی ساختگی مانند «جنگیدن» و «ترسیدن» و «فهمیدن» و «خوابیدن» و «بلعیدن» و «رقصیدن» و «چرخیدن» میساخته‌اند، زیرا چنانکه معلومست، این افعال از افعال سماعی و متداول در نثر پهلوی و در نثر فارسی بوده‌است و در ادوار بعد بوسیله شعر یادر ضمن نثر فنی این افعال بقیاس افعال قدیم که از اسامی ساخته می‌شده است مانند: «تندیدن» و «یازیدن» و «خندیدن» و «شتاییدن» و «سگالیدن» بوجود آمده است و در دوره اول و دوم بجای افعال ساختگی مذکور: **حرب کردن - نیم‌داشتن - فهم کردن - خواب کردن یا خفتن - بلع کردن - رقص کردن - گردیدن یا گشتن** مستعمل بوده است - مگر به نادر و در ضرورت‌های شعری، که از موضوع سبک خارج است.

دیگر افعال سماعی^۱ که صیغه مصدری و ماضی و اسم مفعول آن بطریقی و سایر صیغه‌ها بطریق دیگر است و حروف «ریشه فعل» در ماضی و مصدر فرق می‌کند مثل:

۱- بعد از تحقیق کامل معلوم شد که همه افعال فارسی از ریشه واصل مشتق می‌شوند - ریشه فعل کلمه‌ایست که با افزایش شین ماقبل مکسور میتوان اسم مصدر از آن ساخت و نیز با اضافه باء تأکید یا بدون باء تأکید آنرا صیغه امر حاضر استعمال کرد. ریشه‌ها بر سه قسمت: ۱- ریشه حقیقی که جرد معنات خود قابل استعمال نیست مگر آنکه آنرا با نظیر خود یاریش دیگر ترکیب سازند چون ریشه فعل گرفتن «گیر» در ترکیب مصدری «گیرا گیر» یا یاریش دیگر چون «گیر و دار» و «دآرا گیر» و یا با ماضی مرخم چون «رفت و روپ» و «گفتگوی» و «جست و جوی» و «جست و خیز» یا آنکه اسمی ترکیب شود و معنی وصف فاعلی و مفعولی یا معنی اسمی دهد چون «تندرو» و «دستگیر» و «زمین گیر» و «راهرو» و «پایوش» که اول بمضی تندرو و دوم بمعنی دستگیر شده و دستگیر شده و سوم بمعنی زمین گیر شده و چهارم و پنجم بمعنی راهرو اطلاق و کنش است که هر دو اسم هستند.

۲- ریشه‌های غیر حقیقی که آنهم بر دو قسمت، یالغت است چون «شکیب» و «زیب» و یا اسماست چون «خواب» و «خور» و «جنگ» و «رقص» و این هر دو قسم بتنهائی قابل استعمال است و صیغه مفرد امر حاضر همه جانمودار ریشه فعل می‌باشد.

افعال قیاسی نامدر زبان فارسی فعلی است که همه مشتقات آن از ریشه واحد بدون تغییر یا حذف حرفی

بقیه حاشیه در صفحه بعد

صیغه‌های مضارع و اسم فاعل و امر:

تازش	}	تازد
		تازنده
		تاز

صیغه‌های مصدر و ماضی و مفعول:

تاختن	}	تاختن
		تاخت
		تاخته

و یافعل:

آهنجش	}	آهنجد	}	آهختن
		آهنجنده		آهخت
		آهنج		آهخته

بقیه حاشیه از صحنه قبل:

جدا شده باشد و این فعل یا تام است یا ناقص - فعل قیاسی تام آنست که با افزودن «ی» «دن» بر ریشه فعل صیغه مصدر بوجود آید چون «کش» و «کشیدن» و قیاسی ناقص آنست که از مصدر حرف «ی» حذف شده باشد چون «آوردن» که در اصل «آوریدن» است و «ماندن» از «مانیدن» این افعال را بدان جهت «قیاسی» نامیدیم که تمام صیغه‌هایش را بقیاس دیگر افعال میتوان مشتق کرد و هر فعل تازه‌ای هم که ایرانیان ساخته و میسازند بدین قیاس میسازند مانند افعال جنگیدن و فهمیدن و رقصیدن و پلنگیدن و دورنگیدن و غیره .

اما از این که بگذریم باقی افعال فارسی که از هفت قسم بیرون نیست همه «سماعی» است، و آن افعالی است که حروف اصل ریشه در ماضی و مصدر و اسم مفعول تغییر یافته و کم‌زیاد شده باشد، این افعال را نمی‌توان از روی قیاس واحد ساخت و در هر فعلی حرفی بحرف دیگر بدل میشود - و افعال سماعی در پهلوی و اوستا نیز دیده میشود و معلوم میشود که از عهدی قدیم بسبب مداخله لهجه‌ها در یکدیگر این افعال که همه در اصل قیاسی بوده‌اند بوجود آمده و از ترکیب و امتزاج لهجات فعلهای سماعی مذکور پیدا شده است، و این معنی را از خود آیدن و خسبیدن و خفسیدن و خفتن و غنودن و خویدن (که همه بیک معنی و دارای یک نوع اصل و ریشه لیکن از لهجات مختلف میباشد) بخوبی میتوان دریافت.

اشتقاق افعال را بنا بسلطه امیر خسرو دهلوی (که افعال را از فعل امر حاضر که همان ریشه فعل باشد میساخته) باید قبول کرد و فعل را از امر حاضر ساخت یعنی ضمیمه کردن شین با هر حاشرا اسم مصدر و ضمیمه کردن (ی) «دن» مصدر و ماضی، و با الحاق ضمائر، فعل مضارع و با الحاق الف و «آن» و «ند» با آخرش صفات را مشتق کرد - و مطلقاً باید افعال را از دو اصل یکی مصدر و دیگری اسم مصدر که آن هر دو نیز از ریشه جدا شده‌اند بوجود آورد، ماضی و اسم مفعول را از مصدر - مضارع و صفات فاعلی و غیره را از اسم مصدر. والسلام .

صیغه‌های مصدر و ماضی و مفعول:

صیغه‌های مضارع و اسم فاعل و امر:

	و یا فعل:			
آزش } -	آزد	آختن }	آختن	آختن
	آزنده		آخت	آخت
	آز		آخته	آخته

و یا فعل:

گدازش }	گدازد	گداختن }	گداختن	گداختن
	گدازنده		گداخت	گداخت
	گداز		گداخته	گداخته

و یا فعل:

نگرش }	نگرد	نگرستن }	نگرستن	نگرستن
	نگرنده		نگرست	نگرست
	نگر		نگرسته	نگرسته

و یا فعل:

آورش }	آورد	آوردن }	آوردن	آوردن
	آورنده		آورد	آورد
	آور		آورده	آورده

و امثال ذلك که در عرف زبان فصیح دری متداول بوده است - در دور اول گاهی این افعال بصورت اصلی و حقیقی خود مانند روزی که دست تصرف لهجات و ضروریهای شعری آنرا تغییر نداده است، و مطابق قیاس صحیح فعل‌های باقاعده، استعمال میشده است و صیغه‌های ماضی بر طبق صیغه‌های مضارع و فعل امر که اصل ریشه فعل است استعمال میشده است بدین طریق:

و: آزیدن }	آزیدن	و: آهنجیدن }	آزیدن	آزیدن
	آزید		آهنجید	آزید
	آزیده		آهنجیده	آزیده

و: آوریدن	و: نگریدن	و: گذازیدن
آورید	نگرید	گذازید
آوریده	نگریده	گذازیده

و نیز گاهی صیغه‌ها با الفی زاید استعمال می‌گردد چون: استاند و اشئید و اشئود و اوفکنند و اوفتاد^۱ و افر وخت و افراشت و اسپرد و اشتافت - و گاهی فعل لازم را بواسطه الفی متعدی می‌کنند چون، از: برگشت - برگاشت «یعنی: برگردانید» از: نشست - نشاست «نشاخت - نشانید» و از گذشت - گذاشت و گذارد، «گذراندن و عبور دادن، و از: گذر - گذار و گذاره و نظایر آنها ساخته‌اند.

و اسامی را نیز مانند زبان پهلوی تمام آورند چون: اشتر و اشکم و خمب و دمب و سبب و خمیره و اشکنجه و نظایر آن ... و گاهی افعال را مختصر کنند، چون: بیستاد بجای بیستاد و بیستانید بجای بیستادانید...

مثال فعل مجهول:

و نیز درنثر بلعمی وهم شیوکان اودراستعمال فعلهای عمومی از قبیل «کرد» و «شد» و «گشت» و «آمد» و «نمود» و «گردید» مثل ادوار بعد هرج و مرج راه ندارد و هر يك را بجای خود بمعنی حقیقی خودش جای میدهند، و در بیهقی و هم - شیوکان او بیشتر عوض صیغه‌های فعل «شدن» که بعدها در افعال مجهول معروفترین فعلهای معین قرار گرفت صیغه های «آمدن» معمول بوده است مگر در مواردی که استعمال این فعل موجب التباس معنی گردد، مثل از تاریخ بیهقی:

۱ - در زبان پهلوی «او» بمعنی علی عربی و «بر» پیشاوند استعلائی است، و این پیشاوند قبل از چند فعل می‌آمده است. مثل: اوفستن - اوفراشتن - اوچندن - اوفکندن - اوچیتن و اوچنیتن - اوفتادن - اوفروختن و غیره و این پیشاوند در زبان دری شناخته نشده و جز فعل بشمار آمده‌و گاهی بصادق تخفیف اضلال حذف گردیده است: چون اوفتادن - افتادن - فتادن و بهمین سبب که پیشاوند استعلائی متداول در زبان دری را بر آن افزوده‌اند، چون «برافتاد - برافکنند - برافراشت» و غیر ذلك.

« نوشت که فلان روز ما از بلخ حرکت خواهیم کرد ... چنان باید که همبرین تقدیر از مُقدار بزودی بروی تا باما برابر بغزین رسی و حقهای ویرا بواجبی شناخته آید » (بیهقی ص ۲۵۱) و جای دیگر:

« آن رکابدار پیش آمد که بفرمان سلطان محمود رضی الله عنه گسیل کرده آمده بود » (ص ۲۴) « که اگر در آن وقت سکونت را کاری پیوستند اندران فرمانی از آن خداوند ماضی رضی الله عنه نگاه داشتند، اکنون که خداوند حق تر پیدا آمد ... آنچه از شرایط بندگی واجب کند بجای آورند » (ص ۵).

مثال فعل شدن از تاریخ بیهقی:

« بزرگان که با امیر بودند پیاد شدند، و اسپس بخواستند و بر نشانند و برانند و همه حدیث با وی میکرد تا روز شد و بنماز فرود آمدند و امیر از پیل بر اسپ شد » (ص ۲۵۱) و بیشتر این فعل در مورد رفتن و مردن و گذشتن استعمال میشده است.

مثال شدن بمعنی مردن و رفتن که اصل معنی این فعل است:

« و یوسف چه دانست که دل و جگر و معشوقش بروی مشرفند، بهر وقتی میز کید که این چه بود که همگان برخوش گردیم که همه پس یکدیگر بخوایم شد » (ص ۲۵۰).

فعل آمدن و بودن:

فعل « آمدن » و « بودن » را گاهی بطریق معین و گاه بطریق مستقل بکار میبرند، بیهقی چنانکه گفتیم فعل « آمدن » را در ماضیهای مجهول زیاد بکار برده است، و بلغمی و تاریخ سیستان بجای « شدن » غالباً « بیودن » بابه تأکید آورده‌اند و آن درجائی است که « شدن » معنی حقیقی خود را ندهد.

مثال «بودن» از بلعمی:

«آخر سلمه را هزیمت کردند. سلمه بدوید، اندر نیافتندش و چون نیم‌روز بی‌بود پیغامبر از مدینه بایاران آمد، کافران چون پیغامبر را بدیدند بگریختند و شب‌اندر آمدو پیغامبر بر سر چاهی فروز آمد نام او قروود و آنجا آتش کرد، واشتری بکشت و باران‌ها طعام داد، چون ساعتی بی‌بود سلمه همی آمد و سه‌اسپ از ایشان همی آورد، و بسیار سلاح ورخت، چون ازدور نگاه کرد، و آتش دید نزدیک آمد و پیغامبر را دیدنشسته و اشتر بکشته بلال جگر آن اشتر بر آتش همی افکند و پیغامبر را همی دازتا همی خورد، چون یک‌زمان بی‌بود سلمه فراز رسید با اسپ و سلاح کافران، پیغامبر چون روز دیگر بی‌بود سلمه‌ها از پس اشتر خوش بر گرفت تا بمدینه باز آمد»^۱

جای دیگر گوید:

«روزی رامی‌عاد کردند که گرد آیند، چون روز می‌عاد بی‌بود همه سپاه گرد آمدند و در زندان بشکستند و بندوی و بسطام را بیرون آوردند»^۲

فعل نمودن:

فعل «نمودن» که از قرن هشتم بعد دایره استعمالش وسیع گردیده و بجای فعل «کردن» و «ساختن» و «گردانیدن» و «نمودن» بکار می‌رود، در دوره اول بمعنی حقیقی فعل، یعنی نشان‌دادن و ارائه کردن و آشکار ساختن بکار میرفته است، و اگر ندره^۳ بجای فعل معین و بمعنی مجازی بکار برده می‌شد در جائی بود که معنای «نمودن» و نشان دادن از آن مستفاد گردد و این فعل تنها بصورت فعل معین بکار نمیرفته بلکه خود فعلی مستقل و حقیقی بوده است.

مثال از بلعمی:

«پرویز از بهرام میانه کرد، و بهرام بانگ همی کرد: یا حرامزاده بنمایم

۱- تاریخ بلعمی جلد دوم نسخه خطی خبر غزو ذی‌قرد.

۲- داستان بهرام چوین - بلعمی.

ترا و پرویز بمداین اندر آمد . »

از زرین‌الخبار گردیزی :

« امیر ابوالحسن تیره شد و خشم گرفت و گفت والی خراسان منم و سپهسالار ابوعلی است پس من والله که من ستاره بروز بدیشان نمایم »
از بلعمی :

« بهرام ملک بگرفت و کاردان بشهرها فرستاد و بر تخت زرین نشست و تاج بر سر نهاد و خلق را بار داد و «شهریار» را بخانه اندر همی داشت و بخلق نمودی و گفتی تا بزرگ شود. »

همچنین سایر فعلها چه در حال ترکیب با فعل دیگر و چه بطریق مستقل هر يك بمعنی واقعی یا فراخور معنی واقعی خود بکار میرفته ، چنانکه در «نمودن» و «شدن» گذشت و چنانکه باید این اختصاصات خاصه مواظبت در استعمال صحیح افعال و ترک مجازات و کنایات تا قرن پنجم بیش دوام نکرده است و از آن پس روی بتغییر مینهد ؛ چنانکه در تاریخ سیستان تا صفحه ۳۸۳ که در نیمه قرن پنجم تألیف شده است فعل «نمودن» جز بمعنی حقیقی نیست و از آن بعد که در ۲۲۵ تحریر شده است مکرر است .

فعل داشتن با ترکیبات :

فعل «داشتن» را هم معنای کونا کون بوده است^۲ که بعضی باقی و بعضی دیگر

از میان رفته است . (۱) داشتن : بمعنی ثروت مند بودن و داشته بمعنی ثروت :

گرچه بود ز هر مار

داشته آید بگار

ومن گفته ام :

خریدارنی و فرختار نیست

همه گشته و داشته خود خورند

۱- شهریار ظاهراً پسر بزرگ پرویز بوده است و کودک بوده و بهرام چوبین مردم میگفته است که من ملک را برای شهریار نگاه میدارم و این شهریار پدر یزدگرد سوم است و شیرویه این شهریار را بعد از نشستن بتخت با همه برادران بکشت .

۲- رک : بیبھی - طهران ص : ۲۴۶ ص ۴ و ص ۲۵۱ ص ۱۱ و غیره .

(۴) داشتن بمعنی متوقف کردن مثل باز داشتن بمعنی توقیف و حبس کردن. (۴) داشتن بمعنی محبت و لطف کردن، و لطف پاداشت و پاداش و پاداشن از اصل «پات دهشن» پهلوی که بمعنی مکافات لطف و عنایت در باره کسی است از این باب گرفته شده است. (۴) داشتن بمعنی عمل کردن و صحابت، در جمله های «صحبت داشت» و «دوستی داشت» و «راه داشت» و غیره. (۵) بمعنی گماریدن و متوجه ساختن در جمله «اورا چشم داشت» و «غلامی بر در بداشت». (۶) داشتن بمعنی وادار کردن «اورا بر آن داشت» و «ویرا واداشت» و «او را بکار داشت». (۷) بمعنی ابقا کردن مثال از تاریخ کردیزی:

«سپهسالاری برعم خورش ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین رحمة الله بداشت»
و از همین معنی است «بداشت» بصیغه فعل لازم بمعنی طول کشیدن و امتداد،
بیاهی گوید:

«بسیار مردم گرد آمدندی و جنگ ریشارش کردند و چهار روز آن جنگ
بداشت و هر روزی کار سخت تر بود» (س ۱۳۶ کلکته)

و این فعل را با پیشاوندهای گوناگون بکار میبرده اند چون: برداشتن بمعنی بلند کردن و حرکت دادن - بداشتن - فراداشتن - واداشتن - فراداشتن - و با اسمهای زیاد ترکیب می شده است چون: چشم داشتن - انتظار داشتن - قصه برداشتن - و باز داشتن بمعنی حبس کردن و دست باز داشتن بمعنی آزاد کردن، بلعمی گوید: «آن اشتران دست باز داشتند» یعنی اشتران را رها کردند. و گاه بضمیمه «بر» بمعنی ابتدا کردن آید چون: «یکی از آن خلیجیست از حد حبشه بردارد بسوی مغرب بکشد بر ابر سودان و آنرا خلیج بربری خوانند»^۱.

ترکیب فعل کشیدن:

فعل کشیدن بمعنی جذب عربی و امتداد و تمديد و مدو طول عمل و نوشیدن و شرب

و کشیدن تیغ از نیام و کشیدن آواز، و کشیدن چیزی بر سطح چیز دیگر یا برخاک، و یا بر کاغذ و تر کیب بایشاوندها چون : بر کشیدن که بمعنی ترقی دادن آمده است .^۱ و سروش در این معنی خوب گفته است :

نه بر کشیده اورا زمانه سازد بست نه بست کرده اورا زمانه بر کشدا
ومن گفته ام :

همچو پولاد دختر اسانی بود شمر بهار گرش بر گیرد ز خاک و بر کشد شاه زمین
و بکشیدن بمعنی راه افتادن و حرکت لشکر، بیقی گوید :

« پس لشکر از راه دره زیرقان و غوروند بکشیدند و بیرون آمدند و سروز مقام کردند» (ص ۲۴۶) و همچنین بر کشیدن و ور کشیدن ، و اندر کشیدن^۲ ، و فرا کشیدن ، و فرو کشیدن، و باز کشیدن ، و در کشیدن ، و تر کیب با اسامی چون : دیر کشیدن - طول کشیدن - بار کشیدن - کمان کشیدن و غیره که بعضی از این تر کیبها هنوز بر جایست - و از این فعل تر کیبات دیگر هم ساخته اند چون ، کمانکش، سرکش ، دلکش ، پیشکش و امثال آن . نظامی فرماید :

کمان کش کرد مثنی تا بنا گوش چنان بر شیر زد کاز شیر شد هوش
ومن گفته ام :

ای نازدانه یار سر از مهرباز کش بسیار نازداری و بسیار ناز کش
فرماندهی است چشم تو زابر و کشیده تیغ
پیش سپاه مژه به حال دراز کش

کذا اندر کشیدن یعنی آهنگ کردن - فردوسی گوید :

بسوی حصار دز اندر کشید یابان و بیره سپه گسترید

۱- بیقی ص ۲۴۲ س ۱۶

۲ - بمعنی کشیدن کمان و بزور یکباره کشیدن هر چیزی هم آمده است و بهمین معنی (بر کشیدن) هم در شاهنامه مکرر آمده است.

و در زبان عوام کثاله: و کش و قوس و کشمکش بسیار است.

فعل افکندن:

فعل: او گندن - او گنیدن - افکنیدن - اوفکنندن - اوژندن. در اصل اوستائی و پهلوی از ریشه «غن - جن - ژن» که همه اصل «ژدن - کشتن و انداختن» است با پیشوند «او» که ازادات تأکید استعلائی است مانند «بر = علی (عربی)» و سا از افعال فارسی باین پیشوند مر کب است مانند: اوفتادن - اوفراشتن (افراشتن) - اوباریدن و غیره. و پیش تر هم اشارت رفت.

این فعل در قدیم بصورت «افگندن» و «افگنیدن» زیاد و بصورت «اوغندن»^۱ کمتر دیده شده است و بصورت «اوژنیدن» دیده نشده جز یک صیغه که بیشتر در اشعار قدیم یافت میشود و آن صیغه «شیر اوژن» است بمعنی وصفی مانند «افگن» چنانکه گویند شیر اوژن و پیل اوژن - مسعود سعد سلمان گوید:

لشگر کش و قلعه گیر و دشمن کش پیل افکن و شاه گیر و شیر اوژن^۲

و در متأخران این صیغه بکلی از میان رفته است و بجای آن از فعل «انداختن» صیغهها سازند و آورند - و فعل قیاسی تام از این باب «افکنیدن» باضافه یاء اصلی در قدیم نیز کمتر از فعل ناقص مستعمل بوده است.

این فعل نیز بایشاوندیهای متعدد بمعانی مختلف دیده شده است چون: بر افکنند اندر افکنند - فر افکنند - فر افکنند باز افکنند که هر کدام دارای معنی دیگر است، و بیهی گوید: «نماز دیگر خود آن حدیث فر افکنند» ص ۶۱۸ - یعنی تجدید کرد و طرح افکنند.

فعل کردن:

فعل کردن که امروز غالباً حالت فعل معین دارد، در قدیم هم بمعنی مذکور و هم بمعنی مستقل می آوردند چون فلان پادشاه شهری بکرد - که امروز گویند: شهری بنا کرد

۱ - تاریخ سیستان: «و خطبه آل عمرو باو گنندن و مفرد خطبه کردند بنام مسعود» ص ۳۵۱.

۲ - دیوان مسعود سعد طبع آقای یاسمی صفحه ۳۹۲.

یا آباد کرد، و در زبان پهلوی این فعل مستقل در بناها و غالب اعمال بطریق استقلال ذکر شده است، چنانکه در کتاب شهرهای ایران گوید:

«شهرستان خوارزم نرسیه یهودگان کرد، شهرستان مروروز وهرام یزد کرتان کرد، شهرستان مرو و شهرستان هرای کجستک سکندر هرومی کرد، شهرستان پوشنگ شاهپور اردشیران کرد، وش به پوشنگک پول بزرک کرد»^۱

و این قاعده در دوره اول تا دوره دوم رایج بود و بتدریج در اینموارد «گرد» را عوض فعل معین ذکر کردند و استعمال مستقل آن فعل از میان رفت.

فعل گشتن و گردیدن:

فعل گشتن امروز منحصر در فعل معین میباشد که بمعنی سیوروت و بعمل آمدن آوردند چون «روز شب گردید، درخت سبز گشت، اسب خسته گشت» که همه اینها فعل مرکب است، و بعضی در مورد خود و بعضی دیگری مناسبت استعمال شده است، و گاه میشود که بکلی در غیر مورد استعمال شود چون: عمر او دراز گشت، فلان مرد بزرگ حاکم فلان ناحیت گشت، فلان شخص عازم مسافرت گشت، و نظایر این که بامعنی فعل «گشتن» ملایم نیست، لکن این فعل در قدیم بطریق مستقل مستعمل بوده و معانی کونا کون از آن برمیخاسته است و اگر گاهی فعل معین قرار میگردیده است در مورد ملایم بامعنی حقیقی فعل که سیوروت و از حالی بحالی گشتن یا از جائی بجائی حرکت کردن چیزی باشد استعمال می شده است. چون: «مرا از دیدن او حال بگشت»^۲ - کارها از قاعده بگشت - اسکندر را بمبارزت خواست و هر دو بایکدیگر بگشتند و روانیست که پادشاه این خطر اختیار کند^۳ - آفتاب از گنبد بگشت - شب از نیمه بگشت - موی سروریش اوسپید گشت -

۱- کتاب پهلوی (شروه‌های ایران) طبع انکلساریا بمبئی (۱۹۰۸).

۲- بلعی.

۳- بیبھی.

شراب سر که گشت - امیر از وی خشنود گشت - این کار مقرر گشت - امیر نوح بروی متغیر گشت - راه بر حشم بخارا بسته گشت و خبرهای حضرت بر بنده شد عیش بر مردمان خوش گشت^۱ و غیره ، که گاه مستقل گاه فعل معین است و هیچیک بيمورد و نا پسندیده نیست .

این فعل در اصل بدمعنی : گردیدن و چرخ زدن یا دور زدن و یا تغییر حال و از حالی بحالی باز گشتن بوده است ، و استعمال متقدمان جز در این دو مورد نبوده است و مانند جمله‌های : « عمرش دراز گشت ! - فلان مرد حاکم فلان ناحیه گشت ! کارها مستقیم گردید ! . . . » و نظایر این عبارات هیچوقت از طرف استادان استعمال نمی شده است و در اشعار شعرا که ضرورات باباحهٔ محذورات رخصت میدهد ، هم نظیر این موارد کمتر دیده میشود . این فعل با افزودن پیشاوند « بر - اندر - باز - در » تغییر معنی نمیدهد ، و باز همان معانی حقیقی را داراست و مخصوصاً در مورد دور زدن آنرا بایشاوند « بر » بکار میرده اند چون : « این دریا گرد زمین بر گردد چون دایرهٔ الآفاق »^۲ و گاه با (اندر) آورند بهمین معنی ولی نادر است ، چون : « و حد مغربی از این دریا خلیجیست کان کرد همه ناحیت عرب اندر کرد »^۳ و گاه بایشاوند « اندر - در » بمعنی از اسب افتادن و مطلقاً افتادن چیزی از محلی آورند چون : « سوار از اسب در گشت و بر زمین افتاد » و متعدی این فعل نیز بدو صورت استعمال می شده است ، یکی عام و یکی خاص ، متعدی عام فعل « گردانیدن » است که امروز هم متداولست و متعدی خاص فعل (بر گاشتن) است که از میان رفته^۴ .

فعل گرفتن :

فعل گرفتن نیز بچند معنی بکار میرفته است - یکی معنی معروف که عربی آن « آخذ » است دیگر بمعنی عمل تدریجی و مستمر چیزی ، چون برف باریدن گرفت - لشکرها آمدن گرفت - دیگر گرفتن آتش یا چیزی که با آتش شبیه کرده باشند در چیزی دیگر چنانکه :

۱ - گردیزی . ۲ - حدود العالم . ۳ - حدود العالم .

۴ - فردوسی گوید :

سپه روی بر گاشت از کارزار

چو افکنده شد شاه از اینگونه خوار

اثر الدین اومانی گوید :

لاله از بیداد کردن بدچومن دلسوخته جمره‌ای ناکه در افتاد و حالی در گرفت^۱
آتش گرفت - آتش در گرفت - گاه بمعنی تأثیر: سخن بهوی در گرفت - این سخن او را در
نگرفت. حافظ فرماید :

دلم جز عشق مه‌روان طریقی بر نمی‌گیرد مگر می‌دهم پندش ولیکن در نمی‌گیرد
و گاه بمعنی نوشیدن شراب آید چنانکه حافظ فرماید :

آنروز شوق ساغر می‌خرمنم بسوخت کاتش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت
بر برک گل بخون شقایق نوشته‌اند کاتس که پخته شدمی چون ارغوان گرفت
دیگر بمعنی تصرف ، چون قلمه را بگرفت ، کشور را بگرفت ، و معانی دیگر که
امروز معمولست .

این فعل با تغییر پیشاوندها و پساوندها تغییر معنی میدهد و آنچه قدیم متداول بوده
است: بر گرفتن - اندر گرفتن - در گرفتن - باز گرفتن - وا گرفتن - فرا گرفتن - فرو گرفتن -
ها گرفتن و گاهی بادو پیشاوندتر کیب میشود چون : فراهم گرفتن ، و این دو پیشاوند
مرکب باخیلی از افعال ترکیب شده و معنی آنرا تغییر میدهد چون : فراهم آمدن - فراهم
آوردن - فراهم رسیدن - فراهم گشتن و غیره و در مورد مانحن فیه نیز معنی لطیفی باین
فعل میبخشد چنانکه بیهقی در حدیث طغرل غلام میر ابو یعقوب یوسف و بخشیدن
سلطان محمود آن غلام را بیوسف گوید : «امیر یوسف هر چند کوشید و خوبستن را فراهم
گرفت ، چشم از وی باز نتوانست داشت» و این معنی که باتر کیب مذکور پیدا آمده است
بسیار لطیف است و امروز این قبیل ترکیبها و معانی از بین رفته است و درین مورد گویند هر قدر
خودش را جمع کرد - یا جمع آوری کرد - یا خود را نگاهداشت ، و غیره که هیچکدام
بلفظ استعمال بیهقی نخواهد رسید .

استعمال افعال بمعانی متعدد :

گاهی افعال را بمعانی مختلف می‌آورند مانند : «شد» و «آمد» و «گرفت»
بمعنی‌های مختلف مانند: فلان هر دو سر این کار بشد ، یعنی بمرد - یا فلان کار سپری

۱- دیوان خطی اثر الدین صفحه ۶۶ متعلق بشکارنده.

شد یعنی: سیری کردید. یا: فلان مرد بسفر شد، یعنی: رفت و همچنین فعل «آمدن» چون: شغل پیاپی آمد یعنی: پیاپی رسید، این کار ساخته آمد، یعنی: ساخته کردید و تمام شد. و این سخن تونیک آمد سخن او شاه را خوش آمد، یعنی: مقبول افتاد همچنین فعل «گرفت» چون: دست او گرفت - که معنی معلومت یا: آتش در آنجا در گرفت یعنی: اثر کرد. یا: باران آمدن گرفت، یعنی: آغاز کرد. و از این قبیل افعال بسیار است که امروز بسبب عدم اعتنا و فراموشی و کمی تتبع، ادبیات فارسی از همه این قواعد و موارد استعمال محروم است، جز در اشعار آنهم بنادر.

گاهی افعال را با صیغه‌های مختلف بمعانی مختلف استعمال میکرده‌اند. چون فعل «ساختن» که هر صیغه آن در مورد خاص و بمعنی دیگر بکار میرفته است، و از این صیغه‌ها در موارد زیاد فعلها و اسمهای ساخته‌اند از قبیل ساختن بمعنی: (۱) عمارت کردن. (۲) سازش کردن. (۳) همدست شدن. (۴) جعل کردن. (۵) شعر گفتن. (۶) ترتیب دادن. (۷) تهیه نمودن. (۸) صنعت گری و از این فعل است. ساخته بمعنی: حلیم و موافق طبع چنانکه در دو معنی اخیر تاریخ سیستان آورده است:

«مردی ساخته بود بی تعصب و بر خوارج ساخته بود و طریق سلامت گرفته» (ص ۱۹۱).

و بی‌هی «ساخته» بمعنی آماده آورده است و گوید:

«گفت باز کردید و ساخته پگاه یاباید تا فردا کار خصم فیصل کرده آید» (ص ۳۵۳)

و یازمین کتاب در جای دیگر این فعل را بمعنی: «دسیسه کردن و حیل بازی» آورده است چنانکه در حدیث اسقین غازی آورده است:

«غازی چون این بشنید نشسته زمین بوسه داد که ممکن نکشت که برخاستی و بگریست و بسیار دعا کرد پس گفت بر بنده بساختند تا چنین خطائی نرفت» (ص ۲۳۵).

و بایشاوند های کونا کون مانند «بر ساختن» و «در ساختن» و «فراساختن» بمعانی کونا کون مستعمل بوده است و نیز اسامی چند مانند «ساخت» بمعنی ابزار اسپ و سوار، و «سازو برك» بمعنی مطلق ابزار و ادوات و وسایل زندگی مسافر و لشکر و امثال آن استعمال میشده است - و كوك کردن آلات موسیقی نیز از این فعل با فعل معین «کردن» میآورده اند و «ساز کردن» میگفته اند، و لفظ «ساز» که ما امروز مطلقاً آلت موسیقی را بدان نام خوانیم هم از این فعل گرفته شده ولی تازه است.

کذا تر کیب بایساوندها چون «ساخته کار» و «سازگار» و «سازمند» و «سازمان» که این لفظ اخیر از تر کیبات قیاسی است بمعنی تشکیلات کشوری و تجارתי و غیره و فرهنگستان وضع کرده است.

افعال غریب:

دیگر فعلهای غریب که بعدها بکلی استعمال آنها از میان رفته است مانند فعل «گشفتن» بمعنی پریشان شدن و «نشاختن - نشاستن» بمعنی نشانیدن و «گر ویدن» پیروی کردن و «گر آیدن» و «گر ایستن» بمعنی توجه کردن و عمل نمودن و بر گرفتن و امتحان کردن و سبک سنگین نمودن چنانکه فرخی گوید :-

نخستم بر گرائیدی و لختی آزمون کردی

چو کفتم هر چه خواهی کن فسار از سر برون کردی^۱

و بمعنی بر گرفتن مانند:

کاری تراست بردل و جانم بلا و غم از رمح آبداده و از تیغ سر گرای
ای پهنر زمانه مرا پاک در نورد وی گوردل سپهر مرا نیک بر گرای^۲

که بمعنی اخیر لهجه ای دیگر از فعل «گرفتن» است و امروز در میان الوار بختیاری بجای گرفتن گویند «گرائیدن» و بصورت «گرایدن» بفتح را و باء مجهول تلفظ

۱- فرخی: ترجمه بند: دیوان: ص ۴۰۶ طبع عبدالرسولی.

۲- محمود سعد سلمان طبع یاسمی ص ۵۰۳.

نمایند. ومثال (کرایستن) بیهقی گوید :

« اگر آرزو نیافریدی کس سوی غذا و سوی جفت نگرایستی و مردم
نماتدی، (طبع کلکنه ص ۱۱۳)

و این لهجه اخیرشاذ و نادر است.

و فعل آهنجیدن و آهیختن و آختن و آزیدن که بمعنی بر آوردن و بر کشیدن
و بلند کردن و آهنگ کردن بوده از میان رفته است ، بلعمی گوید :

« هر زمان بفرمود تا جامه زر بفت از عیبه بیرون کردند و اندر پوشید و تاج بر
سر نهاد و کمر زرین بست و بدان زینت بمدینه اندر آمد ، و خلق بدان زینت او
متحیر شدند و چون بدر خانه عمر رفتند عمر بخانه نبوز گفتند بمز کتست ، ایشان
بمز کت اندر آمدند ، عمر را یافتند بگوشه مز کت اندر خفته و روی سوی دیوار کرده
دره زیر سر نهاده . . . پس عمر بیدار شد و بنشست و انس را پرسید ، چون بنگریست
هر زمان را دید با تاج زر و کمر و دیبای زربفت ، گفت این کیست ؟ گفتند هر زمان ملک
اهواز ، عمر چشم فراز کرد و گفت زینت کفر ازوی بیاهنجید و زینت اسلام بیوشانیدن ،
از هر زمان آن همه جامها بیاهنجیدند و پیراهنی کرباسین بیوشانیدند و بیامد و پیش عمر
بیستان عمر گفتا بنشین . . . »^۱

و فعل آزیدن که بیشتر بمعنی بر کشیدن و آختن و بلند کردن است گاهی بمعنی قصد

کردن و آهنگ کردن هم آمده است چنانکه فردوسی در نیمعنی دوم گوید :

کرایدت روزی بچیزی نیاز بدست و بکنج بخیلان میاز^۱

۱- بلعمی نسخه خطی فتح اهواز .

۲- شاهنامه ج ۸ ص ۲۳۹۶ (بروخیم) .

و بمعنی اخیر بین آزدن و آهنگیدن که تنها حاصل مصدر آن بصورت «آهنگ» باقیمانده است اشتراک است، و بمعنی «بیرون آوردن یا بیرون کردن» بین آهنگیدن و آهیختن اشتراک است و بمعنی بلند کردن و کشیدن، میان فعل آهیختن و آزدن و آختن اشتراک است، در صورتی که همه اینها از یک اصل وریشه و یک فعل است، و تفاوت آنها بتفاوت لجه‌های مختلف پیدا شده است و اینک همه از میان رفته است.

دیگر فعل مرکب «راست کردن» و «راست آمدن» و «راست ایستادن» و «راست شدن» که هر یک موردی داشته است مانند: کارهای ملک راست کردند - یعنی سروصورت دادند و این معنی راست آمد - و تقدیر با تدبیر راست آمد - یعنی درست آمد و برابر شد بیهقی گوید:

«چون این شغل راست ایستاد امیر عبدوس را گفت غازی را گسیل باید کرد»^۱، یعنی چون کاری که معهود بود درست و مرتب گشت . . . باز گوید «امیر بگوشک در عبدالاعلی فرود آمد و فرمود که کارها راست کردند»^۲ یعنی کارها را بر طبق استعداد مرتب ساختند . . . همچنین راست بمعنی برابر بصورت اسم، مثل «راست پای» بمعنی «متساوی الساقین» که ابوریحان آورده و نیز لفظ «راست» در مواردی بکار میرفته است که امروز معمول نیست چنانکه ناصر خسرو فرماید:

قطعه

مردم سفله بسان گرسنه گریه	گاه بنالد بزار و گاه بخرد
تاش گرسنه بداری و ندھی چیز	از تو چو فرزند مهربانت نبرد
راست که چیزی بدست کرد قوی گشت	کر تو بدو بنگری چو شیر بگرد ^۳

ب - پيشاوندها و پساوندها :

چنانکه در ضمن شرح فعلها نموده شد. پيشاوندها و پساوندها در تغییر معنی فعلها

۱- طبع تهران: ص ۲۳۶ .

۲- ص ۲۴۱ .

۳- دیوان ناصر خسرو طبع تهران: ص ۵۰۲ .

دست مهمی داشته اند و بطور خلاصه و مختصر میگوئیم که در دوره قدیم استعمال این ادات مانند دیگر لغات مورد توجه تام و اعتنای خاصی بوده است چه گاهی این پیشاوندها فعل را مؤکد میکرده و گاهی در وجه فعل تأثیر میبخشیده و گاهی معنی مستقلی بفعل میداده است که سواى معنای اصلی فعل بوده است .

اول- پیشاوندهای افعال:

باء تأکید- میم نهی - می- همی- بر- و- اندر (بعد ها اندر تخفیف یافته در میشود) ، فرا - فرو- فراز- باز- با - و- فا- ها- الف نفی - نون نفی- میم نهی و دعا و سواى اینها نیز اسامی و قیود دیگر مانند: درون- اندرون - بیرون - بالا- فرود- پس - پیش - دیگر و امثال اینها بر سر افعال در میآمده است که باید در ضمن مطالعه متنبهای منقول دیده شود و شرح آنها مربوط بصرف و نحو فارسی است و اینک مابطور موجز پیشاوندها را بازنمائیم:

باء تأکید

باء تأکید: که آنرا صاحبان فرهنگ باء زینت نامیده اند و بعضی از فضلا آنرا باء زایده نام داده اند و ما آنرا باء تأکید دائمی زیرا هیچ حرفی با ابزاری در زبان نیست که محض زینت یا بزیادتی استعمال شود، چه بشر در هر چیز صرفه جوی است خاصه در زبان و تکلم که سعی دارد همواره زواید حرفی را دور بریزد و کلمات را حکاکى کرده و تراش بدهد در اینصورت معنی ندارد که حرفی را برای زینت یا بزیادتی و بدون فایده بر لغتی بیفزاید و در حقیقت تا حرفی یا کلمه ای ضرورت معنوی نداشته باشد بر زبان نگذرد و در تزد فصحا مقبول نیفتد و این باء که بر سر فعلها در میآمده است و امروز هم در بعضی صیغه ها مستعمل است باء تأکید است و در قدیم بصورت بی به یا مجهول و بعد ها به ها غیر ملفوظ نوشته میشده است. این حرف در دوره اول گاه بر سر تمام صیغ (جز صیغه اسم فاعل و اسم مصدر) داخل میشده است و در مورد نفی و نهی مؤکد نیز قبل از نون نفی و میم نهی قرار میگرفته است مثال آن :-

بکنند،
بمکن،

بکنند،
بکن،

بگردن،
بگرد،

اسم مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و صفات دیگر و ماضیهائی که پساوند « آر » معنای مصدری یا وصفی بآن میدهد ، از حساب افعال خارج و با آنها معامله اسم میشده است و در ضمن فصل باء اضافی که بر سر اسامی در میآمده است باید گفته شود .
 ایراد باء مذکور در مقام تأکید همهجا جایز است مگر در مواردی که معنی تأکید فعل در نظر نبوده باشد ، و در مواردی که فعلی بفعل مؤکد دیگر معطوف باشد نیز حذف آن جایز است مانند شعر رودکی :

مادرمی را بگرد باید قربان

بچه او را گرفت و گرد بزندان

جز گه نباشد حلال دور بکردن

بچه کوچک ز شیر مادر و پستان

که در مصراع ثانی فعل « کرد » بحکم آنکه بفعل « بکرد » مصراع اول عطف شده است بدون باء تأکید است - و در ثر بلعمی گوید :

« از قبطیان فرعون زنی سخت پیر بود نام او هریم بنت ماموشا و مسلمان شده بود و بموسی بگرویده این زن موسی را گفت من کور یوسف ترا بنمایم تا تو مراد و حاجت روا بکنی ، گفتا چه خواهی ، گفتا چون از مصر بشوی مرا با خویشتن ببری و دعا کنی تا همچنان جوان شوم که اول ^۲ ... »

یهقی گوید :

وقت سحر گاه فراشی آمد و مرا بخواند ، بر فتم آغاجی مرا پیش برد ، امیر بر تخت روان بود در خر گاه ، خدمت کردم گفت بونصر را بگویی آنچه در باب حصیری کرده سخت صوابست و ما اینک سوی شهر میآئیم ، آنچه فرموده آید بفرمائیم و آن ملطفه بمن انداخت ، بستدم و باز گشتم امیر نماز باعداد بکرد و زوی بشهر آورد و من شتاب تر بر اندم نزدیک شهر تا استادم را بدیدم با خواجه بزرگ . . . بونصر مرا بدید و چیزی نگفت و من بجای خود بایستادم ^۳ »

۱ - از قصیده رودکی نقل از تاریخ سیستان ص ۳۱۷ .

۲ - جلد اول تاریخ بلعمی نسخ خطی (شدن موسی از مصر و غرقه شدن فرعون)

۳ - یهقی طبع طهران (س. ۱۶۵ - ۱۶۶)

در اسرار التوحید آمده است :

شیخ، حسن را آواز دادو گفت یا حسن کواره بر باید گرفت و بس چہار سوی کرمانیان باید شد و هر شکنبه و چگرند که بیایی بیاید خرید و در آن کواره نهاد... حسن کواره در پشت گرفت و برفت ... و هر شکنبه که دید بخرد و بر کواره نهاد شیخ گفت این را همچنین بدروازه حیره باید برد و یا کیزه بشستن بدان آب و باز آورد ... گفتا کنون اینرا بمطبخی باید داد تا امشب اصحابنا را شکنبه وائی یزد... گفتا کنون غسل بیاید کرد و جامه پاک و نمازی پوشید ... ای حسن آن توئی که خود رامی بینی و الا هیچ کس را پرورای دیدن تو نیست ، آن نفس تست که ترا در چشم تو میآرید ، او را قهر می باید کرد و بمالید بمالدنی که تابشکنیش دست ازونداری^۱ ،

از اسرار التوحید :

پیری بود در میهنه... پیوسته بکسبی مشغول بودی و مجلس شیخ راهیج بنگذاشتی وقتی در مجلس شیخ حالتی بوی در آمد چون شیخ مجلس تمام کرد و مجلسیان برفتند پیر بنشست شیخ دانست که صید بطلق آویخته است ، گفت یا پیر چت می بود؟ گفت می توانم شد. شیخ گفت ببايد بود ، دیگر روز شیخ گفت پیر را میان در بندید و آستین بر نور دید و جاروبی بدو دهند تا مسجد بروید - خواجه حمویه در پیش شیخ نشست و گفت بدلم بگذشت که این خدمت اگر بر نائی کند بهتر باشد شیخ بدانست بفرست ، گفت یا خواجه این پیر را این ارادت به پیری پیدا آمده است و تا راه نروی بمقصود نرسی ، پیر آب در چشم آورد گفت یا شیخ پیرم و ضعیفم اگر بر رفتن من خواهد بود نارسیده گیر . تو توانگر عالمی اقتدت که چیزی در کار این پیر کنی ... شیخ گفت آن جاروب بنه که تمام شد «

و گاهی بین باو تا کید و فعل اسمی ، یاصفتی فاصله میشده است ، چنانکه گویند : فلان بازرگان مالی بحاصل کرد ، و در اسکندرنامه گویند: « باید که از خدای تعالی مرا روزگار خواهی تاپیش از مرگه مرادیدار تو بروزی کنده » یعنی: روزی بکنند.

میم نهی و دعا

این حرف در پهلوی «می» با یاء مجهول تلفظ میشود و یکی ازادات منفرد و مستقل است و مانند «نی» و «می» و «او» جدا گانه نوشته شده است، ولی در زبان دری بفعل متصل میشود - چون: ممکن - مرسوم - مبادا - مرصاد تفاوتی که بین سبک قدیم و بعد دیده میشود آنست که در دوره اول در افعال مصدر با الف وقتی که این «م» را الحاق میکردند، بفعل تغییر روی نمیداده است چون: مآندیش، بجای میندیش و مآور بجای میاور و مآزار و مآفکن بجای میازار و میفکن ولی بعدها الف را بیاء بدل ساخته اند یا آنکه یاء مجهول اصلی را که مانند یاء «کی چی نی» صدای کسره میداده است بکتابت در آورده اند.

می استمراری

این حرف در مواردی که خود فعل را نخواستند یا یاء استمراری بیاورند بر اول فعل در میآمده و غالباً جدا از فعل نوشته میشود است چون: می کنهمی گویم، می روم، و گاهی بین این حرف و فعل بای تأکید فاصله می شده است «من یاد پیران بودمی و آنچه فرمودی نبشتمی و کارها می برانمی»^۱ و گاهی بین آنها پیشاوند «بر» فاصله می شده است چون «کوزه آب پیش وی داشت دست فرو میکرد و یخ می بر آورد و میخورد»^۲.

گاه پیشاوند «باز» فاصله می شده است چون: «یکی آنکه محمودیان از دم اینمرد می باز نشدند»^۳ و جای دیگر: «تا بروی مشرف باشد و هر چه رودمی باز نماید... قاصدان از قصدار بر کار کرد... و غث و سیمین می باز نمود»^۴ و گاه کلمه یا چند کلمه فاصله کردد چنانکه فردوسی گوید:

که می بوی مشک آبداز جو بیار

کنون خورد باید می خوشگوار

۱- بیهقی طهران: ص ۲۴۶.

۲- بیهقی: ص ۲۲۷.

۳- بیهقی: ص ۲۳.

۴- بیهقی: ص ۲۵.

و سنائی گوید :

بمیر ابدوست پیش از مرگت اگر می زندگی خواهی^۱

که ادبیس از چنین مردن پشتمی گشت پیش از ما

و در موارد نفی و نهی این حرف بندرت استعمال می شده است و در مورد نفی ظاهراً استعمال نمیشده است و در قسم اول فقط در افعال معنوی دیده میشود چون: «می نیارست، می نخواست، می ندانست و امثال آنها، و امروز در بخارا این حرف را بعد از فعل استفهام آورند و گویند: خوریدی می؟ و کنیدی می؟ و رویدی می؟ یعنی: آیا میخوردی و آیا میکنیدی و آیا میرویدی؟

بر، ور

این پیشاوند سبب «اَبر» ، «اَوَر» پهلویست و هزوارش آن «قَدَم» است، در پهلوی این پیشاوند بندرت بر سر افعال درآید و بجای «بر» در زبان دری در پهلوی «او» بفتح اول معمول بوده است چنانکه ذکر شد، ولی در زبان دری بجای «او» پیشاوند «بر» قرار گرفت و گاهی «ور» هم در نثر قدیم دیده میشود و هم امروز متداولست چون: ورافتاد، ورشکست، ورکشید و چنانکه گفته شد گاهی این پیشاوند معنی فعلی را عوض میکند چون نشست و بر نشست و افتاد و بر افتاد، و از فعل «نشستن» بضمیمه پیشاوند «بر» گاهی معنای مستقلی میگیرند مانند بر نشستن بمعنی سوار شدن و بر نشست بمعنی مطلق مرکوب.

اندر، در

این پیشاوند در پهلوی «انتر» با تاء قرشت و در دری اندر با دال مهمله است زیرا بعد از نون ساکن قرار دارد، این پیشاوند در مواردی است که مفهوم ظرفیت در فعل باشد، و گاهی هم برخلاف این دیده میشود. مثال از حدود العالم: «آنجا که آخر حد دهند و ستانست

۱- این بیت در دیوان سنائی غلط چاپ شده است «اگر عمر ابد خواهی» ضبط گردیده و صواب روایت

شاخی برگیرد، و از شرق بچینستان اندر رود و از آنجا که آخر ثبت است همچنین شاخهای بسیار برگیرد از سوی شرق و از سوی مغرب و اندر پراکند^۱، ص: ۱۸
فرخی گوید :

خواجهگان پنم برداشته از پیش دودست دستبار سر و سر هازده اندر دیوار
 که در جمله اول بجای به پراکند یا بر پراکند اندر پراکند آورده و در شعر عوض بر دیوار اندر دیوار آورده است و این رسم نادر و شاذ است و تقلید آن نارواست .

در زمان ساهانیان بهیچوجه کلمه «در» در ثر نیست و با شعار منسوب به آن دوره هم اعتماد کامل نمیتوان کرد، ولی در کتب ثر قدیمی که میتوان بدانها اعتماد کرد هر قدر جستجو شود همه جا «اندر» استعمال شده است و لفظ «در» که مخفف اندر است در عهد غز نویان پیدا آمده و یکی از دلایل کهنگی ثر در صورتی که تاریخ نوشتن آن معین نباشد (بشرط عدم تصرف کاتبان) همین مطلب است که اگر بجای در اندر استعمال کرده باشند دلیل آنست که کتاب در قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم تألیف شده است^۲ و ظاهراً نخست این کلمه از طرف شعرا تخفیف یافت و سپس مترسلان از شاعران تقلید کردند و از قرن ششم بعد کلمه «اندر» از ثر فارسی رخت بر بست، و امروز بکلی از میان رفته است مگر در اشعار آنهم بندرت دیده میشود، و در یهقی نیز این پیشاوند بر سر افعال تخفیف یافته است، چنانکه گوید: «از فراشان تقصیر پیدا آمد و گناهان نادر گذاشتنی» (صفحه ۱۴۸ طبع کلکته) یعنی گناهان غیر قابل عفو. چه گذاشتن متعدی فعل گذاشتن است یعنی گذراندن و رد کردن چیزی و با این پیشاوند معنی «عفو» و بخشایش از آن بوجود می آید. چنانکه همین فعل با تر کیب «به» و «باز» بمعنای خلاص و ترک کردن می آید چون: او را بگذاشتند. یا او را باز گذاشتند یعنی ترک گفتند و رها کردند.

۱- حدود العالم طهران: ص ۱۸.

۲- فرخی طبع طهران: ص ۹۶.

۳- مایکی از دلایل قدیم بودن قسمت بزرگی از تاریخ سیستان را سوی دلایل دیگر از همین معنی

کر قیم (رك : مقدمه تاریخ سیستان)

فرا: این پیشاوند در پهلوی دیده نمیشود و از مختصات زبان دروست که بر سر فعل درمیآید و فعل را مؤکمی میکند و وجه آنرا مشخص میسازد، چون فرا آمد، فرا افتند، فرا رفت.
 مثال از بیهقی: «و آنگاه چنان کاری رفت در نشاندن امیر محمد بقلعت کوه تیز بتکینا باد و هر چند آن بر هواداری پادشاهی بزرگ کردند و تقریبی داشتند بزرگ و پادشاهان در وقت چنین تقریبها فراستاندند ولیکن نیز بر چنین کس اعتماد نکنند» و گاهی این پیشاوند از فعل جدا میماند و مانند قیود اضافی یا قید ظرف بر سراسامی بیرون میآید - چنانکه نظامی گوید:

شعر

دست زد و دامن سنجر گرفت
 وز تو همه ساله ستم دیده ام
 زد لگدی چند فرا روی من

پیرزنی را ستمی در گرفت
 کایمک آزر م تو کم دیده ام
 شحنه مست آمده در گوی من

و سعدی فرماید:

قطعه

هر يك از گوشه فرا رفتند
 بگدائی بروستا رفتند
 بوزیری پادشاه رفتند

روزی افتاد فتنه در شام
 بمران وزیر گاهل طبع
 روستا زادگان دانستند

و بر سراسامی نیز چنانکه در شعر نظامی دیدیم همان اثر را میبخشد یعنی وجهه عمل فعل قبل را مشخص میسازد و گاهی در همان حال که بین او و فعل فاصله افتاده مثل آنست که با فعل مزبور ترکیب شده و معنی مستقلی میدهد چنانکه بیهقی گوید: «چنین حکایتی از وزیر آن آوردم تا طاعتان زود زود زبان فرا این پادشاه بزرگ مسعود نکنند و سخن بحق گویند» و اینجا پیداست که «فرا» متعلق بفعل «نکنند» است که علاوه بر اینکه وجهه آنرا مشخص

۱- بیهقی طهران: ص ۲۴۷.

۲- بیهقی طهران: ص ۲۴۲.

کرده است معنی مستقلی هم بفعل معین که «کردن» باشد داده - و زبان فرا کردن بمعنی زبان دراز کردن آمده است و تاریخ سیستان زیادتر از دیگر کتب قدیم این پیشاوند را با اسم و فعل ترکیب کرده است چون: فراسراو رفت - فراروی او سخت - فراوی داد - فراهم آمد - فرامن داد - فراما داد - فرا رفت - فرا رسید - فرا جای آمد - فراشد - فرا آمد - فرادید آمد - فرادید آورد - فرا گرفت و غیره .

فرو :

از پیشاوندهای دری است، و گاهی من باب تأکید فعل آوردند، چون: باران فرو ایستاد درخت فرو خشکید - مرد را فرو گرفتند . و گاهی مثل «فرا» جهت فعل را مشخص میسازد چون: باران فرو بارید - مرد فرو خفت - برگ فرو ریخت - گیسو فرو آویخت بلعمی گوید: «پس مثنی آنکسی را که جس بر بریده بود بیازرد و ادب کرد و گفت ندانی تو که چون هزیمتیان را راه فرو گیری چنین کنند» و گاهی این پیشاوند با فعل معین ترکیب میشود و در آن مورد مانند «فرا» از خود معنی مستقلی دارد چنانکه فرخی گوید :

شعر

از مجلسی ما مردم دو روی برون کن

پیش آر گل سرخ و فرو کن گل دروی

و کسائی گوید :

بانگ جراد بشنود در باغ نیروز همچون صبوی نو که بآش فرو زنند

و فردوسی گوید :

فرو شد بهاهی و بر شد بماه بن نیزه و قبه بارگاه

و همو گوید :

فرو رفت و بر رفت روز نبرد بهاهی نم خون و بر ماه گرد

فراز :

این پیشاوند نیز در زبان پهلوی فراوانست و در دردی نیز با افعال بسیار ترکیب می‌شده است، و اگر چه جزء اسامی و دارای معنیهای بسیار و منجمله بمعنی «بالا» ضد «نشیب» و فراز، برابر «فرود» و فراز ضد «باز» بمعنی بسته است، اما بسبب کثرت ترکیب با افعال درش و نظم قدیم حال پیشاوندها را بخود می‌گیرد و فعل را درجهٔ عمل خود مؤکد می‌سازد، چون: فراز آمد - فراز رفت، ولی بفراوانی «فرا» مستعمل نیست و غالباً بمعنی اسمی دارد و با فعل معین ترکیب می‌شود، چنانکه فرخی گوید :

شعر

من و او هر دو به چهره درومی مونس ما باز کرده در شادی و در جعره فراز
حافظ فرماید :

بیت

حضور مجلس انس است و دوستان جمعند و آن یگاد بخوانید و در فراز گنبد
باز :

در پهلوی «اپاج» و هژواش آن «لهوعل» است این پیشاوند بمعنی اسمی نیز دارد که ضد فراز بمعنی بسته است. چنانکه نصرتی گوید .

شعر

اگر تو کس نفرستی و نامه ننویسی از این طرف که منم راه کاروان باز است
در قدیم غالباً پیشاوند افعال بوده است و در معنی بفعل می‌بخشیده. یکی معنی تکرار و اعاده و دیگر معنی ایضاح و روشن کردن معنی. چون: باز گفتن، باز آوردن، باز خواستن، باز پرسیدن، باز نمودن. چنانکه بیهقی گوید: «کتیزک ویرا بخواند، جواب داد که نتوان آمد که بترسد، اما آنچه رود به رفعت باز نماید»^۱

و مانند بعضی پیشاوندها گاهی معنای فعل را تغییر می‌دهد چون فعل خواستن که بمعنی

طلبیدن است ولی فعل مرکب بازخواستن که مصدر مرخم آنرا «بازخواست» گوئیم بمعنای مؤاخذه عربی است و معنی دیگر بآن داده شده است، و «بازافکندن» بمعنی ترك کردن و مسکوت گذاشتن سخنی یا مطلبی است.

تاریخ سیستان پیشاوند نامبرده را سوای ترکیب با فعل در چند معنی دیگر نیز بکار برده است یکی بجای: **پس و چون** در آغاز جمله‌ها و دیگر بجای: **واو عطف**^۱. و یکی از مواردی که در قدیم زیاد این لفظ استعمال میشده و امروز از میان رفته است آنجاست که با فعل «شد» و «آمد» و «رفت» و یک اسم مضاف الیه ترکیب شود و معنی عود و بازگشت بآن دهد چون این مثالها: «عمر ولیث بازخراسان شد» اورا بازهراة فرستادند - بازجای و خرد آمد - باز ایشان رسید «یعنی باز بخراسان شد» اورا بار دیگر بهراة فرستادند - او بحال نخستین و عقل خود بازگشت - بایشان رسید^۲، و همین پیشاوند در موارد اخیر گاهی به «با» مخفف شده و گاهی «وا» و گاهی «فا» نویسند چون: **باشهر شد - بامد این آمد** - یعنی بشهر باز شد، و بمدائن باز آمد. در **اسرار التوحید** گوید:

«چون شیخ این کلمه بگفت با سر سخن شد و قاضی سیفی بگر مابه فروشده بود»^۳ یعنی دوباره بسر سخن خود بازگشت.

و گاهی «باز» و «با» و «وا» بمعنی مع عربی و قید جمعیت استعمال میشده است و گویند «باز آنکه» یعنی: **با آنکه** - و گاه «وا» معنای باء اضافی میدهد - مثال از **اسرار التوحید**: «پس سجده شکر کرد و گفت الحمد لله که از اسب افتادنی وا پس پشت کردیم^۴» و این شیوه تا قرن هفتم هم در نثر و نظم دیده میشود ولی بتدریج از بین میرود.

۱- ترك: مقدمه تاریخ سیستان، ص ۱۰۰: طبع طهران.

۲- عجیبست که بعضی از فضلاء معاصر معتقدند که لفظ «بار» در این مورد باید بکلمه بعد از خود اضافه شود و بکسره خوانده شود در صورتیکه باز در هر حال پیشاوند فعل همان جمله است و بین او و فعل اسمی فاصله شده و هیچوقت پیشاوند فعل یا با اسم اضافه نمیشود و هیچ دلیلی در مکتوب بودن آخر آن در دست نیست.

۳ - اسرار التوحید طبع پترزبورغ، ص ۲۰۸.

ها :

این پیشاوند از روی لهجه‌های قومس روی در کتابت آمده و بسیار نادرو کمیابست مانند هاگیر ، هاده ، هارو و در لهجه‌های روستای ری و سمنان و دامغان و شمیران هنوز متداولست و در جلد دوم ضمن «اسکندرنامه» بتفصیل خواهد آمد .

حرف نفی :

حرف نفی پیوسته در زبانهای اوستائی و پهلوی همزه‌ای بوده مقنوح که معنی اسم یا فعل را نفی کرده و گاهی هم آنرا بمعنی ضد و نقیض معنای نخستین برمیگرداند، چون: «هو» بمعنی خوب و «آهو» بمعنی ناخوب و عیب، و «خورسند» و «فانع» و «آخورسند» «غیر فانع» و «کار» و «شغل» و «ستیزه و جنگ» و «اکار» «بی‌کار» بدون قوه و غیر قابل دفاع، و «مرک» و «امرک» - «زهران» «فروت» «آزهران» «حدت» «پرنای» «بالغ» «اپرنای» «فابالغ» و «داناکیه» «دانائی» و «اداناکیه» «نادانی» و هر گاه لغتی که میخواهند آنرا بصورت نفی یا برعکس معنای اصلی در آورند همزه‌ای در اول داشته باشد، بجای همزه نفی همزه نونونی در آورند که در لفظ دو همزه با هم نجسبند، مانند: «اوش» بمعنی «مرگ» و «اوش» یعنی «بیمارک» و جایید که بصیغه وصفی و ترکیب با روان «انوشک روان» بمعنی کسیکه جانش همیشه زنده است استعمال گردیده، و «اسپاس» و «انسپاس» - توضیح آنکه این حرف در زبان پهلوی خاص اسامی و صفات است و اگر بخواهند فعلی را نیز بدین حرف نفی سازند حرف نفی را بر اسم یا صفتی که قبل از فعل معین باشد الصاق نمایند چنانکه در متنهای پهلوی گوید: «سرم و توژاندر پدرا بورت فرمان شدند و ایرج برادر خویش را کشتند» یعنی: سلم و توراندر پدرا فرمان شدند و ایرج برادر خود را کشتند. و این حرف در زبان دری به «بی» و «فا» بدل شده است و حرف نفی که نون یا «نه» باشد و خاص افعالست، در پهلوی همان کلمه «نی» است که بیاء مجهول و بصدای کسره گفته میشود است، و در زبان دری نیز «نه - نی» بکسر نون گفته میشود و بفعل و ندره باسم متصل می‌گشته است، و امروز

کسرۀ اول آن بقتحه بدل گردیده و بتنهائی نیز گاهی «نی» بروزن «بی» و گاهی «نَی» بروزن «ری» بفتح اول گفته میشود و هر دو تلفظ غلط است و تلفظ حقیقی آن «نه» بکسر نون و هاء غیر ملفوظ است همانطور که در خر اسان و هندوستان و تخارستان و افغانستان و ترکستان بزبان میآوردند خواه بایا نوشته شود خواه باها .

توضیح آنکه همزه نافیۀ در زبان دری موجود نبوده و نیست ولیکن از لغاتی که با همزه نفی قدیم ترکیب یافته است چند لغت بحال جمود در زبان دری باقی است چون: آهو بمعنی عیب، انوشیروان، انوش دارو، امشاسفند، و «آوردن» و «آمدن» که نفی «وردن» = «بردن» و «متن» = بمعنی رسیدن بسمت مقابل است و همزه مفتوح معدود شده است .

پیشاوند های دیگر نیز در زبان فارسی هست که با اسامی ترکیب شود و ذکر آنها در شیوه و سبک نثر تأثیری ندارد و اکثر آنها در زبان فارسی باقی است و تغییر زیادی نکرده است و مربوط بکتابهای دستور زبانست .

دوم پساوند های قدیم :

پساوند های افعال که در قدیم زیادتر از امروز بوده است از این قرار است : الف زیده - آر - یاهای مجهول - مانی - تانی - تی - هاء اسمی و وصفی .

الف :

الفی بوده است که در موارد خاص با آخر افعال میافزوده اند و ظاهر آن از مختصات پهلوی شمال و شمال شرقی و زبان خر اسان بوده است ، و در کتب پهلوی تنها در کتاب «درخت آسوریک» این الف دیده شد، این الف در صیغه دوم شخص مفرد امر حاضر در میآید و معنای آنرا دگرگون میسازد مثل «گویا» و «آیا» و «ینا» و «مانا» و «هالا» و «گفتا» که بخلاف قیاس برسوم شخص مفرد ماضی الحاق گردیده است .

این الف در کتاب درخت آسوریک «آی» الف ویا است و بفعل امر حاضر «وین» متصل شده است و در چند مورد آمده است. مثال: «مر تومان وینای آنم درختی بلند بوژ او ام نیرت کو از هیچ تو اور ترام پتوس کونک هیر» ... «داروک دان وینای شتروان شتروی برند پچشکان پچشک» ... «موزک اوم سختکی آژ آمان وینای انکسپانای هوسروان» ... «مشکیرک هیچ از کَر ندونای شترو یاران» ... «وینای سپیکانان مزدیسانان پاپاژیت از پوست دارند»

ترجمه این عبارات:

نخل در مناظرهٔ بز میگوید که: «مردمان بینای من آن درخت بلندم بز با من برابری جوید که من از تو برترم به بس کونه چیز» ... «دارودان [از من کنند] وینای شهر بشهر برند یزشگان پزشکی» و بز در جواب میگوید: «من موزام ساخته شده از بهر آزادگان وینای دستکش از بهر خسروان» ... «مشکچه از من کنند وینای شهر یاران» ... «وینای مزدیسانان مؤمن احتیاج پوست من دارند» ... (رک: ص ۱۱۲)

۱- گویا و گوئیا که در تضاعیف کلام و ابتدای سخن بدون مخاطب معینی استعمال میشده است و نیز گاهی گوئی را بایا و مجهولی که بدل از الف مذکور است در اشعار متقدمین دیده ایم که بمعنی گویا و عمالهٔ آن بوده است.

۲- هانا که به تنهایی آورند و فعل امر است بالف که در ضمن کلام می آورده اند.

۳- یینی - یینشی: که بدون قصد خطاب در اوایل و اواسط اشعار می آورده اند و اصحاب لغت آنرا بمعنی نوعی آفرین گرفته اند.

۱- منتهای پهلوی - درخت آسوریک ص ۱۹ قرة ۲ طبع انکلسرابا.

۲- ص ۱۱۱ قرة ۱۷.

۳- ص ۱۱۲ قرة ۲۵.

۴- ص ۱۱۲ قرة ۳۹.

۵- صفحه ۱۱۴ قرة ۴۷ و سوای این قرات هم یکی دو قرة دیگر این فعل آمده است.

۶- رک: ص ۱۱۲ همین جلد.

۴- هلا: از فعل هلیدن بصیغه امر بالف که در آغاز و تضعیف سخن آید.

۵- آیا: که از فعل آمدن است و در مورد پرسش و استنهام بر زبان می‌کنند. و نیز الفی است که در آخر سوم شخص مفرد ماضی از فعل گفتن آورند و آنرا «گفتا» نویسند و معلوم نیست چه مقصودی از الحاق این الف بر این فعل بوده است و شاید اگر کتب قدیم از دستبرد نساخ ایمن مانده بود میتوانستیم سر این الف را در «گفتا» بدست آوریم اما چون تغییر گفتا بگفت و بالعکس خیلی سهلست و کاتبان قرن ششم و هفتم نیز از این نکات غافل بوده‌اند نمیتوان از روی کتب مزبور درست بتفاوت موارد استعمال گفت و گفتا پی برد.

و نیز گاهی الف معذکور منباب تحذیر یا تنبیه در آخر صیغه‌های دیگر در آمده چون: گوئیا و نگوئیا و غیره^۱. و گاه الفی بجای صیغه دعا یا آخر صیغه مضارع میافزایند: ازرقی گوید:

از آتش چرخ را پر کرد و نشتافت
کز آتش پیندا پاداش و کینر
آر:

این پساوند که از سوم شخص ماضی یا مصدر مرخم، اسم مصدر و فاعل و مفعول میسازد در زبان پهلوی و دری زیادتز از امروز بوده است مانند: «خفتار» که بقول جاحظ اصطلاح بهرام گور شهنشاه ساسانی بوده است که هنگام مرخص کردن ندیمان در شب «خرم خفتار» می‌گفته^۲ و فرخ‌تار و جستار و غیره، و ازین قبیل است: گفتار- خریدار- گرفتار- مردار- بر خوردار و نظایر آن که هنوز هم متداولست.

یاهای مجهول

یاهای مجهول استمراری و انشائی و تمنی و مرجی نیز زیادتز از امروز بوده است و هر کدام را در موقع خود بضرورت می‌آورده‌اند و از آن غفلت روا نمی‌داشتند و مانند امروز

۱- در تذکره الاولیاء ج ۱۲ این فعل دیده شده است و در لهجه مردم اصفهان این الف را در مورد صیغه

مخاطب منفی آورد و گویند: ترسیا- نیقییا- بخندیا و غیره.

۲- کتاب التاج طبع قاهره س ۱۱۸.

بسهل انکاری بر گذارنمیکردند یا بطریق متأخران از شعر آنرا غلط استعمال نینمودند و طریقه استعمال آن چنین بوده است.

فعل استمراری

گاهی یاء مجهول برای بیان استمرار فعل است، و بجای «همی» که در اول فعل علامت استمرار است قرار میگیرد - و با آمدن یاء استمراری غالباً از آوردن «همی» خودداری میشده است، مثال از تاریخ بیهقی «خواجه بزرگ احمد حسن هر روزی بسرای خویش بدر عبدالاعلی باردادی و تانماز پیشین بنشستی و کار براندی، من با پسران او بودم، و آنچه فرمودی بنشتمی و کارها می براندی، و خلعتها و صلتهاء سلطانی میفرمودی، چون نماز پیشین بگردیمی بیگانگان باز کشتندی و دیران و قوم خویش و مرا بخوان بردندی و نان بخوردیمی و باز کشتیمی» اینها همه استمرار است. و در یکی دو جای پیشاوند می افزوده است.

شرح رؤیا

در موارد شرح خواب چه در نظم و چه در نثر غالباً این یاء باید در فعل بیاید.

فردوسی گوید :

چنین دید گوینده بکسب خواب	که يك جام می داشتی چون گلاب
دقیقی ز جانی فراز آمدی	بر آن جام می داستانازدی
فردوسی آواز دادی که می	مغور جز بائین کاس کی

و اگر در نثر در مورد خواب این یا را نیاورند جمله فعلیه را مشکوک و با افزودن (چنانک) و (گویا) و بصیغه حال آورند مثال از بلعمی : «اردشیر بخواب دید چنانکه فرشته از آسمان فرود آید و او را گوید: خدای عزوجل ملک زمین بتو خواهد دادن، و اگر بصیغه ماضی باشد بایاء مجهول آورند چنانکه دیدیم، و رعایت این قاعده در قرن هفتم

وهشتم از میان رفته است و خواجه حافظ جایی آنرا آورده و جایی نیاورده است و آنجا که آورده چنین است:

شعر

دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی کز فکس روی او شب هجران سر آمدی
و آنجا که نیاورده است:

شعر

دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود تعبیر رفت و کار بدولت حواله بود
و در ثر بکلی پس از قرن ششم این رعایت از میان رفته است.

یاء مطیعی یا انشائی غیر شرطی:

مثال از تاریخ سیستان: «و ماکن را دشمن داشتی امیر خراسان، یکروز شراب همی خورد گفت همه نعمتی ما را هست اما بایستی امیر با جعفر را بدیدیمی اکنون که نیست باری یاد او گیریم^۱» که یاء اول یاء استمراری و یاء «بایستی» و «بدیدیمی» یاء مطیعی است یعنی می بایست به بینیم و این یاء بین یاء استمراری و یاء تمنی است. مثال دیگر از تذکرة الاولیاء: «باردیگر بساخت و نزدیک او آورد هم فراغت نیافت که بخوردی^۲» (یعنی: بخورد) مثال دیگر: «آنرا برداشت و جایی نیافت که بنهادی^۳» (یعنی: بنهد) باصطلاح امروز.

یاء در فعلهای تمنائی:

این باها در فعلی آید که پیش از آن در جمله لفظ «کاش و کاشکی» و «بود» و «باشد» و «بو» و «افتد» و «شود» و امثال آن آمده باشد - مثال سعدی گوید:

کاشکی قیمت انفس بداندی خلقی تادمی چند که مانده است فنیمت شمرند
یاء در فعلهای شرطی:

یاء شرطی در جمله در آید که با حرف شرط «اگر» و «ار» و «ور» و «چون»

۱- تاریخ سیستان ص ۳۱۶.

۲- تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ۲۴۱.

۳- تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ۳۳۵.

آغاز شده باشد. مثال از نثر بلعمی: «پیغامبر عمر را گفت اگر ما عبدالله را بر سر آن چاه کشتمانی امروز ما را شرم بودی ازین مردمان».

مسعود سعد گوید:

اگر مملکت رازبان باشدی ثنا گوی شاه جهان باشدی

و این پساوند در تمام صیغه‌های ماضی و مضارع می‌آمده است.

مان - مانی:

در قزوین لهجه‌ایست که ضمائر متکلم مع‌الغیر و جمع مخاطب و جمع مفا‌ی‌ب را بشکل: مان-تان-شان می‌آورند ولی در ادبیات ظاهرأ بسیار نادر و شاذ است، و بیشتر در نثر فارسی این ضمیر را در متکلم مع‌الغیر و دم شخص جمع بایاء مجهول ترکیب می‌کرده‌اند چون: کردمانی و کردتانی و این مخصوص بلعمی است و کشف‌المحجوب و اسرار التوحید و تذکرة الاولیاء نیز آورده‌اند ولی در مقدمه شاهنامه و تاریخ سیستان و گردیزی و بیهقی نیست، و در شعر نیز بنظر حقیر نرسیده است اما بعید نیست که بآههٔ ثقیلی که دارد باز هم در شعری آمده باشد و نیز بعید نیست که در جمع مفا‌ی‌ب ماضی نیز این صیغه ساخته شده باشد و کردشانی نیز آمده باشد ولی بنظر حقیر نرسیده است.

ئی - تی

این شکل که با یاء مجهول ساخته شده است نیز در صیغه‌های مفرد مخاطب آمده است چنانکه در صفحه‌های قبل اشاره شده است.

استی - نیستی:

گاهی در فعل ناقص «است» و «نیست» که گفتیم در قدیم در زبان پهلوی فعل معین بوده و «استات» نوشته می‌شده است این یاء مجهول مزید گردد و معنی استمرار یا تمنی یا شرط یا شک و تردید یا تشبیه از آن بیرون آید و باید که بعد از ادات تشبیه و شک و تمنی مثل چون و گوئی و پنداری و کاشکی و شاید و باشد و حرف شرط قرار گیرد.

۱- رك: مقدمه ج ۲ تذکرة الاولیاء - طبع لیدن ص (۳۰) - آفای قزوینی درین مقدمه در حاشیه گویند که جناب پرفرادوارد براون نوشته بود که بجای کردیدی و کردندی کردمانی، کردتانی، کردشانی استعمال میکنند (یعنی تذکرة الاولیاء) بنده کردتانی و کردشانی پیدا نکردم و احتمال میدهم در جلد دوم پیدا شود. اتمی. و این حقیر مؤلف کتاب جلد دوم را نیز مطالعه کردم و «کردشانی» نیافتم.

مثال از ناصر خسرو علیوی:

نیز ترا بهتر از آن چستی	گر تو تن خود را بشناسی
کرت یکی دانا هادیستی	خویشتن خود را دانستی
کار جهان پیش تو بازستی	گر خبرستیت که تو کیستی
قول منت مرده بشادیستی	رمز سخنهاى من اودائی

وله ایضاً:

بهازاران شمع در پنگانی از میناستی	چيست اين خيمه که کوئی بر کهر دریاستی
کوئی اندر جان نادان خاطر داناستی	جرم گردون تیره و روشن در او آیات صبح
گر نه این کردندند گردون نیلگون دریاستی	ماه نو چون زورق زرین نکشتی هر شبی

عنصری گوید:

خورشید یکی ذره ز نور قمرستی	چون دو رخ او گر قمرستی بفلک بر
-----------------------------	--------------------------------

و دقیقی گوید:

تا مرا هجران آن لب نیستی	کاشکی اندر جهان شب نیستی
گر ترا زلف معقرب نیستی	زخم عقرب نیستی بر جان من

رودکی گوید:

و با چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی	بیاران می که پنداری روان یا قوت نابستی
طرب کوئی که اندر دل دعای مستجابستی	قدح کوئی سحابستی و می قطره سحابستی
و گر در کالبد جانرا بدیلستی شرابستی	گر این می نیستی عالم همه یکسر خرابستی
از او تانا کسان هر گز نخوردندی صوابستی	اگر این می بابر اندر بیچنگال عقابستی

و بلعمی گوید: «جرجیس بازرگانی کردی ... چون سال بر آمدی شمار اصل خواسته خوش بر گرفتی و سود کرد همه بدرویشان دادی... و گفתי اگر از بهر صدقه نیستی من خواسته نخواستمی» و جای دیگر گوید: «ملک گفت اگر چنین است که تو میگوئی باید که کار تو از این بهترستی» یعنی: اگر از بهر صدقه نباشد من خواسته نمیخواهم - و در مثال دوم یعنی: باید که کار تو از این بهتر باشد... در تاریخ سیستان

سیستان گوید: «آنروز برزقان امیر خراسان برفت که اگر نه آنستی که امیر با جعفر قانعست یانه آن دلوتدبیر ورأی وخرد که وی دارد همه جهان گرفتستی» (ص ۳۰۷). یعنی: اگر نه آن بود که ... و: همه جهان میگرفت ...

مثال دیگر از بلعمی: «گفت این کار جر جیس جادوی نیست که اگر جادوستی مرده زنده نتوانستی کرد» یعنی اگر جادو میبود - یا جادو باشد ...

و امروز بجای این دو صیغه که صیغه شرطیه جال است «نباشد» و «باشد» یا «میبود» و «نمیبود» آوردند. و در نثر نیز این صیغه ها جاری بوده است و مختص بشرطیه و تمنی حالت و در نثرهای بعد این صیغه ها از میان رفته و در شعر نیز بتدریج منسوخ شد ولی بعضی شعرای متأخر بتقلید متقدمان این صیغه را بدون رعایت قواعد دیرینه استعمال کرده اند و غلط اقتباده است چنانکه میرفندرسکی گفته است:

شعر

چرخ با این اختران نغز و خوش وزیباستی صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی
و فتحه لیل خان صبا گفته:

بشتر گفتمی که میرستی

حیف صد حیف زود میرستی

گفت بارم به پشت و خار بگام

مرگ من هر چه زود میرستی

و سر و ش گفته است:

سروشک ایر آزاری سرشته با گلابستی نسیم باد نوروزی ببوی مشک نابستی

که با کمال متانت سخن و علوم معنی از این نص منزه نمانده اند زیرا بدون دریافت جزئیات بتقلید کلیات پرداخته اند، و این نص در سخن اکثر اساتید شعر فارسی قرون ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری که خواسته اند از متقدمان تقلید کنند پدید است، و باید دانست که استعمال این نایهای مجبول بعد از «است و نیست» مانند افعال دیگر که گذشت بایستی در مورد افعال انشائی از شرطی و تمنائی و تردیدی باشد، و در افعالی که خبری جزم از فعلی میدهد و جمله فعلیه با

ادات معلوم از شرط و تمنی و تردید و علائم استمرار یا علامت مطیعی ماضی چنانکه در جای خود اشارت رفت مستعد نگردیده است آوردن این پساوند بعد از فعل غلط محض است و من عجب دارم که در قصیده‌ای از مولانا محمد بلخی هم در صورت صحت نسخه این خطا دیده شده است! و ما در جلد چهارم سبک‌شناسی بدان اشارت خواهیم کرد.

هاء اسمی و وصفی:

در افعال فارسی سه صیغه است که به هاء غیر ملفوظ ختم می‌شود و فعل را با اسم یا صفت بر میگرداند - یکی اسم فاعل «کننده» و دیگر مفعول «کرده» و دیگر فعل امر است که با افزودن هائی در آخر با اسم مصدر یا اسم آلت بدل می‌شود، چون از «گوی-گویه» و از «خند-خنده» و از «گری-گریه» و از «ریز-ریزه» و از «انداز-اندازه» و از «گیر-گیره» ساخته شده است. علاوه بر این سه قسم گاهی نیز فعلی در ضمن جمله این حرف را بخود گرفته بصورت وصفی بیرون می‌آید چنانکه گویند «مرد از سفر آمده زن را دیدار کرد» و گاه نیز بجای علامت خبر که بفارسی بصورت «است» بعد از افعال درآید. هائی بر فعل افزایند و «است» را بردارند چون: «خبر دهند که مرد از سفر باز آمده و زن را دیدار کرده و کودکان را یگان یگان بوسیده و رفته است» و در تلفظ ماقبل هاء مزبور اختلاف است بعضی ماقبل آن را مفتوح دانند چنانکه در زبان دری نیز چنین بوده است، و بعضی دیگر حرف ماقبل آن را مکسور دانند و از تلفظ مردم عراق و پهلوی زبانان شاهد آورند، و حق آنست که در زبان دری مفتوح و در لهجه بلاد پهلوی مکسور است.^۱

استعمال این‌ها در آخر افعال جز در مورد وصف بسیار نادر بوده است و استعمال آن در موارد خبر مبتدا (یعنی ماضی نقلی یا بعید یا حذف فعل معین یا روابط) از قرن هفتم بعد رواج یافته است و در نشر قدیم بعد از های وصفی نیز غالباً فعل معین می‌آورند.

۱ - بلاد پهلوی بنا بقول جغرافیا نویسان اسلامی: ماه بصره و ماه کوفه و زبجان و اصفهان و ری میباشد. ر.ک: مقاله نگارنده (زبان پهلوی در عصر فردوسی) مندرج در فردوسی نامه مهر شمیم سال سوم مجله مهر و ص ۲۹ اینکتاب.

مثال از نثر بلعمی :

«این پادشاه باخشم خویش از شهر بیرون رفته بود و افلون را بیرون برده بود و آتش بلند بر کرده و هر کسی که اندر شهر آمدی آن افلون را سجده بایستی کردن» که تنها در قسمت سوم فعل معین حذف شده و در دو قسمت اول ذکر گردیده است ، و در قرن بعد اندک تغییری عارض میشود . چنانکه بیهقی گوید :

« ابن ابوالحسن دبیری بود و سامانیان را خدمت کرده و در خزانه‌های ایشان بیخارا بوده و خواجه ابوالعباس اسفراینی وزیر او را با خویشتن آورده و امیر محمود بروی اعتمادی تمام داشت » (ص ۲۴۵) که قدری بسبک بعد نزدیکتر است معذک صیغه ها صیغه وصفی است نه خبری . مثال دیگر :

« باز نمودند که احمد ینالتکین مالی عظیم که از مواضعت بود . . . بستد و مالی که حاصل شد بیشتر پنهان بکرد و اندک مایه چیزی بدر گاه عالی فرستاده و معتمدان من با وی بوده اند » (ص ۴۰۹) که در فعل « فرستاده » اگر غلط نساخته باشد ضمیر خبری « است » حذف شده و خلاف سبک رفتار کرده است و این نوع درین قدها بسیار کمست .

ج - افعال منسوخه دیگر :

۱ - برای آنکه فعل ماضی را بصیغه بعید در آورند فعل معین «بود» را بر صیغه وصفی آن فعل میافزایند چون : کرده بود ، و گفته بود ، و اگر بخواهند آنرا مؤکد سازند بانی بر آن میافزایند چون : بکرده بود - و در فعل «بودن» نیز همین کار را میکنند چون :

ماضی مطلق : بود ماضی مؤکد : بیود

ماضی بعید: بوده بود ماضی مؤکد بعید: بیوده بود^۱

و این رسم در ادوار بعد بر افتاد ، چنانکه در چند نسخه از کتب قدیم که این معنی در آنها رعایت شده است ، دیدم که کاتبان همه جا «**بوده بود**» را اصلاح کرده و «**بود**» ساخته اند ، و از اینرو معلوم میشود که حتی این رسم از لهجه عمومی ایرانیان از قرون هشتم و نهم بعید برداشته شده است و امروز در مشرق و جنوب از بعضی مردم و خانواده ها این فعل «**بوده بود**» شنیده میشود و در روستاهای شمالی خراسان و کرمان هم گاهی «**بیده بید**» بگوش میخورد ولی شاید تا چند سال دیگر یکلی از میان برود .

۴ - مستقبل محقق الوقوع بصیغه ماضی :

فعل را بمعنی مستقبل و بصیغه ماضی آورند تا تحقق فعل را مؤکد گردانند ، و من در تاریخ سیستان و مجمعل التواریخ و شاهنامه و بیهقی و حافظ و مثنوی این فعل را دیده‌ام . مثال از تاریخ سیستان : «و این محمدست و امت او که مرا (ابلیس را) ایزد تعالی بسبب اولعین و رانده کرد و ا کنونست که حال بر من تنگ شد ندانم که چکنم و کجاشوم»^۲ (ص ۵۸) و مجمعل التواریخ آورده است : «چون خراسان از مال تهی گردد و از مصادره ستوه شدند دشمنان و خوارج سر بر کنند و تدارک آن دشوار باشد . ص ۳۴۵» .

و بیهقی گوید : «امام بو صادق تبانی را بخواند و بنواخت و گفت این یاک رسولی یکن

چون باز آئی قضای نیشابور بتو دادیم آنجارو» (ص ۶۵۸)

و فردوسی گوید :

چنین گفت رستم بر هام شیر که ترسم که رخشم شد از کار صیر^۳

۱ - رك : مقدمه تاریخ سیستان و مقدمه تاریخ بلعمی تصحیح نگارنده.

۲ - تاریخ سیستان فعل شدن را بمعنی متداول و نیز بمعنی : در آمدن - حاصل آمدن - و یا ترکیب با «بر» بمعنی جدا شدن و کنده شدن آورده است (رك : مقدمه ص ۶۰) .

۳ - شاهنامه چاپ آقا جلد دوم ص ۲۸.

وخواجه حافظ گوید :

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش

گل در اندیشه که چون عشوہ کند در کارش^۱

د - تکرار افعال در جمله‌ها

در اوستا و کتیبه های هخامنشی و متنهای پهلوی رسم نبوده است که در چند جمله متعاطفه افعال را حذف کرده و یک یا دو فعل اختصار کنند چنانکه از چندی رسم شده است بلکه هر جمله فعلیه دارای فعلی خاص است و آن فعل بایستی ذکر گردد، هر چند که یک فعل مکرر شود، و تکرار افعال متشابه در چند جمله متوالی عیب نبوده است، این رسم در دوره سامانیان تا قرن ششم نیز برقرار بوده و افعال شبیه بهم در آخر هر جمله کوچک یا بزرگ عیناً تکرار میشده است.

مثال از نثر پهلوی :

« ماه فروردین روز خورداد فریدون جهان را بخش کرد ، روم را بسلم داد و ترکستان را بتورداد و ایرانشهر را بایرج داد و سه دختر بوخت خسرو تازیگان شه را بخواست و بزنی به پسران داد^۲»

مثال از نثر معمری در مقدمه شاهنامه^۳:

« چون مردم نبوذ پادشاهی بکار نیاید چه مهتر بکهرتران بوذ و هر جا که مردم بوذ از مهتر چاره نبوذ... و آغاز پدید آمدن مردم از کیومرث بوذ و ایشان که او را آدم گویند اینون گویند که نخست پادشاهی که بنشست

۱ - دیوان حافظ چاپ بمبئی (حکیم) ص ۲۱۶.

۲ - رساله ماه فروردین روز خورداد قمره ۱۲-۱۳-۱۴ - طبع انگلستریا.

۳ - بیست مقاله آقای قزوینی (ص ۴۹-۵۰).

هوشنگ بوذ، و او را پیش داد خواندند که بیشتر کسی که آئین داذ در میان مردمان پدید آورد او بوذ، دو دیگر گروه کیان بوزند، و سه دیگر اشکانیان بوزند، و چهارم ساسانیان بوزند»

مثال از نثر بلعمی: «و از عجایبها که بوقت ملوک طوایف بوذ یکی شمعون عابد بوذ، و او پیامبر نبو، ولیکن مسلمان بوذ و بشهری بوذ از روم ... و ماذرش چون بوی بار گرفته بوذ او را بخدای سپرده بوذ، و خدایتعالی او را چندان قوت دانه بوذ که خلق بروی پیشی نتوانستی کردن»

۵ - بعضی استعمالات متفرق

استعمال مصادر - مثل «خواست آمدن» و «توانست گفتن» و «توان دیدن» و «توان بودن» و امثال اینها - توضیح آنکه در سبک کهنه سامانیان، آوردن این قبیل جمله‌های مصدری رواج کامل دارد، و استعمال مصدر مرخم - یعنی مصدری که نون مصدری را از آن انداخته و بصیغه سوم شخص ماضی در آورند - مثل قرون بعد رواج نداشته است - مگر بنادر، مثال از کتاب حدود العالم: «اندر رباط یکی چشمه آبست چندان که خورد را بکارشود» ص: ۸۴ - مثال دیگر از یهقی: «نصراحمد را این اشارت سخت خوش آمد و گفت ایشان را بیسندید» ص: ۱۱۸. توضیح آنکه گاهی مصدر مرخم معنی صفت یا اسم را بخود میگیرد مانند «خورد» در خواب و خورد، و «بست» در داربست و سنگ بست، و «نشست» در مثل «زمین نشست کرد» و «ساخت» در ساخت زروساخت بنا، مثل: خوش ساخت و بد ساخت. و ریخت در خوش ریخت و بد ریخت و غیره که گاه بوی اسم مفعول از آن استشمام شود و گاه صرف معنی اسپهدهد مانند «یر نشست» که نام مرکوب خاص بوده است و «شکست» در عبارت: فلان شکست خورد؛ باری در دووه اول از این قسم ثانی بندرت دیده میشود و قلبه با استعمال مصدر تمام است.

۳- فعل بودن و باشیدن :

بعضی فعلها در قدیم بوده است که تمام صیغه‌هایش صرف میشده و رایج بوده است.

مانند فعل «بودن» که در پهلوی چنین صرف میشده:

بُوشَن	بُوتَن
بُوم - بُوای - بُوت	بُوتِم - بُوتی - بُوت
بُوایم - بُویت - بُوند	بُوتیم - بُوتیت - بُوند
... مَی - بُو - مَی بُوَات	... بُو - بُوَات
... نی بُوتک - نی بُوتاد	... بُوتک

و در زبان دری قدیم چنین صرف میشده:

بوش	بوذن
بُوم - بُوی - بُوَد	بُودَم - بوذی - بوذ
بُویم - بُوید - بُوند	بُودیم - بوذید - بُوَدند
... مَباش - مَباذ	... باش - باذ
... نابوذه - نابوذ	... بوذه ^۲ - باذ

این فعل تا قرن هفتم و هشتم باقی بود و از آن پس با فعل «باشیدن» ترکیب شد،

بطریق ذیل :

باشم	}	بودم	}	بودن :
باشی		بودی - بُوش :		
باشد		بود		
باش - مَباش		بوده - باد - مَباد		

که صیغه‌های ماضی و اسم مفعول و دعا را از بودن و صیغه‌های حال و مضارع و امر

را از باشیدن گرفته‌اند و با ه و باشیده بعد ها بکلی از میان رفته است و در جدول

۱- بوتار- یوزار: سوم شخص مفرد ماضی است از فعل «بودن» که با یاوند «آر» بمعنی صفت

فاعلی در زبان پهلوی استعمال میشده و در زبان دری منسوخ گردیده است.

۲- ازین فعل در پهلوی و دری اسم فاعل نیامده است.

زیرین فعل باشیدن را ذکر میکنیم و صیغه های منسوخ را با حرف ویزه و صیغه های موجود را با حرف سیاه باز مینمائیم :

فعل باشیدن^۱ :

صیغه های مصدری : باشش - باشیدن .

صیغه های ماضی و اسم مفعول : باشیدم - باشیدی - باشید - باشیدیم - باشیدید - باشیدند - باشیده .

صیغه های مضارع و اسم فاعل و امر : باشم - باشی - باشد - باشیم - باشید - باشند - باشند - باشنده - باش - باشید - باشاد .

صیغه های نفی و نهی : نباشم - نباشی - نباشد - نباشیم - نباشید - نباشند - مباش - مباشید - مباشاد .

و در قدیم « بوَدَ » مضارع و سایر صیغه های حال را برای زمان حال می آورده اند و باشد و صیغه های آنرا برای زمان استقبال ، از تاریخ سیستان :

« هرگز نبود که خالی بود از علما و فقهاء بزرگ ... و هیچ جای مردم نباشد بنان و

نمک و فراخ معیشت چون مردم سیستان ... و عادت کریم ایشان خود این بود و بودستو همین باشد ص ۱۳ » مثال دیگر از بییهقی : « عمر و را وعده کردند که باز گردد و به نیشابور

بباشد تا منشور و طبل و لوا آنجا بدو رسد » (ص ۲۹۶)

۱- این فعل در قدیم همه صیغه های استعمال نمیشده و از افعال کهنه و نادر استعمال بوده است ، و در زبان پهلوی چنین فعلی نیست - شیخ عطار در تذکرة الاولیاء این فعل را بمعنی خاصی استعمال کرده است . در جلد دو، صفحه ۲۱۰ گوید : « پس سرپس را بدید کیسو بیرید و بر سر سر نهاد و نوحه آغاز کرد ، شیخ نیز پاره از محاسن بیرید و بر آن سر نهاد و گفت این کار هر دو باشیعیام و ما را هر دو افتاده است ، تو کیسو بیریدی و من نیز ریش بریدم » . در تاریخ بخارا مشتقاتی از این فعل ذکر شده است که امروز منسوخ است و نام « باشگاه » که فرهنگستان از برای « کلوب » وضع کرده ازین فعل است .

و اگر بعضی ازین افعال منسوخه را امروز بکار دارند در ادبیات است و بس ولی در گفتار و منشآت معمولی صیغه های منسوخ راه ندارد .

۴- افعال بلهجه های مختلف :

صیغه های فعل «خفتیدن» و «خفتید» و «خفتد» و «خفتار» و «بخفت» بصیغه امر حاضر و «خفیدین» و «خفیدین» بتمام صیغ آن و فعل: «چفیدین» و «دوسیدین» بمعنی «چسبیدن» و فعل «بیوسیدین» بمعنی انتظارداشتن ، و فعل «گشفتن» و امثال آن از میان رفته است .

۵- فعل خبری بجای التزامی :

در قدیم گاهی مضارع خبری نیز بجای مضارع التزامی یا امر غایب استعمال میشده است چنانکه در بیهقی آمده است : «قاف تا قاف جهان ناهپا نبشتند و رسولان رفتند تا ازاعیان و لایه بیعت میستانند» (ص ۲۷۸) که امروز گوئیم: «تا ازاعیان و لایه بیعت بستانند» و از متأخرین شمس الشعرا سرودش این صیغه را یکبار در شعر آورده است :

شعر

بدان لبان چو مرجان چنان زخم بوسه

که رنگه میرم از آن لبان چون مرجان

۶- متعدی ایستادن :

متعدی ایستادن - که امروز کماشتن و برپای داشتن گویند - و مثل آنستکه چنین لغتی نداریم زیرا بسیار کم استعمال میشود - در قدیم فعل «ایستانیدن» و «ایستادانیدن»

۱- مطلع این قصیده اینست :

که هفت دگر آیم بنزد تو مهمان
برنگه تر کن با وسمه ابروی چو کمان
ز پیش نیز دوزلف سیاه مشک افشان
ز سوی پیش زره باش و حلقه تابیان
که هیچک نپذیرد زیکدیگر هفتان

بدان و آگه باش ای چراغ ترکستان
ببوی تر کن با ناله کیسوی چو کمند
بتاب کیسو و از پس همی فرو آویز
ز سوی پس همه شودام و سلسله تا ساق
چنان بنه سر آنمویها بران جهت

چنانکه بر دم باز آرمش بر تو چنان
(نسخه خطی نگارنده)

بدان لبان چون مرجان . . .
بمهر هیچ بتی نسپرد هم دل خویش

و «یستانیدن» بایه تأکید. متداول بوده است و گاهی «استاده کردن» میآمده است و «پیای داشتن» در مورد معانی بجای «اقامه» عربی نیز میآمده است؛ و صیغه های متعدی دیگر هم بوده است چون: نشاختن و نشاستن و برکاشتن و گافتن و غذا داشتن بمعنی گذرانیدن که در جای خود بدانها اشاره شد، و امروز از میان رفته است. و «ماندن» بصیغه متعدی چنانکه بیهقی گوید: «رسول را حاجب بونصر بازو گرفت و بنشانید، امیر آواز داد که خداوند امیر المؤمنین را چون ماندی؟» ص ۲۹۰. یعنی چون بجای بگذاشتی او را ... جای دیگر بیهقی هر دو فعل لازم و متعدی را با هم در یک جمله آورده است: «این پیری سه چهار که اینجا مانده اند از هزار جوان بهتر اند خدای ایشانرا از بهر تأیید دولت خداوند مانده است» (ص: ۳۳۲) و این صیغه نیز از دیرباز نسخ شده است. ولی در افغانستان هنوز متداولست.

۷. فعلهای پیشاوند دار :

افعالی که بسبب ترکیب با پیش آوردن معنی خاصی پیدا میکرده است و امروز از بین رفته، چون «بردادن» بمعنی صورت دادن و بتفصیل ذکر کردن چنانکه بیهقی گوید: «امیر گفت صواب آمد و زیاده خلیفت را برخواجه بردادن گرفت و وی می نشست ص ۲۹۶» و «فرارفتن» بمعنی زیر بار نرفتن چنانکه باز بیهقی آورده است: «پس از آن بغراخان فرارفت که حره زینهار افرستاده آمدی، که امیر محمود گذشتش و امیر مسعود بتخت نشست ص ۶۵۶» و «فراهم گرفتن» و «فراهم داشتن» و «فراهم کشیدن» و «فراهم شدن» چنانکه بیهقی گوید: ص ۲۵۳ «هر چند کوشید و خویشتن را فراهم گرفت چشم از وی باز نتوانست داشت» یعنی خود را جمع کرد. و امروز فراهم را بمعنی اصلی که داشته است استعمال نمیکنند و در افعالی از قبیل «فراهم آمد» و «فراهم شد» و «فراهم آورد» و غیره «فراهم» را بمعنی «آماده» با فعل معین ترکیب میکنند، ولی قدیم فراهم را که لفظی است مرکب از «فرا» و «هم» بهمان معنی حقیقی می آوردند و اگر میخواستند بگویند که چند تن یا چند کار دست بهم داد، میگفتند: چند کار دست فراهم داد، ولی امروز این نسخ استعمال از میان رفته است.

۸ - فعل آویختن:

آویخته از فعل «آویختن» بمعنی «مستول» و گرفتار آمدن بکلی از میان رفته و لغت «مأخوز» و «مستول» عربی جای آنرا گرفته است، و من آنرا جز در اشعار ندیده‌ام. آنهم بندرت، منجمله در شاهنامه و مثنوی مولانا جلال‌الدین، مثال از شاهنامه:

بدین جنگگ خونگی که شد ریخته تو باشی بدان گیتی آویخته^۱

مولانا جلال‌الدین:

فدر گردی وز جزا بگریختی رسته بودی باز چون آویختی

و همین فعل بمعنی جنگ کردن و دست و گریبان شدن نیز در شاهنامه فراوان استعمال شده و «آویز» ریشه این فعل نیز بمعنی اسمی بجای «جنگگ» استعمال می‌شده است.

۹ - فعل بشویدن:

فعل «بشویدن» بمعنی پریشان شدن حواس استعمال می‌شده است. اسرار التوحید آورده است: «درویشان از حمزه شکایت کردند که ما را بشویده میدارد ... چرا اوقات درویشان بشویده میداری - ص ۶۴۵» و این فعل باغالب مشتقات و صیغه‌هایش در تذکره الاولیا و اسرار التوحید آمده است.

و امروز عوض این فعل لغت «شویده» متداولست که تنها در مورد موی سرو ریش و لباس استعمال میشود، و سایر معانی آنرا استعمال نمیکنند و بجای این فعل گویند: حواس ما را پریشان میکند حواس او پریشان است - اوقات ما را موش می‌کند و غیره ... و گویا لفظ «بلبشو» ریشه مصدری این فعل است که در اصل «بَرَبْشُول» بوده است بایشانوند «بر» یا «پر» و در لفظ عوام قلب شده و باین صورت در آمده است^۲

۱- جلد دوم شاهنامه.

۲- اینکه بعضی متفنان گویند که معنی بلبشو «بهبلبشو» یعنی «بهبل بشود» است در بلیه حاشیه در صفحه بعد:

۱۰ - انداختن - در انداختن - بر انداختن :

فعل انداختن - بمعنی طرح کردن مطلبی یا بیان عقیدت و ادای مشورتی بوده است این فعل از ریشهٔ «انداز» است که «اندازه» و «اندازور انداز» از آن آمده چنانکه در مجمل التواریخ گوید: «پس از هر نوع انداختند^۱ یعنی رأی زدند و فردوسی نیز این فعل را مکرر آورده است چنانکه گوید:

از اندیشه من دل پرداختم سخن هر چه دانستم انداختم^۲
سگالشی بدینسان رانداختند پرداختند و برون تاختند^۳

در کتب مجمل التواریخ و سیاستنامه و سایر کتب قرن ششم این فعل زیاد دیده میشود و در جلد دوم خواهیم دید.

این فعل یکی از میان رفته است و بجای آن نیز لغتی نیامده است - و امروز در لفظ عوام دولت مترادف جاریست که هر دوریشهٔ فعل منسوخ «انداختن» است، و آن دولت «اندازور انداز» است که اولی بمعنی مقیاس گرفتن دومی بایشانند «ور» بمعنی طرح نقشه و اظهار عقیده است.

۱۱ - افعال مقاربه :

افعال مقاربه از قبیل: خواست کرد، و خواست شد، و خواست بود، و خواست رفت و غیره یعنی: میخواست بکند و میخواست بشود و میخواست باشد و میخواست

بنیه حاشیه از صفحه قبل

اشتباهاند و چنین تعبیری اصل ندارد و معنی بهل بشود « بگذار برود » یا « بگذار ببرد » است و با مفهوم بابشو که معنی آفتنگی و پریشانی شهر و مردم است مناسب نیست - و برپشول هم شاید از اصلی قدیمی تر « فرپشول » با پیشوند تأیدی « فر-پر » باقی مانده باشد - یعنی پریشانی بزرگ و آشفتنکی عظیم -

۱- رک: مقدمه مجمل التواریخ ص (ط).

۲- شاهنامه ج ۱ ص ۲۱ چاپ آقا.

۳- شاهنامه ج ۱ ص ۸۸ - چاپ آقا.

برود چنانکه گویند «دعوتها آشکارا خواستند کرد»، و دقیقی گوید :

شعر

چو گیتی بر آن شاه نورا است شد فریدون دیگر همی خراست شد^۱

نیز نسخ شده و امروز صیغه‌های مضارع این افعال بجای صیغه‌های مستقبل افعال بکار میرود. مثل: خواهم رفت - خواهی رفت - خواهد رفت - خواهیم رفت - خواهید رفت - خواهند رفت.

۱۲ - سپوختن :

سپوختن - بمعنی حقیقی دور انداختن و بی اعتنائی کردن است. و این معنی در متنهای پهلوی و کتب قدیم دری خاصه اشعار مکرر ردیده شده است، مثال ازمتون پهلوی :

«پاپک هیچ آن چیکون اردوان مس کامکار تربید جذتر کز تن و آن فرمان

به سپوختن نی مهست^۲» .

فردوسی گوید:

شعر

نه هر گ از تن خویش بنوان سپوخت نه چشم زمان کسی بسوزن بدوخت^۳

و امروز این فعل در گفتار و نویسندگی از بین رفته و شعرای عجاگوی از قدیم این

فعل را بالمجاز از معنی اصلی آن منحرف کرده‌اند!

۱۳ - پخشیدن :

پخشیدن بمعنی قسمت کردن : فردوسی گوید :

شعر

بمن داده بودند و پخشیده راست ترا گین پیشین نیابدت خواست^۴

۱ - مجمل‌التواریخ مقدمه ص : (بع) .

۲ - شاهنامه ج ۳ ص ۲ .

۳ - یعنی : پاپک از آن سبب که اردوان عظیم کامکار بر بود خلاف کردن با او فرمان او را دور افکندن وزیرهای انداختن شایسته ندید : نقل از کارنامه اردشیر پاپکان .

۴ - شاهنامه چاپ آقا ج ۱ ص ۷۱ .

۵ - شاهنامه ج ۱ ص ۶۶ .

و امروز این فعل را بیا از آجد خوانند و نویسند ، و بمعنی انعام دادن آورند و معنی تقسیم که اصل معنی آنست از یادرفته است .^۱

۱۴ - افعال منسوخه دیگر:

افعال منسوخه دیگر که ذکر آنهمه کتابی خواهد شد مانند افعالی که از اسامی ساخته شده است چون : ستوهیدن - شکوهیدن - سهمیدن - آهنچیدن - فرهنگچیدن - تندیدن - شناییدن و افعالی که با پیشاوند های گوناگون ترکیب میشده است چون فروداشتن - فراز آوردن و غیره ، و افعال مرکب چون : دست بازداشتن - بجای گذاشتن - بجای رسیدن - برگرداشتن - پس پشت افکندن و غیره که قسمتی بعد ذکر خواهد شد و برای باقی رجوع شود بمقدمات کتب مصحح جدید فارسی که با تحقیقات علمی نوشته شده است چون جهانگشا و تذکره الاولیا و کشف المحجوب و تاریخ سیستان و مجمل التواریخ و التفهیم ابوریحان و جلد دوم این کتاب و غیره .

و نیز فعلهای امر حاضر را که بعد از باید و شاید قرار داشته باشد گاهی بصیغه مصدر مرخم یا ماضی می آورده اند و صیغه های معطوفه بآن فعل را بصورت دوم شخص مفرد از مؤ کد گونه مضارع التزامی ذکر میکردند مثال از تاریخ سیستان :

«اما اکنون بیا بدرفت و خدا بتعالی راقربانی کنی و از او درخواهی تا ترا پیدا گرداند»
ص ۴۵ - که امروز گویند : اکنون بیا بد رفت و خدا بتعالی راقربانی کرد و از او درخواست .
یا: باید بروی و خدا را راقربانی کنی ... الخ .

گاهی در همین مورد یعنی صیغه فعل امر مؤ کد فعل : «باید و شایید» را نظر با احترام مخاطب حذف میکنند و بجای آن تنها مضارع التزامی آورند ، مثال از تاریخ سیستان ص ۴۱ .
«باز گفت بار خدا یا فرشتگان فرستی تا بر شیت گواه کنم» یعنی : باید فرشتگان بفرستی یا فرشتگان بفرست ، و اقرب بمعنی قسم دوم است ... جای دیگر گوید ص ۶۶ :
«روزی مرا گفت که یاران من کجا اند ؟ گفتم ایشان کوسپندان بچرا گاه برده اند ... بگریست که مرا با ایشان بفرستی» یعنی مرا با ایشان بفرست بطور مؤ کد .

۱ - فرهنگستان بار دیگر این فعل را زنده کرد .

فایده : یاء مذکور اگر چه یاء خطاب است اما در موقع خاص طوری استعمال میشود که میتوان آنرا یاء تأکید نامید و امروز هم در موارد نهبی متداولست که گوئیم : تا مرا نبینی نیروی! اگر رفتی نرفتی ! تاریخ سیستان ص ۶۵ : « مادر او کس فرستاد نزدیک من که او را از بطحاء مکه بیرون نبری تا مرا نه بینی » و این « یا » همانست که در امثال بالاتر بجای « باید » و محض احتراز از استعمال امر آمده است .

اختصاصات نحوی

۱ - ضمائر :

ضمایر در عهد سامانیان و غزنویان و پیروان این سبک ، قدری مشوش است و قاعده ثابتی ندارد ، و همانکه هست بسبب تصرف نساخ و بی رسمی آنها مورد اعتماد نیست ، معذک تا جائی که در نسخهای قدیم بتکرار یافته شدید گردید .

الف - افراد فعل معطوف بجمع مغایب :

این رسم تا قرن هفتم نیز در کتابها دیده شده است . مخصوصاً در قرن هفتم از کسانی که این شیوه را زیاده از دیگران بکار بسته اند شمس قیس رازی و مؤلف جهانکشت است .

مثال از بلعمی :

« شب اندر آمد و سرما بوز و دمه برخاست ، شتر بانان از پس دیوار کلیسا فروز آمدند ، و هیزم گرد کردند . و آتش کردند ، چون نیمه شب ببوز بار بر نهانند ، و برفت » که در فعل آخر بجای برفتند ، برفت بضمیر مفرد آورده است .

ب - حذف ضمیر از فعل معطوف بمتکلم وحده :

مثال از المعجم فی معاییر اشعار العجم :

« پس باستصواب آن دوستان العود احمد بر خواندم و روی با تمام آن آورد

تادرمدمتی نزدیک هم بر نسق اول با آخر رسانیدم و بر محک طبع وقاد ایشان زد^۱، که فعل آورد و زدر را مفرد آورده است .

ج - حذف ضمیر در متکلم مع الغیر:

در متکلم مع الغیر نیز در غیر عطف بصورت خاصی دیده شده . مثال از تاریخ سیستان : «سلطان محمود سبکتگین اندر مجلس خویش این حکایت از امیر طاهر بوعلی بر گرفت و گفتی مرا بایستی که اورا زنده بدیدی^۲» و جای دیگر : «همه روز ماکن متأسف بود که [کاشکی] من طاهر را بدیدی تا خدمتی کردمی^۳» و در این مثال دوم نخستین فعل را با حذف ضمیر و فعل ثانی را با اثبات ضمیر آورده است .

فردوسی گوید:

شعر

اگر من نرفتی به از ندران ، گردن بر آورده گرز گران

د - آوردن ضمیر متکلم مع الغیر یا متکلم و حده بجای ضمیر مفرد یا جمع مغایب:

مثال از تاریخ سیستان: «حسین دانست و مردمان شارستان که با وی طاقت نداریم، صلح پیش گرفت^۴» که بایستی بگوید: دانست که طاقت ندارد، یا ندارند . مثال دیگر: «عمر و ازهری مال و مردمان میفرستاد و خجستانی را هیچ خبر نبود، چون دانست خجستانی که شهر نتوانم گشاد کنسها» خوش را بوبرانی نواحی فرمان داد^۵، که باید می‌گفت: چون دانست که شهر نتواند گشاد . و در این موارد محقق است که تصحیفی روی نداده، چه در متون پهلوی و نثر بلغمی هم این معنی دیده شده است .

مثال از نثر پهلوی: « اردوان دانست که کنیزك من با اردشیر گریخت و رفت^۶ »

۱ - المعجم طبع لیدن ص ۷.

۲ - ص ۳۲۲.

۳ - ص ۳۳۱.

۴ - ص ۳۳۹.

۵ - ص ۲۳۷.

۶ - مقدمه تاریخ سیستان ص (کد) .

که اینجا ضمیر منفصل من بجای منفصل غایب آمده است و باید میگفت: دانست که کنیزك او ...

۵- ضمیر جمع برای احترام:

گاهی ضمیر مفرد را بسبب احترام مرجع ضمیر، جمع آورند و من این معنی را در تاریخ سیستان و مجمل التواریخ که هر دو نسخه کهنه و قدیمی بود دیدم و گمان ندارم غلط کاتب باشد. مثال از تاریخ سیستان: «و عبدالله بن معویه ذو الجناحین بسواد سیستان اندر همی گشتند» و این شیوه امروز نیز در گفتار و نوشته های عادی مانند جراید و مراسلات باقی است اما در ادبیات معمول نمیباشد.

بلعنی نیز در جایی برای احترام شخص مخاطب را خطاب (شما) کرده است: «حزمه را گفت تو با ایشان پسند نباشی و اگر شما کشته شوی این نخستین کار است که بیرون آمده^۱»
و-منفصل نوشتن ضمایر:

منفصل نوشتن ضمایر خبری متصل: ای - است - ایم - اید اند- که مربوط بر رسم الخط است چون: «و خبر بد برداشته بودند که اندر پادشاهی تو کسها اند ... ملک گفت تو کیستی و از کجایی- بلعنی، مثال دیگر: «حسین گفت ایها الوزیر من پیری ام درین دولت- بیتهقی ص ۱۵۸» مسعود سعد گوید:

بد بخت کسی ام که پس از چندین نعمت امروز همه قصه من قصه ناست
طرفه مردی ام چندین چه فهمم هر خورم چون یقینم که سرانجام من از هر فناست
ز - افراد لفظ مردم:

لفظ «مردم» که اسم جمع است غالباً مفرد و ضمیر آن نیز مفرد آورده شود، و این رسم در نشر و نظم قدیم شیوع داشته است، و امروز آنرا جمع دانند و ضمیر او را جمع آورند و در پهلوی مردم را مردمك بكاف تصغیر نیز می آورده اند ولی در زبان دری این تصغیر دیده نشد جز در مورد مردمك چشم، مثال افراد ضمیر مردم از تاریخ سیستان: «و آن مردم هزیمت کرد» و «مردم بسیار جمع شد^۲».

۱- بلعنی نسخه خطی ج ۲ ابتدای فزوات.

۲- مقمص: (که).

مثال دیگر: لیبی سیدالشعرا گوید:

کاروانی همی از ری بسوی دسکره شد آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد
گله دزدان از دور چو دیدند چنین هر یکی ز ایشان گفنی که یکی قنوره شد
هر چه دزدان را آبی آمد بردند و شکرند بد کسی نیز که با دزد همی بکسره شد
و هر وی بود در آن راه درم یافت بسی چون توانگر شد گفنی سخنش نادره شد
هر چه بر سیدند او را همه این بود جواب کاروانی زده شد کار گروهی مره شد
ح - ارجاع ضمیر مفرد بجمع ذوی العقول و غیر ذوی العقول :

مثال از تاریخ سیستان: «همه پیلان ابرهه را سجده کردی و آن یک پیل نکردی»

مثال دیگر: «مردی کاری فرست با سپاهی که خوارج اینجا بسیار کشت» مثال دیگر:
«چیزهایی کرد که مردمان بخندیدی» مثال از حدود العالم من المشرق الی المغرب: «از
قبیله های ایشان بسیار مسلمان شده است» (ص ۷۱ طبع طهران) که قبیله را که اسم جمع
است مفرد گرفته.

مثال دیگر از تذکرة الاولیاء شیخ عطار: «آدم و حوا بمرد و نوح و ابراهیم خلیل

بمرد^۲ یعنی: بمردند، و «بیشتر خلق در معانی آن بهره نمی توانست گرفت» یعنی:
نمی توانستند گرفت.

و گاه برعکس جائی که امروز ضمیر را مفرد می آورند، در آن روزگار جمع آورده اند،

مثال از نثر بلعمی: «ملک وزیران را گفت اینرا چه باید کردن- گفتند وی جادو است جادوان
بایند تا او را قهر کنند»^۳ «که ما گوئیم جادوان باید یا جادوان بایست...

مثال دیگر از تاریخ بو الفضل بیهقی: «چنان غلبه کردند که کسی را از غوریان

۱- تاریخ سیستان مقدمه ص: کد.

۲- نقل از ج ۱- تذکرة الاولیاء، طبع لیدن مقدمه آقای قزوینی (ص: ک)

۳- بلعمی ج اول نسخه خطی قصه جرجیس.

زهره نبودی کهس از برج بر کردندی ص-۱۲۹، که ضمیر « کس » را که از مبهمات است جمع آورده . و معلوم باد که از قبیل مثال بالا در مورد کس و قبيله و گروه و لشکر و هر کس و جمعهای غیر عاقل مانند نام شهرها و کوهها که جمع باشد ، در قدیم اختلافی در کار بوده است و بهر دو صورت افراد و جمع عمل میشده است ، برای شاهد از حدود العالم مثال میآوریم که گاه ضمیر «گروه» را جمع و گاه مفرد آورده است :

«واین مردمان» دیلم «دو گروه اند. يك گروه بر کران دریا باشند ، و دیگر گروه اندر کوهها و شکستگیها ، و گروهی اندر میان این هر دو قومست، اما اینکه بر کران دریاست ایشانزاده ناحیتست - ص-۸۷»

و ضمیر جمع شهرک را گاه مفرد آورده و گاه جمع آورده است - چون :

«شهر کپائی است که اندروی مسلمانان و ترکان اند و جای بازرگانانست» (ص ۲۱۰)
 مثال دیگر: «کرد نازخاس - بر مینمیده قراتکین سه شهر کند و اندروی مردمانی اند که... ص: ۷۳» که در مثال ها گاهی ضمیر مفرد آمده است و گاهی ضمیر جمع آمده است . همچنین در تاریخ بیهقی ضمیر لشکر را یکبار مفرد و بار دیگر جمع آورده است :

« لشکر رافرمود تا بر چهار جانب فرود آمدند - ص : ۱۳۲... » لشکر از چهار جانب روی بر خننه آورد - ص ۱۳۲ »

و ازینرو میدانیم که در ضمیر اسم جمع جاندار و جمع غیر ذوی الارواح افراد و جمع هر دو جایز بوده است همچنین در ادات عموم و مبهمات «هر کس» و «بسیار کس» و «هر» بهر دو صورت رفتار میشده است، (رك : مقدمه جهانگشا ج ۱ ص: قید ج ۲ مقدمه ص : ۵) در بلهمی و بیهقی این هر ج و مرج که تردیده میشود، معذک از آن خالی نیست و بلهمی ضمیر هر کس را مکرر جمع آورده است و خلق را گاه جمع و گاه مفرد و حدود العالم غالباً ضمیر شهرها و دیهها و ناحیتها را بصورت جمع آورده است، و تاریخ قم ضمیر جمع غیر ذوی الارواح را مطلقاً بصورت جمع ذکر کرده است، و بحدی بنظر غریب میآید که میتوان از تصرف کاتب جاهل شمرد زیرا در هر مورد ضمیر مزبور را جمع نشاید آورد.

دیگر: ضمیر «ها» که برای جمع غیر ذوی الارواحست، گاهی برای توهین یا تخفیف ذوی العقول و تشبیه آنها بجمادات میآمده است، مثال از بلعمی: «از سام عجم و عرب آمدند سپید رویان و مردمان^۱ و زحام سیاهان و حبش و زنگیان و هندوان و کافران و فرعونان و ملکان و ستم کاران، و زیافت ترکان و صقلاب و یاجوج و مأجوج و کسها که اندریشان خیر نیست».

۴- اسم اشاره و حرف تعریف :

یکی دیگر از مختصات بسیار بارز نشرو نظم قدیم، استعمال «آن» و «این» است که علاوه بر اشاره بدور و نزدیک در مورد موصول و در موارد تعریف مانند تعریف عهد زهنی و ذکری، یا وصفی یا اشاره وصفی میآمده است و این معنی در قرون بعد کمتر شده و در میان متأخران منسوخ گردیده است، مثال از نثر بلعمی: «دیوان افرمود تا گر مابه نهادند و غواصی کردند ... و این کج و سفیداب و رنگها آوردند و این اسپر غمها».

مثال دیگر از بلعمی: «یکی از وزیران ملك را گفت: «این را بمن ده تا من اورا بکشم. او را دادش، پس این وزیر صورتی از روی بگرد» که لفظ «این» در اول جمله ضمیر اشاره و در آخر جمله در «این وزیر» حرف تعریف و تذکار وزیر معهود است.

مثال دیگر از بلعمی: «جور شهر یست کاندر پارس خرمتر از آن شهر نیست ... و این کلاب پارس از جور آرند»^۲ «پس این زن ملك که مسلمان شده بود پیش جرجیس آمد.»
دیگر: «اورا ساسان، زنی بود از نسل این بازرنگیان که ملوک پارس بودند پس ساسان را پسری آمد اورا پایک نام کرد و این پایک چون از شکم مادر میآمد موی بود برس او دراز یک بدست» مثال از بیهقی: «بازرگانی را که او را ابو مطیع سگری گفتندی يك شب (امیر

۱- کذا نسخه نگارنده و « نسخه سرتیب - سپید رویان و سیم پیکران و نیک مردان

ص ۲۵۵ ».

۲- بلعمی قصه طهمورث .

۳- بلعمی داستان اردشیر بابکان.

مسمود) شانزده هزار دینار بخشید، این ابومطیع مردی بانمتم بسیار بود از هر چیزی^۱ و امروز این اادات از میان رفته و استعمال نمیشود جز «آن» تنها برای اشاره بعید و «این» برای اشاره نزدیک.

دیگر اسم اشاره را گاهی بر سر قیود ظرفی مضاف در میآورند و این نادر است، مثال از بلعمی: «ابلیس از آن میان بتان بیرون آمد و آنجا بستاد» که «میان» با وجود اضافه به «بتان» نه احتیاجی بضمیر اشاره و نه بحرف تعریف دارد. معذک استعمال آن و این بقدری رایج و فصیح بوده است که در اینموارد نیز منباب اظهار بلاغت میآورده اند.

۴ - اشاره بیان وصف جنس :

در قدیم جائی که میخواستند جنسی را از میان نوعی بوصفیکه خاص آن جنس است منباب، اهانت یا تملطف بیان کنند و آن بیان را در مورد چیزی یا فردی مطابقت دهند قبل از اسم موصوف که بایستی جنس را از آن بسازند کلمات «ازین» آورده و بعد از اسم مزبور نیز بیشتر یا نکره وصفی می آورده اند. و در نظم و نثر قدیم این صفت مکرر دیده شده است اما نه بسیار. مثال از تاریخ سیستان: «زهیر بن محمد عتیبه را سالار کرد و به بست فرستاد، ازین گروهی متمردان را عتیبه نزدیک خویش راه داد و قصد کرد که نافرمان گردد»^۲ مثال از شعر فردوسی :

پیر صید مر زال را موبدی ازین تیزهشی رایزن بخردی

و جائی هم یاد تنکیر از اسم موصوف حذف میشود چنانکه فردوسی گوید :

ازین آب رنگین بنزدیک من از آن به گه نقرین کند پیرزن^۳

۴ - اادات تشبیه و اسم اشاره :

ترکیب «چون» با «آن» که برای اشاره تشبیهی است و «چنان» بتخفیف ذکر

۱ - ص ۱۴۳ طبع کلکته.

۲ - تاریخ سیستان طبع طهران : (ص ۱۴۱).

۳ - برای شواهد دیگر رک: جلد دوم .

میشده گاهی بدون تخفیف ذکر میکرده اند و بجای چنان و چنین^۱ چونان و چونین میآوردند و بعد از این ادات بایستی «که» موصوله بیاورند بفاصله یا بیفاصله، مگر جائی که بیان مقصود قبل از این ادات شده باشد - ولی **منوچهری** در میان متقدمان این رعایت را ترک کرده است و در دیوان او مکرر لفظ «چنان» و «چونان» بدون الحاق کاف موصوله بکارفته است چنانکه گوید:

شود آبگیران فسرده زیغ چنان گوس رویین اسکندران

در آید بزیر آن نگرک از هوا چنان پنگ پولاد آهنگران

و جای دیگر کاف موصول را بی مورد آورده و گفته است:

بجستی هر زمان زان میغ بروقی که گردی عالم تار یک روشن

چنان آهنگری گز گورده تنگ شب بیرون گشد رخنده آهن

و اگر بعد از «چنان» لفظ «چون» که آن نیز در حکم کاف موصوله است در آید دیگر آوردن کاف مزبور ضرورت ندارد. هم **منوچهری** گوید:

پدید آمد هلال از جانب کوه بسان زعفران آلوده محجن

و یا پیراهنی نیلی که دارد ز شعر زرد نیمی زه بدامن

چنان چون دوسرا زهم باز کرده ز زر مغربی دست آورنجن

و این معنی را که حذف کاف بیایه باشد اسامید دیگر مرتکب نشده اند مگر متأخران مانند واعظ قزوینی و تأثیر و غیرهم که قابل تقلید نیستند^۲.

۵ - اسماء اشاره مرکب:

متقدمان از اسم اشاره ترکیباتی میساخته اند مانند: آنک داینک بفتح نون و

۱- چنان و چنین از چون آن و چون این برخاسته و مخفف آن دو لفظ است و باید بضم اول خوانده شود و امیر خسرو دهلوی در اعجاز خسروی بکسر اول نیز ضبط کرده است ولی ضمه اقویست (نهی الادب ص ۲۳۶) و امروز در ایران بکسر اول معروفست ولی بین الافاضل بضم اول خوانده میشده است.

۲- در جلد مربوط بسبک شعر بتفصیل ذکر آن خواهد آمد.

بسکون کاف و آنت و اینت بسکون نون و تاء مشاء فوقانی - و اینهمه از میان رفته است و تنها «اینک» در ادبیات باقی مانده است .

آنک در مورد اشاره دور که بحالت تنبیه یا تبشیر باشد میآمده است و اینک در مورد اشاره نزدیک در همان حالت - خاقانی گوید :

در اینغازیان آنک گشاده حریف رومیان اینک مهیا

و عمیق بخارائی گوید:

مه وثاق من از پیر دیدن مه نو گره نموده سر زلف از پیرم برخاست
بنوک آن قلم سبمگون اشارت گرد بگفت آنک نزدیک زهره زهر است

و گاه «آنک» در مورد آنوقت با آنجا یاد در مورد اینک آورند: مثال از تاریخ سیستان
«اورا بدان اسرائیل خواندند که او اندر بیت المقدس بود و آخر همه کس بیرون آمدی و پیش از همه اندر شدی، چون اندر شدی همه چراغها دیدی فرو کرده ز آن عجب داشت ، اندر مسجد نهان شدی تا این کی همی کند چون زمانی بود آنکس را بیافت و بگرفت آنک نام اسرائیل بر یعقوب نهادند، زیرا که آن جنی را اسیر کرده بود» که اینجا بمعنی آنگاه یا از آنوقت یا آن ساعت است .

مثال دیگر از بلعمی بهمین معنی: «کیخسرو بعلم پسر گودرز بر سید... برادر افراسیاب را که سیاوش را کشته بود بدید کیخسروس بر زمین نهاد و خدای را شکر کرد ... پس گفت آنک سیاوش را بکشتی و آن صورت دلپذیر او تباه کردی و جامعه از تن او بیرون کردی!...»
مثال دیگر محمد بن صالح اللؤلؤ الجی راست:

شعر

سیم دندانک و بس دایک و خندانک و شوخ

که جهان آنک بر ما لب او زندان گرد

لب او بینی گوئی که کسی زیر هفتی

با میان دو گل اندر شکری پنهان کرد^۱

که لفظ (آنك) در بیت اول بمعنی معهود نیست و شبیه بمعنی (اینك) است و ترجمه آن نیز در تعریب «أَصْبَحْتُ» است که ماضی قریب میباید. ودقیقی در مورد اشاره قریب آورده است :

شعر

بزیر دینه سبز اندر آنك تریج سبز و زرد از بار بنگر
یکی چون حلقه زرا از حقیقت یکی چون بیضه بینی ز هنیر

و آنت و اینت نیز در موارد تعجب آورده اند خواه مشارالیه محسوس باشد و خواه محسوس نباشد و امور معنوی باشد و در مورد جمع و مفرد یکسان است و در شرط و نظم هر دو روا بوده است و در نظم بیشتر و اینت از آنت رایج تر است و آنت بنظر حقیر نرسیده است، مثال از تاریخ سیستان: «بعقوب گفت بفرزندان اینت بزرگ کاشرف مصطفی که نبود مگر اندر عربیات طاهرات» (ص ۴۸)

مثال از شعر فرخی :

دل من خواهی و اندوه من نبری اینت پیر حمی و بیمهری و بیداد کری^۲
و فردوسی در يك بیت (اینت) را بفتح نون آورده است :
چو از دور خاقان چین بنگرید خروش سواران ایسران شنید

۱- عرفی ج ۱ ص ۲۲ کوید در عهد سلطان یمن الدوله محمود جملگی فضلا خواستند که دو بیت مذکور را بتازی ترجمه کنند کس را میسر نشد تا آنگاه که خواجه ابوالقاسم پسر وزیر ابوالعباس اسفراینی آنرا بتازی ترجمه کرد چنانکه همه فضلا بیسندیدند و ترجمه اینست:

فِضَى نَفَرٍ لَبِيبٍ ضاحِكٍ عَرِمٍ مِنْ عِشْقٍ مَبْسُومَةٍ أَصْبَحْتُ مَسْجُونًا
بِسَرِّ قَدَرٍ أَيْتِ الْيَوْمَ مَبْسُومَةٌ تَحْتَ الْعَقِيقِ بِذَلِكَ الْوَرْدِ مَكْنُونًا

۲- دیوان فرخی طبع عبدالرسولی ص ۳۷۹.

پسند آمد و گفت اینت سپاه سواران مرد افکن رزمخواه^۱
 و غیر از این هرجا که در اشعار دیده شده است بسکون نون بوده است.
هم آن، و همان:

فرقی که در استعمال بین «همان» اسم اشاره و میان «همان» تشبیه است آنستکه
 نخستین را به تنهایی آرند چنانکه گوئی: همان بود که گفتم. یا: همین سخن بود که شنیدی،
 چنانکه فردوسی گوید:

شعر

همان اسپ تو شاه اسپ منست سنان تو آذر گشپ منست
 اما همان تشبیهی غالباً در جمله عیناً تکرار میشده و یا قرینه‌ای برای مشبه و مشبه به
 ذکر میگردد است، چنانکه گویند: فلانرا زهر دادند، خوردن همان بود و مردن
 همان، و فردوسی گوید:

شعر

کسی از چرخ گردان نیابد امان بزرگش همانست و خردش همان
 و جای دیگر گوید:

چنین داد پاسخ که مردم بچیز گرامیست بی چیز خوارست نیز
 نخست آنکه یابی بدو آرزو ز هستیش پیدا شود نیک خو
 دو دیگر چو یابی نیاری بکار همان سنگ و آن گوهر شاهوار^۲
 یعنی در چشم گردون بزرگ همانند خرد و خرد همانند بزرگست. و سنگ و گوهر
 شاهوار جائی که بکار نیاید مانند هم است.



دیگر «آن» ازادات ملکیت و تعلق است مانند لام عربی در «له» و «لی» و
 «لك» چنانکه گویند: این زمین از آن منست یا آن ملك آن شماست بطریق اضافه.

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۱۳ چاپ آقا.

۲- شاهنامه ج ۸ ص ۲۳۸۲ بروخیم.

نیز در فارسی الف و نونی بوده است از جملهٔ پساوندها که امروز مستعمل نیست جز در کلمات قدیم و آنرا الف و نون نسبت مینامند، چون الف و نون اردشیر **پاپکان** و خسرو **قبادان** و آذر **بادگان** و گرس **گان** و **صبحگاهان** و **بامدادان** - و بنظر میرسد که لفظ (آن) ملکیت که در آغاز اسماء یا ضمایر بطریق اضافه در آید در اصل با الف و نون نسبت ارتباطی داشته است .

این لفظ غالباً بعد از حرف «از» یا مخفف آن «ز» قرار میگیرد و با سمی یا ضمیری اضافه میشود مانند : این خانه از آن منست . این باغ ز آن تست ... و غیره و امروز بجای آن کلمه «مال» با لفظ تازی دیگر بکار دارند و گاه در اشعار بنا در استعمال کنند .

آنک و اینک و آنچه و اینچ :

دیگر از ترکیبات اسم اشاره «آن» ترکیبی است که با کاف موصوله یا کاف بیانیه و «چه» بیان علت آورند و نون را ساکن گردانند و املائی این ترکیب در قدیم مختلف است و این ترکیب در اصل پهلوی عبارتست از (آن) و (کی) و (چی) بیان علت ، ولی در زبان دری غالباً یای آخر آنکی و آنچه را حذف کنند و بجای آن کاف و جیم پارسی را مکسور خوانند و آنک و آنچه و چنانک و چنانچ نویسد و این معنی در رسم الخط ذکر خواهد شد .

و گاهی «چه» و «آنچه» را در مورد ذوی العقول نیز آورند که بعدها ممنوع شده است ، و همچنین بین «چنانکه» «چنانچه» فرقی نیست، و هر دو را در مورد شرط و تشبیه بیانی و مانند آنها ذکر کنند.

و در قرن ششم و هفتم در ترکیب «آنکه» و «اینکه» با «بی» و «با» در مورد نفی و اثبات حرف «از» یا «ز» مخفف بر آنها علاوه میگرداند چون: **باز آنکه** - **بی ز آنکه** و **بازان** و **بازین** یعنی : **با آنکه** و **بی آنکه** و **با آن** و **با این** و **حدود العالم**

«از» اضافی را با ضمیر معایب ذکر کرده است، چنانکه گوید: «دیگر دریای خزرست، ناحیت مشرق از او بیابانی است که بغور و خوارزم پیوسته است و ناحیت شمال بغور و بعضی از خزران و آذربادگان پیوسته است و ناحیت جنوب از وی بشهرهای گیلان و دیلمان و طبرستان و گرگان پیوسته است»^۱ باز جای دیگر: «خرخیزاندر ناحیت ازوی هیچ آبادانی نیست و این ویرانی شمالست ...»^۲ و بنظر میرسد که اسمی که پیش از حرف «از» واقع بوده است بطریق اضافه میخوانده باشند، زیرا امروز نیز مردم هرات و نواحی غربی افغانستان عین این ترکیب را در گفتگو معمول دارند و گویند: دستی ازمن و سری از تو - پیاء مجهول یعنی پیاء علامت اضافه - و مرادشان «دست من» یا «سرتو» است و ما باز در این باب صحبت خواهیم کرد.

بعد از حدود العالم، مجمل التواریخ که در اول قرن ششم تألیف گردیده ولی شیوه آن کهنه تر است، نیز حرف «از» را در همین مورد آورده است، چنانکه گوید: «اندر سال از چهارصد و هشتاد و شش از دنیا برفت»^۳ ص ۳۸۳ و ظاهراً که این معنی شیوه دری بخارا و ماوراءالنهر نیست، و مربوط بلهجههای محلی است و ظاهراً در حدود هرات و خراسان حالیه رایج تر بوده است بدلیل موجود بودن این لهجه در آن نواحی و اصراری که عظاملك در این ترکیب روا داشته است.

۶- ضمیر مفرد و معایب:

اینکه گویند که «او» ضمیر متعلق به ذوی العقول و «آن» ضمیر متعلق بغیر ذوی العقول است اشتباه است و چنانکه گفتیم «آن»^۴ ضمیر اشاره یا اسم موصول است و گاهی هم

۱- ملتفت تکرار پیوسته است) بشوید - حدود العالم طبع طهران ص ۹.

۲- طبع طهران ص: ۵.

۳- طبع طهران - رك: مقدمه ص ظ.

۴- آن که در شعر حافظ آمده است:

شاهد آن نیست که موئی و میایی دارد بنده طلعت آن باش که آنی دارد

مربوط باین کلمه نیست و لفظی تازه است که در قرون هفت و هشت هجری اختراع شده است و از آن

«آئیت» هم ساخته اند.

عامل اشاره و صفتی است و هر جا اقتضا کند در آید خواه مرجع آن دارای عقل و خواه جز آن باشد، ولی ضمیر مفرد مفاہیم همه جا «او» است خواه در عاقل و خواه در غیر عاقل و خواه نوری الارواح و خواه غیر او چنانکه دواوین شعرا پراست از این ضمیر که بجمادات و نباتات و هر چیزی باز گشته است از آن جمله: **منوچهری** گوید:

قصیده

فغان از این فراب بین و وای او	که در نوا فکندمان نوای او
فراب بین نیست جز پیمبری	که مستجاب زود شد دعای او
الا کجاست جمل باد پای من	بسان ساقهای هرش پای او
پیرم این درشتاگ بادیه	که گم شود خورد در انتهای او
هوا برنگ نبلگون یکی قبا	شهاب بند سرخ بر قبای او
مجره چون ضیا که اندر او افتد	بروزن و نجوم او هبای او
بدانگهی که صبح روز بر دم	بهای او بکم کند بهای او
قمر بسان چشم درد گین شود	صییده دم شود چو تو نیای او
رسیده من بانتهای بادیه	بانتها رسیده هم عنای او
بمجلس خدایگان بی گهو	که نافریده هم چو او خدای او

که هر یک از ضمائر بچیزی از حیوان و انسان و جماد و اجرام سماوی باز گشته است و بعضی هم بذوی الارواح باز میگردد.

بشعر مرغزی^۱ در صفت انگور و شراب گوید:

انگور تاك او نگرو و صف او شنو	و صف تمام گفت ز من بایدت شنید
آنخوشه بین فناده بر او بر گهای سبز	هم دیدنش خجسته و هم خوردنش لذید

۱ - مجمع الفصحی او را بشار ضبط کرده است، ولی من در جنگی بخط سرخوش دیدم که قبل از این قصیده «بشکر» ضبط کرده و دیگری آنرا تراشیده و «بشار» ساخته است - و برای من شکی نمانده که بشار مصحف بشکر است، زیرا علاوه بر سند سرخوش میدانیم که ایرانیان «بشار» نام نمی‌نهند - عجب اینست که هدایت او را با بشارین برد شاعر کور عرب (۱۶۸ هـ) یکی دانسته است! (ج ۱ ص ۱۷۱)

اندر میان سنگت نهان کرد خورشان دهقان و لب زخشم بدندان همی گزید
تا پنجمه یاد نکرد ایچگونه زاو از روی زیر گی و خرد همچین سزید
برزد شعاع زهره و بوی گلاب ازو وز بوی او گل طرب و لهو بشکفید
و در حدود العالم من المشرق الی المغرب صفحه ای نیست که ضمیر «او»
و «اوی» و «وی» بناحیتها و دریاها و رودها و جویها و دیهها باز نکرده باشد.

و در نثر بلعمی نیز این ضمیر بغیر ذوی العقول نیز باز میگردد. چنانکه گوید:
«این منوچهر بزرگ شد و بر زمین ری بود و آنجا زاده بود و گروهی گفتند
در زمین دماوند بود . . . و هر شهری که اندروپا زشاهی بود بفرمون تا گردا گرد شهر خندق
کنند» جای دیگر گوید «منوچهر حکما را گرد کرد و گفت اندر کار پلبل چه حیلت
کنید که بدین هوا شهر اندر ازو چاره نیست» و نیز این ضمیر گاهی در عبارات مکرر شود
چنانکه خواهد آمد.

* * *

وی: این ضمیر نیز مانند «او» است و این هر دو ضمیر در اصل «اوی» بوار
مجهول بوده است. امثال از شعر منسوب به «مانی» بزبان سغدی که از کاوشهای تورفان
بندست آمده است:

خورخمشیدی روشن ادیر ماهی بر ازاگ

روژند ادیر از نذازتواری اوی درخت

که ترجمه این شعر چنین است:

خورشید روشن و پر ماه درازنده روشنی دهند و بر ازندگی کنند از تنه آندرخت.

و در این مثال بجای آوردن اسم اشاره «آن» ضمیر غایب «اوی» آورده است،

۱ - نسخه خطی ج ۱ پادشاهی منوچهر.

۲ - کلمه «ورا» که بجای وی را و اورا بتخفیف استعمال شود ترکیبی است از «وی» و «را»
و بهمین سبب استادان ما در خراسان آنرا بفتح اول خوانده اند و اگر کسی گمان کند که مخفف «اورا»
است و بضم اول بخواند در اشتباه است چه در اینصورت بایستی «ارا» باشد نه «ورا» و وی بفتح اولست
و هرگاه یاه او حذف شود و او مفعول باقی میماند.

عجب است که در بعضی کتب خطی که در عهد صفویه نوشته شده است در مواردی که بایستی اسم اشاره آورده شود و اصلاً مورد بکار بردن ضمیر مغایب نیست مثل همین شعر که ذکر شد «او» می‌آورند و مادر مورد خودمثالی از آن ذکر خواهیم کرد. بالجمله از قرن هفتم بعد تفاوت میان ضمیر مفرد غایب ذوی العقول و غیر آن معمول گردید.

ضمیر «وی» غالباً خاص ذوی العقول است، لیکن در حدود العالم میان این ضمیر و ضمیر «او» تفاوتی نپهاده است و هر دو را یکسان بکار برده‌است، مثال: «ارتاب شهر است که چون غریب اندروی شود بکشند و از وی تیغ و شمشیر خیزد سخت باقیمت که اوی را دوتاه توان کردن و چون دست باز داری بجای خود باز آید» ص ۱۰۸.



۷- جمعهای فارسی بر لغات تازی و اسم معنی:

دیگر از ویژگیهای نثر و نظم قدیم آنست که در لغات تازی تصرفاتی میکردند، مثل آنکه «طلایع» را که بمعنی یزک و بیشتر از لشکر است به «طالیه» بدل کرده‌اند، و نمودار ترین تصرفات ایشان در جمعهای تازیست که از برای روشن بودن عبارت و دریافت پارسی‌زبانان آن جمعها را بیارسی نیز جمع میبستند مانند (عجایبها) و (معجزاتها) و (ملوکان) و مانند آنها بسیار و همچنین جمعهای فارسی بر لغات تازی چون متقدمان و طالب علمان و (حُرّتان) چنانکه گذشت و نیز بیاید.

مثال از تاریخ سیستان: «گر شاسب..... پیرامن دریا، محیط بر گشت و آن جزیرها و عجایبها بدید و از آنجا بمغرب شد و کار کرد ۵۰۰ هزار بسیار کرد - ص ۵، دیگر از تاریخ سیستان: «همه مادرانشان..... پاکان و حرّتان^۱ عرب بودند - ص ۵۱، مثال دیگر از تاریخ سیستان: «اندراں شب همه کاهنان از یکدیگر محروم گشتند و علم ایشان بشد..... و همه ملوکان آنشب زبان بسته گشتند..... ص ۶۰»

۱- حرّتان جمع حرّة جمع فارسی و در قرن چهارم و پنجم هجری این لقب خلص خوانین و شاهزاده خانها بوده است و بعد آنرا بتقلید برکان «خاتون» خواندند، و بعد از مغول «خانم» و «بیگم» رواج یافت.

و گاهی اسم جمع فارسی را جمع بسته‌اند چون «گروهان» مثال از کشف‌المحجوب: «چنانکه اندران محل رؤیت، گروهانی کی خداوند را بینند غایب باشند حاضر شوند و گروهانی کی حاضر باشند غایب شوند» ص ۳۸۸ و گاه اسامی معنی را از قبیل «غم» بفارسی جمع بسته‌اند، مانند «غمان» و فارسی آنرا نیز جمع بالفونون بسته‌اند چون «اندوهان» مثال از کشف‌المحجوب: «رضامرد را از اندوهان برهاند و از چنگ غفلت بریاید ص ۳۲۰» نیز در سایر نامها از قبیل «نزدیک» و «سوغند» جمع بالف و نون آورده‌اند، چون «سوغندان» و «نزدیکان» که این آخری را امروز هم باهاو الف جمع بسته و گویند: نزدیکیها چنانکه: در نزدیکیهای شهر و در نزدیکیهای کوه و غیره

مثال از تاریخ سیستان: «پس ابرهه بیامد تا نزدیکان حرم فرود آمد - ص ۵۴» و غمان و اندوهان و گلان در اشعار فراوانست.

اختصاص دیگر آنست که در جمع بستن لغات تازی یا پارسی که آخر آنها بالف ختم میشود مثل امروز میانه الف آخر لفظ و الف جمع یائی نمی افزوده‌اند، چنانکه در لغات: دانا - یینا - ناسزا - گانا - کندا - بنا - فنا - و امثال آنها که در اصل لغت پهلوی یا تازی یائی باخر آنها نیست، و اصل آنها در پهلوی «داناک» و «ویناک» و «سزاک» است، گویند: دانا آن و یینا آن و ناسزا آن و گانا آن و کندا آن و بنا آن و فنا آن و لغاتی که در اصل پهلوی کاف در آخر نداشته و از لغات مختوم بباء بوده است، یا در آخر آنها زال بوده و بعد به یا بدل شده است مانند: خدای - سمدای - سرای - پای - درای و مانند آن در جمع بزبان دری آنها را خدایان و سمدایان و سرایان و پایان و یاوه در آیان با اثبات یای آخر می آورده‌اند، و در نسخه‌هایی که در قرون پنجم تا هفتم استنساخ گردیده است این معنی همه جا از طرف ناسخان رعایت شده است، ولی غالب آن نسخ را بعد هادست برده و مرکز یائی بر الف ثانی الحاق کرده‌اند که با دقت معلوم میشود، و نیز در نسخه‌های قرون بعد کاتبان این رسم الخط را تمیز داده‌اند و مرکب خطائی شده‌اند که لطمه آن تا امروز باقیست و یک قاعده غلط و ناصوابی در نحو فارسی بوجود آورده است!

در قوافی شعری نیز که بالف و یای اصلی غیر مضاف بسته شده است مثل «خدای»

درای-نای» و غیر هم استادان قدیم این معنی را رعایت میکردند و دانا و کانا و بینا و سزارا با خدای و درای و گدای قافیه نبسته‌اند، ولی متأخران حتی ابوالعلاؤ موسی و عیسی را نیز با خدای قافیه می‌سازند و بخطائی فاحش‌تن درمیدهند!

بعداز لغات مختوم به الف و واو در حال اضافه که باید بیا علامت کسره اضافه قرار گیرد چون «جای-من-گیسوی تو» عوض یاء مذکور همزه نوشته می‌شده است مثل «جاء-من-گیسوء تو» و گاهی در بعضی کلمات تازی مختوم بالف، یاء علامت کسره اضافه را حذف می‌کند کذا در لغاتی که مختوم بالف مقصوره بوده است چون «عروء و ثقی توکل» بجای: عروء و ثقای توکل... و این عمل مربوط بر رسم الخط بوده است.

همچنین در ماضی نقلی سوم شخص مفرد، هاء غیر ملفوظ آخر فعل والف «است» حذف می‌شده است. مثل: نهادست، گفتست، بجای نهاده‌است و گفته‌است و نیز در سایر کلمات گاهی الف مزبور حذف می‌شده چون: عالمست و وقتست و مردست.

۸- الحاق با بر بعضی اسامی:

در قسمت افعال اشاره شد که بایی بوده است که از راه تأکید بر فعلها می‌افزوده‌اند، و گفتیم که بایی اضافی بر سر اسمها نیز درمی‌آمده است، اینک می‌گوئیم که این با در اصل پهلوی غیر از بایی است که بر سر افعال قرار می‌گرفته است. چه باء تأکید متعلق به فعل در پهلوی مطلقاً بطریق هزوارش و بصورت «برا» نوشته می‌شده و «بی» یا «بو» خوانده می‌شده و برای تأکید معنی فعل بوده است چه در اثبات چه در نفی و حرکت آن با باغلب احتمالات بضمه بوده است که امروز غالباً جز در مورد بعضی صیغه‌های امر بکسره ادا میشود، و در اسکندرنامه و اسرار التوحید و بعضی کتب دیگر که معرب بوده است روی باء تأکید ضمه دیده شد (رک: ج ۲ ص: ۱۴۷-۲۰۳)، اما باء اضافی خاص اسامی همان است

۱- اتفاقاً از برای خود مؤلف در قصیده شکوائیه:

آشت روز بر من ازین ریح جانگرای
بخشای بر من ای شب آرام دیربای
دریک بیت این خطاست داده و «ناسزای» را قافیه کرده‌ام!

که در فارسی عنوان خاصی دارد و یکی از حروف پر معنای این زبان است . صورت این باء در پهلوی «پَت-پَتْد» بفتح پ و سکون تا یا ذال معجمه است ، و هزوارش آن «پعن» است و بیشتر بهزوارش نویسند ، و این با با باء جاره عربی شباهتی دارد ، و در زبان دری بیشتر تاها و ذالهای پهلوی بباء مثناه تحتانی بدل شده است که در جای خود اشاره شد مانند پات و پای و رت و رَد و رَی و ماذ وهای وِی و پِی و امثال آنها و پت یا پد مانحن فیه نیز در زبان دری به «پِی» بفتح اول و بقاء مجهول بدل گردید ، و سپس همانطور که بقاء مجهول «کی - چی - نی - بی» بهاء غیر ملفوظ مبدل و «که - چه - نه - به» گردید ، بقاء بی هم بهاء غیر ملفوظ مبدل شده بصورت «په» در آمد ، و بتدریج در نتیجه تطور زبان حرف اول بقاء ابجد بدل گردیده «به» نوشتند و خواندند و در کتب خطی قدیم بسیار دیده میشود که این حرف هنوز بصورت قدیمی خود باقی است مانند تاریخ سیستان منجمله صفحه ۲۱ در این شعر محمد بن وصیف :

از لی خطی در لوح که ملکی بدهید بی ایی یوسف یعقوب بن الیث همام

که مراد «به ابویوسف» است و در صفحه ۶۸ در ضمن عبارت گوید :

«اگر بلاغ رسد بتان شما بشکند و دین شما ناچیز کند و شمارا بی خدای خواند که شما اورا نشناسید» یعنی شما را به خدائی خواند که شما او را نشناسید - و در این رسم الخط «به» را «لی» و «خدائی» را «خدای» بحال کسر به حذف بقاء نکره آورده است ، و کسانی که با کتب خطی قدیم آشنائی دارند مکرر باین املا برخوردند .

چنانکه گفتیم تلفظ پهلوی این با بفتح است . و دلائلی در دست داریم که در زبان دری متعارف نیز مفتوح بوده است و لغت «بدست» که ترکیبی است از این حرف با کلمه «دست» و معنای آن هقیاسی است از سرانگشتان دست تا آرنج و بقولی بمعنی «وَجَب»

۱- علت اصلی شاید آن بوده است که در قرون ماضیه بقاء فارسی و زاء فارسی و جیم فارسی را به يك نشانه مانند با و زاء و جیم مینوشتند و این رسم الخط موجب شد که بسی از حروف که به بقاء فارسی بوده به بقاء ابجد بدل شد چون : پَدروژ و سپهبد و اسپ و یاپک و غیره

است، تا امروز هم بفتح اول است کذا کلمه «پدید-پدیدار» که باز ترکیبی است از این حرف، و «دیدار» بمعنی «هرئی» عربی، هنوز بفتح اول است، و همچنین «پنهان» و «برآی» و «بدرود» و غیره، و در بعضی لهجه های ایران لغات مرکب از این حرف را بفتح اول میگویند چنانکه در آذربایجان گویند: به او گفتیم به توجه بمن چه ماندند آن، و گویا با سابقه زبان پهلوی و بودن لغات مذکور و وجود این لهجهها جای شکی باقی نماند که صورت اصلی آن بفتحه بوده است.

در ادبیات دری هنوز صورت اصلی این کلمه یعنی «پد» باقی است و آن همانا در کلمات «بدان» و «بدین» و «بدو» است که همان واژه «پد» است که با «آن-این-او» ترکیب یافته است و تا پهلوی بذال بدل گردیده، و ذال معجمه نیز بذال مبدل شده است و در لهجه عام خراسان هنوز این واژهها بذال معجمه متداولست چنانکه گویند: بدو گفتم و بدیش بگو و بدیت میگویم و بدیم بگو و بدی حضرت یعنی بدین آستانه امام سوکنو غیره و آنرا بصوت «زاء معجمه» تلفظ کنند که صوت ذال از زبانشان بیرون رفته است، مانند ما که کاغذو گذشت و بدیرائی را بصوت زاء معجمه تکلم کنیم، و گویا در ایران سوای طوایف الوار بختیاری قوم دیگری نباشد که ذال معجمه را درست بر زبان آرد و صاحب انجمن آراء که پنداشته است «بدو» در تلفظ خراسانیان «باز او» است بخطا رفته و «خان آرزو» بصواب رفته است.

این لغت «به» را باید بطور کلی از حروف قید اضافی خواند، و باء اضافه گفت، اما باید دانست که در هر موقعی معنای خاصی از آن مستفاد میشود و اهل فن نامهای گوناگون بدان داده اند. و بعضی متکلفان از برای آن سی و یک نوع معنی وسی و یک نام ذکر کرده اند، ولی در واقع بعضی انواع آن تکرار معنی نوع دیگر است، و معانی واقعی آن

در ضمن شواهدی که خواهیم آورد دانسته خواهند شد و برای دانستن جزئیات باید بکتاب خاص دستور رجوع کرد.

متقدمان براسامی زیادی از فارسی و تازی این بای اضافه را افزوده و از آن معانی لطیف استخراج کرده‌اند که بعدها منسوخ شده‌است و استعمال آن تخفیف یافته و ما برای نمونه چند مورد را ذکر خواهیم کرد.

۱- باء معیت مانند : مردیت بصلاح، یعنی باصلاح، مثال از تاریخ سیستان: عجب آنستکه چون مردبصلاح و پاکیزه و نیکو سیرت باشد آب بر او برچکد، (ص: ۱۴) و ازین قبیل است باء «باندان» و نظایر آنها.

۲- باء تخصیص: چون بای «بمزد گرفتن» و «کس را بدوست گرفتن» و بیازی گرفتن و بآ «بجمله» چنانکه بیهقی گوید: «پس بباغ بزرگ رفت و بنها آنجا بردند بجمله و ایوانها آنجا ساختند» (ص: ۲۸۵) مثال دیگر از چهارمقاله: «آل سلجوق همه شعر دوست بودند، اما هیچکس بشمردوستی تر از طغانشاه بن اَب ارسلان نبود» (ص: ۴۳)

۳- باء مقدار و شمار - چون بای «بَدست» بمنی بمقدار دست - مثال از مجمَل التواریخ: «ابودوانیق از آن خواندندش، یعنی بدانق گفتی» (ص: ۳۲۶) سعدی گوید:

به نیم پیخته که سلطان متمم روادارد ز نند خاصگیانش در امر مرغ بسبغ

۴- باء اتصاف و صجات - مثل بآ «بهوش باش» و «بخرد» و «بهنگام» و «باندازه» - مثال از حدود العالم: «مردمان این ناحیت مردمانی اند بسود و زیان و بخیل» (ص: ۸۱)، یعنی مردمی اند متصف بر عایت سود و زیان و باصطلاح بسیار صرفه جوی.

۵- باء تقریب - مثال از اسرار التوحید: «آنرستائی بشهر آمده بود و داس

بآهنگر آورده و تیز کرده بود» (ص: ۲۸۸)

سعدی گوید:

قطعه

پادشاهی پسر بمکتب داد
بر سر لوح او نوشته بزر
مولوی بلخی گوید:

بروید ای حریفان بکشید بار ما را
و از این قبیل است باء «بآهنگ آوردن» و «قصه بشاه برداشتن» و غیره ...
۶ - باء سبیه - بهار گوید:

رباعی

شد نیمی عمر در خرافات هدر
و امروز بچنگ لالیم اندر
۷ - باء تعدیه - و آن بائی است که افعال لازم را بسبب آن متعدی سازند، مثل
این شعر شیخ سعدی علیه الرحمه:

خلاف دوستی باشد بترک دوستان گفتن
نبایستی نمودن روی و دیگر بار بنهفتن

وله

صد چومن خسته در فراق تو میرد
و از این قبیل است باء «بدرود کردن» و غیره.
۸ - باء تحذیر - چون «بهوش!» و «بزنهار!» و در این معنی ازرقی گوید:

شعر

زوال ملک خوبان خطست و ملک ترا
زوال تنگ در آید، بیسم باش بیم!
۹ - باء لیاقت - چون باء «بکار و نابکار» مثال از رساله «ماه فرورتن روز
خوردات» فقره ۸: «ماه فرورتن روز خوردات تخمورپ اهرمن دروند را پت بسارک
۱ - ما برای آراستن کتاب این تمیز استاد را عیناً نقل میکنیم. بقیه در صفحه بعد

گرفت ، سی سال « یعنی: مدت سی سال طهمورث اهرمن خبیث را باره گرفت - و باره بمعنی مرکب سوار است ، وین بآء لیاقت و اختصاص قرابتی است .

۱۰ - بآء تأکید - که از آن معنی زیادتی و فزونی آید، مثال از اسرار التوحید:

«و آن خانقاه پیوسته با فتوح و ببرکت تر از همه خانقاههای نیشابور بودی ببرکت

گفت و همت مبارک شیخ» (ص: ۱۹۵)

۱۱ - بآء مقابله - چنانکه گوئیم: «خانه را بی‌باغ بدل کرد» .

۱۲ - بآء حصر - سعدی گوید:

گر فریدون بود بنصرت و ملک
بی‌هنر را بی‌چرخس شمار

۱۳ - بآء استعانت - چون: «بنام خدا - بنام ایزد» .

۱۴ - بآء زاید - گاه نیز بآء مذکور زاید افتد و فایده‌ی بظاهر در آن دیده نشود

مثل بآء بحاصل و بآرام در مثالهای زیر، مثال از بیهقی: «بسیار طبیبان اند که گویند فلان

چیز نباید خورد که از آن چنین علت بحاصل آید» (ص: ۱۱۵) مثال دیگر از تاریخ سیستان:

«تادستان برفت و کعباد را بیاورد . . . و افراسیاب را بتاختند و جهان بآرام کرد» (ص: ۷).

صورت‌های دیگر نیز دارد که معروفست چون بآء قسم و بآء ملاصقه و بآء تشبیه و غیره.

بقیه باورقی از صفحه قبل:

تغزل .

بمشک مانند زلفت بر آن صحیفه سیم
ستیزه کردن بیهوده عادتتست قدیم
تورنگ آن چکنی زان پسند کن به نسیم
رخي چوماه تمام و تنی چوماهی سیم
زوال تنگ در آید به بیم باش به بیم
بنفشه طبری زیر آندوزلف چو جیم
مه دو هفته و سروسهی و در یتیم
بهم سیاه شود بخت و عارضین چو گلیم

بر آن صحیفه سیمین مساز مشک مقیم
مکن ستیزه و گر چند خوب رویان را
غرض ز مشک نسیمت و رنگ نیست غرض
یقین شناس که با خط مقاومت نکند
زوال ملک خوبان خطت و ملک ترا
بسی نمائده که بیرون کند ز سوسن سر
اگر چه نیست بدیدار و قد و دندان
کلاه کبر فرونه که خوب رویان را

ط - با بمعنی «به» و «بسوی» و باز وا و فا

باء بمعنی «به»: دیگر از مختصات قدیم آنست که «با» را بمعنی «به» و «بسوی» استعمال کنند، مثال از تاریخ بیهقی: «هیچ نبشته نیست که آن بیک بار خواندن نیرزد، و پس ازین عصر مردمان دیگر عصر با آن رجوع کند و بدانند» (ص: ۱۱۹) یعنی: بدان رجوع کنند.

مثال دیگر از همو: «بوالحسن عقیلی را نزدیک پسر فرستاد و پیغام داد که امروز ما را زوقی بود که شراب خوردیمی و ترا شراب دادیمی اما بیگانه است ... باز کرد که این حدیث باری افتاد» - (ص: ۱۵۰) یعنی این حدیث شراب بری محول گردید و بری شراب خواهیم خورد.

مثال از حدود العالم:

«از هندوستان کوهی برگیرد و بسوی مشرق همی رود تا صور و از آنجا با ناحیت شمال فرود آید - ص ۱۹» یعنی: بسوی ناحیت شمال.

مثال از سفرنامه ناصر خسرو:

«بشهر بصره رسیدیم دیواری عظیم داشت الا آن جانب که با آب بود دیوار نبود آن آب شط است و در جلّه فرات».

فایده:

در بعضی کتب بجای با «وا» آورند، و باید دانست که اصل لفظ «با» در پهلوی «پاک» است و حرف دوم «پ» حرفی است بین واو و پ، همچنین است لفظ «پر» که در اصل «آپر» آورده بوده، بنابراین در دردی گاهی آبا و گاهی با و گاهی وا نویسد، چنانکه بر را گاهی آبر و گاهی ورنویسد و گویند «پاشنه را ورکشید» یعنی پرکشید.

۴ - باز - گاهی اسم است چون: باز بمعنی مرغی، و مقیاس از سرانگشتان یکدست تا سرانگشتان دیگر دست، و ضد بسته، و پاز بمعنی زمزمه مغان که در کتب قدیم فارسی باز

نوشته میشود و بفظ همانطور خوانده میشود.

و گاهی از ادات و اقزارها است ، مانند قید تکرار و اعاده و واپس شدن و واپس کردن چیزی و گاهی هم مانند ادات ابتدای جمله‌های معطوفه چون «پس» و گاه بعد از و او عاطفه ، و ندرهٔ عوض و او عطف استعمال شود ، و پهلوی آن «اپاچ- اپاز» است ، در همهٔ این موارد معنی اعدام و تکرار معنوی از آن بیرون می‌آید، و نویسندگان قدیم در استعمال این حرف تفتن بسیار کرده‌اند و برخی چون تاریخ سیستان آنرا با فراط کار بسته‌اند، و همچنین این حرف بر سر افعال زیادتر از امروز در می‌آمده است و معانی افعال را تغییر میداده است از قبیل: بازداشت بمعنی حبس و باز کردن بمعنی جدا کردن و تمیز دادن ، و باز افکندن بمعنی ترک گفتن و غیره که اغلب هنوز هم متداول است و شرح آن گذشت .

مثال مواردی که بر سر اسامی در آمده و معنی اعاده از آن بیرون می‌آید که امروز بکلی منسوخ شده است. بلعمی گوید:

«سیامک از جای همی آمد، براه پریان و دیوان پیش او آمدند ، با ایشان حرب کرد و ایشان را هزیمت کرد و او خسته باز خانه آمد» یعنی بخانه باز آمد .

مثال دیگر از بلعمی :

«من خدای آسمان و زمین ام ، بزمین آمده‌ام تا کار شما راست کنم... و اکنون همی باز آسمان خواهم شدن مرا بخدای پرستید^۱» یعنی که باز آسمان خواهم رفت ، مرا بخدائی پرستید.

مثال از تاریخ سیستان: «هزروز دو نور دیدمی که از هوا اندر آمدی و بیجامه‌وی ناپدید گشتی . چون حال چنین بود مردمان گفتند او را باز عبدالمطلب بر که نباشد که حالی باشد - ص ۶۸» یعنی او را نزد عبدالمطلب باز کردن

۱- بلعمی: نسخهٔ س تیب ورق: ب ۲۱.

۲ - نسخهٔ سرتیب ورق: ب ۲۲ .

مثال دیگر از تاریخ سیستان: « یعقوب تیغ بر گرفت و بجنابید، آن مردمان بیشتر بیهوش گشتند گفتند مگر بجانها ماقصدی دارد، یعقوب گفت تیغ نه از بهر آن آوردم که بجان کسی قصد دارم، اما شمشکایت کردید که یعقوب عهد امیر المؤمنین ندارد خواستم که بدانید که دارم، مردمان باز جای و خرد آمدند^۱ درین مثال و مثال بالاتر «باز» ازادات اعاده است و در مثال زیرین «باز» مثل و او عطفه آمده ولی باز بهمان معنی است و دوبارگی گفتن را میرساند - مثال: «مردمان باز جای و خرد آمدند - باز گفت یعقوب امیر المؤمنین را ببغداد نه این تیغ نشانده است» باز در تاریخ سیستان زیادت از بلع می آمده و موارد مختلف دارد مانند: باز بر سر جمله بجای «پس» و بجای او عطفه چنانکه اشاره شد^۲. و نیز گاهی بمعنای استقبال کردن یا بحضور رفتن می آید چنانکه گویند: لشکر بر گرفت و پیش دشمن باز شد - سلاح بیوشید و پیش خصم باز شد. که لفظ «پیش باز» ازین معنی مانده است و ترکیب مزجی بخود گرفته است.

و یک «باز» دیگر است که پیش از ضمیر واسم اشاره آید (کما مر) و در آن معنای اعاده مستتر نیست و بمعنی «به» است که با اسماء اشاره و ضمائر ترکیب شده است مانند: باز آن و باز این؛ و در قرن ششم و هفتم این ترکیب زیاد شده است، مثال از اسرار التوحید: «خلیفه گفت ما نیز بمواقت شیخ ابو سعید دوست داد^۳ دارالخلافة باز آن سوی آب بریم و باز این نیمه آب آمد و جمله خلق یک بار خانها باز آن سوی آوردند و شهر یک بار باز اینجا آمد و آن سوی آب خراب شد» (ص ۴۶۱)

و این ترکیب غیر از ترکیب باز آنک و بی از آنک و باز این و بی از این است و ما این ترکیب دیگر را در جای خود اشاره خواهیم کرد.

و ازین حرف است «باز» که «قید بیان مدت» است. چون: از دیر باز و از خردی باز و از امروز باز - مثال: «وزنان آن دیار حقها از طلا و نقره و چوب سازند و از طفلی باز بر پستانها بندند تا بحال خود بماند و کلان نشود^۴» و نیز استعمال «باز» و «پس»

۱- تاریخ سیستان ص ۲۲۳.

۲- رك: مقدمه تاریخ سیستان ص ۵۰.

۳- هفت اقلیم امین احمد از تاریخ بخارا طبع «شفر» ص ۲۸۷.

در جمله های معطوفه باعتبار ترتیب زمانی یا لفظی چنانکه گفتیم مرسوم بود و در تاریخ سیستان گاه بجای هر يك از این دو لفظ عبارت «تاباز که» و «تا این بود که» و «تایگر اه که» و در بعضی نثرها «دیگر» بهمین معنی در همین مورد بکار میرفته است.

۳- و ۱: این لفظ دو معنی دارد یکی بمعنی «پات و پاد» که از قیود اعاده است مثل: وا کویه، وا کیر، و آرسی، دیگر بمعنی «پاچ- باز» چنانکه گویند: در راوا کن مهر از ما وامگیر- اوراوا گذاشتند فلان در کار و اماند، و امثال آن که همه آنها بمعنی باز است و در قدیم استعمال این لفظ زیاد نیست و در بعضی کتابها خاصه کتب صوفیان زیادتر استعمال شده است، گاهی نیز بجای «و ۱» «فا» آمده است. و گاه نیز «و ۱» را بمعنی «با» آورده اند، مثال از تذکره الالیاء: «گفتند از مردم که واصیانت تراست؟ گفت آنک زبان خویش را نگاه دار تراست ص ۱۳۲- ج ۱» و نیز «و ا دید و پادید بجای پدید دیده شده است و این اخیر در نظم و نثر زیادتر بکار رفته است.

۴- از: این حرف را نیز موارد بسیار است، که در قدیم و امروز بکار رود - تنها چند مورد داشته است که امروز بکار نیست از آن جمله قبل از لفظ «ناگاه» که امروز «به» آورند و قدیم «از» می آوردند: از نا کهان و از نا گاهان و از نا کاهیان، میگفتند و گاهی الف آنرا حذف میکردند و «ز ناگاه» میگفتند.

مثال از رودکی:

تاچو شد در آب نیلوفر نهان او بزیر آب ماند از ناگهان

مثال از بلعمی: «هر دو بسر کوه بوقبیس بر شدند و لشکر گاه حبشه از بیرون بود که از ناگاه بانگ ستوران و مردمان همی شنیدند» (ذکر اصحاب الفیل)
دیگر: پیش از لفظ «سبب» که امروز «به» آورند قدیم گاهی هیچ نمی آوردند و «سبب» را تنها اضافه میکردند و گاهی حرف «از» می آوردند.

دیگر: قبل از «این» ضمیر اشاره نزدیک یا حرف تعریف، در موارد خاص

چنانکه در فصل اسم اشاره ذکر شد .

دیگر: قبل از «آن» و «او» گاهی منبأب توضیح وتفصیل در میآمده است مثل «و جمشید عمر دمان را بر چهار گروه کرد و از هر گروهی دانا آن و دیران را و گروهی لشکر بان و گروهی کشاورزان و گروهی پیشه وران، و هر گروهی را گفت هیچکس مباد که جز کار خویش کند^۱» (بلغمی داستان جمشید)

دیگر: در مورد مبالغه بدون آوردن ادات وصیغ مخصوص بمبالغه، با این قید مقصود را حاصل میکرده اند - مثال از بلغمی :

«کیومرث از آن هنرها و خرد هوشنگ سخت شاد شد ... و ولیعهد کردش و همیشه با خود گردانیدی هر کجا شدی از دوستی^۲ که او را داشتی^۳» یعنی از بسیاری دوستی - مثال دیگر از اسرار التوحید - ۴۶۲ «شیخ را امسی کمیت داشت که هیچکس را دست ندادی که بر نشستی از تندی که بودی و چون شیخ خواستی که بر نشیند پهلوفرادگان داشتی» . و گاهی این حرف قائم مقام علامت اضافه قرار میگیرد و امروز هم همان حال را دارد چنانکه در عبارت «بعد از این» و «قبل از آن» است که معنای آنها بعد این و قبل آن میباشد . و در مورد اسم اشاره شرحی اشاره کردیم که در خراسان گویند : دست از من، یعنی دست من، و سراز تو، یعنی سرتو، منتها استعمال این حرف در این موارد زیادتر از امروز بوده است ، و بعد از «بی» و «با» مانند «بی از آن» و «باز آن» و «بی ازین» و «بازین» یعنی : بی آن و با این ، مثال از ابوحنیفه :

بی از آن کاید از و هیچ خطا از کم و بیش صیزده سال کشید او صتم دهر فهمیم

و در غیر این موارد ، از تاریخ سیستان «اگر مرا هزیمت دادند ترک از سیستان گیرم و بهمان گوشانه راضی شوم - ص ۴۱۲» یعنی : ترک سیستان گیرم...

۱- این (را) محتمل است زاید باشد و در بعضی نسخ ندارد.

۲- نسخه خطی آقای سر تیب عبدالرزاق ورق ۲۲ ب .

۳- نسخه سر تیب ورق ۲۲ آ .

و گاهی حرف «از» در ترکیبات خاص داخل شده و معنی خود را از دست میدهد و معنی دیگری بلفظ ترکیب شده میبخشد مانند «کم ازین» یا «کم از آن» که بمعنی «لا اقل» است و این ترکیب تا قرن هشتم مستعمل بوده، سعدی فرماید:

بیت

مدهشوقه که دیر دیر بیند آخر کم از این که صیر بیند

دیگر: در نظم و گاهی نیز در نثر الف را از اول «از» بردارند و این جایی است که پیش از او «کاف - واو - نه» قرار گیرد چون «کز» بجای «که از» و «وز» عوض «وازه» و «تر» بدل «نه از» - و هر گاه بعد از او الفی بیاید در تلفظ حرف «زا» را به الف بر بندند و وصل کنند مثل: «از آنجا» و گاهی هم این الف را در خط محذوف سازند چون «ازین» و «ازو» و «زین» و «زو» و گاه در شعر بضرورت الف را از اول «از» بردارند و ز را بحرف بعد وصل نکنند و آنرا بکسر تلفظ کنند مثال از منوچهری:

بلرزیدی زمین لرزیدنی سخت که گوه اندر فتادی زو بگردن
نوگفتی هر زمانی زنده پیلو بلرزاند ز بیم بیگان تن
فرو بارید بارانی ز گردون چنان چون بر کگل باردن گلشن

فایده: در شعر هر جا که بتوان «از» را تمام آورد، حذف الف از ابتدای وی جایز نیست، و استادان این معنی را رعایت کرده اند - و اگر امر دایر شود که یا الف «از» را بضرورت حذف کنیم و یا الف بعد از آنرا - حکم آنست که الف قبل را اثبات کرده الف بعد را وصل نمائیم، مانند این ابیات فردوسی:

چنین گفت گر چشم من تیره نیست از اندازه دیدار من خیره نیست

۱- در قدیم هروقت «ار» بعد از «که» میآمده است و میخواستند آنها را ترکیب کنند الف را مینوشتند ولی میخواندند مانند «کز» بجای که از و «کاین» بجای که این و متأخران این رسم الخط را بهم زده اند و «کر» و «کین» بجای که از و که این مینویسند و این خط است. و بعضی «کر» را بکسر کاف میخوانند اما استادان آنرا بفتح خوانده اند.

از آواز او بد هراسان شود زمین زیر تختش تن آسان شود
از ایشان یکی بود فرزانه‌تر بپرسید از او از قضا و قدر

ارزقی گوید:

از آتش چرخ را پر گرد و بشتافت گز آتشی بیندا پاداش و گبفر

۵- تا: این حرف که ازادات بیانیهٔ زمان و مکان است، در قدیم بیشتر از امروز

بکار میرفته است مثال از بلعمی:

«نوح نخست زاغ را بفروستاد که شوهر زهین بنشین و نگر تا آب چندمانده است،»
در اینجا تا بجای «که» بیانیه آمده است.

مثال از تاریخ سیستان: (ص: ۲۶۱) «جهد کن تا کسی بیاید و تو ایستاد تا مرا عذر باشد

و تازیان ندارد»... «میدیدم تا شکم او یاره کرد و ندانم تا نیز چه کرد» ص ۶۷ که تاها یا زاید است
و یا بمعنی «که» بیانیه است و تاریخ سیستان گاهی بعد از «که» حرف «تا» را آورده
است چنانکه گوید: «حاجب فرمان داد که تا منادی کردند بامداد همه بزرگان نیشابور
جمع شدند و بدر گاه آمدند» و گاهی گوید: «تا این بود خبر آمد که» یعنی در همین احوال
یکمرتبه خبر آمد که... یا «تا یکراه خبر آمد که» یعنی در همین احوال یکمرتبه خبر
رسید که... و نظیر این.

فرخی گوید:

شعر

یاری گزیدم از همه خوبان پری نژاد تا شد نهان ز چشم من امروز چون پری

که تا در مورد جزای شرط مستتر آمده است یعنی از همه جهان پری نژاد دل

بستم و از آن روزان چشم من نهان گردید.

۶- نیز: این حرف ازادات عطف است و قدیم بمعنی «دیگر» هم می‌آمده است، و در

۱- در بعضی نسخ: زان شد نهان... آمده است و نسخهٔ صحیح مطابق متن است.

بلغمی و تاریخ سیستان و بیهقی و مجمل‌التواریخ زیادتر از سایر کتب دیده شده است و از قرن هفتم بعد اثری از آن باقی نمانده است - مثال از بلغمی:

«آفتاب زرد بود گفت این مرغان از بر لشکر بهوا اندر همی گردند پس همچنین بودند تا تارک شد و نیز عبدالمطلب مرغان را نتوانست دیدن» یعنی: دیگر عبدالمطلب ... مثال از بیهقی: «وانگاه چنان کاری برفت در نشاندن امیر محمد بقلعت کوه تیزو هر چند آن بر هوای پادشاهی بزرگ کردند و تقریبی داشتند بزرگ و پادشاهان در وقت چنین تقریبا فراستانند و نیز بر چنین کس اعتماد نکنند» یعنی دیگر و هر کزوهی چو قوت ... مختاری غزنوی گوید:

دی باز در تفکر آنم که باد را با تاب سنبل سمن آرای تو چکار
گرنیز گرد آفت تو گردد بسوزش از وصف آتش سر شمشیر شهریار

سنائی گوید:

دولتش بر کسی که چشم افکند نیز در آبرویش نه بینی چین

۷- بیش: بیش را هم بمعنی دیگر می‌آوردند، مثال از بیهقی: «و فرمود تا آن حصار بزمین پست کردند تا بیش هیچ مفسد آنجا مأوی نسازد» (ص ۱۳۳)

مثال از تاریخ سیستان: «بازروزی رفت تابوت بگشاید گشاده نکشت و از هوا آواز آمد که بیش این تابوت بنمست تو نگشاید» (ص ۴۶)

مثال دیگر از بیهقی: «اگر رأی سامی بیند ازو در گذارد که بر رأی خداوند باز ننموده‌ام و بیش چنین سهو نیفتد» (ص ۳۴۲) یعنی: دیگر چنین سهوی روی ندهد.

۸- پیش و پس در حال اضافی:

اگر لفظ «پیش» یا «پس» را در حالی که معنای قید زمانی از آن بخواهیم به چیزی اضافه کنیم حرف «از» میان آنها فاصله خواهیم کرد چون: پیش ازین - پس از آن ولی

در قدیم خاصه در ثر بدون وساطت «از» این دو قید چون اسم بر اسم یا ضمیر یا اشارات اضافه می‌شده است، مثال از تاریخ سیستان: «پیش ابتدای کار اسلام آمد مولود مصطفی علیه السلام باز گوئیم» (ص: ۳۷) یعنی: پیش از ابتدای کار اسلام - و گاهی حرف «از» را قبل از قید مزبور می‌آورده‌اند، مثال از تاریخ سیستان: «بیشترین سبب اسلام ما از پیش دیدار مصطفی، از خبرها و روایت‌ها بود که ما را کعب کردی از حدیث او از پیش مبعث او» (ص: ۳۸)

و گاهی بجای «از» بعد از قید مذکور حرف «با» آورند و همان معنی را خواهند. مثال از بیهقی: «روز دو شنبه عید فطر بود و امیر پیش بیک هفته مثال داده بود ساختن تعبیه‌های این روز را» (ص: ۶۵۲ کلکته) - یعنی: پیش از یک هفته، و نیز گاهی بعد از قید پیش حرف تا آورند.

مثال از بیهقی: «روز آدینه بیست و دوم این ماه بکوشک نو مسعودی باز آمد و پیش تا از باغ محمودی باز آید نامه وزیر رسید که کارهای لشکر ساخته شده است» (ص: ۶۵۰) یعنی: پیش از آنکه از باغ باز آید. همچنان قید «پس» را گاهی بدون «از» و بطریق اضافه استعمال کرده‌اند مثل: پس آن کار، یعنی: پس از آن کار، و پس چند روز، یعنی: پس از چند روز.. و گاهی جمله فعلیه را با این قید بطریق اضافه ترکیب کرده‌اند که امر از این رفته است - مگر در کلام اصفهانیان گاهی دیده میشود که گویند: ما پس تو بر نمی‌آئیم. مثال از بیهقی: «پس از آن امیر محمود چند بار شراب خورد چه در راه و چه بری و پس شراب دادن این فرزند باز نشد» (ص: ۱۵۰) یعنی فکر شراب دادن بمسعود پسرش نیت داد بابدان وعده اعتنائی نکرد.

۹- هیچ: این قید از مبهمات است و امروز فقط در محل تقلیل یا نفی یا استفهام انکاری بکار میرود چون هیچ نمیداند، هیچ نبود هیچ نداشت. آیا هیچ میدانی، آیا هیچ خبرداری، و ۱- این جمله را درست بهمین معنی در ثر و نظم قدیم نیافتیم ولی بجای «بس» را با فعل بهمین معنی ترکیب شده دیده‌ایم که گویند: ما با تو بس نیستیم - ما با تو بس نیایم.

مانند آن لیکن در قدیم موارد استعمال این قید عام تر بوده است و در موارد اثبات هم می‌آمده است.

مثال از تاریخ سیستان: «یکی ریک است بزرگ چون مردم نزدیک آن شود اگر هیچ چیزی آلوده بر آن افکنند آن ریک بنالد چنانکه رعد بنالد» (ص ۱۵) و مسعود سعد گوید:

شعر

گردرز گردر خوشش چون قیر و فیروان گر هیچ قصد شاه سوی فیروان کند
وله

گردرز دل تو هیچ نگر در دسخن منی در کار خلاصم چه خلاف و چه گمانست
۱۰ - اگر بمعنی (یا):

شمس قیس رازی گوید: اگر حرف شك است بمعنی «یا» که حرف تردید است و از لغات سرخسیان است - و شعری از انوری آورده است.

شعر

تنگست بر تو سکنی کیتی ز کبریا در جنب کبریای تو خود این چه مسکن است
وین طرفه تر که هست بر اعدات نیز تنگ پس چاه یوسف است اگر جاه بیش نیست^۲
لیکن حقیقت اینست که «اگر» حرف شك یا قید شرط، در نظم و نثر متقدمان خواه سرخسی و خواه بخارائی و خواه سیستانی و خواه همدانی بهر دو معنی آمده است، و در بلعمی و تاریخ سیستان و مجمل التواریخ و اشعار فردوسی و انوری همه جا بدین دو معنی دیده شد.

مثال از بلعمی: «بفرمود خلیف خویش را تا مادرش بیرون برد گفت اگر مسلمان شود و اگر نه بکشیدش» یعنی: یا مسلمان شود و یا بکشیدش.

مثال از مجمل التواریخ و القصص: «پرویز را ز آنج هیچ ملوک دیگر را نبود، کوز ابری بود، هر چند شراب و اگر آب فرو کردند هیچ کم نیامدی» (ص: ۸۱)

یعنی: هر چند شراب یا آب کردندى... مثال دیگر از ص ۴۴۸: «پیغام بگزاردیم بدعوت مسلمانى، یا جزیه قبول کردن، اگر حرب» یعنی یا جزیه یا حرب.
فردوسی گوید:

ندانم که گل عاشق آمدگر ابر که از ابر خیزد خروش هزبر
جای دیگر فرماید:
بدشمن هرانکس که بنمود پشت شود زان سپس روز کارش درشت
اگر دخمه باشد بچنگال او و گس بند ساید برو یال او
ز دیوان اگر نام او کرده پاک خورش خاک و خفتش بر تیره خاک

اگر شرطیه را نیز گاهی در جمله بدون جزا ذکر میکنند و این معنی در بلعمی زیادتر از دیگر کتب دیده میشود، مثال از بلعمی:

«ملك كفت من از تو چیزی بخواهم پرسیدن اگر مرا راست بگوئی و اگر نه ترا و یارات راهمه بکشم» طبری (ج ۲ ص ۱۸۱) مثال دیگر: «توسلیمان را بنزد يك خویش خوان و اورا آن سخن بگوی اگر اجابت کند و گرنه مردمان بروی بیرون آیند» که امروز گوئیم: اگر مرا راست بگوئی فبها والاترا و یارات را بکشم - یا آنکه: اگر اجابت کند خوب و گرنه مردمان بروی بیرون آیند. . .

و این طریقه در متنه‌های پهلوی هم موجود است - و در تاریخ سیستان «یا» را برعکس بمعنی اگر آورده است و گوید: «اگر خود باز گردد، یا نه هلاک شود» و جای دیگر: «گفتی که ایزد تعالی ناصر دین محمد است یا نه ما را چه یار کی بودی که این کردی» (ص: ۱۳-۱۷۰)

۱۱- چون، در ابتدای جمله:

چون در اول جمله بدون آنکه افاده تشبیه کند یا معنی شرطیه داشته باشد و جزای آنرا ذکر کنند، دیده شد و با آنکه در کتب نثر بدون هیچ شبهه مکرر این شیوه را دیده‌ام خاصه در تاریخ سیستان و جوامع الحکایات عوفی و معجم التواریخ، لیکن بقدری از قاعده

زبان دور مینماید که هنوز بصحت آن نمیتوان اعتماد کرد و در اشعار هم نظیرش را ندیده‌ام. مثال از تاریخ سیستان:

«فردوسی... این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت. ملک محمود وزیر را گفت این مردک مرا به تعریض دروغ زن خواند، وزیرش گفت نباید کشت، هر چند طلب کردند نیافتند، چون بگفت و رنج خویش ضایع کرد و برفت هیچ عطا نایافته تا بفرمت فرمان یافت» (ص ۸).

مثال دیگر از مجمل‌التواریخ:

«وازین بس ذبح اسمعیل بود، و خواب ابراهیم تا اسمعیل را بکوه بردن و کارد بر کاو نهادن، تا آواز آمد که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا و چون جبرئیل علیه السلام میشوید بیاورد و ابراهیم قربان کرد.» (ص ۱۹۲)

و چنانکه اشاره شد نظیر این طرز نه در پهلوی دیده شد و نه در انشاء بعد بنظر رسید و در اشعار متوسطین «چو» و «چه» زاید گاهی دیده شده است لیکن در شعر استاد و نثر استاد این شیوه از عجایب است!

۱۲- راهای زاید و مر:

را، در پهلوی «رای» است و زیاد مورد استعمال ندارد و غالباً بمعنای «برای» که ترکیبی است از «به» و «رای» آمده است مثال از اندرز آذرباد:

«شرم و ننگ بد را روان بدوزخ سپار. فقر ۹۵» یعنی: برای شرم و نام و ننگ خود را مستحق دوزخ مکن.

واز اختصاصات سبک نثر قدیم آنست که حرف «را» که از علائم مفعول له و مفعول بواسطه است گاهی بصورت اختصاصی بجای «به» و «برای» و گاهی نیز منبأ تأکید معنی و بعضی اوقات بعد از مفعول بواسطه و احياناً زاید و بدون هیچ مراد و مقصودی استعمال شده است، چنانکه اثر آن هنوز هم در صحبت و مراسلات خصوصی باقی است که گویند:

فردا را خدمت میرسیم - امروز را کار زیاد دارم و شب را در بوستان بایکی از دوستان اتفاق میت افتاده، فردوسی گوید:

ششم ماه راروی برتافتند سوی باده و بزم بشتافتند

مثال حرف «را» در مفعول بواسطه - از تذکرة الاولیاء ص ۱۹۳: «دنیا را بگیری از برای تن را و آخرت را بگیری از برای دل را» ... «خدایا از بهر چرامیرستی» (ص ۶۹) مثال حرف «را» بمعنی «برای» از تاریخ سیستان: «غرض بزرگی مصطفی را بود و دین اسلام را» (ص ۷۱)

مثال راه زائد در مواردیکه حاجت باوردن این حرف نیست و اینموارد در کتب قدیم بسیار است، از حدود العالم ص: ۶۹ «واندر قدیم دهقان این ناحیت را از ملوک اطراف بودندی» مثال دیگر از بلهمی (حرب البوب):

«و این هزیمتیاں را مقدار سی هزار مرد باز کردیدند» ... جای دیگر: «افریدون آن خواسته اودست بازداشت و هیچ نستد مکر آن علم را اندر خزینه نهاد از بهر فال را» و گاهی نیز در مورد عطف بیان یا بدل این حرف مکرر میشود و این هم از مختصات سبک قدیم است، مثال از تاریخ سیستان: «پسر خویش را با سپاهی بسیار مفضل را سیستان فرستاد» (ص ۱۱۶) یعنی پسر خود مفضل را با سپاهی ... «تابوت، عم خویش را یعقوب راده» (ص ۴۶).

مثال دیگر از معجم التواریخ ص ۲۷۴: «سعد برادر زاده را هاشم بن عتبه بن وقاص را از پس یزدجرد بفرستاد» ، گاه بمعنی «از» و این معنی در قرن ششم و هفتم خاصه در گلستان شیخ زیادتر از قرن چهارم آمده است مثال: لقمان را پرسیدند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان، و بزرگی را پرسیدند... و غیره .

شعر

قضا را منو پیری از فاریاب رسیدیم در خاک مفرط بر آب

بمعنی تملیک نیز آمده است - مثال: «هر چه درویشان راست وقف محتاجان است» دیگر مفید معنی اضافه است و در ترکیب اضافی که مضاف الیه در آن مقدم باشد واقع میشود چنانکه درین قول سعدی: «آرا روی در مصلحت بود و بنای این بر خبث»

یعنی روی آن بمصلحت بود و ازوجه مصلحت میگفت ... و پادشاهی را حکایت کنند که .
یعنی «حکایت پادشاهی که...» و بعدها وجوه دیگر هم پیدا کرده است که در جای خود
باید و از قرن هفتم بعد راهای زائده و مکرر و در موارد عطف بیان و بدل منسوخ گشته است.

دیگر بسیار آوردن حرف «هر» که از علائم مفعول له است و این حرف در پهلوی
بنظر حقیر نرسیده و ظاهراً از اصطلاحات خراسان و از لهجه دری باشد، و در نویسندگان
خراسان نیز استعمال آن گاهی شدت دارد و گاهی ضعف، منجمله در بلعمی باندازه، و در
زادالمسافر ناصر خسرو و بافراط، و در تاریخ سیستان کمتر دیده میشود.

بلعمی این حرف را در مواردی میآورد که مفعول در محل پستی و دنائت نباشد و مورد
طبیعی یا ممدوح داشته باشد، و باید هر جا که این حرف میآید متعلق آن محل مفعول
بلاواسطه داشته باشد. مثال از بلعمی: «خاتون نیز مر بهرام را بزرگ داشتی، پس پرویز
آگاه شد کی ملک ترا بر بهرام را نیکو دارد... سرهنگی را بفرستاد نام وی مردانشاه و
گفت حیلت کن تا بهرام را بکشی مردانشاه بیامد و بسیار خلعتها آورد مر خاقان را» از این
جمله بخوبی معلوم میشود که در چه مواردی «هر» قبل از مفعول میآید و در چه موارد
نمیآید، و مرا کمان چنان است که در «مر» در اصل از علامات احترام مانند «حضرت و مولی»
و ازین دستها بوده است و رفته رفته صورت ادات بخود گرفته است^۱ والله اعلم.

۱۴ - اندر - اندرون - بر - در:

این ادات نیز در حالت قید ظرف و استعلا، پیش و پس اسامی در آیند، و در فعلها
نیز کاملاً تأثیر کنند و هر چه ثر کهنه است از این قیود و ادات بیشتر بکار رفته است و در
عصر سامانی تا اواسط قرن پنجم لفظ «در» در ثر دیده نمیشود چه «در» مخفف
«اندر» است و بعدها این لفظ کوتاه شده است. و در نسخه‌هایی که کمتر دست خورده
بدقت واری کرده‌ایم، و همهجا «اندر» آمده و «در» نیامده است و برای تمیز دادن
نثرهای کهنه از نثر تازه‌تر یکی وجود این لفظ است.

۱- اتفاقاً «مار» در زبانهای آرامی بمعنی رئیس و بزرگ است.

این ادات بعد از اسمی که بیاِ ظرفیه مضاف باشد نیز منبأ تا کید در میآمده است ، ولی این شیوه بتدریج درتشر و نظم نقصان میپذیرد و از قرن هفتم بعد تقریباً در تشر از میان میرود و در شعر هم از قرن هفتم بعد تقریباً متروک میگردد مگر بندرت و در اشعاری که تقلید از متقدمان شده باشد .

مثال از تاریخ سیستان : « فرمود تا گاوان بیاوردند کارزاری و اندر افکندند
 بسرای قصر اندر » (ص ۲۷۲)
 فردوسی گوید :

بیزم اندرون آفتاب وفاست برزم اندرون تیز چنگک ازدهاست

مثال : بر- از بلعمی «مرخاتون را کنیز کی خرس برده بود بکوه بر»
 مثال : در- سعدی فرماید:

بدربیا در منافع پیشمار است وگر خواهی سلامت برگنار است

و در بلعمی و تاریخ سیستان گاهی «اندر» را بمعنی «بر» و «به» آورده اند.
 مثال ، از بلعمی : «باطراف جهان خلیفتان فرستاد و بسیار کس اندرو بگرویدند»
 و نیز نظامی گنجوی گوید:

مشو عاصی اندر خداوند خویش خداوند ملکم به پیوند خویش
 و گاه بمعنی «پیش» و «نزد» آمده نظامی گوید :

ز بس زنگی گشته بر خاک راه زمین گشته در آسمان روسیاه
 بمعنی «به» از نظامی:

ز تو آیتی در من آموختن ز من دیو را دیده بر دوختن
 امیر خسرو گوید:

دل بتو داده است نشانی مرا در تو رسم گر برسانی مرا
 و نیز در تشر گویند : لشکر اندرو عاصی شد ، من در تو کریم ، من در تو رسم ،
 و مانند اینها .

فایده :

بر و اندر و در و اندرون ، که بعد از اسامی در می آمده است بایستی آن اسم یا اسمی که معطوف علیه او است بباء ظرفیه مضاف شده باشد مانند: بجهان اندر- بدست اندرون- بکرسی بر- بدریا در- بمیدان درون، و امثال آن، و اگر سوای این باشد غلط است مگر آنکه عبارت طوری باشد که باء اضافی در تقدیر گرفته شده باشد مثل شعر امیر معزی:

شعر

دوشب گوتی بیکجای اند گردیک بهار اندر

و یا زلفین مشکین است گرد روی یار اندر

و یا بجای باء اضافی حرف «بر» و «از» و «در» آمده باشد چنانکه فردوسی گوید :

شعر

چو بگذشت بر گنده بر خوشنواز سپاهش شد از خواسته بی نیاز
و عنصری گوید :

شعر

برون آید بهیجا همچو خورشید از فبار اندر

نشاند تیر را چون مژه در چشم سوار اندر

و بعضی شعرا و نثر نویسندگان خاصه خاقانی و مولوی لفظ «اندر» و «اندرن» و «درون» را بعد از نام شهرها و اسامی خاص در محل ظرف بدون حروف اضافه آورده اند - چون «شهر اندر» و «شروان درون» و «دشت اندرون» و از اساتید متأخر غیر از ادیب پیشاوری کسی از این عمل تقلید نکرده است مثال از خاقانی:

آن پسته دیده باشی همچون کشف بصورت آن استخوانش بیرون وان سبزی اندرون در
در شاهنامه هم شعری دیده شد:

میان اندر آن مرد گورا ز شاه رها نید و با او بیامد براه

۱۴- خوانند- گویند بحذف مفعول:

در معرفی اماکن امروز گوئیم: شهری را که طهران خوانند-جائی که آنرا کویر گویند-وما نند، آن، لیکن در متون پهلوی و شر سامانی مفعول بفاعل، اضافه می‌شده است و در مثالهای زیرین روشن میشود، مثال از نثر پهلوی: «اندر کرگان شهرستان دهستان خوانند نرسیه اشکانان کرد» یعنی در کرگان شهرستانی را که دهستان خوانند نرسی اشکانی بنا کرد.

و در نثر بلعمی و تاریخ سیستان و حدود العالم نیز این معنی دیده شد.

مثال از بلعمی: «کودرز راسپاه سالار کرد... و او را بگفت تو بدین سوی رو و بزمن ترك اندرشو و آن درفش کاویان خوانند کودرز را داد و هرگز آن علم از خویش جدا نکرده بود».

مثال دیگر از بلعمی: «و او را بکوه بلخ بر آن کرانه شهر مرز روی-گویند ستودانی

کرده». مثال از تاریخ سیستان: «و پس ایشان بشدند تا بمجتازان خوانند» (ص ۳۶۲)

یعنی ایشان را دنبال کردند و رفتند تا بجائی که آنرا مجتازان خوانند.

و تا اوایل قرن ششم هم این روش دوام داشته و مجمل التواریخ هر دو قسم قدیم

و جدید را آورده است رک: مقدمه مجمل التواریخ ص: بیج.

۱۵- د دیگر - سدیگر:

دیگر از اختصاصات قدیم آنست که غالباً در شماره چیزها که از يك تجاوز میکند

بجای دوم و سوم، دو دیگر و سه دیگر مینویسند و در املاي آن هم تصرف کرده ددیگر

بدون واو و سدیگر بدون ها آورند، چنانکه گویند: نخستین، ددیگر، سدیگر چهارم

و گویند: ددیگر روز، و سدیگر سال، و گاه سال یا روز را بر عدد وصفی اضافه کنند و

گویند: روز ددیگر، و سال سدیگر، یعنی روز دوم و سال سوم.

(رک: مقدمه تاریخ سیستان ص: کرسو مقدمه مجمل التواریخ)

۱۶ - شین زاید و شان زاید :

گاهی شین ضمیر اضافی یا مفعولی را بدون احتیاج در مورد فاعلی بفعل الحاق مینمودند

مثال از بلعمی: «کیخسرو بعد از آن در گاه آیزد گرفتش و از پادشاهی دست برداشت»

مثال دیگر از مجمل التواریخ: «پیغامبر را هدیهها فرستادش بپسر خویش» (ص ۲۵۳)

فردوسی هم این شین زاید را مکرر آورده است چنانکه گوید :

شعر

گرفتنی فتنی و بال اصب سبیه ز خون لعل شد خاك آورد گاه

شان زاید، نیز مانند شین ضمیر مفرد بدون لزوم ندره آمده است.

مثال از بلعمی: «پس ملك ایشان را بفرمود تا بسرائی اندر بازداشتندشان»

رفقی که هست «شان» اینجا معنی مفعولی خود را حفظ کرده است.

۱۷ - چند، ازادات تشبیه و قید مقدار و مدت :

لفظ «چند» امروز از ادات استفهام است و در مورد اعداد مبهم و از ده کمتر نیز

استعمال میشود، یا در موقع استفهام قیمت و عدد از طرف گوینده اظهار میشود، اما در قدیم این لغت یکی از ادات تشبیه مقداری بوده است و بفرآوانی استعمال میشده است،

مثال از بلعمی: «خلق را دیدند برس هر مردی گل مهره از سفال چینی که ییزی و سفال

کنی هر يك چند پشگل کوسفندی؟» یعنی هر يك بشدر پشگل کوسفندی.

مثال از تاریخ سیستان: «و عمرو معتضرا اشتری دو کوهان فرستاده بود چند ماده

پیلی بزرگ» (ص ۳۶۱) یعنی: با اندازه و بزرگی ماده پیلی بزرگ.

مثال بیان مدت و زمان: از تاریخ سیستان: «چند عهد بدورسید شهر را ضبط کرد»

(ص ۱۸۴) یعنی همین که عهد بدو رسید شهر را ضبط کرد. و این معنی در تمام کتب قدیم

و کتبی که تا فرون پنجم و ششم از سبک کهنه تقلید شده است بفرآوانی یافت میشود.

۱ - بلعمی قصه (اسایراسا - بنی اسرائیل).

۲ - بلعمی قصه اسحاب الفیل.

۱۸ - ایرا - ایراک ، ازیرا - ازیراک :

زیرا از قیود بیان علت است و در سبک قدیم هم بدین معنی بود و در پهلوی نیز چنین است. این لفظ در اصل پهلوی چنانکه گفتیم «ایرای» بیا مجهول بوده و «ا» در پهلوی، جداگانه ازادات تخصیصی است، و در این لفظ نیز «ا» مذکور با «رای» که او هم از ادات تخصیصی است ترکیب شده و در پاسخ کسی که بگوید: «چه رای؟» یعنی: برای چه گویند: «ایرای» یعنی: برای این، و اشتباه نشود با «اینرا» چه هر چند از حیث معنی «ایرا» با «اینرا» یکیست، لیکن در اصل از یکدیگر جدا هستند.

ایرا - با بیا مجهول در «از» ترکیب شده و در پاسخ پرسش کننده که گفت: از چه رای؟ گفته میشود: از ایرا، و بعد گاهی الف حذف شد و گفتند: زیرا، در سبک قدیم، ایرا و زیرا و ازیرا با کاف بیانیه ترکیب یافته و: ازیرا - ازیراک و زیرا - زیراک، استعمال میشده است، و این کافها در نثر «که» خوانده میشده و در شعر گاهی ساکن میگردیده است

مثال از ناصر خسرو و علوی:

مردم بجز ثمر نیست.

نیکو ثمر شو ایراک ،

جای دیگر گوید:

عقل بسته است و بتن بسته و حیرانم

بدوندم من ازیراک تن و جانرا

جای دیگر فرماید:

کرا جهل یار است یارست عارش

نیارم که یارم بود جاهل ایرا

۱۹ - حرف ندا و تنبیه :

حرف «ندا» در فارسی نیست، مگر الفی که بعد از اسم یا صفت آورند مثل:

خدا ایمانا - یارا - پدرا - حسنا و غیره و این غیر از الف تفضیح و تمعجب است.

در اوستا «آهیا» گاهی برای ندا ذکر شده است ولی در واقع قید تنبیه و خطابست

ز قبیل «ای» و «هی» نه حرف ندا.

در پهلوی نیز مانند اوستا حرف ندانست و در کتاب «ایاتنکار زریران» درموقع خطاب «بستور» پسر «زریر» بر سرعش پدر الفاظی آمده است که آنرا «آلی» یا «هلی» خوانده‌اند^۱ و در دری نیز حرف ندا «آی» و «های» آمده و در مقام تهدید و تشبیه «هی» معمول بوده است و حروف ذیل : ای - ایا - الا - یا کلمات تازیست و حرف : هلا و آی و های و الفی که در آخراسامی آورند مانند : خدایگانا و پادشاهها و غیره چنانکه گفتیم مختص زبان دریست .

رودکی گوید:

آی درینا که خردمند را
ورچ ادب دارد و دانش پدر

باشد فرزند و خردمندنی
حاصل میراث پسر زدننی

مولوی گوید :

گفت موسی های خیره سرشدهی
خود مسلمان ناخنده کافر شدی

درنثر طبری در موارد عادی مطلقاً بجای هر حرف ندائی «یا» آورند و گاهی در موارد خطاب بزرگ بکوچک «ای» و در مورد تشبیه و نهی و امثال آن «هی» و این طریقه در تاریخ سیستان و کشف المحجوب و تذکرة الاولیا و اسرار التوحید و هر کتابی که بسبک قدیم نوشته شده باشد یا مأخذش از قدیم باشد دیده میشود. ولی در شعر «ای» و «ایا» در مورد احترام زیاد آمده است .

غضایری گوید :

شعر

ایا ملک تو ازین آفتاب رادتری زبان آنکه نیارد دلیل بادا لال

۱ - منتهای پهلوی (یادگار زریران) ص ۱۲ ص ۱-۲-۳ طبع بمبئی .
۲ - این قطعه در مقدمه دیوان سنائی که خود او نوشته است بنام «استاد» آمده و حدس زده شد
۳ - این حرف در مورد تأسف است نه ندا .

فایده: جائیکه الف ندا بعد از کلمه‌ای قرار گرفت دیگر حرف ندا در اولش جایز نیست در آورند. مانند: **ای ملکا- ای جانا** و غیره.

۴۰- الف تفخیم و اعجاب:

دیگر از مختصات سبک قدیم آوردن الف تفخیم و اعجابست، مثل: **بزرگم کردیمارا!** که الف ندانست بلکه الف تعظیم است، یا: **دریغا! عجب!** که الف اعجاب است.

مثال از تذکرة الاولیا:

«نوری در حال ازخروش بلازیستاد و گفت نیکو معلما که توئی ما را!» (ج ۲ ص ۵۰)،
 مثال دیگر: «**پس خلق جمع آمدند برای نماز جنازه و باخر بود بدانست که حال چیست، گفت عجاکارا جماعتی مردگان آمده‌اند تا برزنده نماز، کنند**» (ج ۲ ص ۱۸۱)
 مثال دیگر: «**من نیز گفتم: درازا سفرا که مائیم و کوتاهاسفرا که مائیم چند همی کردم از پس خویش**» (ص ۲۱۲ ج ۲)
 من گفته ام:

بدا محکوم قهرا در آگنده بزهر

پیدا شوم شهرا ضعیفا شهریار

۴۱- که و کجا:

۱- که: در پهلوی دو نوع «که» موجود بود یکی اسم موصول برای ذوی العقول، و بمعنی «کسی که» و آنرا «کی» نویسند، مقابل اسم موصول برای غیر ذوی العقول که آنرا «چی = چه» نویسند. و هزوارش «کی» موصول «منو» است - دیگر قید بیان موصول و کاف علت که آنرا «که» ی بیابنه گویند و آنرا «کو» نویسند، و هزوارش «ایغ» بوده است - و هنوز در زبان مردم اصفهان «کو» متداولست، و در زبان دری نیز ظاهراً این لهجه تا قرن ششم بندرت جاری بوده، مثال از تذکرة الاولیا:

«**الهی اگر مرا چیزی دهی چنان ده که... بر لب هیچکس از تو نگشته بود کومن بازمانده هیچ کس نتوانم خورد**» (ج ۲ ص ۲۱۳ - طبع لندن) یک نوبت دیگر نیز بدین

لهجه «کو» در همان کتاب بنظر رسید و آن در صفحه ۱۹۳ است و جز درین کتاب «کو» بمعنی «که» بنظر نیامد.

ازینرو میتوان پنداشت که دردری قدیم نیز «که» بر دو قسم بوده و مانند پهلوی موصول را «کی» و بیانیه را «کو» مینوشتند و بعد ها هر دو را «کی» نوشتند و از قرن نهم بعد همه را «که» ضبط کردند.

برای این کلمه در کتابهای دستور زبان فارسی اصطلاحات زیادی وضع کرده اند و در قدیم «که» بمعنی «کسیکه» یا «هرکس» نیز میآمده است.
مثال:

خدا را ندانست و طاعت نکرد
که بر بخت و روزی قناعت نکرد
مثال دیگر:

گرا خرم نسا زد خار سازد گرا مهر نسا زد دار سازد

۱- کاف صله ، بیان ، ربط ، تعطیل ، تفشیل ، تأیید (و این دودر شمار تعلیلیه اند) استفهام و استخبار ، مناجاة یا فجائیة ، سدی فرماید : « من از شراب اینسخن مست و ضلۀ فح در دست که روندۀ بر کنار مجلس گذر کرد » جزائیة و این کاف غالباً در جمله های شرطیه بصورت جزآید و از مصطلحات متوسطین است .

عرفی گوید :

هر سوخته جانی که بکشمیر درآید گر مرغ کبابست که با بال و پر آید
کاف عطف ، تردید ، که بمعنی : ازینکه ،
حافظ فرماید :

گرم تو زخم زنی به که دیگران مرهم

و ر م تو زهر دهی به که دیگران تریاک

کاف تفصیلی : « معزولی به که مشغولی » و « دل دوستان جمع بهتر که کنج » کاف ، تشبیه ،

کاف دعا ، « چشم بداندیش که بر کنده باد . . . » کاف شرط (بمعنی اگر : چه کند که توبه نکند)
کاف اضراب ، بمعنی بل و بلکه سدی گوید :

نه سگ دامن کاروانی درید که دهقان نادان که سگ پرورید

کاف بیان حال سعدی گوید :

به پنجاه تیر خدنگش برد که یک چوبه بیرون نرفت از نمد

و در کتب مذکور تا ۲۳ حالت برای « که » قائل شده اند که از تکلف خارج نیست (رک : نهج الادب

تألیف مولانا محمد بنجم الفنی رامپوری طبع لکهنو ص ۴۳۶-۴۵۰)

۴- کجا: این حرف باین شکل در زبان پهلوی دیده نشد ولی گاهی «کی» موصوله^۱ باین معنی می‌آید و گاهی نیز «گذ» باین معنی استعمال میشود- این حرف در زبان دری چند معنی دارد که یکی از آن معانی باقی مانده و مابقی از میان رفته است. یکی: بمعنی کدام جای؟ در حال استفهام که گوئیم: کجا بودی- کجا رفتی ... دیگر: بمعنی جائی که- آنجا که- و به نادر بمعنی: وقتی که هم دیده شد. دیگر: بمعنی موصول که در غیر مورد استفهام با «هر» و «آن» و «این» و «زان» نیز ترکیب میشده است.

رودکی گوید:

سپید برف در آمد بکوهسار سیاه
وانکجا بگوارید ناگوار شده است
و چنبری شد آنسرو بوستان آرای
وانکجا نگز است گشت زود گزای

فردوسی:

دگر گشت گز بخشش و نیکشوی
کجا از دو گیتیش بار آورد
کدامست نیکوتر از هر دو سوی
بسالی دو بارش بهار آورد
منسوب بفردوسی:

قطعه

حکیم گشت کسی را کبخت والا نیست
برو مجاور دریا نشین مگر روزی
بپیچروی مراور از زمانه جویان نیست
بدست افتد دری کجاش همتان نیست
چگونه دریا کاوارا گرانه پیدان نیست
شدم بدریا فوطه زدم ندیدم در
گناه بخت من است این گناه دریان نیست

و نیز فردوسی بمعنی وقتیکه آورده است:

وزان جا کجا نامه پهلوان
بیاهد بر پور نوشیروان

۱- گاهی: که موصوله آورده ایم ولی شمس قیس آنرا «حرف» صله ضبط کرده است.

یعنی: از آنطرف وقتی که نامه بهرام چوینه بنزدیک هرمزد رسید.
 و در نثر بلعمری و تاریخ سیستان و سایر نثر های کهنه «کجا» و «آنکجا» و
 «گرا» بطرزی که گذشت جاری و ساریست.

۴۴- بیا مماله:

در زبان دری و پهلوی و همچنین اوستا و فرس قدیم دقایق و لطایفی است که
 مربوط بطرز تکلم و اختصاصات لهجه‌ای بوده است و بمحض اینکه یکی از آن لهجه‌ها
 متروک گردیده است آن دقایق و لطائف و ویژگیهای لهجه‌ای نیز ترک شده و از میان رفته است
 چه از روی خط و ترتیب حروف هر کز نمیتوان بدقائق لهجه و طرز بیان و گفتار يك زبان
 آشنا گردید، چنانکه ما امروز درست نمیتوانیم بدانیم که الفاظ کتیبه های هخامنشی
 و عبارات اوستا و رسالات پهلوی با چه حرکات و آهنگی ادا میشده و تکیه صوت و آهنگ
 هر کلمه در کجایش قرار میگرفته از حیث تندی و کندی حروف مصوته چه حالتی داشته
 و حرکات اواخر لغات که گاهی مفتوح و گاهی مکسور و گاهی باشباع و گاهی بدون
 اشباع است تا چه اندازه مقرر بوده است، زیرا تجوید و قرائت خاصی از طرف علمای قرائت
 و نحو زبان فارسی باقی نمانده است.

همین حکم را دارد زبان دری که هنوز بصورت زنده است، چه مادرست نمیدانیم
 که فردوسی اشعار خود را چگونه میخوانده است، و اگر هم از روی قواعد علم لغت قسمتی
 را بدانیم بتمام جزء آن قواعد آشنا نیستیم - معذک بهمراهی آهنگهای شعری و بقرینه
 لهجه های محلی تا اندازه‌ای میتوانیم بحقائق آشنا شویم و هر گاه جمعی در لهجه های
 خراسان و ماوراءالنهر دقیق شوند و چندی زحمت بکشند شاید این معلومات افزون شود،
 زیرا هنوز آثار لهجه قدیم در خراسان و ترکستان از میان نرفته است.

یکی از دقایق لهجه دری آنست که حرف «آ» یعنی همزه وصل با الف در الفاظ دری
 ثقیل بوده و ناممکن میشده است و قاعده بانها اجازه میداده است «آ» ها را بهمزه مفتوحه

«۱» بدل میکرده‌اند. ما این دقیقه را ازلهجهٔ مردم خراسان و افغانستان و غورستان (بربرهای هزاره ساکنان غور و غرستان) و مردم مرو و اهالی قهستان «برجند» و قاینات و خواف و بخارا و فرغانه بدست آورده‌ایم و مخصوصاً دیده‌ایم که الفهای وسط کلمات را زیادتر از دیگر الفها بقتحه بدل میکنند. چون «خانه-خَنَه» و «دانه-دَنَه» و غیره. از طرف دیگر در نشر و نظم قدیم نیز میبینیم که غالب الفهای لغات عربی و اسلامی خاص فارسی را بقاعدهٔ امالهٔ حروف، که در نحو عربی عنوان خاص دارد بکسره بدل کرده و بیاه نوشته‌اند چون: سلیح- مزیح- عتیب- رکیب- حمیب- حجیب- جلبیب- ایمن- ملیکه- جهیز- استیر- گرمیر- سردسیر- بلی و بله- لیکن- دنی- جچی- حنی- تقوی- اسلیمی- حویلی- اشکرا و صدها لفظ دیگر که همهٔ اینها را در اصل با الف نیز میخوانند و اصل آن بالف است.

ازین دو نکته که بالاتر بدست آمد ارتباط بین ایندورا دریافته و میتوانیم حکم کنیم امالهٔ الفها در سبک قدیم چه در تلفظ و چه در خط مرسوم و متداول بوده است و شك نیست که لغات جمشید و خورشید و نبیذ و مانند اینها که دارای یای مجهول میباشند نیز در اصل بالف مماله تلفظ میشده است که حکم یای مجهول را پیدا کرده است، زیرا خبر داریم که در کتب عربی آنها را جمشاذ- خرشاذ- نباذ می نوشته‌اند.

در طبری و شاهنامه یا های مماله زیادتر از سایر کتب است همچنان تاریخ سیستان که ملیکه و اشکرا را عوض ملائکه و آشکارا آورده است.

فردوسی:

کنانی بدو گفت گویت سلیح نه بینم همی جز فریب و مزیح

۱- شرح این معنی موکول بتوضیحات زیاد است که در این فصل نکتهد و این تحقیقات را خود اینجانب از روی تلفظ مردمی که ازین صفحات یافته و با آنها صحبت داشته‌ام و در کتب که از تألیفات بخارا و خوقند (سرگذشت امیر بخارا - طبع پاریس) و (تاریخ شهرخی - طبع خازان) و جراید تاشکند و غیره دیده تبع نمودام.

سلطان ولد گوید:

گرد تانار قصد آن اقلیم هنرم گشت لشکر اسلیم^۱

رودکی گوید:

بجواب اندرون شود خورشید چون تو گویی از آن دولا له حویب

صوت این یاه مماله بین زیرو زیراست، و بیاء مجهول فارسی شبیه می باشد، و از نیرو یا های مجهول را چون شکیب و فریب با رکیب و عتیب و مانی و افعی را با دنی و عقبی و جهیز را با ستیز قافیه میبندند و هر دو قسم را بین الفویاء تلفظ میکنند، چنانکه لغت «لال» را که بمعنی سرخ است و نام سنگی است رنگین که از کوه بدخشان پیدا آید بفتحه متمایل بکسر تلفظ کرده اند و معرب آن لهل شده است و حوالی را که باصطلاح خراسان و ماوراءالنهر بمعنی فضای خانه است حویلی و حوئی خوانده و نوشته اند. و خاقانی بهمین قاعده در یکی از اشعار خود نام خود را «خاقنی» بحذف الف آورده است.

۴۴- مصفر آوردن کلمات :

حرف تصغیر در فارسی متعدد است از قبیل: ك - ه - و - اوی - اویه - ای - وین - ایژك - ایژه - یزه - ایز - ایچه - چه - جه مثل: مردك - خانه زیدو - حسنوی - شیرویه - شیری - شروین - مشکیزك - یا کیزه - کنیز - درچه - دلچه - خواجده و غیره.

۱- در بعضی نسخ بجای اقلیم - اقوام دیده شده - ولی در نسخه قدیمی و معتمدی اقلام و اسلام دیده شد که همان اقلیم باشد و لفظ «اسلمی» نیز نام هوشی است که در تذهیبات بکار میبردند زیرا صورت سازی در اسلام رسم نبود و بدون هوش هم تمدن محالست، بنابراین بزرگان دستور دادند و کل و بوته های کوناگون و خلوط اسلمی را رایج ساختند، و آنرا «هوش اسلامی» نام نهادند و اسلامی اسلمی شد. و یکی از اسرار ترفیقه های قالی و هوش کاشی و سایر سفالها و سرلوچهای کتب که دنیا را بخود متوجه کرده است همین معنی است و اسلمی های قبل از اسلام چه در ایران و چه در روم و چه در هند بسیار ساده است و این تنوع و دلربائی از اثر تربیت اسلامی است.

این ادات تصغیر گاه برای تصغیر سنی و گاه برای تصغیر مقامی و گاه منبأ رحمت و رقت و عطوفت آید و گاهی هم در مورد تأنیث تصغیر بکار آورند و در کتب قدیم بارها لفظ (پاکیزه) را که مصغر (پاک) است در مورد زنان پاک و مؤمن آورند چنانکه در پهلوی ملکه را «پانوی» و «شهر پانوی» که مصغر «پان» و «شهر پان» است آورده‌اند و شرح آن گذشت .

مولوی فرماید :

کاف رحمت گفتنش تصغیر نیست . جد جو گوید طفلکم تحقیر نیست

در نثر و نظم قدیم کلمات مصغر از هر باب زیادتر از ادوار بعد معمول بوده است - مثال از بیهقی ص ۲۴۳^۱ : « در آن سفر که بخراسان رقتیم و سوی ری کشیده آمد و سفر دراز آهنگ تر شد و امراء اطراف هر کس خوابگی دید چنانکه چون بیدار شد خویشترن را بی سر یافت .»

مثال دیگر از بلعمی : « پس ساسان را پسری آمد او را پایک نام کرد و این پایک چون از شکم مادر بیامد موی بود بر سر او دراز ، یک بدست . مامکش گفت این پسر را کاری شاید بودن ، که مامک دارای کاف رحمتست .

مثال از اسرار التوحید^۲ : « اگر آنجا شوی نگر تا حدیث ایشان نکنی که تو خاککی باشی بر آن در گاه ، . . . « بوسع سبوی بر گرفت و آب می آورد و پایها برهنه داشت و زمین گرم گشته بود ، بوسید را پایکها میسوخت و آب از چشمش می‌دوید^۳ ، یعنی پایهای کوچک بوسع که طفلی خرد بوده است ، و این کاف رحمت است .

سعدی گوید :

بختدید مرد صیه گشته روز بدو گفت کای مامک دلفروز

۱ - طبع طهران ص ۱۳ .

۱ - طبع پتروگراد - ص ۲۱۸

۳ - . . . ص ۴۵۲ .

وله

برو تا زخوانات نصیبی دهند که فرزندانگانت ز سختی دهند

در مورد توهین - از تاریخ سیستان: «ملك محمود وزير را گفت اين مردك مرا بتعميرض دروغزن خواند» (ص ۸) و در مورد تصغیر: «من برخر خوشتن برنشستم و او را اندر یش گرفتم تا بیاب اعظم مکه برسیدم و آنجا جماعتی نشسته بودند من فرود آمدم و او را بنهادم، گفتم تا کارك خویش ساخته کنم» (ص ۶۸).

در مورد تصغیر مادی نیز چون «شهرك» نام شهر كوچك و «دریایك» یعنی دریایچه، و غیره در کتب قدیم بسیار است و نیز «پاکیزه» مصغر پاك در مورد تأیث مکرر دیده شده است.

مثال از تاریخ سیستان: «پذیر آنرا بعهده میثاق من که بهیچ جای ودیعت نکنی آنرا مگر بیاکان و پاکیزگان» (ص ۴۰) -

مثال دیگر: «زنی که اندر همه عالم او را نیز بحسن و جمال و پاکیزگی نظیر نبود» (ص ۴۲) ... «ایزدتعالی همه نورها را ازین آفرید و نخواهد که برسد بجای دیگر مگر از پاکیزگان و دختران عرب» (ص ۴۶).

باز جای دیگر: «مردان آن مرد، و زنان آن پاکیزه و با حمیت چنانکه آنانرا بدیگر جای اندر پاکیزگی یار نباشد» (ص ۱۳) که از مجموع این شواهد بخوبی پیداست که حرف تصغیر «ایزه» از «ایژك» پهلوی که با لغت «پاك» آمده است، حرف تأیث است که بعدها عمومیت پیدا کرده و امروز معنی تصغیر و تأیث هیچ از آن مستفاد نمیشود، و آنرا لغتی مفرد می‌شمارند، ولی در لغت «دوشیزه» و «کنیز - کنیزك» هنوز معنی تأیث باقی است.

و نیز خداونده در مورد تأیث درشردیده شد، تاریخ سیستان در مورد زنانی که نور محمدی را برجبین داشتند مینویسد: «همه بزرگان جهان را ازین خبر بود... و

هدیه‌ها فرستادندی خداوند آنرا» (ص ۵۳) و خاقانی نیز های تصغیر را برگنبد افزوده است.

شعر

شاه ریاحین بیاغ خیمه زربفت زد **فنیچه** که آن دید ساخت گنبد هوشکبار
۴۴ - یاء وحدت و قید وحدت :

چنانکه در ضمن نقل قول مقدسی گفتیم فصحای زبان دری بجای یاء تنکیر بر اسم یا صفت لفظ «یکی» را بر اسم علاوه میکردند و گاه هم یاء تنکیر وهم «یکی» را با هم میآوردند.

مثال از تاریخ سیستان: «از بزرگی و فخر اوی یکی آن بود که بروز گار ضحاک که هنوز چهارده ساله بیش نبود یکی ازدها را که چند کوهی بود تنها بکشت بفرمان ضحاک» (ص ۵) . . . «اندر سیستان عجایبها بودست . . . یکی آنست که یکی چشمه از فراه از کوه همی برآمد و بهوا اندر دوازده فرسنگ همی بشد و آنجا یکی شارستان همی فرود آمد و باز از شارستان همی بیرون شد» (ص ۱۴) . . . «هم بفراه . . . یکی سوراخ است چنانکه تیر آنجا بر نرسد و از زیر سون کس آنجا نتواند آمد و از آن سوراخ از هزار سال باز یکی مار بیرون آید» (ص ۱۴).

و استعمال «یک» بدون یاء تکریه یا استعمال یک بدون یا با استعمال «یاء» بعد از اسم چنانکه بگوئی: یک مار بیرون آمد - یا: یک کوهی بود، از فصاحت بدور و در نظم و نثر قدیم نیست، اما موارد حذف یاء وحدت بعد از اسم زیادتر است.

فردوسی گوید:

یکی دختری داشت خاقان چو ماه **کجا** ماه دارد دو زلف سیاه
بدنبال چشمش یکی خال بود **که** چشم خودش هم بدنبال بود

و این استعمال اخیر در شعر زیاد تر است و در نثر کمتر و گاه اسم بعد از این قید حذف میشود و قید مذکور بمعنی «کسی» یا «شخصی» معنی میدهد.

سعدی گوید :

یکی گفتش ای مرد راه خدای بدین ره که رفتی مرا رهنمای

وله

یکی بر سر شاخ و بن می برید خداوند بستان ننگه کرد و دید

و این هم تازه است و از شعر در نثر وارد شده و در نثر قدیم نظیرش دیده نشده و
قدما در اینم وارد «کسی» و «مردی» و مانند آن می آوردند.

و نیز هر گاه مسندالیه یا مفعول دارای صفت باشد یا نکره را بر خود اسم موصوف
در آورند نه بر صفت آن ، چنانکه گویند : مردی دانا - شیری سیاه - قبائی ارغوانی^۱
و اگر مراد تأکید باشد صفت را بر موصوف مقدم آورند .

مثال از اسرار التوحید : «اورا سلام گوی و بگویی که امروز سرد روزی است ،
(س ۲۸۶) .

و اگر قید وحدت بر سر آن در آید یا را بردارند و گویند : یکی مرد دانا - یکی
شیر سیاه - یکی قبای ارغوانی - یکی سرد روز ، و مانند آن .

چنانکه فردوسی گوید :

چو بشنید از و نامور این سخن یکی پاسخ نغز افکند بن

و نیز گاهی قید وحدت را برای تأکید آورند و آنرا بر سر مفعول در آورند .

فردوسی گوید :

یکی چرخ را بر گشید از شراع نو گفتی که خورشید بر زد شماع

۱ - متأخران ازین قاعده نیز عدول کرده اند ، چنانکه ادیب نیشابوری گوید :

من نه پیر سال و ماهم گر سپیدم موی بینی

حسرت زلف سیاهی در جوانی کرده پیرم

که باید گفته باشد «حسرت زلفی سیاه اندر جوانی کرده پیرم» زیرا «زلف سیاهی» موهم اضافه

نیز تواند بود - یعنی زلف مردی یازنی سیاه؟

یعنی ناگاه و یک دفعه و یک مرتبه کمان را از کماندان بر کشید - و در تشریح گاهی نظیر آن آمده است .

یاء تنکیر در اسامی نیز گاهی حذف میشود و این مربوط برسم الخط است که در جای خود گفته خواهد شد ، مثال از بلعمی :

« ایدون گویند کین جهان تا بوذ آتش پرستی بوذ و همه ملوکان جهان آتش پرستیدن . . . تا بوقت که از یزد کرد شهریار ملک بشدو بمسلمانان افتاد^۱ .

که یاء «بوقتی» را از خط حذف کرده است . و گمان من آنست که این حذف یا مربوط برسم الخط قدیم باشد ، چه صوت این یا با کسره یکی است و صدای یائی ندارد ، بنابراین آنرا در خطوط قدیم حذف کرده بجای آن کسره ای میگذاشته اند و این رسم الخط تا قرن نهم و دهم هجری هم در کتب خطی دیده میشود .

فایده: یک - در پهلوی «ایووک» بوده است و کاف آن بزبان دری با اندک تشدید ی تلفظ میشده است و از اینرو در اشعار اسدی طوسی «گرشاسپنامه» مکرر «یکئی» بشدیده کاف آمده است ، و نیز باید دانست که یاء قبل از کاف بزیر است نه بزیر ، و عراقیان آنرا بخطا بکسر اول خوانند .

۸- مرد: بمعنی ملازم و رسول و گماشته

مرد در اوستا «مُرت» به کسر اول و کسر ثانی بمعنی «ناجاودان» تلفظ میشده است و در بعضی لهجه‌های ایران بعد از اسلام بضم میم تلفظ میشده است و هنوز هم در خراسان «مردم» را بضم اول تلفظ کنند - و شعریت از شاعری عرب که این لغت را بضم اول از مردم ایرانی شنیده است و میگوید^۲:

وَوَلَّهْنِي وَ قَعِ الْأَسْنَةَ وَالْفَنَا	وَكَافِرٌ كُوبَاتٍ لَهَا عَجْرٌ قَمْدٌ ^۳
بَإيدي رجالٍ ما كَلَامِي كَلَامُهُمْ	يُومُونَنِي مُرْدًا وَمَا نَاوَالُ الْمُرْدِ

۱ - قصه نوح پیامبر .

۲ - البيان والتبيين جاحظ طبع قاهره ص ۱۰۹ .

۳ - هجر قند : یعنی سرخیم و گردن قوی .

که معلوم میدارد که سپاهیان ایرانی اینمرد را «هرد» بضم اول میخوانده‌اند و او کمان میکرده‌است که او را بزبان عربی «هرد» گویند یعنی بیریش، و ازین بابت در عجیبت و گوید من کجا و مرد بودن کجا؟

ولی در اشعار درّی که قافیه بسته‌اند بفتح اول خوانده میشود چنانکه شاعر گوید.

قطعه

سردست روزگار و دل از مهر سردنی می سالخورده باید ما سالخورده نی
از صد هزار دوست یگی دوست دوست نه وز صد هزار مردیگی مرد مرد نی
و معنی مرد در زبان درّی بمعنی رجل در مقابل زن نیز بمعنی دلیر است - لیکن
در سبک نثر و نظم قدیم گاهی «مرد» را بمعنی گماشته و ملازم و فرستاده آورده‌اند و در
بلعمی و تاریخ سیستان و مجمل التواریخ و سایر نثرهای کهنه مکرر دیده شده است
در شعر فردوسی هم بارها دیده شد. مثال از شعر فردوسی:

سبک مرد بهرام را پیش خواند وز آن نامدارانش برتر نداند
فرستاده گفت ای سرافراز شاه بکام تو شد کار آن روزگاه

یعنی هر مز فرستاده بهرام چوبین را پیش خواند . . . مثال از بلعمی:

«ملک مردی از آن خویش با او بفرستاد تا خبر بیاورد چون برفتند آن مرد ملک
اندر مرغزار بر درختی بزرگ بر شد تا بنگرد که بهرام با پیل چکند» یعنی: آن
فرستاده ملک . . .

۹- آیدون و آیدر:

آیدون و آیدر بیا، مجهول در اصل پهلوی بمعنی «چنین» و «اینجای» است، و در
درّی نیز بهمان معنی است، و در نثر بلعمی و حدود العالم همه جا آیدون آورده‌اند و
چنین و اینجا بغایت نادر است، و هر چه نسخ قدیمتر بدست می‌آید کمتر لغات «چنین» و
«اینجا» دیده میشود و در نسخه‌های تازه بتصرف نساخ لغات مذکور تغییر کرده است
و در پهلوی نیز هیچوقت لفظ «چنین» و «اینجا» استعمال نمیشود و نثر بلعمی ازین حیث
بی‌اندازه به نثر پهلوی شبیه است، و من اطمینان دارم که در اصل نسخه بلعمی لفظ: چنین

و اینجای ، بهیچوجه موجود نبوده است و اگر احیاناً در نسخه‌هایی که از قرن هفتم بعد استساخته شده است این دو لفظ دیده شود از تصرف کاتبان است ، و من نسخه قدیمی دارم که مطلقاً لفظ ، چنین و اینجا در آن نیست و همه جای ایدون و ایدر بجای چنین و اینجای استعمال شده است ، ولی در شعر شاهنامه بضرورت گاهی ایدون و گاهی چنین و اینجا دیده میشود و این دو لغت اخیر نیز از شعر داخل نثر شده است و شاید در لهجه های شهرستانها نیز تفاوتی بوده است ، چنانکه در تاریخ سیستان چنین و اینجای مکرر دیده میشود .
فردوسی گوید :

چنین داد پاسخ که ایدون گنم بافسون ز دل مهر بیرون گنم

و متأخران لفظ «ایدون» را بمعنی «اکنون» و «اینجا» آورده اند و این تحول گویا قبل از مغول در عصر سلاجقه روی داده است .

در صورتی که ایدون مطلقاً چه در پهلوی و چه در بلعمی بمعنی چنین است ، و هرگز معنای «اکنون» از آن مستفاد نمیشود ، و گاهی آنرا با «هم» ترکیب کرده و «همیدون» آورده اند ، و در شعر شاهنامه گاهی «ایدون» و «گر ایدون» و «همیدون» زاید و منبأب تأکید استعمال است .

۹۰- ترکیبات افعال فارسی با مصادر عربی :

ازین افعال بسیار است که امروز هم باقی است ، مانند ، لطف کردن - عجب کردن ، و مانند آن ، لکن بعض فعلها در بلعمی و تاریخ سیستان و سایر کتب قدیمی دیده میشود که بعدها منسوخ گردیده است مانند «پر کردن» که بر عربی را با گردن ترکیب نموده اند و این فعل در نثر قدیم با فعل فارسی «نواختن» هم دوش بوده است و اختیار این فعل در نتیجه تأثیر قرآن است و از آیه : *لن تنالوا البرحتى تنفقوا مما تحبون* ، برخاسته است و در نظم و نثر قدیم جاریست - خاصه بلعمی و تاریخ سیستان و کشف المحجوب - مثال از بلعمی :

« این رسول برهنه پیش هوزه شد ، هوزه او را بر کرد و بناوخت . . . پس رسولان بر نوشروان آمدند و پیش وی آزادی کردند ، نوشروان نامه نوشت و هوزه را شکر

۱ - آزادی یعنی شکر - و این لغت هم از لغات قدیمی است که بعدها ازین رفته است .

کرد و برخوش بخواند او و بنواخت و بر و لطف کرد... هوده^۱ باز گشت از درنوشروان
بایر و خواسته بسیار»

و این فعل در تاریخ بلعمی و سیستان پیش از کتب دیگر بنظر رسیده است. فعل
دیگر : خطر کردن - یعنی کاری بزرگ و خطیر انجام دادن ، یا دل بدریا زدن ، و
خود را بمخاطره افکندن و این فعل در نثر و نظم قدیم فراوانست و بعدها کم میشود، و معنی
«خطر» هم تغییر میکنند و معنی امروزین را بخود میگیرند .

مثال از شعر حنظله بادغیسی :

قطعه

مهرتری گر بگام شیر در است شو خطر کن ز گام شیر بجوی
یا بزرگی و ملک و نعمت و جباه یا چو مردانت مرگ رو باروی

مثال نثر از بیهقی :

«از چهارده سالگی بخدمت این پادشاه پیوست و در خدمت وی گرم و سرد بسیار
کشید و خطرهای بزرگ کرد با چون محمود رضی الله عنه - ص ۱۲۱»
همچنین : حرب کردن، فهم کردن ، بلع کردن ، و نظایر اینها که یا ازین رفته
و یا بفعلی خاص تبدیل یافته است .

۱۱- افسوس کردن :

لغت افسوس و فسوس را امروز بمعنی «دریغ» آورند ، ولی در اصل لغت دری

۱- هودة بن علی الیمامی از بزرگان عرب و اهل یمامه است و هنوز چهری در باره
او کوید :

شنیدم که اعشی بشهر یمن شد بر هودة بن العلی الیمانی

و این شاعر یمامه را یمن نام داده و یمامی را یمانی آورده است و بی شك اشتباه کرده است!

بمعنی «استهزا» و تماخره کردن آمده است ، و در نظم و نثر این معنی پیدا است : مثال از بلغمی :

« پس نوح آن کشتی همی کرد و مردمان بخندیدند و فسوس کردند ، نوح گفت امروز شما بر ما فسوس کنید و ما فردا بر شما فسوس کنیم - خدای عزوجل اندر نوبی یاد کرد و گفت : کلامر علیه ملا من قومه قال ان تسخر و افانا تسخر کما تسخرون »
 مثال از نثر پهلوی^۱ :

« پت مس داذ تر بر ، افسوس مه کن ، چیه توژا پیر مسدات تر بویه » یعنی : « به مسن تر از خود استهزا مکن چه تو نیز زمانی مسن شوی »
 در شاهنامه نیز این لغت بیشتر بمعنی اصلی آمده و گاهی طوری واقع شده که میتوان معنی در بیغ و حسرت از آن بیرون آورد ، ولی از قرن هشتم بعد در زمان فساد شعر و نثر این لغت مانند بسی لغات دیگر معنی اصلی را از دست داده و تنها در فرهنگها ذکر از معنی حقیقی باقیمانده است .

۱۲- زی و سوی :

زی ، باین معنی که در ادبیات دری دیده میشود در پهلوی بی سابقه است تنها در کتیبه‌های ساسانی و مسکه‌های قدیم فارس این حرف (زی) بجای علامت اضافه و گاهی مانند «این» استعمال شده است چنانکه در مسکه بغداد : بیغ داذ زی بیغ کرت - یعنی بغداد پس بفرگرد آمده است ، و در کتیبه شاپور سکا نشاه مکرر این کلمه آمده است مثال :
 « پت این راسی زی بر ستخری انتر اوسکستان شد » یعنی : شاپور بدین راه استخر اندر سکستان شد - که مرادش آنست که شاپور بدین راه استخر بسوی سیستان گذشت . و اینجای علامت اضافه است - و در همان کتیبه گوید : « نرسپی زی مغوزی و راجان . . . ریومتران زی

۱- کذا نسخه سرتیب - و فی نسخه آخری نایی ، و در اصل نپی و نوی بواری بین « پ و ف و واو » است ، چون : اوام - افام - اپام و نپی بمعنی «مصحف» است .

۲- هند های آنر باد مار سپندان - متون پهلوی ص ۶۲ - قمره . ۵۶ .

زرننگی شترپ و فرسه‌ی زی دبیر، یعنی: نرسی پسر مغو پسر وراجان . . . ریومتران پسر زرننگ شهربان و نرسی دبیر. که گاهی علامت اضافه و گاهی بجای اضافه نسبی آمده است.

اما «زی» بمعنی «سوی» و «نزد» در پهلوی نیست و این لغت و اثره زبان دریست و در نثر بلعنی و سایر نثرهای قدیم فراوانست و بمعنی که در پهلوی دیدیم در زبان دری دیده نشد.

سوی - این لغت در اصل بمعنی جهت و خط فرضی است از نقطه‌ای بجهات دیگر خواه مادی و محسوس و خواه معنوی مانند چهارسوی - سوی قنات - سوی نژادی و خانوادگی و بالمجاز در مورد معین بمعنی «نزد» و «پیش» و «طرف» آمده است، و در نثر قدیم بمعنی «برای» هم استعمال میشده است و این استعمال بعدها از میان رفته است. مثال معنی اخیر از بلعنی:

«هر گاه که فرزندان بسوی او خوردنی آوردندی او بهری بسوی پشنک بنهادی پس سوی او بردی»

یعنی - هر گاه فرزندان برای او خوردنی آوردندی او قسمتی برای پشنک جدا کردی و برای او بردی. مثال دیگر:

«کیومرث گفتار پنداری که همه دلها بربك حال رونده است از سوی فرزندان، مرا بلك او گرفته است و او را بلك^۱ فرزندان خویش» یعنی: از جهة فرزندان . . .
مثال دیگر: «این ضحاک را ازدها بسوی آن گفتندی که بر کتف او دوپاره گوشت بود بزرک بر رسته دراز و سر آن بگردار ماری بود» یعنی او را از آنجهت و برای

۱- بلك بمعنی دغدغه عربی و تکرانی است و بی بلك و بلك نکردن هم ازین معنی است یعنی کسیکه دغدغه و تکرانی در کاری ندارد و او را بلك و تکرانی نیست و استعمال بلك بمعنی اسمی در حال اضافه نیز از مختصات نثر قدیم است.

آن گفتند که ...

مثال از شعر فردوسی :

یکی لشکر دافدل گینه خواه	زواره ییاورد از آنسو سپاه
بدینروز خواهرش بودن چراست	بابرانیان گفت رستم کجاست
خرامان بچنگک نهنگ آمدید	شما سوری رستم بچنگک آمدید

که سوی در شعر آخر بمعنی «برای» است یعنی شما به حمایت رستم آمده‌اید.

ناصر خسرو گوید :

گیسوی هن بسوی دن بدو ریحانست

گر بسوی تو همی تافته مار آید

یعنی کیسوی من نزد من و برای من دودسته ریحان است اگر برای تو تافته‌مار است.

۱۴ - شوخ بمعنی چرك :

این لغت که از قرن هفتم مطلقاً بمعنی شنگ و زیبا و شیرین آمده است ، دراصل بمعنی چرك و ریم بوده است ، و شوخکن بمعنی چیزیست که بشوخی و ریم آلوده باشد و هنوز بهمین معنی در فرهنگها باقی است و سپس بزودی معانی مجاز بخود گرفته و در قرن پنجم و ششم چنانکه خواهیم آورد رفته رفته متمایل بمعانی دیگر شده تا در قرون هفتم و هشتم بکلی معنی اصلی خود را ازدست داده است .

مثال از اسرارالتوحید:

« شیخ ابوسعید ، روزی درحمام بود و درویش شیخ را خدمت میکرد و دست بر پشت شیخ میمالید و شوخی بر بازوی شیخ جمع میکرد، چنانکه رسم قایمان^۱ باشد تا آنکس به بیند که اوکاری کرده است. پس درمیان این خدمت از شیخ سؤال کرد که ای شیخ جوانمردی

۱ - قائم ، یعنی کسیکه بخدمت کسی قیام کند و در اینجا نام خدمتگر گرامه است که بخدمت مشتریان درایستد.

چيست ؟ شيخ ما حالي گفت : آنکه شوخ مرد بروی مرد نياوری - ص ۳۵۱
 و شيخ فریدالدین عطار در منطق الطیر این قصه را بنظم آورده است سخت خوب و
 ماتیمن و تبرک را آن قطعه اینجا آوردیم .

قطعه

فائمش افتاده مردی خام بود	بو صید مهنه در حمام بود
جمع گرد آن جمله پیش روی او	شوخ شیخ آورد بر بازوی او
که جو انمردی چه باشد در جهان	بعد از آن بر صید از آن شیخ همان
شوخ کس باروی نا آوردنت	گفت هب خطی بهان گردنت !

این جوابی بود بر بالای او

فائمش افتاد اندر پای او !

مثال دیگر از اسرار التوحید:

« ایحوان سه چیز از ما یاددار ، اول آنک چون یکی را موی بر خواهی داشت دست
 و استره^۱ نمازی کن^۲ دیگر ابتدا در موی بر گرفتن بجانب راست کن ، و دیگری موی و
 شوخ که باستره از سر برداری نگاه دار^۳ تا چشم کسی بر آن نیفتد ، (ص ۱۷۲) ... « مردم
 در هفته شوخ کن شود و موی بالیده . . . چون بگرما به در آید موی بر دارد و شوخ پاک
 کند ، (ص ۲۷۲) .

۱ - استره بمعنی تیغ ججامی است از ماده استر و استردن که ستردن گویند ، با هاء غیر ملفوظ
 که آنرا هاء اسمی گوئیم و آن هائی است که بواسطه آن فعل امر را باسم آلت بدل سازند چون گیر و گیره و مال
 و ماله و رند و رنده و استر و استره و شبیه است بهاء تخصیص که آنرا تخصیص الجنس من الجنس خوانند چون
 دست و دسته و دندان و دندان و تن و تنه و گوش و گوشه کما قال صاحب المعجم (ص ۲۱۸ طبع لیدن) و هاء
 مصدری چون خند و خندم و گری و گریه و موی و مویده و غیره .

۲ - نمازی یعنی ظاهر و پاک و شسته .

۳ - نگاهدار - فعل امر از نگاه داشتن بمعنی مراقبت کردن و مواظب بودن است نه بمعنی امروز
 که حفظ کردن باشد و این فعل در بلمعی و تاریخ سیستان و بیهقی و کتب قدیم مکرر بمعنی مذکور آمده
 است و بعدها از بین رفته .

ابوعبدالله الولوالجی که بقول عوفی (ج ۱ ص ۲۲) از شعرای سامانیان است در شعر خود «شوخ» را بمعنی مجازی شجاع در صفت محبوب آورده است.

شعر

سیم دندانك و بسدانك و خندانك و شوخ که جهان آنك بر ما لب اوزندان کرد
 و در عهد سلطان محمود اواخر قرن چهارم در وزارت ابوالعباس اسفراینی
 کسی این شعر را بتازی گردانیده و این لغت را در تازی «عرم» بمعنی کسی که از بسیاری
 نشاط و فرح ندادند که چکندوسوه خلق یابد و بد خوی و مردم آزار گردد بمعنی «مزح و شورش»
 معنی کرده است، و ما این هر دو قطعه را قبل ازین در ضمن «آنك» نقل کرده ایم و این
 قدیمترین سند است که شوخ را بهمان معنی که بعدها شوخی و شوخ دیدگی و شوخ چشمی
 و شوخ روئی از آن ساخته شد آورده است.

سند دیگر حدود العالم است که در سنه ۳۷۲ این لغت را بمعنی مجازی آورده
 است و «شوخ روی» را از آن ساخته است بمعنای خیره چشم و بدخلق و جنگی و وحشی،
 چنانکه در باره «غوز» گوید: مردمانی شوخ روی و ستیزه کارند و بدول و حسودند و
 گردنده اند بر چراگاه و کیاخوار... و مردمانی اند با سلاح و آلات و دلیری و شوخی اندر
 حرب (ص ۵۴). باز جای دیگر گوید: «و این «روس» ناحیتی بزرگست و
 مردمانی بد طبع اند و بزرگ و ناسازنده و شوخ روی و ستیزه کار و حرب کن» (ص ۱۰۷)
 و در قرن پنجم این لغت با وضع ترکیبی بهمین مضامین استعمال میشود و همه جا معنی
 سوء خلق و شر از آن برمیآید، لکن از قرن هفتم بعد این لغت و اشتقاقات آن مانند شوخی
 کردن، و مفرد آن «شوخ» در وصف معشوقگان بسیار آمده و از آن معنی مطلوب
 زیبایی و لطف خواسته اند نه معنای نامطلوب اصلی کما مر و شیخ سعدی بهر دو معنی
 آورده است، بمعنی جسور:

مرا در سپاهان یکی یار بود که جنگاور و شوخ و هیار بود

بمعنی ظرافت و شوخی:

شوخی مکن ایدوست که صاحب نظر اند

بیگانه و خویش از پس و پشت نگر اند

و در گلستان فرماید: «یکی از بندگان عمرولیت گریخته بود کسان از عقبش برفتند و باز آوردند، وزیر را با او غرضی بود اشاره بکشتن کرد تا دگر بندگان چنین حرکتی نکنند، بنده مسکین سر درپیش عمر و بر زمین نهاد و گفت: ... من پرورده نعمت این خاندانم نخواهم که فردای قیامت بخون من گرفتار آئی و اگر لابد خواهی کشت بتأویل شرعی بکش، گفت تأویل شرعی چگونه باشد؟ گفت اشارت فرمای تا من وزیر را بکشم بعد از آن مرا بقصاص او بکش تا بحق کشته باشی، ملک را خنده گرفت و وزیر را فرمود چه مصلحت می بینی؟ وزیر گفت ای خداوند جهان از برای خدای این شوخ دیده را بصدقه گور پدرت آزاد کن که مرا در بلائی نیفکند»

چنانکه می بینید هنوز بوئی از معنی حقیقی درین هر دو استعمال شیخ علیه الرحمه در نظم و نثر باقی است، چه در آئین روزگار از همان ادباء بمعنی اصلی نزدیک بوده است و در مجازات، رعایت حقیقت را از دست نمی نهاده اند، اما در قرون بعد که سر و کارشان تنها با این گونه مجازها بوده است از معنی اصلی دور افتاده و آن مجاز را نیز بمجازی دیگر پیوسته اند و بآخراطوری شده است که معنای حقیقی پاک فراموش شده و لغت مذکور به خلاف اصل، معنایی دیگر بخود گرفته است و ازین قبیل لغات در زبان پارسی بسیار است که نمودن آنها کار صاحبان فرهنگ است.

۱۴ - پادشاهی بمعنی مملکت:

پادشاهی در زبان پهلوی غیر از «شاهی» است، شاه از لغت «پتخش - پاتخش - پیدخش» است که از لغات پهلوی شمالی و از القاب بزرگ بوده است، ولی معنایی که از پادشاهی «پاتخشاهی» با یاء مصدری و صیغه مصدری میخواستند عبارت بوده است از مجموع کشور و ایالتها و ادارات آن و بصورت وصفی یا اسمی استعمال نمی شده است، مگر در موردی که مورد ذم قرار گیرد و بگویند «دش پاتخشاهی» یعنی بد اداره کردن کشور، و غالباً «پاتخشاهی» را درجائی می آورده اند که مرادشان ذکر مملکت بطور کلی باشد مثل آن که ما امروز «امپراتوری» یا «شاهنشاهی» گوئیم و مملکت خواهیم نه صفت شخص امپراطور یا عمل او را. و در بلعمری و تاریخ سیستان نیز این رعایت شده است و کتب قدیم همه پادشاهی

را گاه بمعنی سلطنت و گاه مملکت و مجموع خاک کشور میآوردند و بلکه این معنی آخر غالبه داشته است.

مثال از بلعمی :

« چون هفتصدسال بگذشت از کنار پادشاهی او از حد مشرق مردی برخاست نام او بیورسپ و سپاهی بزرگ کرد و همی آمد و پادشاهی همی گرفت تا آنجا رسید که او بود. . . «تا دشمن آمد و نواحی بگرفت و کار ضعیف شد پس هرسوی وی همه پادشاهی بگرفتند... از تر کستان ملکی بیامد نامش سابه و بجیحون بگذشت با سیصد هزار مرد و ببلخ آمد و همه پادشاهی بگرفت. . . و فساد اندر پادشاهی افتاد و هرگز بمدا این بماند در میان چندین دشمن»

مثال از تاریخ سیستان: «او را بزنی کرد و بیادشاهی خویش آورد» (ص ۴۶) و سرحد رانیز «کناره پادشاهی» میگویند و جمع آنرا «کنارهای پادشاهی» و حکام سرحد را که عرب «ملوک الاطراف» گوید، کنارنگ بضم کاف اول میگویند، چه کنار هم در لهجه دری بضم اول بوده است و امروز هم در خراسان، در روستاها بهمین طرز تکلم کنند و کنارنگ از لغت کنارنگ بمعنی سرحد آمده است و شاید در اصل نیز «کنارنگ» بوده و نونی بعدها در تلفظ بر آن افزوده اند، چون «تَفَنک» و «فَنک» که تنفک و فشنک شده است؟ و مرز و مرزبان بمعنی ایالات سرحدی و والی ایالت بوده است^۱ فردوسی در باره کنارنگ اشعار زیاد دارد که از همه آن شعرها همین معنی سرحداری برمیآید منجمله:

وزان بگذری رود آبست پیش که پهنای او را دو فرسنگ پیش
کنارنگ دیوی نگهبان او همه نره دیوان بخرمان او

۱- پیش از انوشروان ریاست قطعات ایران با خانواده های قدیمی و در دست سواران و گاهی پیشوایان دینی بود، انوشروان ایران را بچهار ایالت قسمت کرد و هر قسمتی را بسپهبدی سپرد و از طرف سپهبد پادوسیان در محل کار میراند و هر پادوسپانی مرزبانها می گماشت و در هر مرزی کنارنگها بودند که از قدیم بر سرحداری موروثی قیام مینمودند.

و این سرحدیان یا ملوک اطراف در تاریخ بجلادت وشجاعت و بیداری معروفند و فردوسی هم درین مورد گوید:

کدام است گرد کنارنگ دل بمردی صیه کرده در جنگ دل
خردار این جنگ و این ناخنی بخورشید گردن بر افراختنی

۱۵ - صعب - سخت - عظیم - نیک - بنیر و - بزرگ - قوی :

قیود تأکید وصفی که امروز : بسیار وخیلی و فراوان گویند - در بلعمی و تاریخ سیستان و یهقی و سایر کتب قدیم عبارت بوده است از: صعب و سخت و قوی و بزرگ و غیره و مخصوصاً «صعب» و «سخت» زیادتر در نظم و نثر دیده میشود .

مثال یهقی گوید :

«چندبار دیدم که بر نشست روزهای سخت صعب سرد و برف نیک قوی و آنجا رفت و شکار کرد» (ص ۱۴۰) کلکته...

مثال دیگر:

« دانشمندی را برسولی آنجا فرستاد و دو مرد غوری ... و پیغامهای قوی داد » (ص ۱۳۰) ... «آن ملائین گرم درآمدند و نیک نیرو کردند خاصه در مقابله امیر و بیشتر راه آنکوه آن مغروران غلبه کردند بنیر و دانستند که کار تنگ در آمد ... بدیه رسیدند و سخت استوار بود» (ص ۱۳۱) ... «شیر سخت بزرگ و نیک قوی بود» (ص ۱۴۱)

از اسرار التوحید: «حالتهای شیخ بایشان میرسید و ایشان را عظیم میبایست که حال شیخ بدانند» ... «در راه ماری عظیم بزرگ که مردمان آنرا ازدها گویند پدید آمد - ص ۲۳۹» و گویند: نیک از جای بشد و عظیم بترسید - و حتی گاه در موردی که موصوف مخالف و صف باشد باز بعبادت همان قید تأکید را آورده اند ، چنانکه :

من عهد تو سخت سست میدانستم

یا: بنظرش آن قلعه عظیم خرد آمد، یا: در خود قوی ضعیفی دید ، و مانند آنها... و از قرن پنجم بعد لفظ «بغایت» نیز مزید گردید و رفته رفته بغایت زیاد شد، چنانکه یهقی گوید: «سوی باکالیجار نامه بود درین باب سخت نیکو بغایت» (ص ۵۶۱)

۶۱- نگاه داشتن :

که امروز بمعنی حفظ کردن آوردند، در آئین روزگار بمعنی مواظبت و مراقبت استعمال میشده است چنانکه قبلاً هم اشاره شد.

مثال از بلعمی: «کروهی از آن دیوان اورا تنها بر آن کوه بدیدند، تدبیر هلاک او

کردند... پس اورا نگاهداشتند، چون سر بسجده نهاد یک پاره سنگ از کوه بر کنندند و برس او زدند و هلاک کردندش بر جای! ...» «خود هم بر آن حال بنشست و نگاه داشت تا آن کودک بزرگ شد...»

مثال از حدود العالم: «و بر این کوه پاسبان است و دیده بان است که کافر ترک را

نگاه دارد - ص ۶۹.

مثال از تاریخ سیستان: «نگاهدارید تا هیچکس را نکشید و خون از سر نبارد»

ص ۳۸۴.

واژ ترکیب فعل هم پیدا است که باین معنی است، چه «نگاه کردن» بمعنی دیدن

است و «نگاهداشتن» یعنی چشم و دیده بسوی چیزی گماشتن که همان مواظبت و مراقبت عربی باشد، و «حفظ کردن» که امروز از آن مستفاد میشود معنی مجازی این لغت است بمعنای

حقیقی، ولی مجاز در اینجا مانند «شوخ» که در فصل پیش گفتیم بر حقیقت غالب آمده است

و این غلبه از آنست که در عبارات قدهاء مواردی بوده است که مراد نویسنده معنی حقیقی

بوده و خواننده معنی مجازی آن را دریافته و این عدم توجه بمعنی حقیقی موجب آن شده است

که رفته رفته حقیقت از میان رخت بر بسته است، مثال عبارت مذکور از تاریخ سیستان:

«عبدالمطلب بزرگان عرب را گفت بدین باب هیچ دلمشغول نیابد داشت که او آن «کعبه»

ویران نیارد کرد که آن را خداوندی تواناست اورا نگذارد و این خانه را نگاهدارد» (ص ۵۴)

یعنی مواظبت و مراقبت کند، و معنی محافظت هم از آن برمیآید، اما با مراجعه بباقی کتاب

و کتب معاصر برای ما شبهه ای نیست که قصد مؤلف درین عبارت مراقبت وزیر نظر داشتن

است نه حفظ و پناه دادن و بر جای داشتن چنانکه امروز از «نگاهداشتن» مستفاد میشود

۱۷- دیگر لغات که سخت متداول بوده و امروز منسوخ شده است:

لون- در مورد اشاره بذکر نوع یا جنس غالباً این لغت مستعمل بوده است و از آن ترکیب‌هایی کرده اند چون: از لونی دیگر- بر آن لون- لون لون و غیره .
مثال از بیهقی:

« درین راه کسی یاد نداشت تنگی آب بر آن لون که بجویهای بزرگ میرسیدیم خشک بود» (ص ۶۱۸)... « فردا اگر آیند کوشش از لونی دیگر بینند » (ص ۶۱۹)...
« طغرل اعیان را کرد کرد و بسیار سخن رفت از هر لونی » (ص ۶۲۰)...

فریشته : این لغت در کتب قدیم همه جا بیا بعد از او قبل از شین نوشته میشده است مگر کاتبان بعدها آنرا در بعض نسخ تخفیف داده اند چنانکه در باره «اندر» گفتیم که آنرا به «در» تخفیف داده اند و ظاهراً اول بار در شعر این تخفیف وارد شده است - در کتب مانویان نیز آنرا «فریشتگ» آورده اند . و در دری خراسانی «فریشته» شده است بعضی شعرای قدیم آنرا فرشته و فریشته بهر دو قسم آورده اند چنانکه در قصیده منسوب بمعزی آمده است :

قصیده

ای زلف دلبر من پر بند و پر شکنی	گاهی چو وعده او گاهی چو پشت منی
که دام سرخ ملی که بند تازه کلی	که عقد یاسمنی که طوق نسترنی
چون معجزه عجیبی چون نادره مثلی	چون سلسله گرهی چون دایره شکنی
نور فریشتگان در زیر دامن تست	از تیرگی تو چرا چون جان اهرمنی
از مشک سوده کشی بر سیم ساده رقم	کوئی سر قلم بوبکر بن حسنی

و در نسخه‌های صحیح و قدیمی ترجمه تاریخ طبری و ترجمه تفسیر همو و کشف المحجوب و تاریخ سیستان که تاحدی کمتر دست خوردگی دارند همه جا بجای فرشته فریشته آمده است، و در بحرهای شعر که فریشته بوزن در نمی آمده است، فرشته گفته اند و بتدریج این لغت بتخفیف شهرت یافته است ولی باید دانست که یا آن مجهول است نامعروف و فعل «فرستادن» هم

ازین ریشه است ، و فرسته و فرشته و فریسته و فریشته همه یکی است و همه صحیح است. در شعر گاهی بضرورت «افرشته» بقیاس «افریدون» و «اپرویز» و «ابزرگمهر» و «ابقراط» با الف زاید گفته شده است ولی شیاع ندارد و نادراست .

هول: بمعنی هایل ، در نظم و نثر فراوانست، مثال از بیهقی:

«عروسی کردند که کس مانند آن باد نداشت که تکلفهای هول فرمود امیر که این فرزند راست دوست داشت» (ص ۶۵۴)... «پیوسته جنگ بود جنگی که از آن صعبتر نباشد که قلعتیان هول کوشش کردند» (ص ۶۶۵)... «از هر دو جانب جنگ سخت تر پیوستند و نیک جد کردند هر دو جانب که از آن هول تر نباشد» (ص ۱۳۲)... «ملاعین حصار غور بر جوشیدند و بیکبارگی خروش کردند سخت هول که زمین بخواست درید» (ص ۱۲۹) ماقبلا هم شواهدی در این مورد آورده ایم .

افتادن: بمعنی حاصل آمدن محصول از جایی یا بدست آمدن چیزی از محلی، مثال از تاریخ سیستان: «ایزد سبب کرد اندر آنسال تا آنجا چندان ترنجبین افتاد که هر مردی را از آن هزارمن بدست آمد» (ص ۳۴۸) ...

مثال دیگر از **حدود العالم:** «منزلیست و هر کز از برف خالی نبود و اندر وی دَدَ کَن و کوزنان بسیار اند و ازین کوه سروی کوزن افتد بسیار» (ص ۴۹) ... «هر چیزی که از ناحیت خلخ افتد و از ناحیت خرخیز افتد از چگل نیز خیزد» (ص ۵۲) و بعدها این معنی بر افتاده ولی هنوز شیخ علیه الرحمه در قرن هفتم ازین لغت خبر دارد آنجا که فرماید: «در روزگار جوانی چنانکه افتد ودانی» که مراد آن بوده است: چنانکه حاصل شود ودانی .

بر آستای یعنی در حق و در مقابل ، **بیهقی** و **تاریخ سیستان** و **مجمل التواریخ** این لغت را آورده اند ، مثال از **بیهقی** :

«و گفت که هر مال که اطلاق میکنند آن از آن ماست و آنچه بر آستای معتمدان ما کرده آمد ضایع نشود» (ص ۵۶۱) ...

مثال از تاریخ سیستان: «اما اگر این همه برای آن همی کند که من بر آستای حرم و اسباب وی کردم تا مکافات آن باشد» ... (ص ۳۳۱)

بر رسیدن: بمعنی تمام شدن و تکمال انجامیدن یا فانی شدن و بانتها رسیدن و این فعل باین معنی که معنای حقیقی آنست تا دیری در شرف و نظم استعمال می شده است و امروز تنها در مورد «رسیدن میوه» این معنی باقی است و در سایر موارد از میان رفته است چنانکه می گفتند: فصاحتم برسید - تذکرة الاولیا، یعنی فصاحتم تمام شد، کار برسید - یعنی بانتها انجامید - عمرش برسید - یعنی تمام شد - ارزاقشان برسید ، یعنی خواربارشان تمام شد و غیره ...

دیگر: لغات کالیوه بمعنی پریشان و مشوش و آشفتہ - کلپتره، بمعنی پراکنده گفتار و سگر بزه - سگر بزی که معرب آن سگر بزه است بمعنی بسیار هوشیار و داهی و دیپلومات - آزادی: بمعنی تشکر، آزادی کردند، یعنی شکر کردند و امتنان نمودند - آزادی داشتن، متشکر بودن. و افعالی از قبیل: آزرستن و یارستن و یارستن - بس بودن - بس نبودن - بر آمدن بر نیامدن - بجای کسی کاری کردن، یعنی در باره کسی لطف کردن .

ولغاتی که فارسی بوده است و از بین رفته و عربی آن معروف شده است بسیار است ، مانند: با تک نماز - بجای اذان .

فرخی گوید:

یادباد آن شب کان شمس خویان طراز بطرب داشت مرا تا بکه بانگ نماز
وسر باز نهادن - بجای استراحت و تمدد اعصاب ، و مانند سگار ، و آموختگار و پذیرفتگار که از صیغه هائی است که از ترکیب مفعول با «آر» پس آوند وصفی ساخته شده است - بجای متوقف و معتاد و متمهد ، که متداول بوده است .

مثال از اسرار التوحید: «بنگر تا بآموختگارم نگیری و پس ازین باز نیائی» (ص ۳۵۶)
و «نمازی» بمعنی «ظاهر» و نمازی کردن بمعنی «تطهیر» و امثال آنها^۱.

۱ - برای مثال و شاهد رجوع شود صفحه (۱۲۵) از همین کتاب .

دیگر : خلق بمعنی جمع ومفرد از مخلوقات ، بلهمی گوید: «زان خلق که با او بکشتی نشسته بودند دو خلق زیادت آمد یکی خوک و دیگر کسره . . . و هیچ خلق علاج آن ندانست .»

و کم از آنکه : یعنی لافل، که تا قرن هفتم مرسوم بوده است، مثال از اسرار - التوحید : «شیخ گفت این زرباستاد حمامی باید داد که چون شاگرد عروسی میکند کم از آن نباشد که نیز شیرینی سازد - ص ۱۷۳» و قبلا هم در باب اسم اشاره گفته شد .

بلا به - بلا به : بهر دو وجه دیده شده است و ظاهر آ بباء موحده اصح باشد بمعنی زن هرزه و بدکار و در ترجمه طبری وسایر کتب قدیم مکرر دیده شده است ، مثال از نثر بلهمی : « چون یوسف خواست که با وی بیاشد خویشترن را بکشید و گفت ای یوسف مرادستوری ده تا باتو یک سخن گویم ، گفت بگوی ، گفت مگر نه پنداری که من چنین بلا بهام که آهنگ هر کس کنم چنانکه آهنگ تو کرده ام .»

پرکت - پرکت باد: بمعنی حائل لله و خدای نکند، که شرحش گذشت .

دیگر : ز آنچه بجای از آنکه - و زاینچه عوض از اینکه - و سبب بجای بسبب ، و چنانچ و چنانکه بیک معنی و در مواد یکدیگر . . .

کو - اصطلاحات و مثلهای کهنه

امثال و اصطلاحات بسیار در نثر و نظم بکار میرفته است که همه منسوخ شده و از میان رفته است و آوردن آنها مناسب این کتاب نیست و ما برای نمونه یکی دو مورد را یاد میکنیم .

از بن دندان : یعنی از صمیم دل و از روی کمال اخلاص و اعتقاد و ارادت، مثال از بیهقی : «ورئیس بت از بن دندان . . . قلعتها را بکوتوال سپرد» .

خاقانی گوید :

دندانۀ هر قصری پندی دهدت نونو بند هر دندانۀ بشنو ز بن دندان

۱ - قصه لوح - نسخه خطی .

۲ - ترجمه طبری قصه یوسف و زلیخا را بری خواستن .

اسپ خواستن : اصطلاحی بوده است قدیم ، و در کتب نثر و نظم از آن بسیار آمده است که هر کس را در دربار پادشاه بمقامی یا شغلی یا لقبی سرافراز میکردند هنگام بیرون آمدنش حاجب فریاد میکرد است که اسپ فلان را بیاورید (و آن منصب و شغل یا لقب را یاد میکرد است) بیهقی در موقع عزیمت سلطان محمود با دو پسر از نیشابور که محمد را امیر خراسان میکند و بر میگردداند و خود بامسعود بسوی ری میروند آورده است: «امیر محمد را آنروز امیر خراسان خواند و اسپ امیر خراسان خواستند و وی سوی خراسان و نیشابور بازگشت و امیران پدر و پسر دیگر روز سوی ری کشیدند ، چون کارها بر آنجانب قرار گرفت و امیر محمود عزیمت کرد بازگشتن را - فرزندانرا خلعت داد و پیغام آمد نزد دیگبوی . . . که پسر محمد را چنانکه شنودی بر در گاه ما اسپ امیر خراسان خواستند و تو امروز خلیفت مائی و فرمان ما بدین ولایت بیاندازه میرانی ، چه اختیار کنی که اسپ تو اسپ شاهنشاه خواهند یا اسپ میر عراق ؟ ص ۱۲۶»^۱

فرمان یافتن - فروشدن - شدن - بدرود حیات گفتن - در گذشتن اینها غالباً بجای مردن استعمال میشده است .

بچرم بودن گاو : این مثلی است که جز در شاهنامه جای دیگر بنظر حقیر نرسیده است ، و کنایه از کاری است که هنوز عاقبت آن ، نامعلوم است و پیدا نیست که اینکار بفتح کدام کس و کدامین طرف تمام خواهد شد و گاهی گاو بیسه بچرم بودن آورد و گاه گاو تنها بچرم بودن - چنانکه گوید :

بچرم اندر است گاو اسفندیار ندانم چه بازی کند روزگار
در گاو بیسه :

سپه دار توران از آن بدتر است کون گاو بیسه بچرم اندر است^۲

استعمال اتباع - مانند: پشاپشت - رویاروی - دمادم - بردا برد - خندا خند - تازا تاز

۱ - برای اطلاعات زیادتری رجوع شود بجلد دوم سبک شناسی .

۲ - برای تفصیل این مثال وسایر مثلها باید بامثال وحکم و فرهنگ آقای دهخدا مراجعه نمود .

دستادست - زیادتر از امروز بوده است . (رك : جلد دوم فصل : بیہتی)

فایده : در بارهٔ لفظ «رویاروی» بیاہ مثناہ کہ از کلمات اتباع است والف وقایہ در میان دولت از يك جنس قرار گرفته است ، باید مواظبت کرد کہ با لفظ «روبا روی» کہ از اتباع نیست و بین دو لفظ حرف (باء) اضافت قرار دارد اشتباہ نیفتد ، چہ رویاروی بمعنی مواجہہ ومقابلهٔ دو چیز یا دو مرد یا مرد با چیزی بطور برابری و مساوی است چنانکہ

حفظہ کوید :

قطعه

مہتری گر بکام شیر درست شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و ملک و نعمت و جاہ یا چو مردانت مرگ رویاروی

یا گویند کہ دولشکر ناگاہ رویاروی برخوردند - وشاہ با شیر نر رویاروی شد . اما رویاروی کہ همان لفظ روبروی باشد بمعنی چیزی یا کسی است کہ روبروی چیز دیگر یا کسی دیگر بدون معنی برابری و مقابلت متساوی قرار گیرد و این لفظ ہمیشہ بلفظ دیگر اضافه شود ، چنانکہ در کتاب ہیئت کوید :

« چون ماہ و آفتاب در يك درجہ جمع شوند . . . میان آن نیمہ کہ رویاروی آفتاب است و آن نیمۂ دیگر کہ رویاروی اونست دایرۂ وہمی بود کہ ایشانرا از یکدیگر جدا کند و چون ماہ را در حقیقت اجتماع بود این ہر دو دایرہ یکی کشتہ باشد . زیرا کہ آن نیمہ کہ رویاروی ماہ است آن نیمۂ مظلم است و آنکہ رویاروی ماہ نیست آن نیمۂ روشن »

کز - رعایت نکردن قواعد علمی

قاعدہای صرف و نحو عربی در قدیم رعایت نمیشدہ است ، چنانکہ قبلا اشارہ کردیم کہ جمعہای عربی را جمعی فارسی می بستند ، و اسامی عربی را بعربی جمع نمی بستند مانند امروز و ہمہ را بفارسی جمع می بستند چون : عالمان - استادان - متقدمان - مورخان - فقیہان و مانند این - و نیز در مطابقت صفت و موصوف رعایت تأنیث و جمع نمیشدہ

است و الفهای مقصوره را که با بدیبه‌ها نویسنده گاهی بالفمی نوشتند چون **مصطفی** - **تقاضا** - **تماشا** و غیره و بعدها این قیود در زبان فارسی پیدا آمد خاصه مطابقه صفت و موصوف که از قرون دهم و یازدهم به بعد شهرت گرفت و در صد سال اخیر عمومیت یافت .

و نیز یا و تاهای مصدری عربی مانند **قابلیت** و **آدمیت** و **جدیت** و تاهای مصدری چون **امامت** و **وزارت** را کمتر استعمال می نمودند و در مورد یا و تاء مصدری گاه یا و مصدری فارسی می آوردند و نیز بجای آنکه امروز ما **آدمیت** گوئیم : **آدمیگری** می گفته اند چنانکه در **اسرار التوحید** آمده است : « درویشی دیدم مرقی پوشیده و در در شهر نشسته و سر بخود فرو برده و ابرقی پهلوی خود نهاده ، چون چشم من بروی اقتاد از آدمیگری هیچ چیز با من نماند روحی و آسایشی از وی بمن رسید - ص ۴۷۲ » . . . « اما گاهگاه در درون استاد امام از راه آدمیگری اندک داوری می بود - ص ۲۶۵ »

صوفی بجای تصوف - مثال از اسرار التوحید:

« ما در آن بودیم تا خود را بجامه صوفیان بیرون آریم و ساعتی صوفی باشیم این کربه بر صوفی ما شاشید - ص ۲۷۵ » . . . « ما چون شیخ بوسعید ندیدیم هم صوفی نبودیم هم ندیدیم اگر او را ندیدیم صوفی از کتاب بر خواندیم - نقل از اسرار التوحید: ص ۲۶۳ » .

امامی بجای امامت :

« سفره می نهادم و پنج نماز را بانگ نماز می گفتم و خود امامی میکردم - ص ۴۶۰ »
و نیز وزیری و قرائی و مانند آن بسیار است .

معدلك از قرن پنجم گاهی مصدری با یا و تا دیده میشود و بتدریج زیادتیر میگرد از آن جمله در **بیهقی** خیریت آمده است : « امیر خالی کرد باخواجه و مرا بخواندند و گفت حدیث بوسهل تمام شد و خیریت بود که مرد نمی گذاشت که صلاحی پیدا آید - ص ۳۳۱ »
و در **اسرار التوحید** « منیت » آورده است : « شیخ ما گفت جوانمردی باید خواجه ، آنرا همت نخواند آن را منیت خواند آنک مال نفقه کند آن را منیت گویند نه همت - ص ۳۶۸ »
و بنظر میرسد که استعمال مصدرهای مذکور از شعر به نثر سرایت کرده است و شعرا

هم از برای بیان فضل و اظهار علم دانی این لغات را آورده اند چنانکه از این شعر که شمس قیس در مثنوی از بحر رجز مثال آورده پیداست :

دست کسی بر نرسد بشاخ هویت تو تارک آبت او زیغ و بن برنگنی^۱

وعوفی در جوامع الحکایات گوید : «چون قابوس بر اهلیت ابوالحسن وقوف یافت» و بعدها آدمیت و قابلیت و جمعیت و کیفیت و کمیت و جنسیت و صلاحیت و مانند آنها در نثر داخل شده است .

کح - اختلاف املاء

لغاتی در کتب قدیم دیده میشود که بازمان بعد ، از حیث املا اختلاف دارند مانند «ازینه» بجای «هزینه» و «ایزار» بجای «ازار» و «اوام» و «افام» بجای «وام» و «وا» و «ور» عوض «با» و «بر» و «استاخی» بجای «گستاخی» و «توانگر» عوض «توانگر» و «تیریز» بجای «تیریز» و «ناخن پیراه» بجای «ناخن پیرای» و «قباه» بجای «قبا» و «خووک» بجای «خوی» و «بویینم» عوض «به یینم» و «مار ابدان - می آفرید» یعنی «مار ابدان می آورد» و «ماندیش» عوض «میندیش» و «بانداز» بجای «ببنداز» و «بافکن» بجای «ببفکن» و بعضی لغات که فارسی و عربی مرکب بوده است و بعد ترکیب عربی صرف شده است چون «بی بُد» بجای «لا بُد» بمعنی بیچاره چنانکه رودکی گوید :

شعر

ورم ضمیمی و بی بدیم نبودی وانکه نبود از امیر مشرق فرمان

و حدود العالم نیز این لغت «بی بُد» را آورده و گوید ص ۵۸ طبع طهران :

«و مردمان این ناحیت مردمانی اند سلیم و بی بد و شبانانند و برزیکر»^۲

پایان جلد اول

۱ - این شعر از سنائی است .

۲ - برای درک این قبیل اختلافات رگ: مقدمه تاریخ سیستان و مقدمات جهانگشاوند ذکره الاولیاء و مجمل التواریخ و سایر کتبی که بتوسط اساتید اصلاح شده است .

فہرست
رجال، کتب، قبائل، اماکن
جلد اول

فهرست رجال - جلد اول

ابن بلخی - ۹
 ابن خرداذبه - ۶ - ۱۶۴
 ابن رسته - ۱۶۴
 ابن عباس - ۹۲
 ابن عبدربه - ۱۵۱
 ابن عبری - ۱۶۴
 ابن قتیبه - ۲۰ - ۲۱ - ۴۲ - ۵۰ - ۹۱ - ۱۶۳
 ابن مسکویه - ۱۶۳
 ابن مقفع - ۱۹ - ۲۱ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ -
 ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۴ - ۱۰۶ - ۱۰۷ -
 ۱۰۸ - ۱۱۷
 ابن مقله - ۹۴ - ۹۶
 ابن ناعمه - ۱۵۴
 ابن واضح - ۱۶۲
 ابن هشام - ۹۲
 ابو احمد - ۱۶۹
 ابو الاسود - ۹۴ - ۹۶
 ابو العارث محمد بن احمد فریفون - ۲۳۷
 ابو الحسن علی بن محمد المدائنی - ۱۶۱
 ابو العباس اسفراینی - ۳۵۳ - ۳۷۴ - ۴۲۶
 ابو العلاء - ۳۸۲
 ابو الفرج - ۲۳۱
 ابو الفرج رومی - ۲۶۲
 ابو الفضل دکنی - ۱۷۱ - ۱۷۲ - ۲۵۷ - ۲۷۵ - ۲۸۹
 ابو المؤید بلخی - ۲۱ - ۲۲ - ۱۶۸ - ۲۳۷ - ۲۶۶
 ۲۸۶
 ابو المعامد غزنوی - ۱۶۹
 ابو المظفر چغانی - ۱۶۶
 ابو المعالی (نصرالله) - ۲۳ - ۲۳۲
 ابویکر - ۲۷۶
 ابویکر بن حسن - ۴۳۱
 ابویکر خوارزمی - ۲۳ - ۱۷۰
 ابوجاد - ۹۳
 ابوجعفر نرشی - ۱۴۸ - ۲۲۸

حرف الف آ

آیتین - ۴
 آثیابوشنه - ۳۷
 آخوندانف - ۲۸۹
 آخوند ملاصدرا - ۱۸۵
 آد - ۲۲۳ - ۲۶۵ - ۳۶۸
 آذرباد زرتشتیان - ۱۱۵
 آذرباد مارسپندان - ۱۲ - ۱۴ - ۵۱
 آذر فریغ - ۵۳ - ۵۴
 آذرفریغ فرخ زاتان - ۵۴
 آذرك - ۲۸۶
 آذره مرز - ۵۳ - ۱۴۶
 آزاد سرو - ۱۶۶
 آزاد شاد - ۵۲
 آزاد مرت - ۵۲
 آزرمی - ۲۴
 آستیاك - ۵
 آسور بانپال - ۳۵
 آقا - ۳۵۴ - ۳۶۲ - ۳۶۳ - ۳۷۵

آقا محمدخان - ۱۹۸

حرف الف ا

ایان بن عبدالحمید - ۱۵۷
 ابراهیم (خلیل) - ۶۹ - ۳۶۸ - ۳۹۹
 ابراهیم بن الصلت - ۱۵۴
 ابرهه - ۳۶۸ - ۳۸۱
 ابلیس - ۳۵۴ - ۳۷۱
 ابن ابوالحسن (دبیر) - ۳۵۳
 ابن ابی الحدید - ۲۷۶
 ابن الحق - ۹۲
 ابن اسفندیار - ۲۳
 ابن الاثیر - ۱۶۳
 ابن البهریز - ۱۵۴
 ابن العمید - ۱۵۰ - ۱۷۰
 ابن التمیم - ۱۹ - ۲۴ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۷ - ۹۴ - ۹۵
 ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۲۹۰

ادیب پیشاوری - ۴۰۳
 ادیب نیشابوری - ۴۱۷
 ارتخشتر - ۱۱-۳۳-۴۰-۷۴-۱۳۶-۱۳۹
 ارتسائت - ۱۳۳
 ارتہ کاس - ۵
 ارتہیس - ۵
 ارتہی سس - ۵
 ارچاسپ ہیونانہ - ۱۱۹
 اردای ویراف - ۱۲-۴۶-۵۱
 اردشیر - ۴-۱۱۶-۱۶۲-۱۸۱-۲۲۰
 اردشیر اول - ۳۷-۴۲-۱۳۲-۱۳۴-۱۳۹
 اردشیر بابکان - ۶-۱۰-۱۱-۴۰-۴۶-۵۱
 ۵۹-۱۲۴-۱۲۸-۱۲۳-۱۴۴-۱۳۵
 ۱۳۶-۱۳۷-۱۳۹-۱۵۹-۱۹۸-۲۴۴
 ۳۴۸-۳۶۶-۳۷۰-۳۷۶.
 اردشیر دوم - ۳۵-۳۶-۳۷
 اردشیر سوم - ۳۵
 اردوان پنجم: اردوان - ۱۱-۴۰-۱۳۴-۱۳۶-۳۶۶
 ارشاک - ۳۷
 ازرقی - ۳۸۶-۳۹۴
 ازیدھاک - ۴-۵-۸-۱۱۹
 اسامہ - ۲۶۵
 اسپرنگر - ۲۴۵
 اشتر ابو - ۷۳
 اسحق بن خنیز - ۱۵۴
 اسحق بن علی بن سلیمان - ۱۵۹
 اسحق بن زریب - ۱۵۴-۱۵۷
 اسدی - ۱۶۸-۱۷۲-۲۹۱-۴۱۸
 اسراقیل - ۳۷۳
 اسفرائینی (فضل بن احمد) - ۱۶۹
 اسفندیار - ۴-۱۳۵-۲۱۰-۴۳۵
 اسکارمان - ۲۹
 اسکندر - ۹-۱۰-۱۱-۳۴-۶۸-۷۲-۷۳
 ۱۳۳-۱۵۳-۱۸۰-۲۴۴-۳۰۱-۳۲۶
 اسکندر بیک - ۲۷۵
 اسلم بن سدرہ - ۹۲
 اسماعیل - ۹۲-۳۹۹
 اسماعیل بن احمد - ۱۶۶

ابو جعفر احمد بن محمد - ۱۷۰
 ابوحنیفہ - ۳۹۲
 ابوحنیفہ احمد بن داؤد دینوری - ۱۶۲
 ابوحنیفہ نعمان - ۲۳۱
 ابوحنیفہ توحیدی - ۲۷۶-۲۹۰
 ابودوانیق - ۳۸۵
 ابوریحان - ۷-۸-۱۴۸-۱۶۴-۱۶۷-۱۶۹-۱۷۰
 ۲۳۶-۲۶۰-۲۶۷-۳۶۴
 ابوطیب مصعبی - ۱۶۷
 ابوسعید - ۴۲۴-۴۲۵
 ابوسفیان - ۱۶۰
 ابوسلمہ - ۱۶۴
 ابوسہل مسیحی - ۱۶۷
 ابوشعیب صالح بن محمد البرہوی - ۱۱۲-۳۴۶
 ابو عیثہ جراح - ۲۷۶
 ابو عثمان دمشقی - ۱۵۴
 ابوعلی - ۳۲۲
 ابوعلی سیمجور - ۱۶۶-۱۶۷
 ابوعلی سینا - ۱۶۷-۱۶۹-۲۶۰-۲۹۹
 ابو عمرو یوحنا بن یوسف الکاتب - ۱۵۴
 ابو مخنف الأزدی - ۱۶۰-۱۶۱
 ابومسلم - ۱۶۴
 ابومطیع سکری - ۳۷۰-۳۷۱
 ابومنصور المعمری - ۲۳۵-۲۸۶
 ابومنصور محمد بن عبدالرزاق - ۱۶۶-۲۳۵
 ابونصر کندری - ۱۶۹
 ابویعقوب یوسف بن ناصر الدین - ۳۲۲
 ابوالحسن الفایق الخاصہ - ۲۳۶
 ابی جعفر المتوکلی - ۹۸
 ایہرک - ۵۳
 انا بائزنگی - ۱۹۹
 انیر الدین اومانی - ۳۲۸
 احمد بن ابی یعقوب الیقوبی - ۱۶۲
 احمد بن الحارث - ۱۶۱
 احمد بن سہل - ۱۶۶
 احمد حسن - ۱۶۹
 احمد تیریزی - ۹۷
 احمد نیالتکین - ۳۵۳
 ادوار براون - ۳۴۹

اسماعیل طبیب جرجانی۔ ۱۴۵۔ ۱۷۰
 اسماعیل بن عامر۔ ۶۰
 اسود۔ ۲۶۵
 اشتابین۔ ۳۹
 اصطخری۔ ۶۔ ۱۶۶
 اصطفیٰ بن بسیل۔ ۱۵۴
 اعتقاد السلطنہ۔ ۲۸۹
 اعتماد الدولہ۔ ۲۸۹
 اعشى۔ ۴۲۱
 افراسیاب۔ ۴۔ ۸۔ ۲۰۶۔ ۳۰۱۔ ۳۷۳۔ ۳۸۷
 افروغ۔ ۵۳
 افشین۔ ۲۳۳
 اقبال (عباس)۔ ۲۹۷
 اکبر شاہ۔ ۱۷۱۔ ۱۷۲
 اللہ یار خان۔ ۳۴
 البارسلان۔ ۱۶۹
 البتکین۔ ۲۳۵
 البیرت سوسن۔ ۲۹
 البطریق۔ ۱۵۴
 البغیک۔ ۱۷۱
 المنصیٰ بنور اللہ۔ ۲۵۷
 المعتمد باللہ۔ ۱۶۲۔ ۱۶۴۔ ۲۳۳
 المعتمد علی اللہ۔ ۱۶۲
 أماد مؤبد۔ ۷۷
 امام صادق ثبانی۔ ۳۵۴
 امام فخر رازی۔ ۱۷۰
 امام محمد غزالی۔ ۲۸۴
 امام موفق الدین ہروی۔ ۱۶۸
 امرؤ القیس بن عمرو۔ ۹۰
 امشاسیندان۔ ۱۲۸
 امیر ابوالحسن۔ ۳۱۳
 امیر ماجفر۔ ۳۴۸۔ ۳۵۱
 امیر تیمور۔ ۱۷۱۔ ۱۹۸۔ ۱۹۹
 امیر خسرو دہلوی۔ ۳۷۲۔ ۴۰۲
 امیر ظاہر بوعلی۔ ۳۶۶
 امیر کٹھوسی۔ ۱۶۷
 امیر محمد۔ ۳۳۹۔ ۳۹۵
 امیر معزی۔ ۲۹۱۔ ۴۰۳
 اندریاس۔ ۲۰۶
 اندلس۔ ۲۱۹
 انس۔ ۳۳۱
 انگلساریاب۔ ۴۶۔ ۴۷۔ ۴۹۔ ۱۱۰۔ ۱۱۵۔ ۱۲۵
 ۱۲۶۔ ۳۲۶۔ ۳۴۳۔ ۳۴۵۔ ۳۵۵
 انوری۔ ۳۹۷
 انوشیروان۔ ۴۲۔ ۵۲۔ ۵۳۔ ۱۵۳۔ ۲۱۷۔ ۲۷۲
 ۳۱۲۔ ۳۴۴۔ ۴۱۰۔ ۴۲۰۔ ۴۲۱۔ ۴۲۸
 اوبرز۔ ۱۳۱
 اورنگزیب۔ ۱۷۲
 اوشنہج۔ ۸
 اہرنین۔ ۱۲۶۔ ۱۲۷۔ ۱۲۸
 اہرمزد۔ ۳۱۔ ۳۶۔ ۱۳۲۔ ۱۸۱۔ ۳۱۳
 ایرج۔ ۸۔ ۳۱۳۔ ۳۴۳۔ ۳۵۵
 ایواض۔ ۲۹
حرف ب
 بابا افضل۔ ۱۷۱۔ ۲۷۵
 باباطاہر۔ ۲۲
 باخرزی۔ ۲۳
 بارتوس۔ ۳۹
 بافرک۔ ۵۱
 باکالیجار۔ ۴۲۹
 بایسنقر۔ ۹۷۔ ۱۷۱
 بخت آفرید۔ ۵۴۔ ۱۱۵
 بخت یسوع۔ ۱۵۳
 بدیع الزمان ہمدانی۔ ۲۳۔ ۱۷۰
 بردیا۔ ۳۲
 برزوہ طبیب۔ ۵۳
 بروخیم۔ ۳۳۱۔ ۳۷۵
 بزدک خان۔ ۱۱۹
 بزدک مور۔ ۵۲۔ ۵۳۔ ۲۷۲
 بسام کرد (خارجی)۔ ۲۱
 بستور۔ ۳۱۴
 بظام۔ ۱۳۹۔ ۳۲۱
 بسیل۔ ۱۵۴
 بشارین برد (شاعر کور عرب)۔ ۳۷۸
 بشاری۔ ۳۳۔ ۱۹۴

اسماعیل طبیب جرجانی۔ ۱۴۵۔ ۱۷۰
 اسماعیل بن عامر۔ ۶۰
 اسود۔ ۲۶۵
 اشتابین۔ ۳۹
 اصطخری۔ ۶۔ ۱۶۶
 اصطفیٰ بن بسیل۔ ۱۵۴
 اعتقاد السلطنہ۔ ۲۸۹
 اعتماد الدولہ۔ ۲۸۹
 اعشى۔ ۴۲۱
 افراسیاب۔ ۴۔ ۸۔ ۲۰۶۔ ۳۰۱۔ ۳۷۳۔ ۳۸۷
 افروغ۔ ۵۳
 افشین۔ ۲۳۳
 اقبال (عباس)۔ ۲۹۷
 اکبر شاہ۔ ۱۷۱۔ ۱۷۲
 اللہ یار خان۔ ۳۴
 البارسلان۔ ۱۶۹
 البتکین۔ ۲۳۵
 البیرت سوسن۔ ۲۹
 البطریق۔ ۱۵۴
 البغیک۔ ۱۷۱
 المنصیٰ بنور اللہ۔ ۲۵۷
 المعتمد باللہ۔ ۱۶۲۔ ۱۶۴۔ ۲۳۳
 المعتمد علی اللہ۔ ۱۶۲
 أماد مؤبد۔ ۷۷
 امام صادق ثبانی۔ ۳۵۴
 امام فخر رازی۔ ۱۷۰
 امام محمد غزالی۔ ۲۸۴
 امام موفق الدین ہروی۔ ۱۶۸
 امرؤ القیس بن عمرو۔ ۹۰
 امشاسیندان۔ ۱۲۸
 امیر ابوالحسن۔ ۳۱۳
 امیر ماجفر۔ ۳۴۸۔ ۳۵۱
 امیر تیمور۔ ۱۷۱۔ ۱۹۸۔ ۱۹۹
 امیر خسرو دہلوی۔ ۳۷۲۔ ۴۰۲
 امیر ظاہر بوعلی۔ ۳۶۶
 امیر کٹھوسی۔ ۱۶۷
 امیر محمد۔ ۳۳۹۔ ۳۹۵

بیقی-۱۳۶-۲۸۹-۳۰۴-۳۱۹-۳۲۰
 ۳۲۸-۳۲۹-۳۳۴-۳۳۹-۳۴۱
 ۳۶۰-۳۶۹

حرف پ

پایک-۱۱-۴۰-۵۱-۷۳-۱۲۴-۱۲۸-۱۳۱
 ۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶-۳۷۰-۳۸۳
 ۴۱۴

پیک-۲۹۷

پرشیل-۳۵

پیرویز-۱۴۱-۲۲۹-۳۰۱-۳۲۲-۳۲۱-۴۰۱

پشنگک-۴۲۲

پلیو-۳۹

پوران-۲۴-۱۳۹

پورداد-۷-۴۵

پوسانویه آذات مرتان-۵۳

پوسانویه برز آذرفر تیفان-۵۴

پیرنیا-۷۲

پیررز-۱۳۷-۱۳۹-۱۴۳

حرف ت

تائیر-۳۷۲

تقرزادم-۱۴۸

تکش-۱۷۰

تنسر-۱۱-۵۱-۵۳-۱۱۶

تور-۸-۲۱۵-۳۴۳-۳۵۵

توزاوه-۱۱۹

توما-۱۵۴

تیمورث-۱۹۲-۲۰۹-۳۸۶

تیمورث دین شاهجی-۴۹

تیمادورس-۱۵۳

حرف ث

ثابت بن القره

ثعالبی-۲۳-۱۵۰-۲۵۶-۲۵۷

حرف ج

جاحظ-۲۰-۲۵-۲۸-۵۰-۱۰۱-۱۵۲-۱۵۷

۱۶۳-۲۷۶-۳۴۷-۴۱۸

جاماسپجی-۴۴-۱۲۱-۱۲۳

جامی-۲۹۱

بشکر مرغری-۱۹۴-۳۷۸

بغداد-۱۱-۳۲-۷۳-۷۹-۱۳۱

۱۳۷-۱۳۳

بغراخان-۳۶۰

بغ کورت-۱۱-۳۱-۷۳-۱۳۱۷۹-۱۳۱۳-۱۳۷

بلاندری-۱۵۴-۱۶۱

بلاش-۱۰

بلال-۳۲۱

بلمعی-۲۱-۲۲-۱۶۸-۲۳۶-۲۵۳-۲۶۴

۲۶۶-۲۶۷-۲۸۶-۲۹۲-۲۹۵

۳۰۳-۳۱۹-۳۲۰-۳۳۱-۳۳۴

۳۴۰-۳۴۹-۳۵۶-۳۶۶-۳۶۷

۳۶۸-۳۷۰-۳۷۹-۳۸۱-۴۰۱

بندار رازی-۲۲-۲۳

بندوی-۳۲۱

بو الحسن عقیلی-۳۸۸

بوخت خسرو-۳۵۵

بوختگان-۵۲

بوسعد-۴۱۴

بوسهل-۴۳۷

بوغا-۲۳۳

بو کتر-۱۷۵-۱۷۶

بو نصر-۳۳۴-۳۶۰

بهار-۳۲۴-۳۸۶

بها فریب-۱۳۵

بهرام-۱۲-۵۳-۵۴-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۷

۱۳۸-۱۴۱-۱۸۱-۴۰۱

بهرام اول-۴۳-۱۳۷

بهرام بن مردانشاه-۵۴-۱۵۴

بهرام پژدو-۱۴۷

بهرام پنجم-۱۳۷-۱۵۳-۳۲۶-۳۴۷

بهرام چوبین-۱۳۹-۱۶۶-۲۸۶-۳۲۱

۳۲۲-۴۱۱-۴۱۹

بهرام دوم-۱۳۷-۱۴۱

بهرامی-۲۵۳

بهنات فرخ مهر روز-۵۴

بهن-۴-۱۱-۱۹-۴۰-۱۳۵

بهنکک-۵۱

بیژن-۳۹۷

بیورسپ-۴

خاوندشاه - ۱۸۴ - ۱۸۵
 خجستان - ۳۶۶
 خاتوس - ۱۴
 خسرو - ۴۲
 خسرو اول - ۱۳۲ - ۱۳۸ - ۱۴۲
 خسرو پرویز - ۱۳۸ - ۱۴۱
 خسرو دوم - ۱۳۲ - ۱۳۸ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۲۲۸
 خسرو سوم - ۱۳۹
 خسرو کواتان - ۳۷۶ - ۵۲
 خشایارشا - ۳۳ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۵۹ - ۶۵
 خشریت - ۵
 خلجیان - ۹۲
 خلف بن احمد - ۱۶۵ - ۱۷۰
 خواجو کرمانی - ۱۸۴
 خواجہ ابوالقاسم - ۳۷۴
 خواجہ احمد حسن - ۳۴۷
 خواجہ اختیار - ۹۷
 خواجہ علی سردار - ۱۸۴
 خواجہ فضل الله - ۲۷۵
 خواجہ نصیر الدین طوسی - ۱۷۱ - ۲۷۵
 خوارزمشاه - ۱۷۰
 خواندمیر - ۱۷۱ - ۱۸۴ - ۱۸۵ - ۲۷۵
 خوکای بوندبیر - ۵۴
 خیزرافشین - ۲۳۶ - ۲۹۸
 خیزربن کاوس - ۲۳۳
حرف د
 دابشلیب - ۲۱۵ - ۳۱۳
 دات شاه پور - ۵۱
 داد برز مهر - ۵۲ - ۵۳
 داد فرخ - ۵۳
 داد هرمنز - ۵۴
 دادویه - ۱۵۴
 دار مستتر - ۱۰ - ۲۹ - ۳۱
 دارا - ۴ - ۱۱۹ - ۱۳۶ - ۱۸۰
 دارای دارایان - ۴ - ۹ - ۱۱۹
 دارون - ۱۷۴ - ۱۷۵
 داریوشاه - ۱۳۳ - ۱۳۴
 داریوش - ۵ - ۱۸ - ۳۲ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷
 ۴۳ - ۵۹ - ۶۵ - ۶۸ - ۱۳۰ - ۱۳۳
 داریوش اول - ۳۷ - ۲۸۹
 داریوش سوم - ۳۴ - ۷۱

جبرئیل - ۲۶۸ - ۳۹۹
 جیله بن سالم - ۱۵۴ - ۱۵۶
 جرجیس - ۳۵۱ - ۳۶۸ - ۳۷۰
 جشنفد - ۵۱
 جگن - ۲۹
 جب - ۱۱۹
 جمشید - ۱۰۱ - ۱۰۸ - ۳۹۲
 جوزهر - ۱۳۵ - ۱۳۱
 جبرئیل - ۲۵۸
 جیش بن العن - ۱۵۴
حرف ج
 چول خاقان - ۱۱۹
حرف ح
 حاذی چینه - ۲۷۵
 حافظ - ۷ - ۱۸۴ - ۳۲۸ - ۳۴۱ - ۳۵۵ - ۳۷۷ - ۴۰۹
 حافظ ابرو - ۱۷۱
 حام - ۳۷۰
 حاجج بن یوسف - ۱۴۱ - ۱۴۹ - ۲۲۹
 حاجج بن مطر - ۱۵۴
 حرب بن امیه - ۹۲
 حرملیب - ۳۶۰
 حسن - ۳۳۵
 حسن بن سهل - ۱۵۴
 حسین - ۳۶۶ - ۳۶۷
 حصیری - ۳۳۴
 حطی - ۹۳
 حکم بن عمرو التغابی - ۲۷۶
 حمز - ۳۶۱ - ۳۶۷
 حمزه بن آذرک - ۱۶۵ - ۲۳۳ - ۲۸۶
 حمزه بن العن - ۵ - ۶ - ۱۹ - ۲۴ - ۲۶ - ۲۷
 ۹۲ - ۹۸ - ۱۶۳ - ۲۲۳ - ۲۳۱ - ۲۹۸
 حمزه بن عبدالله الشاری - ۲۸۵ - ۲۸۶
 حمزه بن عبدالمطلب - ۲۸۵
 حمیر بن سبأ - ۹۲
 حنظله بادقیسی - ۲۱ - ۲۳۴ - ۲۴۱ - ۴۳۶
 حنین بن اسحق - ۱۵۴
 حوا - ۲۲۳ - ۳۶۸
حرف حخ
 خاقان - ۳۷۳ - ۴۰۳ - ۴۱۳ - ۴۱۶ - ۴۳۴
 خالد - ۱۵۴

زردشت - ۵۱-۳۰-۱۴-۱۲-۱۰-۹-۸-۴-۳
 ۱۲۳-۱۲۰-۱۱۵-۱۰۱-۸۱-۵۸
 ۲۰۹-۱۹۶-۱۶۰-۱۴۷-۱۲۵
 زردشت بهرام پژدو- ۱۴۷-۴۶
 زکوب- ۱۷۱
 زرمهر- ۵۲
 زرننگ- ۴۲۳-۴۲۲
 زروان داذ- ۵۴-۵۱
 زروبا- ۱۵۴
 زلیخا- ۴۳۴-۲۹۵-۲۹۴
 زمخشری- ۱۵۰
 زواره- ۴۲۴
 زهیر بن محمد- ۳۷۱
 زیاد بن ابیه- ۱۴۹
 زیلری- ۲۸۸
 زریز- ۳۱۴
حرف ژ
 ژ. ژمودی- ۵۰
 ژوستین- ۱۵۳
 ژوکوفسکی- ۳۰
حرف س
 سارگون- ۳۱
 ساسان- ۴۱۴-۳۷۰-۱۳۵-۱۱
 ساسان الاصف- ۱۳۵
 ساسان الاکبر- ۱۳۵
 سالار- ۴۴
 سام- ۳۷۰
 سپاکو- ۵
 سپهر- ۲۸۹
 سپهسالار- ۳۰۰
 ستاکی- ۳۳۷
 سرتیب- ۴۲۲-۳۹۲-۳۸۹-۳۷۰
 سروش- ۳۵۹-۳۲۴
 سرخوش- ۳۷۸
 سطح- ۲۷۵
 سعد- ۴۰۰
 سعدی- ۲۴۷-۱۹۷-۱۹۴-۱۸۴-۱۷۱-۱۸
 ۳۰۶-۲۹۱-۲۸۸-۲۸۴-۲۷۵-۲۵۳
 ۳۹۳-۳۸۷-۳۸۶-۳۸۵-۳۴۹-۳۳۹
 ۴۲۶-۴۱۷-۴۱۴-۴۰۹-۴۰۲-۴۰۰

داود- ۷۰
 دثلی- ۱۹۶
 درن- ۲۹
 دستان- ۳۸۷
 دشداسک- ۳۷
 دیقی- ۳۶۳-۳۵۰-۳۴۸-۱۷۰-۱۰۵-۸۶-۱۰۵
 ۳۷۴
 د کتر آبراهیمیان- ۸۱
 د کتر اسرائیل- ۸۸-۶۲-۶
 د کتر اسمیت- ۴۳
 د کتر اندریاس- ۱۸-۱۹
 د کتر صحت- ۲۱۹
 د کتر مقدم- ۶۶
 د کتر وست- ۴۹
 دمرکان- ۱۳۲-۱۳۱-۴۱
 دولان بورلئ- ۳۹
 دولت شاه سمرقندی- ۲۷۵
 دهخدا- ۴۳۵

حرف ر

رابه قصداری- ۲۵۷
 رام بهشت- ۱۳۵
 راوندی- ۲۹۸
 رستم- ۴۲۴-۳۵۴-۲۶۲-۱۶۶-۲۴
 رستم بن مهر مهر مزد- ۵۴
 رشیدالدین فضل الله- ۱۸۴
 رقلشی- ۲۷۶
 رودکی- ۲۹۸-۲۵۳-۲۴۸-۲۳۲-۱۹۳-۲۲
 ۴۱۳-۴۱۰-۴۰۷-۳۹۱-۳۵۰-۳۳۴
 ۴۳۸
 روزبه- ۱۵۴
 روشن- ۵۳
 رهام- ۳۵۴
 ریومتران- ۴۲۳-۴۲۲-۱۳۰-۱۲۹
حرف ز
 زابهرم- ۵۴-۴۶
 زادوویه بن شاعویه- ۱۵۴
 زاماسب- ۵۴
 زبیده- ۱۵۷
 زرار- ۱۳۵

شمس المعالی - ۲۳
شمس قیس - ۳۳ - ۳۶۵ - ۳۷۰ - ۴۱۰ - ۴۳۸
شمعون عابدی - ۳۵۶
شملی - ۱۵۴
شهربراز - ۱۵۶
شهریار - ۳۲۲
شه فناخره - ۱۳۸
شهید بلخی - ۲۲
شیک خان - ۲۹۰
شیت - ۳۶۴
شیخ ابوسعید ابوالخیر - ۳۳۵ - ۳۹۰ - ۳۹۲
۴۲۵ - ۴۲۹ - ۴۳۴ - ۴۳۷

شیخ الرئیس - ۱۴۵
شیخ بهائی - ۲۷۵
شیخ صفی الدین - ۲۹۹
شیخ عطار - ۳۵۸ - ۳۶۸ - ۴۲۵
شیخ فیض دکنی - ۱۷۱ - ۲۸۹
شیرویه - ۱۳۹ - ۳۲۲
شیرویه شهردار - ۲۶ - ۲۷

حرف ص

صاحب بن عباد - ۲۳ - ۱۵۰ - ۱۷۰
صبا (فتحعلخان) - ۳۴۰ - ۳۵۱
صحار العبدی - ۲۷۶
صغص - ۹۳
صلاح الدین ابوی - ۲۹۹

حرف ض

ضحاك - ۴ - ۸ - ۲۰۷ - ۲۱۷ - ۴۱۶ - ۴۲۳

حرف ط

طالب اف - ۲۸۹
طاهر بن العسین - ۱۶۴ - ۲۳۳
طاهر (ثقة الملك) - ۲۴۸
طبری - ۴ - ۶ - ۱۱ - ۲۰ - ۲۴ - ۱۰۵
۱۳۵ - ۱۶۱ - ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۱۹۲
۲۳۱ - ۲۶۳ - ۲۶۶ - ۲۸۸ - ۲۹۲ - ۲۹۸
طغانفاهین ازسلان - ۳۸۵
طغرل - ۱۶۹ - ۲۹۸ - ۳۲۸ - ۴۳۱
طغرل اول - ۱۴۶
طهمورث - ۴ - ۸ - ۵۸

سفنددات - ۴
سگانشاه - ۳۳
سلام بن الابرش - ۱۵۴
سلطان حسین یاقرا - ۹۶ - ۹۷ - ۱۷۱
سلطان علی مشهدی - ۹۶
سلطان محمد - ۹۶
سلطان محمود - ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۹۸ - ۳۲۰
۳۲۸ - ۳۶۰ - ۳۶۶ - ۳۷۴ - ۳۹۶ - ۳۹۹
۴۱۰ - ۴۱۵ - ۴۲۱ - ۴۲۶ - ۴۳۵

سلطان ولد - ۴۱۳
سلم - ۸ - ۳۴۳ - ۳۵۵
سلمه - ۳۲۱ - ۳۵۲
سلیمان - ۷۰
سنائی - ۳۹۵ - ۴۳۸
سنجر - ۳۳۹

سنجیبوگ خاقان - ۱۱۹
سوشیانی - ۵۲
سهل بن هارون - ۱۵۷
سیاوخش - ۸ - ۱۳ - ۵۳
سیاوش - ۳۷۳
سیمچوردواتی - ۱۶۶

حرف ش

شاپور اول - ۱۱ - ۱۲ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۶ - ۸۲ - ۱۳۲
۱۴۵ - ۱۵۳ - ۳۲۶
شاپوردوم - ۱۲ - ۴۳ - ۵۱
شاپور ذوالاکتاف - ۱۵۳
شاپور سگانشاه - ۱۴ - ۳۳ - ۴۲۲
شاپور سوم - ۴۳
شاردن - ۱۷۱
شاه اسماعیل - ۱۹۸
شاهپور - ۱۱ - ۱۲ - ۴۳ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۵
۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۴۰

شاهرخ - ۱۷۱
شاه عباس - ۹۷
شاه نعمت الله - ۳۶
شرحیل بن ظلمو - ۹۱
شرف الدین علی یزدی - ۱۷۱ - ۲۸۸
شرف الدین محمد بن مسعود - ۴۳۶
ششتر پوانوک - ۱۳۷
شق - ۲۷۵
شمس الدین هروی - ۹۷

عمادالکتاب - ۹۷
 عمر - ۲۲۸ - ۲۷۶ - ۳۳۱ - ۳۴۹
 عمر بن الفرخان - ۱۵۴
 عمر ولیث - ۱۶۶ - ۲۳۴ - ۳۴۲ - ۳۶۶ - ۴۰۵
 ۴۲۷
 عمق بخارائی - ۳۷۳
 عنصری - ۲۴۷ - ۲۶۳ - ۳۵۰ - ۴۰۳
 عونانہ بن الحکم الکلبی - ۱۶۰
 عوفی - ۲۳۵ - ۲۵۷ - ۲۷۵ - ۴۲۶ - ۴۳۸
 عیسیٰ - ۳۰۶
 عیثوبخت - ۵۱
حرف غ
 فضائی - ۵۱
حرف ف
 فاسین - ۱۳۶
 فخری گرجائی - ۱۴۵
 فدیگ - ۱۱ - ۱۸ - ۲۵
 فراورث - ۵
 فردیناند یوستی - ۲۹
 فرخ - ۵۳
 فرخان - ۵۲
 فرخزوان - ۵۴
 فرخ شاہپور - ۵۱
 فرخمرت (مرد) - ۵۰ - ۵۴
 فرخہرمزد - ۲۴
 فرخی - ۴۲ - ۱۱۲ - ۱۸۲ - ۲۵۳ - ۲۶۲
 ۲۶۳ - ۳۳۰ - ۳۳۸ - ۳۴۰ - ۳۴۱
 ۳۴۶ - ۳۷۴ - ۳۹۴ - ۴۳۲
 فردوسی - ۱۸ - ۲۲ - ۵۹ - ۸۶ - ۱۰۱
 ۱۰۵ - ۱۲۴ - ۱۴۷ - ۱۶۶ - ۱۶۷
 ۱۹۲ - ۱۹۴ - ۱۹۷ - ۱۹۸
 ۲۳۶ - ۲۶۷ - ۲۶۷
 ۲۷۲ - ۲۹۳ - ۲۹۷ - ۳۱۲ - ۳۲۴
 ۳۳۱ - ۳۳۶ - ۳۴۰ - ۳۴۷ - ۳۴۸
 ۳۵۳ - ۳۵۴ - ۳۶۲ - ۳۶۳ - ۳۶۶
 ۳۷۱ - ۳۷۴ - ۳۷۵ - ۳۹۳ - ۳۹۷
 ۳۹۸ - ۳۹۹ - ۴۰۰ - ۴۰۲ - ۴۰۳
 ۴۰۵ - ۴۱۰ - ۴۱۲ - ۴۱۷
 ۴۱۹ - ۴۲۰ - ۴۲۴ - ۴۲۸ - ۴۲۹
 فرعون - ۳۳۴

حرف ظ

ظہیر فارابی - ۳۱۰

حرف ع

عابر بن جدوہ - ۹۲

عباس اقبال - ۲۹۷

عبدالرحمن بن جبر - ۹۴ - ۹۵

عبدالرحمن بن زیاد بن انعم - ۹۲

عبدالله - ۲۸۶ - ۳۴۹

عبدالله بن جعدان - ۹۲

عبدالله بن ظاہر - ۲۰

عبدالله بن عباس - ۹۱

عبدالله بن معاویہ - ۳۶۷

عبدالله زبیر - ۵۴

عبدالرزاق بن اسحق - ۱۷۱

عبدالرزاق دنبلی - ۲۸۸ - ۲۸۹

عبدالرسولی - ۳۳۰

عبدالغزیز بن عبدالله بن عامر - ۵۴

عبدالمجید درویش - ۹۷

عبدالملک بن ہاشم - ۹۴ - ۳۸۹ - ۳۹۵ - ۴۳۰

عبدالملک - ۱۴۱ - ۲۲۹ - ۲۷۶ - ۳۴۹

عبدالوہاب قزوینی - ۲۸۹

عبدصخم بن ارم بن سام بن نوح - ۹۳

عبدوس - ۳۳۲

عبیداللہ زیاد - ۱۴۱ - ۲۳۱

عبید بن شریۃ الجرحمی - ۱۶۰

عقبہ - ۳۷۱

عدنان بن اد - ۹۳

عرفہ - ۴۰۹

غزی سلمہ - ۲۷۵

عند اللولہ - ۲۳ - ۱۴۱ - ۱۵۰

عطار - ۲۵۳

عطل ملک - ۳۷۷

علان التعموی - ۱۶۱

علی بن ابیطالب - ۹۴ - ۱۹۶ - ۲۶۲ - ۲۷۶

علی بن داؤد - ۱۵۷

علی بن زیاد - ۱۵۴

علی بن محمد بن سلیمان التوفری - ۱۶۳

علی بن محمد مدائنی - ۱۶۱

علی بن ہشام - ۲۱

علی فیروزہ - ۲۲ - ۲۳

حرف گ

- گنومانی مخ - ۳۲
گردیزی - ۲۶۱
گرشاسب - ۴ - ۳۸۰
کرون - ۳۹
گشتاسب - ۴ - ۹۸ - ۱۴ - ۳۶ - ۱۱۹
کوبی خاقان - ۱۱۹
کوچهر - ۱۳۵
گودرز - ۷۲ - ۳۷۳ - ۴۰۴
گوگشتب - ۵۳
گوهرم - ۱۱۹
گیلمیستر - ۲۴۵
کیوکمرت - ۷
کیهمرت - ۷
کیکر (و) - ۲۹

حرف ل

- لیبی - ۳۶۸
لیتمان - ۹۰ - ۹۱
لریس - ۲۹
لقمان عاد - ۵۳ - ۴۰۰
لکک - ۳۹
لوتر - ۱۷۷
لهراسب - ۸ - ۱۱۹ - ۲۲۳
لیث - ۲۳۴
لیل - ۱۷۷

حرف م

- مأمون - ۴۱ - ۵۴ - ۹۶ - ۱۴۶ - ۱۵۴
۱۶۳ - ۱۶۵ - ۲۳۳ - ۲۶۵ - ۲۹۹
مادامهراک - ۱۴۷
مارکوارت - ۴۵
مازیار - ۲۳۳
ماسرجیس - ۱۵۴
ماکان - ۳۴۸
ماموشا - ۳۳۴
مابی - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۸ - ۲۵ - ۳۸
۴۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۱۰۶ - ۱۱۳
۱۵۸ - ۲۷۰ - ۳۷۹

- فرمچی کاراکا - ۱۴۷
فروروتیش - ۵
فروغی - ۲۸۹
فرهاد میرزا - ۲۸۹
فریدون - ۴ - ۸ - ۱۱۹ - ۲۰۹ - ۲۱۵ - ۳۰۱
۳۵۵ - ۳۶۳ - ۳۸۹
فضل ذوالریاستین - ۹۶
فضلسپه - ۱۶۴ - ۲۳۳
فیروز آبادی - ۲۸۰
فیضی - ۲۵۷

حرف ق

- قالم مقام - ۲۷۵ - ۲۸۹
قابوس - ۲۳
قاضی ابوحامد احمد بن بشر المرزوی - ۲۷۶
قاضی سیفی - ۳۴۲
قباد - ۴۲ - ۱۳۷ - ۱۳۹ - ۱۴۲
قتیبه - ۲۳۰
قدامة بن جعفر - ۲۷۶
قربیات - ۹۳
قروینی (محمد) - ۲۹۷ - ۳۴۹ - ۳۶۸ - ۳۷۶
قطران - ۲۳ - ۲۶۳
قس بن ساعده آبادی - ۲۷۵
قطعی بن لوقا - ۱۵۴

حرف ک

- کاردیر هرمزرد - ۴۲
کاون - ۴ - ۸ - ۱۱۹ - ۲۱۹
کریستن سن - ۱۲ - ۲۹ - ۳۹ - ۴۳ - ۵۳ - ۷۲
۷۳ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۵
کسانی - ۳۴۰
کلایروت - ۵۷
کلمون - ۹۳
کورش - ۴ - ۵ - ۳۱ - ۳۷ - ۵۹ - ۶۱
کورش اول - ۵
کی آذر بوزد - ۵۳
کیخسرو - ۴ - ۸ - ۱۱۹ - ۳۷۳ - ۴۰۵
کیتباد - ۸ - ۳۸۷
کیومرث - ۴ - ۷ - ۸ - ۳۰ - ۱۲۷ - ۱۹۲ - ۲۰۷
۳۹۲ - ۴۲۳

مشایہ - ۱۲۷
مصطفیٰ - ۳۷۴ - ۳۹۶ - ۴۰۰
معاویہ - ۱۴۸ - ۱۵۴ - ۱۶۰ - ۲۷۶ - ۲۷۷
مصنم - ۱۶۵ - ۲۳۳
مصنم - ۴۰۵
مصری - ۴۳۱
منو - ۱۲۹ - ۴۲۲ - ۴۲۳
مفضل - ۴۰۰
مقدس - ۱۶۴ - ۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۸۵
۳۰۶ - ۴۱۶
مکوشنپ - ۵۳
ملاجعفر تبریزی - ۹۷
ملا سحری تهرانی - ۲۲۳
ملا علی رشا - ۹۷
ملا فیروز - ۸۰
ملکم خان - ۲۸۹
من خر شادشیا - ۳۷
منجیک ترمذی - ۲۹۷
منصورین لوح - ۲۱ - ۱۶۸ - ۲۳۶ - ۲۹۲
منصور منطقی - ۲۳
منوچہر - ۴ - ۸ - ۴۶ - ۵۴ - ۱۱۹ - ۱۳۶
۲۲۳ - ۳۷۹
منوچہری - ۱۱۱ - ۱۹۴ - ۲۵۳ - ۳۷۲
۳۷۸ - ۳۹۳ - ۴۲۱
منوشر - ۱۳۴
موسیٰ - ۱۵۴ - ۳۳۴ - ۳۸۲ - ۴۰۷
موسیٰ بن عیسیٰ الکسروی - ۱۵۴
مولوی - ۲۵۳ - ۳۵۲ - ۳۶۱
۳۸۶ - ۴۰۳ - ۴۰۷ - ۴۱۴
مہر شاہور - ۵۲
مہر مس - ۱۳۵
مہر نرسی - ۵۱
مہر رواز - ۵۲
میر ابو یعقوب یوسف - ۳۲۸
میر خواند - ۱۷۱ - ۱۸۴ - ۱۸۵ - ۲۷۵
میرزا سنگلاخ - ۹۷
میرزا صادق نغمی - ۲۸۸
میرزا ظاہر وحید تبریزی - ۲۸۸

مثنیٰ - ۳۴۰
ماہان دان - ۵۴
مجتبیٰ مینوی - ۱۱ - ۵۱
مجلسی - ۲۷۵
مجیر الملک - ۲۸۹
مصعب بن جندل بن یعب بن مدین - ۹۷
محمد المؤید - ۹۸
محمد بن اسحق یسار - ۱۶۰
محمد بن جہم البرمکی - ۱۵۴
محمد بن سعد - ۱۶۱
محمد بن عبدالرزاق - ۱۶۷
محمد بن عمر الواقدی - ۱۶۱
محمد بن عمران المرزبان - ۱۶۴
محمد بن مطیار - ۱۵۴
محمد بن موسیٰ الخوارزمی - ۱۶۳
محمد بن وصیف - ۲۱ - ۱۶۵ - ۲۳۴ - ۳۸۳
محمد نذریا - ۱۶۹
محمد شاہ - ۹۷ - ۱۷۳
محمود - ۳۲۵
محمود فلیجہ - ۳۰۰
مختاری غزوی - ۳۸۵
مذوکام - ۵۳
مرامین مر - ۹۲
مرقان فرخ - ۵۴
مردان شام - ۴۰۱
مرگلیوس - ۶۹
مروان بن محمد - ۲۰ - ۱۴۱
مریب - ۳۳۴
مزداک - ۱۰ - ۱۴۹
مستہ مر - ۲۲ - ۲۳
مروہب - ۸۳ - ۱۹۶
مسعود (امیر - سلطان) - ۳۰۴ - ۳۳۹ - ۳۶۰
۳۷۱ - ۳۹۶
مسعود - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۶۸ - ۳۲۵ - ۳۴۹
۳۶۷ - ۳۷۰
مسیح - ۴ - ۲۸ - ۳۸ - ۷۰ - ۹۰ - ۹۳ - ۲۵۹
۳۷۹
مسی - ۱۲۷

وست - ۴۴ - ۴۶ - ۴۷
 وستاکی - ۳۳۷
 وستهم - ۱۳۹
 وشثلثف - ۹ - ۱۰
 وصیف - ۲۳۳
 ولخش - ۱۰ - ۱۳۰
 ولقنسن - ۹۵
 ولوالجی (محمد بن صالح) - ۳۷۳ - ۴۲۶
 ونداسپ - ۴
 وهرزسوار (وهرز) - ۲۰ - ۲۱
 وهوبرز - ۷۳ - ۱۳۱ - ۱۳۳
 وهوخشترمشام - ۱۳۴
 وهیویش دایای - ۳۷
 ویرو - ۱۴۵
 ویس - ۱۴۵
 ویه پناه - ۵۴
 ویه هرمزد - ۴۴
حرف ه
 هادارک - ۲۹
 هادی - ۲۳۱
 هارون - ۳۲ - ۱۲۴ - ۲۶۵ - ۲۸۵
 هاشم بن عقیبة بن وقاص - ۴۰۰
 هدایت - ۲۸۹ - ۳۷۸
 هدخی به - ۳۷
 هرتنفلد - ۷ - ۳۰ - ۴۰ - ۴۲ - ۵۲ - ۷۲
 ۱۱ - ۱۱۹ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۲۹
 ۱۳۱ - ۲۰۴ - ۲۰۶
 هرزین - ۲۹
 هرمز - ۱۱ - ۱۲ - ۴۳ - ۵۲ - ۵۳ - ۸۲
 ۱۳۴ - ۱۳۹ - ۱۸۱
 هرمنان - ۳۳۱
 هرمزد - ۷ - ۱۱ - ۴۱۱
 هرودوت - ۵
 هشام بن القاسم - ۱۵۴
 هشام کلبی - ۹۲ - ۱۶۱
 هلال بن هلال - ۱۵۴
 هنری (و .) - ۲۹
 هراز - ۹۳
 هود - ۹۲

میرزا محمدعلی پروش - ۲۸۹
 میرزا غلامرضا کلهر - ۹۷
 میرزا تحصلی شیرازی - ۹۷
 میرزا مهدی خان - ۲۸۸ - ۲۸۹
 میرعلی تیریزی - ۹۷
 میرعلی هروی - ۹۷ - ۲۸۹
 میرعماد - ۹۷
 میرفندرسکی - ۳۵۱
 میرک طوسی - ۱۶۷
 میللا (ب . و) - ۳۰
حرف ن
 نادر - ۱۹۸
 ناصرالدینشاه - ۹۷
 ناصر خسرو - ۳۳۲ - ۳۵۰ - ۴۰۱ - ۴۰۶ - ۴۲۴
 نجم الغنی - ۳۸۴ - ۴۰۹
 نضجوانی - ۳۰۲
 نضر - ۱۲۹ - ۱۳۰
 نرسی - ۴۳ - ۵۳ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۴۰۴
 ۴۲۲ - ۴۲۳
 نرسیه بیوتکان - ۳۲۶
 نریوسنگه - ۵۴
 نشاط - ۲۸۹
 نصرالله منشی - ۲۸۷
 نصر بن احمد - ۳۵۶
 نصری - ۳۴۱
 نظام الملک - ۱۶۹
 نظامی - ۳۲۴ - ۳۳۹ - ۴۰۲
 نظامی عروضی - ۲۳۴
 نلینو - ۱۵۸
 نوح - ۳۶۸ - ۳۹۴ - ۴۱۸ - ۴۲۲ - ۴۳۴
 نوح بن منصور - ۲۳۷ - ۲۸۴ - ۲۹۹ - ۳۲۷
حرف و
 واصل بن عطا - ۲۰۱
 واعظ قزوینی - ۳۷۲
 واقندی - ۹۲ - ۱۶۱
 وایه یاور - ۵۴
 واتفرمادات - ۱۳۱ - ۱۳۳
 وراچان - ۴۲۲ - ۴۲۳

یحیی بن البطریق - ۱۵۴

یحیی بن ماسویه - ۱۵۴

یزید - ۵۴ - ۱۵۴

یزید بن مفرغ - ۲۳۱

یعقوب (بسی) - ۶۹ - ۳۷۳ - ۴۰۰

یعقوب لیت - ۱۶۴ - ۲۳۴ - ۳۷۴ - ۳۸۳ - ۳۹۰

یوسف - ۱۴۹ - ۱۵۴ - ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۲۹۴

۲۹۵ - ۳۲۰ - ۳۳۴ - ۳۹۷ - ۴۳۴

یووانیوم - ۴۵

یم - ۴

هوزد بن علی الیمامی - ۴۲۱

هوشنگک - ۸ - ۳۵۶ - ۳۹۲

هوگوماکاس - ۲۹

هووخشترم - ۵

هیشم بن عدی - ۱۶۱

حرف ی

یاسمی (وشید) - ۳۲۵ - ۳۳۰

یافت - ۳۷۰

یاقوت - ۵ - ۱۹ - ۲۶ - ۲۷ - ۳۱ - ۹۷

۹۹ - ۱۶۳

فهرست کتب-جلد اول

اسرار التوحید ۲۸۸-۳۳۵-۳۴۲-۳۴۹-۳۶۱
 ۳۸۲-۳۸۵-۳۸۷-۳۹۰-۳۹۲-۴۰۷
 ۴۱۴-۴۱۷-۴۲۴-۴۲۵-۴۲۹-۴۳۳
 ۴۳۴-۴۳۷
 اسکندرنامه ۳۴۳-۳۸۲
 اسنادی درلمحه‌های ایرانی- ۳۰
 اشیرواد- ۴۸
 اصطخری- ۱۳۵-۶
 اعجاز خسروی- ۳۷۲
 افسانه‌های سیه‌گیهای- سگستان- ۸۲-۱۱۲-۳۱۲
 افسون گردگان- ۵۰
 امثال وحکیم و فرهنگ‌ها- ۴۳۵
 انجمن آرا- ۳۸۴
 الآثار الباقیه- ۷-۱۴۸
 الاشیعیه وحقایق الادویه- ۱۶۸-۲۶۰
 الاخبار الطوال- ۱۶۲
 الادب الصغیر- ۱۵۷
 الادب الکبیر- ۱۵۷
 البلدان- ۱۶۲-۱۶۴
 البیان والتبیین- ۲۵-۲۸-۵۰-۱۵۱-۱۶۳
 ۲۷۶-۴۱۸
 التاج- ۲۰-۱۵۷
 التاج فی سیره انوشیروان- ۱۵۶
 التفهیم- ۱۶۹-۳۶۴
 التنبیه علی حروف التصحیف- ۷۶-۹۸-۲۳۱
 التنبیه و الاشراف- ۷-۱۱۳-۲۷۹
 التوسل الی التوسل- ۱۷۰
 السکین- ۵۱
 السیره النبویه- ۹۲
 العمود احمد- ۳۶۵
 الفایله لیل- ۱۵۵
 الفهرست- ۴-۲۶-۲۷-۲۷-۷۸-۹۲-۹۳-۹۴
 ۹۵-۹۶-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۶-۱۵۷
 ۱۰۹-۱۶۰-۱۶۳-۲۸۶
 المعاسن و الاضداد- ۲۰
 المعین یدیع فی العوالید- ۱۵۸
 العربین- ۱۵۵

حرف الف آ

آئین نامک- ۴۲-۴۴-۵۰-۱۵۷-۱۶۳
 آئین نامه کبیر- ۱۵۹
 آئین هوشنگ- ۱۷۳
 آبان نیایش- ۴۵
 آداب اللغة العربیه- ۹۲-۹۵-۹۶-۲۸۰-۲۸۱
 آفرین ارتافروشی- ۴۸
 آفرین شش کاهنبار- ۴۷
 آفرینگان فروردگان- ۴۵
 آفرینگان دهمان- ۴۵-۴۷
 آفرینگان کاهنبار- ۴۵
 آفرین کاهنبار چشید- ۴۸
 آفرین مینر- ۴۸
 آفرین وزرگان- ۴۸
 آفرین هفت امهر سینتان- ۴۷
 حرف الف ا
 ائوگماد ائجا- ۴۴
 ائیرستان- ۴۴
 ابرادوین نامک نپشتن- ۴۹
 ابرستانین تله یه سور آفرین- ۴۹
 ابروینجیم هوسروان- ۴۹
 ابومسلم نامه- ۱۶۴
 ابرخیم و خرت فرخ مروت- ۴۷
 ائمهش نیایش- ۴۴
 ائنین الضرب بالصوالجه للفرس- ۱۵۹
 احسن التالیف- ۱۶۴-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷-۳۰۶
 احواء العلوم- ۲۸۴
 احواء الملوک- ۱۶۵
 اخبار ابر مسلم- ۱۶۴
 اخبار الفرس- ۱۶۱
 اختیار نامه- ۱۵۴-۱۵۷
 اخلاق الملوک- ۱۵۷
 اردای ویر اقامک- ۱۲-۴۶-۵۲-۱۴۷-۲۹۷
 ۳۰۶-۳۰۵
 ارزنگ- ۲۹۷

بختیار نامک ۱۴۶-۱۵۴-۱۵۷
 برهان جامع ۱۷۳
 برهان قاطع ۱۹-۲۶-۸۰-۱۱۷-۱۲۷-۱۷۳
 ۲۲۱-۲۲۲-۲۹۳
 بستان السیاحه ۱۷۳
 بندهشن ۴-۴۱-۴۴-۴۵-۱۶۲
 بنیان دخت ۱۵۹
 بوستان ۲۵۳
 بهرام چوبین نامک ۱۴۶
 بهرام دخت ۱۵۹
 بهرام شوین ۱۵۶
 بهرام نرسی ۱۵۶
 بهرام یشت ۴۴
 بهمن یشت ۴۶
 بیست مقاله ۲۹۷-۲۹۸

حرف پ

پاسخ های سه مرددا اشمند بشامه ۴۹
 یاز ند ۶-۷-۱۰
 یتیت اتوریات مارسیندان ۴۷
 یتیت ایر انیک ۴۷
 یتیت خوت ۴۷
 یتیت و تریکان ۴۷
 یلری پسر خود را تعلیم میدهند ۴۸
 پسرشهایی که با آیات اوستا پاسخ داده شده است ۴۶
 پنج دستور از مؤبدان و ده بند برای بهدینان ۴۸
 پند نامک نزرشت ۴۷
 پند نامک و وژرک میتر بوختکان ۴۷
 پیروز نامک ۱۴۶

حرف ت

تاریخ ابن اسفند یار ۵۱
 تاریخ الانبیاء والملوک ۱۶۳
 تاریخ اللغات السامیه ۶-۲۸-۲۲-۲۳-۲۷-۲۹
 ۷۰-۷۱-۸۸-۸۹-۹۰-۹۵
 تاریخ بخارا ۱۴۸-۲۳۰
 تاریخ بیهقی ۱۶۹-۲۸۷-۳۰۴-۳۱۹-۳۲۰
 ۳۲۲-۳۲۴-۳۲۵-۳۲۶-۳۲۹-۳۳۱
 ۳۳۲-۳۳۴-۳۳۶-۳۳۸-۳۳۹-۳۴۱
 ۳۴۷-۳۴۹-۳۵۳-۳۵۴-۳۵۶
 ۳۵۸-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۷-۳۶۸-۳۶۹

المالک والمالک ۱۶۱
 المعارف ۹۱
 المعجم ۱۹۲-۳۰۴-۳۶۵-۳۶۶-۳۹۷-۴۲۵
 النثر الفنی ۲۷۶
 الیتمه ۱۵۷
 انجیل ۱۰۶
 اندر آئین نامه نویسی ۱۲۰
 اندرچ ائوشردا ناک ۴۷
 اندرچ اتوریات مارسیندان ۴۶-۲۹۳-۳۰۶
 ۳۱۳-۳۹۹-۴۲۲
 اندرچ پیشینگان ۴۹
 اندرچ خروی کو اتان ۴۸
 اندرچ یغزات فرخ پیروزم ۴۹
 اندرز نیر کهر ۵۲
 اندرز داناگان بمنز دینان ۴۷
 اندرز داناگ مرت ۴۸
 اندرز دستور بر بهدینان ۴۷
 اندرز هائی بمنز دینان ۴۷
 اندرز های آذریاد ۲۵۳
 انوشروان ۱۵۶
 انولو طیف ۱۵۸
 اوراق تورقان ۲۴-۳۱۰
 اور یتسانی کک خو قائم ۴۹
 اور متن شعور امور چو نند ۴۸
 اوستا ۴-۶-۷-۹-۸-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳
 ۱۴-۳۰-۳۱-۴۱-۵۱-۷۷-۸۱-۸۲
 ۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵-۱۱۴-۱۴۶-۱۴۸
 ۱۷۲-۱۸۲-۱۸۹-۱۹۵-۲۴۳-۲۵۳
 ۲۵۶-۲۹۹-۳۱۷-۳۵۵-۴۰۶-۴۰۷

۴۱۱-۴۱۸

ایران باستان ۵-۳۷
 ایساغوجی ۱۵۸

حرف ب

باری ازمینان ۱۵۸
 باز گشت ده هزار یونانی ۵
 یاز نامک ۱۵۹
 بحث در زبان ملاز لاری و گیلانی ۲۹
 بحث در لهجه های فارسی ۲۹

تذکره الخطاطین - ۹۷
ترجمه آداب الحروب و فتح الحصون والمدائن و
تربیس الکمن و توجيه الجواسیس و الاطلاع
والسرائیا وضع المصالح - ۱۵۹
ترجمه تفسیر طبری - ۲۲-۱۶۸-۲۳۵-۲۸۴
۴۳۱

ترجمه تورات - ۱۷۷
تعبیه الحروب و آداب الاما ورم - ۱۵۹
تفسیر طبری - ۲۶۱
تفسیر کبیر - ۱۷۰
تفسیر بروندیداد پهلوی - ۴۵
تورات - ۱۰۵

حرف ث

ثلاثه منطبق - ۱۵۸

حرف ج

جاماسب نامک - ۴۶
جاماسبی - ۳۰۸
جامع التواریخ خواجه فضل الله - ۱۷۰-۲۹۹
جامع شاهي - ۱۷۰
جوامع الحكایات - ۲۳۵-۲۵۷-۳۹۸-۴۳۸
جهانگشای جویی - ۱۷۰-۲۸۸-۳۶۴
۳۶۵-۳۷۶-۴۳۸
جهان نامه - ۴۳۶

حرف چ

چمدرود - ۴۸
چهارچمن - ۱۷۳
چهارمقاله - ۳۸۵
چیناک اندرچ فریود کیشان - ۴۹
چینک اویتناک کاسان - ۴۴
چید که هندرچی فرجون کیشان - ۱۲۵

حرف ح

حبیب السیر - ۱۷۱
حد خروا ۲ - ۱۵۵
حدائق الانوار - ۱۷۰
حدائق الجنان - ۲۸۸
حدود العالم من المشرق الى المغرب - ۲۲-۲۶۶
۱۶۸-۲۳۷-۲۶۱-۲۶۷-۳۲۳
۳۶۷-۳۷۷-۳۳۸-۳۵۲-۳۶۸
۳۶۹-۳۷۷-۳۲۹-۳۸۰
۳۸۸-۴۰۰-۴۰۴-۴۱۹-۴۲۶
۴۳۰-۴۳۲-۴۳۸

۳۷۰-۳۸۷-۳۸۸-۳۹۵-۳۹۶-۴۱۴

۴۱۵-۴۲۱-۴۲۵-۴۲۹-۴۳۱-۴۳۲

۴۳۴-۴۳۵-۴۳۶-۴۳۷

تاریخ پادشاهان ساسانی - ۲۹۸

تاریخ رومی - ۵۳

تاریخ ساسانیان - ۱۰-۱۸-۱۹-۳۹-۴۳-۵۰

۵۱-۵۴-۵۸-۱۱۴-۱۲۸-۱۳۱

۱۳۲-۱۳۲

تاریخ سکه های مشرقی - ۴۱-۱۳۱-۱۳۲

تاریخ سیستان - ۲۱-۲۲-۵۴-۱۳۵-۱۶۴

۱۶۹-۱۷۰-۲۳۷-۲۶۱-۲۶۶

۲۶۶-۲۶۷-۲۸۵-۲۹۱-۳۲۰

۳۲۲-۳۲۵-۳۲۹-۳۳۴-۳۳۸

۳۴۰-۳۴۲-۳۴۸-۳۴۹-۳۵۱

۳۵۴-۳۵۸-۳۶۴-۳۶۵-۳۶۶

۳۶۷-۳۶۸-۳۷۱-۳۷۳-۳۷۴

۳۸۰-۳۸۱-۳۸۵-۳۸۷

۳۸۹-۳۹۰-۳۹۱-۳۹۲-۳۹۴

۳۹۵-۳۹۶-۳۹۷-۳۹۸-۳۹۹

۴۰۰-۴۰۱-۴۰۲-۴۰۴-۴۰۵

۴۰۷-۴۱۱-۴۱۲-۴۱۵-۴۱۶

۴۱۹-۴۲۰-۴۲۱-۴۲۵-۴۲۷

۴۲۸-۴۲۹-۴۳۰-۴۳۱-۴۳۲

۴۳۳-۴۳۸

تاریخ شاه عباس دوم - ۲۸۸

تاریخ شهرخی - ۴۱۲

تاریخ طبرستان - ۲۳

تاریخ طبری - ۱۱-۱۱-۲۰-۵۳-۱۳۵-۱۳۶

۱۵۰-۱۶۳-۱۹۲-۲۱۵-۲۳۵

۲۳۶-۲۶۶-۲۸۴-۲۸۶

۲۹۸-۳۹۸-۴۰۷-۴۱۲

تاریخ عقی - ۱۶۹

تاریخ عماد کاتب - ۱۶۹

تاریخ قم - ۲۳-۳۶۹

تاریخ کبیر - ۱۶۱

تاریخ کردیزی - ۱۶۷-۱۶۹-۳۴۹

تاریخ مسعودی - ۱۵۰

تاریخ مصطفی - ۱۷۰-۲۸۸

تاریخ یعنی - ۱۶۹

تجارب الامم - ۱۶۳

تذکره الاولیاء - ۲۸۸-۳۱۳-۳۴۸

۳۴۹-۳۵۸-۳۶۴-۳۶۸-۴۰۰

۴۰۷-۴۰۸-۴۳۳-۴۳۸

حرف ذ

ذخیره: خوارزمشاهی-۱۴۵

حرف ر

- راحة الصدور- ۲۹۸
- رحله ابن بطوطه - ۱۸۴
- رسائل جاحظ - ۲۷۶
- رسالة راهنا - ۶۶
- رسالة سنییه - ۱۷۰
- رسالة شعر در ایران - ۲۲-۲۳-۱۳۰
- رسالة ماه فروردین- ۳۵۵
- رسم و اسفندیار- ۱۵۶
- رموز حزمه - ۲۸۵
- روایات پهلوی - ۴۵-۳۰۸
- روایات همت اشوهشتان - ۴۵
- روزبه یتیم - ۱۵۶
- روضه الصفا - ۱۷۱
- ریدک و خسرو کوانان - ۱۱۶

حرف ز

- زاتسیرم - ۳۰۶
- زاد المسافرین- ۴۰۱
- زادان فروغ در تربیت فرزندان- ۱۵۶
- زبان سنائی- ۲۹
- زبان کیلانی- ۲۹
- زبان مازندرانی- ۲۹
- زبانهای خونساری و محلاتی و نظری و نالینی و سیوندی و قهرودی - ۲۹
- زبانهای مرکزی - ۲۹
- زبده التواریخ - ۱۶۹-۱۷۱
- زردشت نامک - ۱۴۷
- زند - ۶-۷-۹۷-۱۰-۱۴۸
- زیج شاهی- ۱۵۸
- زین الأخبار- ۲۶۱-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۶

حرف س

- ستایش درون - ۴۸
- ستایش سیدوزة کوچک - ۴۶
- سخنان اتور فریبغ و بوخت آفرید - ۴۸
- سرگشت امیر بخارا - ۴۱۲
- سروش یت هارخت - ۴۵
- سفرنامه ناصر خسرو- ۳۸۸

۴۳۲-۴۳۸

حکمت علائی- ۱۴۵

حرف خ

- خاصیت روزها - ۴۶
- خدای نامک - ۴۲-۴۴-۵۰-۵۴-۱۴۶
- ۱۵۶-۱۶۶-۱۶۷
- خرافة و ترهه - ۱۵۵
- خرده‌آوستا - ۱۲-۱۳-۱۵
- خرس و روباه (الذب و الثعلب) - ۱۵۶
- خسرو کوانان و ریزدکی- ۴۲-۴۹-۳۰۷
- خصایص يك مرد شادمان - ۴۷
- خلیلودعد - ۱۵۶
- خورشید نیایش- ۴۵
- خورشیدبیت - ۴۵

حرف د

- داستان بهرام چوبینه - ۲۶۶
- داستان دینیک- ۴۵-۲۰۵
- داستان مینوک خرت - ۴۶
- داراوبت زین- ۱۵۶
- داروک خرسندیه - ۴۸
- داستانه علائی- ۲۹۵
- درخت آسوریک - ۱۶-۴۰-۴۱-۴۹-۹۸-۱۰۸
- ۲۰۴-۲۵۳-۳۰۶-۳۱۳-۳۴۴
- دره نادری - ۲۸۸
- داسیر- ۸۰-۱۷۳
- دستوران - ۵۰
- دستور پهلوی - ۸۰-۳۱۴
- دستور زبان کردی - ۲۹
- دمیه القصر- ۲۳
- دیشکرت - ۴-۹-۱۲-۳۰-۴۱-۴۴-۴۵-۵۴
- ۱۴۶-۱۶۲
- دیشک و چکر کرت - ۴۶
- دیوان انیرالدین- ۳۲۸
- دیوان حافظ - ۳۵۳-۳۵۵
- دیوان سنائی- ۳۳۷-۴۰۷
- دیوان فرخی- ۳۳۸-۳۷۴
- دیوان معمود سعد سلمان - ۳۳۰
- دیوان منوچهری - ۲۷۳
- دیوان ناصر خسرو- ۳۳۲

حرف غ

غرد اخبار ملوک الفرس - ۱۵۰

حرف ف

- فارسانمه ۹-۱۰
- فتوح البلدان ۱۲۲
- فردوسی نامه مهر ۴۶-۸۶-۱۴۶-۱۴۷-۳۵۳
- فرهنگک ایب ایوک - ۴۴
- فرهنگک پهلویک - ۴۹
- فرهنگک جهانگیری - ۱۷۳
- فرهنگک شمس فخری - ۱۷۲
- فرهنگک کردی بنارس - ۲۹
- فقه اللغة ایرانی - ۲۹-۴۴-۲۵۷

حرف ق

- قابوسنامه - ۱۶۸-۲۶۱-۲۹۱
- قاطانوریاس - ۱۵۸
- قانون مدنی یارسیان در عهد ساسانی - ۴۹
- قانون مسعودی - ۱۴۸
- قرآن - ۸-۱۴۸-۱۹۶-۲۲۸-۲۵۵
- قران السعدین - ۲۵۶-۲۶۴-۲۷۵-۲۹۱-۴۲۰

حرف ک

- کارنامه اردشیر - ۱۱-۴۲-۴۹-۱۲۴-۲۴۴
- کارنامه و نوشروان - ۲۵۳-۲۹۹-۳۰۵-۳۰۷-۳۶۳
- کارنامه و نوشروان - ۱۵۶
- کاروند - ۴۴-۵۰-۱۵۱
- کامل ابن اثیر - ۲۸۰
- کامل التواریخ - ۱۶۳
- کتاب التین الرمی لبهرام جور و قبل لبهرام چوبین - ۱۵۹

- کتاب الاپنیه فی حقایق الادویه - ۲۲-۳۳۷
- کتاب الاختلاج علی ثلاثة اوجه للفرس - ۱۵۹
- کتاب الامثال - ۱۶۰
- کتاب الاوابیل فی اخبار الفرس القدماء و اهل العدل و التوحید و شعی - فی مجالسهم - ۱۶۴
- کتاب البیطره - ۱۵۹
- کتاب التاج - ۱۶۳-۳۴۷
- کتاب التاج و ما تفاتک بدملوکم - ۱۵۷
- کتاب الحیوان - ۱۶۳
- کتاب الفال لاهل فارس - ۱۵۹
- کتاب الفرخ - ۱۶۴
- کتاب الملوک و اخبار الماضین - ۱۶۰

سند باد - ۴۰

سند باد نامک - ۱۴۶

سنى ملوک الارض و الایبیه - ۱۶۳

سوز آفرین - ۱۲۳

سیاست نامه - ۵۰-۱۵۰-۱۵۱-۱۶۲-۳۶۲

سیره الفرس - ۱۵۴-۱۵۷

سردوچک بزرگ - ۴۵

سردوچک کوچک - ۴۵

سیماس - ۴۰

حرف ش

- شارستان - ۱۷۳
- شاهپورگان - ۱۲-۱۸
- شاهنامه - ۳-۱۱-۱۳-۱۴-۱۵-۴۷-۵۸
- شاهنامه - ۵۹-۱۰۵-۱۲۵-۱۲۵-۱۲۶-۱۶۸
- شاهنامه - ۲۰۷-۲۳۷-۲۶۳-۲۶۶-۲۷۲-۲۸۶
- شاهنامه - ۳۲۴-۳۵۴-۳۶۱-۳۶۳-۳۷۵-۴۰۳
- شاهنامه - ۴۱۲-۴۲۰-۴۲۲

شاهنامه مسعودی مروزی - ۱۶۸

شاهنامه منثور - ۲۱-۱۶۸-۲۸۶-۲۸۷

شایست بی شایست - ۴۶

شتر و های ایران - ۴-۶-۹-۴۹-۱۱۹

شیرازنامه - ۴۰۴-۳۲۶

شروین و خورین نامک - ۱۴۶

شکند گمانیک - ۵۴

شکند گمانیک و چلر - ۴۶-۵۱

شهریزاد و درویش - ۱۵۶

شیرازنامه - ۱۷۱

حرف ص

صیغ الاعشى - ۲۷۶

حرف ط

طبقات ملوک اسلام - ۱۶۵

حرف ظ

ظفر نامه شامی - ۱۷۱

ظفر نامه علی یزدی - ۱۷۱-۲۸۸

حرف ع

عثة الکتابه - ۱۷۰

عجائب البلدان - ۲۲-۱۶۸-۲۳۷

عجائب الآثار - ۲۵۸

عصر المأمون - ۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸

عیون الاخبار - ۲۰-۲۱-۱۵۰-۱۶۳

متون پهلوی ۴۴- ۴۶- ۴۷- ۱۰۸- ۱۱۵
 ۱۱۶- ۱۱۸- ۱۲۰- ۱۲۱- ۱۲۳
 ۱۲۴- ۱۲۵- ۱۲۶- ۲۹۳- ۲۷۲
 ۳۱۳- ۲۴۳- ۳۴۵- ۴۰۴- ۴۰۷

متون کردی - ۲۹

متونی درلجه طالش - ۳۰

متنی - ۲۵۳- ۳۵۴- ۳۶۰

مجله تعلیم و تربیت - ۴۹- ۱۱۸- ۲۶۵

مجله دانشکده - ۱۴۷

مجموعه انصحا - ۳۷۸

مجله التوارخ القصص - ۲۲- ۳۹- ۴۰- ۱۰۷

۱۰۸- ۱۴۵- ۱۶۹- ۲۳۷- ۲۶۱

۲۶۶- ۲۶۷- ۲۸۷- ۲۸۶- ۳۵۴

۳۶۲- ۳۶۳- ۳۶۷- ۳۹۵

۳۹۷- ۳۹۸- ۳۹۹- ۴۰۰- ۴۰۴

۴۰۵- ۴۱۹- ۴۳۲- ۴۳۸

مخزن الادویه - ۲۱۹

مراسد الاطلاع - ۱۶۴

مردک - ۴۰

مروج الذهب - ۹۳- ۱۱۲- ۱۶۳

مزدک - ۱۵۶

مزدک نامه - ۱۴۶

مکتبانه و شامزنان - ۱۵۶

معجم الادباء - ۱۶۴

معجم البلدان - ۲۶- ۲۷- ۱۶۴

مغازی حمزه - ۲۸۵

مقامات حریری - ۲۹۸

مقامات حمیدی - ۲۸۸

مقدمه شاهنامه ابی منصور - ۲۱- ۲۳۵- ۲۶۵

۲۶۶- ۲۹۹- ۳۴۹- ۳۵۵

مقدمه نحو - ۱۵۰

منتخبات از زات پیرم - ۴۶

منتشآت - ۲۳

منشأ خطوط - ۵۴

منطق - ۱۴۶- ۱۵۸

منطق الطیر - ۲۵۳- ۲۵۵

موسفاس و فینلوس - ۱۵۵

مهرک نامه - ۱۸

مینو خرد - ۳۱۲- ۳۱۴

حرف ن

نسخ التوارخ - ۱۷۳

نلمستایشینه - ۴۸

کتاب بیطاری و شناختن قیمت حیوانات - ۱۵۹

کتاب زجرالفرس - ۱۵۹

کتاب سندباد - ۱۰۸

کتاب سیماس - ۱۰۸

کتاب صورالوجه لتنگلوس - ۱۵۹

کتاب کرشاسپ - ۲۳۷- ۲۸۶

کتاب مروک - ۱۰۸

کتاب یوسفاس - ۱۰۸

کشف المعجوب - ۱۶۹- ۲۸۸- ۳۴۹

۳۶۴- ۳۸۱- ۴۰۷- ۴۲۰- ۴۳۱

کفایة التعلیم فی صناعة التنجیم - ۱۶۹

کلیله و دمنه - ۴۴- ۱۴۶- ۱۵۳- ۱۵۷- ۲۳۲

۲۴۵- ۲۵۳- ۲۸۷- ۲۹۸

کناش - ۱۵۳- ۱۵۹

کیمیای سعادت - ۲۸۴

حرف ف

کانه - ۴- ۵- ۶- ۸- ۱۲- ۱۳- ۱۴- ۲۰

کله شماری در ایران قدیم - ۱۴۸

کرشاسپ نامه - ۲۲- ۱۶۷- ۱۶۸- ۲۶۶

گلستان - ۱۷۱- ۲۸۴- ۲۸۸- ۲۸۹

۴۰۰- ۴۲۷

کوشت فریان - ۳۰۷

کیتی کشا - ۲۸۸

حرف ل

لیاب الالباب - ۱۱۲- ۳۴۶- ۳۷۴

لغات الفرس - ۱۷۲- ۲۹۱- ۳۰۲

لهجه های اطراف دریای خزر - ۲۹

لهجه یهودیهای همدان - ۳۰

حرف م

ماتیکان هیت امهر سینت - ۴۷

ماتیکان سی روج - ۴۷

ماتیکان سی نرتان - ۴۹

ماتیکان گجستک آبالش - ۴۷

ماتیکان ماه فرورترین روح خوردهات - ۴۷

ماتیکان هزارداستان - ۵۰- ۵۳- ۵۴

ماتیکان یوشت فریان - ۴۶

مادیکان چترنگک - ۵۰- ۳۱۳

ماه فرورترین روز خوردهات - ۳۸۶

ماه نیایش - ۴۵

ماه یشت - ۴۵

ناممهراد وجشنس المؤیدان الی بزرگمهر

ابن-البختکان - ۱۵۶

نامه تنس مؤیدان مؤید - ۱۱- ۱۴۶

نامه‌های منوچهر - ۴۶

سکهای اوستا - ۳

فئته‌المصدور - ۲۸۸

نماز اوهرمز - ۴۸

نسرود شاه‌بابل - ۱۵۶

نهیج‌الادب - ۳۷۲ - ۳۸۴ - ۴۰۹

نیرنگ بوی‌دائن - ۴۸

نیرنگستان - ۴۴

حرف و

واچکی ایچند انوریات مارسیندان - ۴۷

واچکی چندهج و زر که متر - ۵۰

وچارشن چترنگک - ۴۹

وچر کرت دینیک - ۴۴

وصایای اردشیر بشاپور - ۱۵۶

ویدیداد - ۱۳ - ۴۴

ویداد - ۸۱

ویسپرد - ۱۳ - ۴۴

ویس ورامین - ۲۲ - ۵۱ - ۱۴۵ - ۱۴۶

ویشتاسپ یشت - ۴۴

حرف ه

هادخت نك - ۴۴

هپتان یشت - ۴۵

هزار آفانه - ۱۵۵

هزارداستان - ۴۴

هزارداستان - ۱۵۶

هزارویک شب - ۱۴۶

هفت اقلیم - ۳۸۶

حرف ی

یادگار بزرگمهر - ۴۷ - ۱۲۴ - ۲۷۲

یادگار زریران - ۳۲ - ۴۲ - ۴۴ - ۴۹ - ۱۱۸

۲۴۴ - ۲۵۳ - ۳۰۵ - ۳۱۴ - ۴۰۷

یتیمه‌النهر - ۲۳

یسا - ۱۳ - ۴۴

یشتها - ۱۳ - ۴۱ - ۱۴۶

یوسیفاس - ۴۰

فهرست قبایل

ایتالیائی‌ها-۲-۳
ایغور‌ها-۳۰-۱۰۶-۱۵۵
ایلک‌خانیه-۱۶۸
ایوبیان-۲۵۸
حرف ب
بابلی‌ها-۶۴-۷۸
بازرنکیان-۱۳۵-۳۷۰
بختیاری‌ها-۱۹۱
برامکه-۱۶۱-۱۶۴-۱۶۷-۲۳۳
بربریه‌ها-۹۹
برهمانیان-۱۷۲
بلخی‌ها-۲۷
بلعمیان-۱۶۷
بلغار‌ها-۲
بلوچ‌ها-۲۹
بنوساج-۱۶۵
بنی‌اسرائیل-۶۹-۷۰-۱۶۱-۴۰۵
بنی‌امیه-۲۰-۹۴-۹۵-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۴
۱۶۱-۱۶۰
بنی‌عساک-۹۳
بنی‌کعب-۲۵۷
بنی‌لحیان-۸۷
بودائی‌ها-۱۳۰-۱۷۲
بومیان آمریکا-۱
حرف پ
پارت‌ها-۷۳
پارسیان-۹۸-۹۹-۱۵۲
پرنه‌دار-۱۱-۴۱-۷۲-۷۹
پهلوی‌ها-۲۴
پیشدادیان-۴
حرف ت
تاتار‌ها-۱-۵۹-۱۰۶-۱۵۵-۴۱۳
تاجیک‌ها-۲
تازیان-۲۱-۲۲-۲۴-۶۰-۱۴۴-۱۵۲

الف آ
آرامیان-۲۸-۲۷-۷۰-۷۶-۸۳-۸۷-۹۳
۲۵۸-۲۵۵
آریائی‌ان: آریائی-۲-۳۰-۵۸-۷۷-۸۱-۱۸۸
آشوری‌ها-۲۸-۴۳-۵۹-۶۰-۶۱-۶۴
آق‌قویونلو-۱۸۵
آلبانیان-۳
آلبویه-۲۳
آلتانیان-۵۹
آلسهل-۱۶۷
آل‌فریفون-۱۶۶-۲۳۵
آل‌کامگار-۱۶۶-۲۳۵
آل‌محتاج-۱۶۶-۲۳۵
آل‌مظفر-۳۷
آنگلوساکسون‌ها-۲
حرف الف ا
ارمنی‌ها-۳-۱۷-۱۹۶-۱۹۷
ازبک‌ها-۳۰۰
اسکاندیناوها-۲
اشکانیان-۱۰-۱۱-۱۵-۱۶-۳۷-۳۸-۶۸
۷۰-۷۲-۷۳-۱۰۳-۱۱۳-۱۳۰
۱۳۲-۱۳۶-۱۵۲-۱۶۲-۱۸۰
اصحاب‌فیل-۳۶۵-۳۹۱-۴۰۵
اعراب-۷-۱۰-۱۴-۲۸-۴۲-۵۰-۷۰-۷۶
۸۳-۸۶-۹۳-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۳
۱۸۶-۱۹۲-۱۹۵-۱۹۶-۲۰۰-۲۲۵
۲۲۶-۲۳۲-۲۴۱-۲۵۲-۲۵۴-۲۵۵
۲۵۶-۲۵۷-۲۶۷-۳۷۰
افغانها-۲-۲۹-۲۹۸
اقوام نمود-۸۷
اکراد بازنجان-۱۱
الواربختیاری-۳۸۴
اورها-۸۳
ایرانیها-۲-۳-۴-۵-۲۰-۲۲-۳۸-۴۳-۵۴
۵۸-۵۹-۶۰-۶۱-۶۷-۶۸-۷۱-۷۷
۸۱-۹۶-۹۹-۱۰۱-۱۲۳-۱۴۲-۱۴۴
۱۴۸-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۵

ساسانىيان ۷-۱۰-۱۲-۱۲-۲۰-۲۱-۳۲-۳۳
 ۴۱-۴۲-۵۰-۵۱-۵۲-۵۳-۷۵
 ۷۷-۸۱-۸۲-۸۳-۸۶-۸۸-۹۸
 ۱۰۱-۱۰۳-۱۱۳-۱۱۶-۱۲۳-۱۲۴
 ۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳-۱۳۵-۱۳۷-۱۳۸
 ۱۴۲-۱۴۳-۱۴۶-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۵
 ۱۵۸-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۷-۱۷۶-۱۹۱
 ۱۹۶-۲۵۶

سامانىيان ۶-۲۳-۱۵۰-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷
 ۱۶۸-۲۳۳-۲۳۴-۲۵۷-۲۸۱-۲۸۴
 ۲۸۵-۲۸۶-۲۹۹

ساموئىدها ۱
 ساميان ۲۸-۴۱-۵۳-۵۸-۶۴-۶۷-۶۸-۶۹
 ۷۱-۸۱

سريانيان ۸۷-۹۴-۱۴۹-۲۵۵-۲۵۸
 سفديبا ۵۹
 سكاها ۵۹

سكه ها ۱۵
 سلاوها ۲-۳
 سلتها ۳

سلجوقيان ۲۳-۲۳۲-۲۵۷
 ۲۵۸-۳۸۵

سلوكيدها ۱۰-۱۰-۲۲-۱۳۲-۱۳۳
 سومريان ۶۰-۶۱-۶۵
 سياه بوستان افرىقا ۲
 سيمجورىيان ۲۳۵

سيستانيها ۱۲۹-۱۳۰

حرف ش

شارها ۲۳۵

شعوبه ۵۰-۱۵۱-۱۵۲-۱۷۱

حرف ص

صربها ۲

صقاريان ۲۳-۱۵۰-۱۶۵-۱۶۶-۲۳۳
 ۲۳۴-۲۳۵-۲۸۶

صفويه ۸۷-۹۷-۱۶۵-۱۷۱-۱۷۴-۱۸۵
 ۲۳۲-۲۹۸-۳۰۰-۳۸۰

صقلاب ۳۷۰

حرف ط

طاهريان ۱۰۰-۱۶۶-۲۸۵-۲۸۶

تيمان ۱۴۸

تخارها ۲۵-۵۹

توسايان ۱۸۳

تركان ۱-۹۹-۱۴۹-۱۵۰-۳۶۹-۳۷۰

تركان آلتاي ۲۵-۵۹

تركان سلجوقى ۱۵۰

تركان غز نوى ۱۵۰

تر كمانان ۱۵۲-۲۸۱

تيمورىيان ۳۷-۲۹۸-۳۰۰

تيمورىيان هند ۱۷۱-۱۸۵

حرف ج

جيهانيان ۱۶۷

حرف چ

چينيان ۱-۵۹-۹۹-۱۵۵-۲۹۸

حرف ح

حشىها ۲۰-۴۳-۲۵۵-۳۶۳

حميريان ۸۷

حرف خ

خاندان پىر نوى ۴۰

خاندان نويصت ۱۵۴

خراسانىها ۲۰-۲۴-۲۶-۳۹

خوارزمىها ۱۵۲-۲۳۲

حرف د

دراويدها ۱

ديالمند ۲۲-۱۴۸-۱۵۰-۲۵۸-۳۶۹

حرف ر

روسها ۲-۵-۵۸

روميان ۵۸-۹۹-۱۴۲-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۵

۲۵۸

حرف ز

زرد پوست ۴۳

زرد شتىها ۲۹-۱۰۶-۱۴۵-۱۴۷-۱۵۳

زنگيان ۳۷۰

حرف ژ

ژومنها ۲-۳-۵۸

حرف س

سادات زىدى ۱۶۵-۲۳۳

لیتوانی ها- ٣

حرف م

- مأمویان ١٦٦-١٦٧-٢٣٥
 مادها- ٤-٥-٦-٧-٨٣-١٥٢
 ١٨٢
 مانوی ها- ٢٤-٣٨-١٣٠
 مجوس-١٤٨
 مرو رودیان-٢٣٥
 مرویان-٢٨-١٥٢
 مسلمین ٨-٣٨-١٤٢-١٧٢-٢٣٦
 مصریان- ١٥٥
 مقولان- ١-٣٩-٨٨-١٠٦-١١٢-١٤٦
 ١٤٧-١٤٨-١٧١-١٩٥-١٩٨-٢٣٢
 ٢٨١-٢٩٨-٢٩٩
 مقدونیان-٣-٧٣
 ملوک ایران- ٦٠
 مالیک ٢٥٨
 متازم-٨٦-٩٣
 موالی-١٤٨

حرف ن

- نبطیها-٢٨-٨٨-٩١-٩٣-٩٩-١٤٨-٢٥٥
 ٢٥٨
 نسطوری ها-٢٨-٨٢-٨٨-٩٤

حرف ه

- هخامنشیان ٥-١٠-٣١-٣٥-٣٧-٣٨-٥٩
 ٦١-٦٧-٦٨-٧١-٧٢-٧٣-٨٣
 ١٠٣-١٠٤-١٣٠-١٣٢-١٣٣-١٣٤
 ١٦٠-١٨٠-١٨٢-٢٥٦
 هندیهها- ٢-١٤-٤٣-٥٣-٥٨-٦٧-٩٩-١٤٩
 ١٥٥-١٩١-٣٧٠
 هونها-٢٥
 هیتها-٤٣

حرف ی

- یاجوج و ماجوج- ٣٧٠
 یونانی ها ٢-٣-٤-٧-١٥-١٦-١٧-٥٨
 ٧٢-١٣٠-١٣٣-١٥٢
 یهودی ها-٦٧-٦٩-٧٠-١٥٨-١٨٣-١٩٨

حرف ع

- عباسیان ٩٥-١٤٣-١٤٦-١٤٩-١٥٠-١٥٣
 ١٥٤-١٥٥-١٥٦-١٦١-١٦٤-٢٥٧
 عبرانیان-٦٩-٧٦-٨٧-٩٤
 عجم- ١٥٠-١٥١-١٦١-٣٧٠
 عرب- ٩٠-٩١-٩٣-٩٥-٩٦-٩٩-١٤٤
 ١٤٨-١٤٩-١٥١
 عیلامی ها-٤٣-٦١

حرف غ

- غزویان ٢٣-١٦٧-١٦٨-١٦٩-١٨٨-٢٨٦
 ٣٣٨
 غوریان-٣٦٨-٤٢٦

حرف ف

- فارسی ها-١٠٤-١٢٩-١٣٠
 فاطمیان- ١٦٥-٢٩٩
 فرعونان- ٣٧
 فرنگی ها-٥٨-٦٠
 فنیقیان- ٢-٦٠-٦٧-٦٩-٧٠-٨٣

حرف ق

- قاجاریه- ١٧٣-٢٣٢-٢٩٨
 قبطیان-٩٩-١٤٨-١٤٩-٢٥٨-٣٦٧
 قبیلۀ طی-٩٢
 قزوینلو-١٨٥
 قریش- ٩٢-٢٥٥

حرف ک

- کاسانیان- ٦٠
 کردان بازرنگی-٦
 کردها- ٥-١٩١-١٩٦
 کلدانی ها- ٢٨-٦٠-٨٧
 کنارنگیان-١٦٦-٢٣٥
 کنعانیان- ٥٧-٦٠-٦٨-٦٩-٧٢-٢٥٥
 کوهیاران کردو- ٦
 کیان- ٤

حرف گ

گرکه- ٦٧

گورکانیان- ١٧١

حرف ل

لاتین- ٦٧

فهرست اماکن

انبار-۹۲
اندلس-۲۱۹
انزان-۳۵
انگلستان-۱۷۴-۱۹۸
اور-۲۸-۶۹
اورامان-۱۶-۳۸-۴۱-۷۲
اورشلیم-۶۹
اهماتنا-۱۳۸
اهواز-۲۵-۸۸-۱۵۲-۳۳۱
ایتالیا-۸۳
ایران-۳-۴-۵-۱۰-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷
۲۲-۲۴-۲۵-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۸-۴۱
۵۸-۵۹-۶۷-۶۸-۷۱-۷۲-۷۳-۷۷
۸۰-۸۱-۸۲-۸۳-۹۷-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲
۱۰۴-۱۱۳-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۶-۱۳۸-۱۴۲
۱۴۳-۱۴۷-۱۴۸-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۵
۱۵۸-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۶-۱۷۲-۱۷۳
۱۷۶-۱۷۹-۱۹۱-۲۲۵-۲۲۸-۲۲۹
۲۳۱-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۹
۲۴۲-۲۴۹-۲۵۵-۲۵۶-۲۸۱-۲۸۲
۲۸۸-۲۹۹-۳۰۰-۳۱۴-۳۷۴-۴۱۳
ایران شهر-۱۱۹-۱۲۸-۳۵۵
ایران ویج-۳-۵۸-۳۰۵
ایران ویژه-۳۰۵
ایسلند-۱۷۷
حرف ب
باجالی-۲۵۸
بایل-۳۷-۶۰-۶۱-۶۹-۷۰-۷۲-۱۹۲
بامیان-۱۳۵-۲۴۶
بدخشان-۱۸-۱۹-۲۵-۱۹۷-۴۱۳
بهرین-۲۵۵

حرف الف آ

آذربایجان: آذربادکان-۱-۱۴-۱۷-۲۱
۲۶-۲۸-۱۱۲-۱۶۵-۱۸۸-۲۰۴-۲۳۳
آسورستان-۲۸
آسیای صغیر-۷۱
آسیای مرکزی-۱۸-۱۰۶
آشور-۶۰-۶۱-۶۷-۶۸-۷۰
آلمان-۱۹-۱۷۵-۱۷۷-۱۹۸
آناطولی-۶۸

حرف ؛

ایله-۱۸
ایبورد-۲۴۶
ایده (قصر)-۹-۱۵-۳۳-۳۶-۳۷
اوس-۸۸
اوسان-۲۸
ارتاقاب-۳۸۰
اردبیل-۲۰۳-۳۰۰
ارمنستان-۱۲۹-۱۳۹
اسپانیول: اسپانیا-۸۳-۲۳۳
استخر-۱۰-۳۲-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۵-۱۳۶
۱۳۸-۲۱۵-۲۲۲
استوا-۱۶
اسروشنه-۲۳۳-۲۳۶
اسلامبول-۳۰۰
اصفهان-۱۷-۲۳-۲۴-۲۶-۲۷-۱۴۵-۱۵۴
۱۶۳-۱۹۵-۱۹۷-۲۲۳-۲۳۳-۲۴۸
۳۰۰-۳۱۳-۳۴۶-۳۵۳-۴۰۸
افغانستان-۲۳-۲۵-۲۹-۹۷-۱۳۰-۱۹۴
۱۹۸-۳۴۴-۳۷۷-۴۱۲
الاحصا-۳۵۵
الجزیر-۸۸-۱۵۳

پنجاب۔ ۳

پوشنگک - ۳۲۶

حرف ت

تاجیکستان۔ ۲۵

ماشکنہ۔ ۱۹۸۔ ۴۱۲

تبت۔ ۳۔ ۲۵۔ ۵۹۔ ۳۳۸

تجر (صمات)۔ ۳۳

تخت جمشید۔ ۹۔ ۱۵۔ ۳۲۔ ۳۳۔ ۳۴۔ ۳۵

۱۰۳۔ ۶۸۔ ۳۷

تھارستان۔ ۲۵۔ ۲۸۔ ۵۹۔ ۱۲۹۔ ۱۳۰۔ ۱۷۰

۲۳۵۔ ۲۴۶۔ ۲۵۰۔ ۳۴۴

ترکستان۔ ۲۵۔ ۱۳۰۔ ۱۴۳۔ ۱۶۶۔ ۲۵۰

۲۶۷۔ ۲۸۵۔ ۲۸۸۔ ۲۹۰۔ ۳۴۴۔ ۳۵۵

۳۵۸۔ ۴۲۸

ترکستان چین۔ ۱۸۔ ۳۸

تکینا باد۔ ۳۳۹

تنگہ سوئ۔ ۳۴

توران۔ ۲۲۵۔ ۴۳۵

تورقان۔ ۱۸۔ ۳۸۔ ۴۱۔ ۱۳۰۔ ۳۱۰

تہران۔ ۱۰۔ ۱۱۔ ۱۸۔ ۲۱۔ ۳۴۔ ۴۰۔ ۴۳۔ ۵۱

۵۴۔ ۵۴۔ ۶۶۔ ۱۰۸۔ ۱۱۴۔ ۱۳۱

۱۳۲۔ ۱۴۵۔ ۱۶۴۔ ۱۸۹۔ ۱۹۲۔ ۱۹۸

۲۰۰۔ ۲۲۲۔ ۲۲۳۔ ۲۸۵۔ ۲۹۱۔ ۳۰۰

۳۲۲۔ ۳۲۴۔ ۳۳۲۔ ۳۳۴۔ ۳۳۶۔ ۳۳۸

۳۳۹۔ ۳۴۲۔ ۳۶۸۔ ۳۷۱۔ ۳۷۷۔ ۳۹۵

۴۰۴۔ ۴۱۴

تیانشان۔ ۳۸

تیسفون۔ ۲۴۔ ۲۵۔ ۱۳۶۔ ۱۵۳

حرف ج

جبال۔ ۲۱۔ ۲۳

جزیرہ العرب۔ ۶۰۔ ۶۰۔ ۶۹۔ ۷۰۔ ۲۵۵

جندی شاپور۔ ۸۳۔ ۸۸۔ ۱۵۳۔ ۲۹۹

جوبالان۔ ۱۳۶

جور۔ ۳۷۰

جیحون۔ ۱۸۔ ۵۹۔ ۱۶۶۔ ۴۲۸

بخارا۔ ۱۸۔ ۱۹۔ ۲۳۔ ۱۴۸۔ ۱۶۷۔ ۲۳۰

۲۳۵۔ ۲۴۶۔ ۲۴۷۔ ۲۹۰۔ ۲۹۹۔ ۳۲۷

۳۳۷۔ ۳۵۳۔ ۳۷۷۔ ۳۹۰۔ ۴۱۲

بختیاری۔ ۸۲

برگین۔ ۳۶۔ ۳۸۸

برمنیہ۔ ۳۶۸

بریتانیہ۔ ۳۰۰

بت۔ ۲۴۵

بصرہ۔ ۱۴۹۔ ۲۳۱۔ ۲۳۲۔ ۳۸۸

بطحاء۔ ۳۶۵

بعلبک۔ ۱۵۴

بغداد۔ ۱۴۵۔ ۱۶۵۔ ۱۶۶۔ ۲۲۹۔ ۲۳۳۔ ۲۳۵

۲۵۷۔ ۲۹۰۔ ۲۹۹۔ ۳۹۰

بفتان۔ ۳۱

بلخ۔ ۱۸۔ ۱۹۔ ۲۵۔ ۲۷۔ ۱۱۹۔ ۱۳۸۔ ۲۰۴

۲۱۶۔ ۲۲۲۔ ۲۳۷۔ ۲۴۶۔ ۴۰۴

بمبئی۔ ۴۰۔ ۱۱۳۔ ۱۱۹۔ ۱۲۰۔ ۱۲۱۔ ۱۲۳

۱۲۶۔ ۲۴۴۔ ۲۷۲۔ ۲۹۱۔ ۳۲۲۔ ۳۱۴

۳۵۵۔ ۴۰۷

بولاق۔ ۱۳۱

بیرجنس۔ ۴۱۲

بیروت۔ ۲۵۷

بیزانس۔ ۱۴۳

بیستون۔ ۱۵۔ ۳۱۔ ۳۷۔ ۸۲۔ ۱۰۳۔ ۱۸۰

بیضا۔ ۱۳۶

بین النورین۔ ۲۶۔ ۲۷۔ ۴۱۔ ۶۱۔ ۸۳۔ ۲۵۵

حرف پ

پارس ز: کفارس

پارس کرت۔ ۳۲

پاریس۔ ۳۶۔ ۱۳۱۔ ۱۳۲۔ ۳۰۰۔ ۴۱۲

پازارکاسہ۔ ۳۱

پامیر۔ ۱۸

پایکولی۔ ۴۳۔ ۱۲۸۔ ۱۲۹

پترزبورگ۔ ۳۴۲

پترو گرانہ۔ ۴۱۴

پرس پلیس۔ ۳۲۔ ۷۲

پطر۔ ۸۷

خلیج پارس-۳-۵-۲۰-۲۹-۲۲۵
 خوارزم-۱۵-۲۸-۵۸-۱۱۹-۱۴۸-۱۲۳
 ۳۷۷-۳۲۶-۲۴۶-۲۳۵-۱۸۸-۱۶۶
 خواف-۱۴۷-۴۱۲
 خوزستان-۲۷-۲۸-۳۴-۲۰-۱۵۲
 خوقند-۴۱۲
 خیبر-۹۱
 خیبر-۱۳۵

حرف د

داراب جرد-۱۳۶-۱۳۸
 دامغان-۱۵-۳۴۳
 دجله-۳۸۸
 دربند-۴۳
 درگزرافشان-۱۸
 درگزیرقان-۳۲۴
 دریای خزر-۲۹-۲۲۵
 دژ نیشته-۱۰-۱۵
 دسکرم-۳۲۸
 دشت قیچاق-۱۱۹-۱۴۳
 دکن-۲۵۷
 دماوند-۳۷۹
 دمشق-۱۵۴
 دنیس-۳۶
 دهستان-۱۶-۳۹۰-۴۰۴
 دهقرا تکین-۳۲۹
 دهلی-۱۷۱-۳۰۰

حرف ر

رودنیل-۳۴
 روسیه-۵۲-۲۲۵-۲۸۲-۲۶۶
 روم-۱۰-۹۰-۱۴۳-۱۵۲-۱۵۳-۲۲۴-۲۲۸
 ۳۵۵-۲۸۵-۲۷۹-۲۷۸-۲۷۶-۲۵۵
 ۴۱۳-۳۷۳
 ری-۱۴-۱۷-۲۳-۲۶-۲۷-۱۳۸-۱۳۴
 ۳۵۳-۳۷۹-۳۲۸-۳۵۳

حرف ز

زابل-۱۵
 زابلستان-۲۲-۲۸
 زبد-۸۷-۹۰-۹۳-۹۴
 زرنک-۱۲۹-۱۳۰
 زمین خویرت (اقلیم چهارم)-۱۱۰
 زنجان-۱۷-۳۵۳

حرف ج

چاچ-۲۴۶
 چغانیان-۱۶۵-۲۳۵
 چکل-۴۳۲
 چین-۳۸-۵۹-۲۸۵-۳۷۴
 چینستان-۳۳۸
 چینوت پوهل-۵۲

حرف ح

حاجی آباد-۴۲-۱۲۵
 حشف-۲۲۴-۲۷۸-۲۸۰-۳۲۴-۳۹۱
 حجاز-۳-۲۹-۸۸-۹۰-۹۱-۹۳-۱۲۱
 ۲۵۵-۲۲۸
 حران-۸۷-۹۰-۹۱-۹۳-۹۴
 حضرموت-۲۲۸-۲۵۵
 حلب-۲۵۷
 حلوان-۳۱-۱۶۶
 حوزان-۷۰
 حیره-۲۸-۸۶-۹۰-۹۱-۹۴-۹۵-۱۹۶
 ۳۳۵-۲۵۵

حرف خ

خلسه-۵۹
 خنسه-۵۹
 خراسان-۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۹-۲۱-۲۲
 ۲۳-۲۴-۲۷-۳۴-۷۲-۷۹-۱۱۱
 ۱۱۳-۱۴۷-۱۴۸-۱۵۲-۱۶۱-۱۶۴
 ۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۸۸
 ۱۹۰-۱۹۱-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۷-۱۹۸
 ۲۳۳-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷-۲۴۶
 ۲۴۹-۲۵۰-۲۸۴-۲۸۵-۲۹۲-۳۰۰
 ۳۲۲-۳۲۴-۳۴۲-۳۴۴-۳۴۸-۳۵۱
 ۳۷۷-۳۸۴-۳۹۲-۴۱۲-۴۱۳-۴۱۴
 ۴۱۸-۴۳۵
 خرغین-۳۷۷-۴۳۲
 خلخال-۲۰۴
 خلیج-۴۳۲

طغارستان-۲۳۶

طورسینا-۶۹-۷۱-۹۳-۲۵۵

طوس-۱۶۶-۲۳۵-۲۴۵-۲۴۶-۲۸۶-۲۸۸-۴۱۸

طیروزہ-۱۳۵

حرف ع

عباس آباد-۳۵

عثمانی-۲۵۸-۲۸۸

عراق - ۱۴ - ۶۸ - ۶۰ - ۷۱ - ۸۸ - ۱۶۰

۲۴۹-۲۴۱-۲۲۹-۱۹۸-۱۸۸-۱۶۱

۴۳۵-۴۱۸

عراق عجم-۲۸

عراقین-۲۳

عربستان-۸۶-۱۵۲

عیلام-۶۱-۶۷

حرف غ

غارشبدینر-۳۱

غرجشار-۲۴۶

غزشتان-۴۱۲

غزنین-۲۴۹-۲۳۵-۳۲۰

غور-۲۵-۲۴۷-۳۷۷-۴۱۲-۴۳۲

غوروند-۳۲۴

خوپہ دمشق-۱۸

حرف ف

فارس: یارس-۱۱-۱۴-۱۶-۲۴-۲۵-۲۸-۳۴

۱۵۴-۱۰۷-۱۴۵-۱۳۵-۱۳۳-۷۲

۲۸۵-۲۷۶-۲۵۵-۲۳۳-۱۸۸-۱۶۱

۳۷۰

فلریاب-۴۰۰

فراٹ-۶۹-۷۰-۹۰-۳۸۸

فراندہ-۱۹-۱۷۷-۱۸۳-۱۹۸-۲۲۵

فرغانہ-۱۶۴-۲۳۳-۲۳۵-۲۴۷-۴۱۲

فرنگ-۱۴۳-۱۸۷-۳۰۰

فلسطين-۶۰-۶۹-۷۰-۷۱

فوتن بلو-۱۸۷

فیروز آباد-۱۳۸

فیلا دلفی-۳۴-۳۶

حرف ق

قاہرہ-۱۱-۲۰-۲۱-۲۷-۵۰-۶۲-۷۷-۸۸

۱۸۴-۱۵۶-۱۵۴-۱۵۱-۹۵-۹۲

۲۹۹-۲۸۰-۲۷۶-۲۵۸-۲۴۵-۱۹۲

۴۱۸-۳۴۷

حرف س

سابانان-۳۱

سیاہان-۴۲۶

سراندیب-۲۸۵

سرخص-۶۱-۲۴۷-۳۹۷

سفند-۱۷-۱۸-۲۸-۵۹-۱۷۸-۲۰۴-۲۳۵

سفرقد-۱۸-۱۶۸-۲۴۶-۲۷۵-۲۸۱

سمنان-۳۴۳

سند-۱۵-۱۹۰-۲۸۵-۲۸۶

سن-بیر-۱۸۷

سگستان-۲۷-۲۸-۴۱-۱۲۹-۴۱۳

سواد-۲۸-۱۴۹

سودان-۳۲۳

سورستان-۲۷

سورید-۳-۶۰-۶۸-۶۹-۷۰-۷۱-۸۳-۸۸

۲۵۸-۲۵۵-۲۴۱-۲۳۳-۹۳

سیستان-۱۴-۲۱-۲۲-۵۴-۸۲-۱۲۹-۱۳۰

۲۴۶-۲۴۵-۲۳۴-۲۳۳-۲۱۷-۱۶۵

۴۱۶-۴۰۰-۳۹۷-۳۹۲-۳۵۸-۲۸۵

سیبیل-۸۳

حرف ش

شاپور-۱۶-۴۱-۴۲-۴۳

شارستان-۳۶۶

شام-۹۳-۱۶۰-۱۶۱-۲۲۹-۲۹۹-۳۳۹

شعب بوان-۱۸

شمیران-۳۴۳

شوش-۳۴-۳۵-۶۸-۶۰

شیراز-۳۱-۳۲

حرف ص

صحرای اقلہ-۱۵

صمدتون (قصر)-۱۵-۲۹-۲۳-۱۳۰

صفانہ-۸۸

صیمرہ-۲۷

حرف ط

طارم-۲۰۴

طاق وستان-۳۱-۴۳

طَلق کوچک طاق وستان-۴۳

طالش-۱۱۲

طبرستان-۲۱-۲۷-۲۸-۵۲-۵۳-۱۶۵

۲۳۳-۱۹۱-۱۸۸

کوزگانان-۱۶۶-۱۶۸-۲۳۵-۲۳۷-۲۴۶

حرف ل

لرستان-۵-۳۵-۶۰-۸۲

لرور-۱۳۶

لکنهو-۳۸۴-۴۰۹

لندن-۳۶-۱۴۹-۳۰۰

لنینگراد-۳۰۰

لینزیک-۷

لیدن-۷-۲۰-۱۱۲-۱۳۵-۱۳۶-۲۴۶

لیتوان-۲۴۷-۲۹۸-۳۴۹-۳۶۶-۳۹۷

۴۰۸

حرف م

ماچین-۵۹-۲۸۵

ماسیدان-۲۶-۱۳۸

ماوراءالنهر-۱۷-۲۲-۲۵-۲۹-۱۱۹-۱۴۸

۱۶۶-۱۶۸-۱۸۸-۱۹۵-۱۹۸

۲۳۴-۲۳۶-۲۵۰-۲۸۵-۳۷۷

۴۱۳

ماه صره-۲۷-۳۵۳

ماه کوفه-۲۷-۳۵۳

ماه نپاونند-۱۷-۲۶

مداین-۱۹-۲۴-۲۶-۲۷-۲۸-۳۲۲

مدینه-۲۸-۹۳-۳۲۱

مراکش-۱۶۸-۲۳۳

مرو-۱۶-۱۹-۲۱-۱۵۲-۱۶۶-۱۸۸

۲۳۳-۲۳۵-۲۴۶-۲۵۱-۳۲۶-۴۱۲

مرو دشت-۳۲

مرو رود-۲۴۵-۳۲۶

مرو شاهجان-۲۴۵

مسکو-۳۰۰

مشهد-۱۶-۳۴

مشهد مادر سلیمان-۳۱

مشهد مرغاب-۳۱

مصر-۲-۶-۲۰-۲۱-۳۴-۷۱-۹۰-۹۳

۹۴-۹۵-۹۷-۱۶۵-۲۲۹-۲۳۳

۲۴۱-۲۵۸-۲۹۹-۳۴۴

مغولستان-۲۸۱

مکران-۲۸۵

مکه-۲۸-۸۶-۹۳-۲۵۰-۳۶۵-۴۱۵

موزه لور-۳۵

مینوان-۵۲

قاپات-۴۱۲

قبرس-۷۰

قرمیسین-۲۲

قروین-۳۴۹

قصدار-۳۲۰-۳۳۶

قصر شیرین-۴۳

قفقاز-۲۹-۱۸۸-۲۲۵

قلعه ترمنه-۱۱۹

قم-۲۷-۳۶۹

قنسرین-۹۰

قومس-۱۵-۲۷-۳۴۳

قوستان-۱۶۶-۲۳۵-۴۱۲

حرف ن

نارتاز-۶۰

ناریان پارس-۳۲-۴۱

ناشفرد-۵۹-۱۶۴-۲۵۷

ناله قره خان-۳۴

ناله سوگم-۳۷

نکرت (جزیره)-۵۷

نکردستان-۳۸-۱۲۸-۱۲۹

نکردناز خاس-۳۶۹

نکرمان-۳۵-۳۶-۱۳۸-۱۴۷-۱۸۵-۲۸۵

نکشمور-۱۹۸-۱۹۹

نکیمف-۴۳۰

نکبه زردشت-۴۳

نکلند-۶۱-۶۸

نکلند-۳۲۴-۳۳۱-۳۳۸-۳۵۶-۳۷۱

۴۲۹-۳۹۶

نکبریج-۱۰

نکغان-۶۹

نکوفه-۲۸-۹۵

نکونس-۱۳۶

نکوه بوقیس-۳۹۱

نکوه تیز-۳۳۹-۳۹۵

نکوهستان کلانت-۲۳۵

نکوه کیلویید-۵

حرف ف

فجرات-۱۴۷

فکرگان-۱۵-۱۶-۲۳-۱۸۸-۴۰۴

فکشیایگان-۹

فکنجه-۴۰۲

هری - ۳۶۶

هزار استون - ۶۵

همدان - ۱۷ - ۲۱ - ۲۷ - ۳۱ - ۳۶ - ۱۶۴

۳۹۷

هند - ۱۱ - ۵۸ - ۸۰ - ۹۷ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۴۳

۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۵۳

۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۶۱ - ۱۷۱

۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۷۶ - ۱۹۰ - ۱۹۲

۲۱۵ - ۲۲۴ - ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۵۶

۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۵ - ۲۸۶ - ۲۸۸

۲۹۹ - ۳۰۰ - ۳۳۷ - ۳۴۴ - ۳۸۸

۴۱۳

هولاند - ۱۷۲

حرف ی

یثرب - ۹۰

یزد - ۱۴۷

یمامه - ۴۲۱

یمن - ۳ - ۱۶ - ۶۹ - ۸۸ - ۹۲ - ۹۳ - ۱۷۱

۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۶۵ - ۴۲۱

یونان - ۲۸ - ۸۳ - ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۵۵ - ۱۵۷

۱۵۸ - ۲۰۱ - ۲۲۵ - ۲۲۶ - ۲۵۵ - ۲۷۸

ژینت - ۳۳۵

حرف ن

نجد - ۲۲۸ - ۲۵۵

نروز - ۱۷۷

نسا - ۲۴۵ - ۲۴۶

نقش رجب - ۴۲

نقش رستم - ۳۴ - ۳۷ - ۴۲ - ۴۳

نماره (نقش) - ۸۷ - ۹۰

نهار - ۲۴

نیشابور - ۱۶ - ۱۳۸ - ۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۴۷

۲۹۹ - ۳۳۵

نیمروز - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۳۶ - ۳۴۰

نینوا - ۶۰

حرف و

واتیکان - ۱۳۳

وان - ۳۶

وس دهیو (عمارت) - ۳۳

حرف ه

هندش (کاخ) - ۱۵ - ۳۳

هرات - ۱۶ - ۱۹۵ - ۲۴۶ - ۲۹۰ - ۳۳۶

۳۴۲ - ۳۷۷

پایان